مِن طرفیها جاز فی الوکالة یبطلها من منهما

یبطل بالجنون والاغماء والموت لا النّ



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۸۴۶۱
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۳۵۲ ت ۴۸۵ ن ۱۲۷۰ مرجع ☐
سرشناسه:	تبریزی، محمود بن محمد، نظام العلماء ۱۲۷۲ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	نهب الثاقب فی رد النواصب
شرح پدیدآور:	
کاتب:	علی اصغر بن عبدالجبار اصفهانی. تاریخ کتابت:
محل نشر:	تهران ناشر: مطبعه محمدرضا کورکی تاریخ نشر: ۱۲۷۰ ق
صفحه شمار:	ا ج. ابجد ۲ شماره گذاری☐ مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۷×۲۶ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
واقف:	نامعلوم تاریخ ثبت: دی ۱۳۶۵
یادداشتها:	دارای حواشی تصحیحی است.
موضوع(ها):	۱. علی بن ابیطالب، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - اثبات خلافت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. خلافت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
شناسه(های) افزوده:	الف. اصفهانی، علی اصغر بن عبدالجبار، کاتب. ب. عنوان.
فهرستنگار:	شیبانی تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۰

عند اشتراک الشرب والجدار واشترطت مقدورة الشفیع

حیث یکون مشتریه مسلما ان ادعی غیبة مال ینظر ثلثة

فیاخذ الحق لدی الحضور یثبت للمجنون والسفیه والطفل

عنوان مسطور

بسم الله الرحمن الرحیم

وليس للوكيل ... ويبطل الوكيل في التصرف وقبل من وكله فليحلف

كتاب الشفعة استحقاق في الشركة ... فلبيع

شفعة عن ... موضوعها اما اليس منقولا ... قبول القسمة

عند اشتراك الشرب والجار واشترط مقدرة الشفيع على ...

حيث يكون مشتريه مسلما ان ادعى غيبة مال ينظر ثلثة ...

فيأخذ الحق لدى البلوغ بعث المجنون والسفيه والطفل ...

بسمه تعالی شأنه

هذا الکتاب المستطاب المسمی بشهاب الثاقب فی رد النواصب من مصنفات اعلم العلماء و اکمل العرفاء جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول محقق حقائق اسرار مدقق رموز الاخبار رئیس المحدثین زبدة المدققین مروج الشرع المبین عون الفقراء و ملاذ غوث العجزة و الملهوفین افتخار الفضلاء جناب الحاج حاج ملا محمود نظام العلماء دام مجده العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدانا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ وَ جَنَّبَنا الصِّراطَ الْعَوِیجَ وَ اَنْعَمَ عَلَیْنا اَحْسَنَ النِّعَمِ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضّالِّینَ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلَی الْفَجْرِ وَ لَیالٍ عَشْرٍ وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ وَ اللَّیْلِ اِذا اَدْبَرَ الشُّمُوسِ الطّالِعَةِ وَ الْبُدُورِ اللّامِعَةِ اَسْماءِ اللّٰهِ الْحُسْنیٰ وَ حُجَجِهِ عَلَی الْوَریٰ وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ الْاَزْلامِ وَ الْاَنْصابِ وَ الْاَرْجاسِ وَ الْاَثامِ وَ الْجِبْتِ وَ الطّاغُوتِ وَ الْعُزّیٰ الْاُولیٰ وَ الْهُبَلِ وَ اللّاتِ وَ الْعُزّیٰ اَسْماءِ اللّٰهِ السُّویٰ وَ سُوءِ الْقَضاءِ ما تَعاقَبَ اللَّیالِی وَ الْاَیّامُ وَ ما اَدْلَهَمَّ النُّورُ الظَّلامَ اَمّا بَعْدُ برادران دینی و ایمانی و دوستان روحانی مخفی و مستور نماند که این فقیر بیمقدار و حقیر خاکسار محمود بن محمد تبریزی عفی الله عنهما احادیث چند در کتب اهل سنت و جماعت دیده و اخبار بسیار از علمای انقوم در نجد و عراق و یمن خصوصا در قرن و مکه و عدن شنیده که آثار جعل و وضع و کذب از آنها ظاهر و هویدا و علایم مجعولیت و مجعولیت از سبک و سیاق آنها باهر و پیدا بود و علمای ایشان را دیدم که بان احادیث موضوعه و اخبار کاذبه مجعوله مفاخرت و مباهات مینمودند

وبمضمون

الفجر الحسین و اللیالی الائمة العشر الشفع الزوج زوج البتول و الوتر رسول الله و اللیل فاطمة اذا ادبر ...

بمضمون اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ یعنی هر غریقی چنگ میزند بهر خس و خاشاکی بان احادیث مجعوله و اخبار منحوله تشبث میجستند و بر طایفه عدلیه امامیه اثنا عشریه کثرهم الله بعد القلة و اعزهم بعد الذلة یعنی خداوند زیاد نماید ایشان را بعد از کمی و عزیز نماید ایشان را بعد از ذلت احتجاج میکردند غافل از آنکه اخبار مسطوره موضوع و مجعول و احادیث مزبوره منحوت و منحول میباشند و علاوه بانکه موضوع و منحوت هستند مانند بیوت منسوجه عنکبوتند اِنَّ اَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ بلکه سستترین خانها خانه عنکبوتست خواستم مختصری در این باب بنویسم و کذب آن اخبار موضوعه را بدلیل و برهان بیان نمایم تا عامه عمیا غوغا و ضوضا ننمایند و بان اخبار موضوعه مباهات نفرمایند و ضعفای عوام شیعه فریب آن مفتریات را نخورند و تعجب و تحیر ننمایند و بدانند که آنها سرابند نه آب و خطایند نه صواب حدث اصحاب سقیفه و ابو هریره اند نه حدیث نبویه سلمانیه و ابوذریه و مخترعات اهل بدع و مبتدعات شیعویه و دمع موضوعات اوباش و اوغاد و مجعولات طغام و اهل عناد است اگرچه اصحاب اطیاب طوبی لهم و حسن مآب در کتب و مؤلفات و زبر و بینات خود متعرض رد آن اخبار و متمسک بعنوان آثار کذب دثار شده کذب و وضع آنها را بدلایل واضحه و براهین لایحه ثابت کرده اند لیکن چون کتب مزبوره و زبر مسطوره بلغت تازی و مشتمل بر زیادات و اطناب بود و اکثر ناس را بهره از آن کتب نبود لهذا این حقیر سراپا قصور و تقصیر متمسک شد که بزبان فارسی ساده کذب آن مفتریات را معلوم طرفین و مشهود فریقین نمایم تا بدانند که اخبار مذکوره معایبند نه مناقب و قبایح اند نه مدایح و مفتتح این مختصر را با اجوبه و احتجاج مامون عباسی موشح نمودم که با محدثین و متکلمین علمای اهل سنت و جماعت در باب احادیث مزبوره گفتگو و مباحثه نموده و وضع اخبار مسطوره را بدلیل ثابت و مبرهن کرده و مَلِیحَةٍ شَهِدَتْ لَها ضَرّاتُها اَلْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْداءُ یعنی بسا زن ملیحه که شهادت داده است بملاحت او هووهای او فضل و بزرگی آنست که شهادت و گواهی بدهند با و دشمنان و بعد از اجوبه مامون ذکر اجوبه ائمه طاهرین و علمای ناهرین میشود و در ضمن آنها آنچه بخواطر فاتر میرسد ذکر میشود که تزل الاول للاخر چه قدر مطالب با اول برای آخر گذاشته اند و مسمی ساختم این رساله را بشهاب ثاقب در رد نواصب و مرتب نمودم این عجاله را بر یک مقدمه و سه باب و یک خاتمه و یک بشارة و بالله استعین انه خیر معین مقدمه در بیان آنکه احادیث بسیار

طغام اوغاد احمق و ضعیف و رذل و ...

واخبار بیشمار از زمان خاتم الانبیاء چه پیش از حجة الوداع وچه در همان سفر وچه بعد از ان وچه در سقیفه بنی ساعده تا هلاک عثمان بن عفان وضع وجعل نموده اند خصوصا در عهد معویة بن ابی سفیان که احادیث مجعوله ان زمان بسبب بذل وبخشش ان امیر فاسق وخلفای کافران زیاده از حد وشمار است رسول خدا در حال حیوة مکرر میفرمودند كَثُرَتْ عَلَيَّ الكَذَّابَةُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ یعنی بسیار شده اند بر من دروغ گویان واز زبان من احادیث دروغ میسازند هر کس دروغ بر من به بندد عمدا پس البته محل نشستگاه او از اتش خواهد بود ومقر او سقر خواهد شد واعاظم علمای ایشان تجویز نموده اند که از برای تقویت ونصرت دین وضع حدیث جایز است از جمله انها حافظ عبد العظیم منذری شافعی در اخر کتاب ترغیب وترهیب میگوید که نعیم بن حماد از برای تقویت سنت وضع حدیث مینمود صاحب کتاب جامع الاصول که از عظمای علمای اهل سنت است می گوید که بعضی از اصحاب ضلالت که شغل او وضع احادیث بود بعد از انابه از ضلال خود می گفت باحادیث مرویه نگاه کنید ودر انها تامل نمایید ودقت فرمایید به بینید که حدیث را از که اخذ میکنید وباحوال راوی نظر نمایید واحتیاط زیاد بکار ببرید زیرا که وقتیکه رای ما بچیزی قرار میگرفت حدیثی موافق رای خود وضع میکردیم ومطابق مطلب خود چیزی جعل مینمودیم تا انکه کتابها از احادیث موضوعه نوشته شد صغانی که امام حافظ لغة حسن بن محمد بن حسن باشد که صاحب تصانیف کثیره است واز متبحرین علمای مخالفین است ساکن کوره ماوراء النهر که انجا را چغانه میگویند معرب ان صغانه است در کتاب در الملتقط گفته است که از جمله احادیث موضوعه است إِنَّ اللهَ يَتَجَلَّى لِلْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَامَّةً وَيَتَجَلَّى لَكَ يَا اَبَابَكْرٍ خَاصَّةً یعنی بدرستیکه خدا بشما تجلی میفرماید بمخلوقات در روز قیامت عموما وتجلی میکند برای تو ای ابابکر خصوصا چون صغانی اقرار بر وضع این حدیث نموده محتاج بجواب نیستم که بگویم این حدیث لازم دارد که ابو بکر افضل از جمیع انبیا واوصیا باشد وقائل این قول کافر است لِاِنْكَارِهِ مَا ثَبَتَ مِنَ الدِّينِ ضَرُورَةً بجهة انکار کردن امری که ثابت است در دین اسلام بداهة کسیکه ابو بکر را تفضیل دهد بانبیا منکر ضروری دین است زیرا که اهل اسلام اجماع دارند باینکه احدی را بر انبیا تفضیل نتوان داد تا چه رسد بمکتب دار ومعلم اطفال زیرا که ابو بکر بنا بر قول جمعی کافر بود وبنا باعتقاد سنیان مسلمان پس اسلام او محل شک وریب است چگونه او را بانبیا تفضیل توان داد گویند شیعه با سنی منازعه نمودند در باب علی وابو بکر هر کدام صاحب خود را ترجیح بر صاحب دیگری میدادند

محاکمه میان سنی و شیعه

منع عمر وصیت پیغمبر را

بجا که شخص ذمی راضی بحکم او نه راضی شد از ذمی پرسیدند که علی افضل است یا ابو بکر ذمی گفت من هیچکدام را نمی شناسم ولیکن کم بین من شك فی عقیدته وبین من قیل له انا الله یعنی چه بسیار فرق است ما بین کسیکه در عقیده او شك شده است بعضی میگویند مسلمان شد وبرخی گویند بت پرست بود واظهار اسلام برای نفاق مینمود وما بین انکسیکه گفته شد که بدرستیکه او خداست وایضا صغانی میگوید از اخبار مجعوله است إِنَّ اللهَ لَمَّا خَلَقَ الْاَرْوَاحَ اخْتَارَ رُوحَ اَبِي بَكْرٍ مِنَ الْاَرْوَاحِ یعنی بدرستیکه جناب اقدس الهی وقتیکه ارواح را خلق نمود روح ابی بکر را از میان ارواح برگزید مروی است که رسول خدا فرمود لَمَّا خَلَقَ اللهُ الْخَلْقَ اخْتَارَنِي یعنی زمانیکه خدا خلق کرد مخلوقات را مرا برگزید روح انجناب را از جمیع ارواح برگزید وهمچنین جسد ونفس و طبیعت وجمیع قوای انحضرت برگزیده رب العزة است وایضا صغانی میگوید من از منسوبان عمر بن خطاب هستم وحق را میگویم اگر چه بضرر عمر باشد زیرا که جناب رسالتماب فرمودند که حق را بگویید اگر چه بضرر شما یا پدران ومادران وبرادران وخویشان شما باشد از جمله احادیث موضوعه است قول ما که میگوئیم اَوَّلُ مَنْ يُعْطَى كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَلَهُ شُعَاعٌ كَشُعَاعِ الشَّمْسِ قِيلَ فَاَيْنَ اَبُو بَكْرٍ قَالَ سَرَقَتْهُ الْمَلٰئِكَةُ یعنی اول کسیکه نامه عمل او را بدست راست میدهند عمر بن خطاب است واز برای او نوری است مثل نور افتاب گفته شد پس ابو بکر کجا است گفت ملائکه او را دزدیدند نمیدانم چگونه شد که نامه عمل دلال خمر را پیش از نامه ابو بکر میدهند ونور او که مثل افتاب باشد نور ابو بکر ونور جناب پیغمبر چه قدر خواهد بود وملائکه دزدی وسرقت نمیکنند عِبَادٌ مُكْرَمُونَ يُسَبِّحُونَ اللهَ وَلَا يَفْتُرُونَ بندگان گرامی هستند تسبیح میکنند خدا را وسست نمیشوند نمیفهمم ان میرطش بچه عمل مستحق این نور وبها گردیده وان میر طبر بکدام فضیلت مستوجب این شعاع وضیا شد گویا بسبب ان چهار کلمه که در وقت احتضار جناب رسول مختار گفت مستحق این مرتبه گردید بدانکه مخالف وموالف باتفاق نقل کرده اند ودر صحاح خود اورده اند که چون مرض جناب پیغمبر شدید شد فرمود اِيتُونِي بِدَوَاةٍ وَبَيْضَاءَ لِاَكْتُبَ لَكُمْ كِتَاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ اَبَداً فَتَنَازَعُوا فقال صلی الله علیه واله قُومُوا عَنِّي لَا يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ یعنی بیاورید برای من دوات وکاغذی تا بنویسم برای شما کتابی را که گمرا نشوید بعد از ان کتاب ابد الاباد پس نزاع نمودند وصداها بلند کردند تا انکه جناب ایزدی نهی از ان فرموده و يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ گفته بود یعنی

میرطش ومیرطبر یعنی دلال خمر چون در جاهلیت دلال خمر بوده این القاب وکنیه از فاروق تعبیر شده منه دام ظله

منع عمر وصیت پیغمبر را

ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بلند نکنید صداهای خود را بلندتر از صدای پیغمبر پس آنجناب
فرمود برخیزید از پیش من سزاوار نیست نزاع وجدال و قیل و قال در نزد من دلال خود حضرت
عمر فرمود کاغذ و دوات بیاورید ان الرجل لیهجر بدرستیکه این مرد هذیان میگوید و در
طریق دیگر گفت انه لیهجر بدرستیکه او هذیان میگوید و در روایت دیگر گفت ان رسول الله لیهجر
بدرستیکه رسول خدا هذیان میگوید و در خبر دیگر گفت ما شانه اهجر چه شده است او را که هذیان میگوید
اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر وأری ابا بکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی الی عمر
یعنی وصیت نمود رسول خدا پس گفت گوینده ایشان بتحقیق هذیان میگوید آقای خلق و می بینم
ابی بکر را وقتیکه وصیت نمود بعمر و عمر را وصی خود نمود هذیان نگفت و درست بود پس بعضی
گفتند حرف عمر را بشنوید و دوات و کاغذ ندهید و برخی گفتند امتثال امر پیغمبر نمایید و آنچه
میخواهد بیاورید ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی حرف نمیزند پیغمبر از روی هوای
نفس نیست فرموده او مگر بوحی الهی که باو وحی میشود غوغا و ضوضاء آن همج رعاع بلند گردید
پس آنجناب آن قوم بیحیا را از مجلس بیرون کرد بخاری و مسلم و غیرهما از علمای عامه عمیاء و فضلای
این طایفه بیحیا در صحاح خود آورده اند که عبد الله بن عباس میگفت الرزیة کل الرزیة ما حال
بین رسول الله وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی مصیبت همه مصیبت آن مصیبتی است که
حایل شد میان پیغمبر و میان نوشتن آن کتاب برای ایشان و در روایت دیگر اجماع مذکور است
که ابن عباس میگفت یوم الخمیس وما یوم الخمیس ثم بکی حتی بل دموعه الحصا قلت یا ابن عباس
ما یوم الخمیس قال اشتد برسول الله وجعه قال ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده
ابدا فتنازعوا فقال قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع یعنی روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
پس گریست آنقدر که اشک دیده او سنگریزهای زمین را تر نمود راوی میگوید گفتم ای
پسر عباس چه چیز است روز پنجشنبه گفت شدت نمود مرض جناب رسول خدا فرمود بیاورید
برای من شانه تا بنویسم برای شما کتابی را که گمراه نگردید بعد از آن کتاب ابد الآباد پس نزاع کردند
وجدال و خصومت نمودند آنجناب فرمود برخیزید و از پیش من بیرون روید سزاوار نیست
خصومت و جدال در نزد من بدانکه پسر صهاک حبشیه دانست که آنجناب باز میخواهد بخلافت
علی وصیت و تصریح نماید و تجدید حکایت غدیر خم فرماید مانع گردید و موجب اضلال امت
و اختلاف ایشان و سفک دماء مسلمانان و تحزب دین و شرع مبین گردید و سبب گمراهی گمراهان

واستراحت شیطان شد مؤلف گوید اگر بقالی یا حمالی یا علافی یا جمالی مریض شوند
خویشان و آشنایان او گویند وصیت موجب خفت بدن و رفع کسالت است اگر وصیتی داری بگو
لیکن پیغمبر آخر الزمان خواست وصیت نماید مانع شدند و در حضور آنجناب صداها بلند کردند
و گفتند مردکه هذیان میگوید بعد از وفات آن سید کاینات جنازه او را گذاشتند و بسوی
سقیفه شتافتند و از برای خود عجلی ساختند فواغوثاه و واشهیداه و واکرباه یا بسبب تحریم
متعتین و مسح خفین و تعطیل حدود و منع از اقامه شهود و حد بر شهود شعشعا و نورانی گردید
یا بعلت تشکیک در موت خاتم الانبیاء با وجود آنکه حقتعالی فرموده بود انک میت وانهم میتون
یعنی ای پیغمبر تو خواهی مرد و جمیع مردم خواهند مرد یا بسبب نهی از مغالات صدقات نساء بود
و حال آنکه خداوند عالمیان فرموده بود وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا یعنی اگر
بدهید بیکی از زنها خود صداق یک قنطار اشرفی که قنطار عبارتست از پوست گاوی که پر از اشرفی
باشد پس نگیرید از او چیزی را مع هذا آن ابو الشرور بروی منبر گفت من غالی مهر ابنته لاجعلن فی بیت المال
یعنی هر کس گران و سنگین نماید مهر دختر خود را یعنی از مهر سنت و از مهر حضرت فاطمه که پانصد درهم باشد
آن زیادتی را در بیت المال مسلمانان داخل میکنم و از او پس میگیرم و بمسلمانان میدهم زنی از اهل مسجد
برخواست و این آیه را تلاوت نمود ابو الملاهی گفت کل الناس افقه منک یا عمر حتی المخدرات فی الحجرات
یعنی همه کس فقیه تر است از تو ای عمر حتی پرده نشینان در اوطاقها و یا بجهة وضع خراج و تثویب و تغریب
نصر بن حجاج بود یا بسبب آن بود که حجر را میبوسید و میگفت چون جناب پیغمبر ترا میبوسید من
نیز میبوسم و حال آنکه میدانم انت حجر لا تضر ولا تنفع یعنی تو سنگی و ضرر و نفعی بکسی نمیرسانی
جناب اسد الله الغالب فرمودند نه چنین است بل یضر وینفع ضرر میرساند و نفع میدهد یا بجهة
آن بود که جاهل باحکام بود در وقتیکه بجمیع عمال نوشت که اگر جنب آب نیابد نماز نکند و بر او نیست
تیمم بر خاک تا آب پیدا کند و اگر آب نیابد نماز نکند تا ملاقات پروردگار نماید و در روایتی تا یکسال
نماز نکند و در روایتی جنبی را حکم فرمود که تا آب میسر نگردد نماز مکن اگر چه یکماه یا دو ماه طول
بکشد عمار آیه تیمم را خواند وان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا یعنی اگر آب پیدا نکنید پس تیمم نمایید
خاک پاک را و قصه جنابت و غلطیدن خود را بیاد ابو المناهی آورد و فرموده جناب رسول خدا را
که تمعکت کما تمعک الحمار یعنی غلطیدی مثل غلطیدن حمار خاطر نشان کرد و تعلیم کردن جناب
پیغمبر کیفیت تیمم را بخاطر ابو اللواهی آورد آن منکر منفعل شد و تغیر فرمود بعمار گفت اتق الله از

ترتیب قولهم الصلوة خیر من النوم سنة دام ظلها

ابنهٔ عمر

٨ از خدا بترس وَالّا نُوَلِّيكَ مَا تَوَلَّى يعنى تو را مباشر میکنم بکاری که مباشر بودی عمار گفت
اگر بخواهی با احدی این حکایت را اظهار نمیکنم وکتمان مینمایم مؤلف گوید دلم بحال عبد الله
پسر عمر بدرد آمد زیراکه در حالت نزع در تعیین خلیفه تشکیک و تردید مینمود و از برای هر یک
از اصحاب عیبی ذکر میکرد کسی گفت که پسرت عبد الله را تعیین نما گفت وای بتو خدا بکشد تو را
دیدم او را که صیغهٔ طلاق زوجهٔ خود را نمیتوانست بخواند بسبب همین او را خلیفه خود ننمود و
خلافت را از پسر بیاولعمر انداخت و حال آنکه مسئلهٔ طلاق و صیغهٔ آن نادر الوقوع است و مشکل و بتمیّز
وکیفیت او کثیر الوقوع و آسان است هر بدوی و هر روستائی میداند در صورتیکه جهل بمسئله از مسائل
مانع از خلافت عبد الله شود نمیدانم در فاروق چرا مانع نمیشود سبحان الله با این جهل در مقام کسی
نشسته که مکرر پیغمبر بود سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ سَلُونِي فَاِنِّي بِطُرُقِ
السَّمَاءِ اَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْاَرْضِ ومیفرمود لَوْ ثُنِّيَتْ لِيَ الْوِسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ اَهْلِ التَّوْرٰيةِ بِتَوْرٰيتِهِمْ وَبَيْنَ اَهْلِ
الْاِنْجِيلِ بِاِنْجِيلِهِمْ وَبَيْنَ اَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ حَتّٰى يَزْهَرُ كُلٌّ اِلَى اللّٰهِ يعنى سؤال نمائید از من پیش از آنکه
مرا نیابید پس بپرسید از من از آنچه که تحت عرش است پس بپرسید بلکه بپرسید که من عالم ترم براههای آسمان
از من براههای زمین و هرگاه گذاشته و دولا شود برای من وساده و متکای خلافت هر آینه حکم میکنم
با اهل توریة که یهود باشند بتوریة ایشان و میان اهل انجیل که نصاری باشند بانجیل ایشان و میان
اهل قرآن بقرآن خودشان تا آنکه سیر میکرد باسانی هر طایفه بسوی خدای خود با آنکه سبب این
شناع رجم حامله و مجنونه یا تخلف از جیش اسامه با ناخوشی ابنه بود زمخشری که از عظمای علمای
سنیان است میگوید که کان لِسَيِّدِنَا عُمَرَ دَاءٌ دَوَائُهُ مَاءُ الرِّجَالِ یعنی بود از برای آقای ما عمر لعنه الله
ناخوشی که دواء او آب مردها بود متاخرین علمای ایشان چون بقباحت و شناعت این عمل متفطن
شدند گفتند مَاءُ الرِّجَالِ نَبْتٌ یعنى ماء الرجال علفی است و سیدنا عمر ناخوشی داشت و آن علف
مخصوص دوای آن درد بود علمای شیعه در جواب گفتند بلی راست است آن علف تَنْبُتُ بَيْنَ الصُّلْبِ
وَالتَّرَائِبِ یعنى علفی است که سبز میشود ما بین کمر و ترائب که منی باشد و در طریق شیعه اخبار صحیحه
وارد است که ملقب بامیر المؤمنین نمیشود احدی بغیر از علی بن ابیطالب مگر آنکه حرامزاده یا ولد حیض
یا موطوء الدبر باشد عرض کردند که بقائم آل محمد صلی الله علیه و آله این لقب را میتوان گفت فرمود نه
نه ایشان را بقیة الله حجة الله صاحب ناحیه بگوئید جلال الدین سیوطی که از مشاهیر علمای سنیان است
در حاشیه مدونه قاموس در لفظ ابنه میگوید که پنج نفر در جاهلیت مبتلا باین ناخوشی بودند از

[margin note:] ... جنبه کردن ... بیان ... بیرون میرود ... مستدام ...

٩ جمله ابو جهل و عمر بود حضرت صادق علیه السلام میفرماید اِنَّ لَنَا حَقًّا اَبْتَرَهُ مِنَّا مُعَادِنُ الْاُبَنِ و عمر ابن هشام یعنی
ابو جهل و ابن مطلب میفرماید اِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنَاثًا یعنى نمیخوانند بغیر امیر المؤمنین مگر زنها را
و از حدیث مزبور و آیه شریفه مستفاد میشود که جمیع خلفای بنی امیه و بنی عباس اناث هستند و باین
درد مبتلا میباشند و آیه وَتَاْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ و آیه وَكَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ و آیه
اَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلٰى وَجْهِهِ اَهْدٰى اَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بین مؤول است باینها و ابنه اینها و ایضا
سنیان حدیثی وضع کرده اند چنانچه بعد از این مذکور میشود که عُمَرُ سِرَاجُ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنى عمر چراغ
اهل بهشت است نمیدانم تو فی معکوس چرا عمر در محشر بقدر آفتاب نور دارد و در بهشت که محل تشبیه است
بقدر چراغ میشود نعوذ بالله از این عقول سخیفه که این کلمات کثیفه را جعل نموده بمعدن حکم و سید
امم نسبت میدهند و از این عقول زنانه و اعتقادات احمقانه حدیث است که نقل کرده اند و گفته اند که
ابوبکر جمیع ما یملک خود را در راه خدا انفاق نمود و شب از شدت سرما میان جوال کهنه رفت
جمیع ملائکه هفت آسمان میان جوال رفتند و مواسات با بی الدواهی کردند حضرت رب العزة
بنا اقتداء لابی بکر میان جوال رفت و ایضا از جمله موضوعات است مَنْ سَبَّ اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ قُتِلَ وَمَنْ
سَبَّ عُثْمَانَ وَعَلِيًّا جُلِدَ الْحَدَّ یعنى هر که دشنام دهد ابوبکر و عمر را کشته میشود و هر که سب نماید
عثمان و علی را حد زده میشود بنا بر این باید بخاطمه حد زد که میگفت اُقْتُلُوا نَعْثَلًا قَتَلَ اللّٰهُ نَعْثَلًا
فَقَدْ كَفَرَ یعنى بکشید نعثل را خدا بکشد نعثل را پس بتحقیق کافر شده است مراد از نعثل عثمان است
و نعثل مرد یهودی بود در یمن و شغل او شترکری بود و ریش بسیار بلند داشت که بناف او میرسید
و موی عارضین او بسیار کم بود ابو الهمام بنیر چنین بود و شباهت صوری با آن یهودی داشت و
پیر احمق آمده است و خاطمه مکرر جامهٔ پیغمبر را در اوقات خود دهن میکرد و هر کس داخل میشد میگفت
به بینید هنوز جامهٔ پیغمبر کهنه نشده است که نعثل دین پیغمبر را کهنه کرد و ضایع نمود و چون خبر
قتل عثمان را شنید یقین کرد که بعد از او طلحه خلیفه شده است بجهت میلی که با او داشت گفت خدا او را
از رحمت خود دور نماید بعد از آنکه خبر بیعت و خلافت علی را شنید گفت دوست می داشتم که آسمان
بزمین میچسبید اگر این خبر راست است میگوئی نظر کنید بشدت عداوت ام المؤمنین نسبت بجناب
امیر المؤمنین و تامل نمائید بفرط محبتش بطلحه مبغوض و معضوب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و معاویه را باید حد زد زیرا که امیر المؤمنین را سب میکرد و خال المؤمنین نباید گفت خال الکافرین
یا خال الکافرین باید گفت و نباید گفت که معاویه مجتهد بود اجتهادش بآن کشید که باید علی را

سب کرده سهل است بحکم ان پلید در جمیع عالم هزار ماه بان حبیب الله در مساجد و منابر لعن کردند
واسم مبارکش که از اسم جناب اقدس الهی مشتق شده بود در نعل کفش و نعل موزه نقش کردند و بنا بر
گفتن وَنَسْکُتُ عَنْ حَرْبِ الصَّحَابَةِ وَالَّذِی جَرَی بَیْنَهُمْ کَانَ لِاجْتِهَادٍ مُسْتَنِدًا یعنی ساکت میشویم ما از
حرب صحابه و جنگ و جدال ایشان بالکه بکرانچه میان ایشان گذشت و جاری گردید ان روی اجتهاد
بود محکم و درست عجب دارم از گروهی که جمع کرده اند ما بین ضب و نون و مؤمن و ملعون علی و معویه
بلکه یکی را سب میکنند و با هم جنگ میکنند با زهر دو را خلیفه میدانند عثمان بعلی میگوید یقیک
التراب یعنی خاک بدهنت علی بعثمان گفته او وا میفرماید با زهر دو خوبند ابوبکر و عمر تکذیب علی میکنند
و علی تکذیب ایشان مینماید و ایشان را غاصب میدانند باز همه خوبند عثمان را باجماع می کشند و نعش
او را در حش کوکب که مزبله و محل قاذورات یهود بود میاندازند و سه روز خلیفه زمان در ان مزبله
بنجاست یهودان غلطان میماند و شب مدزدی بدون غسل و کفن و نماز استخوان او را دفن میکنند
امیر المؤمنین با قرب جوار بر او نماز نمیکند و لیکن بطن الارض بداین مبرود و بسلمان نماز میکند پس
معلوم است که عثمان مسلمان نبود و نماز کردن بر او بمسلمانان روا نبود پس خلفا سه نفر میشوند
نه چهار نفر چون از جواب عاجز میشوند میگویند اصحاب مجتهد بودند هر چه کرده اند باجتهاد کرده اند
در این صورت میگوئیم این اجتهاد موجب هرج و مرج و فساد و اختلال شرع و دین است زیرا که میتوان
گفت ابن ملجم علی را باجتهاد کشت و شجاع الدین سنبویه را باجتهاد خنجر زد و رافضی باجتهاد اصحاب
مینمایند و تهم و فضیلت این مجتهدین از معویه بلکه از ابو الدواهی و زندیق بیشتر است و این اسلوب
نفتح این باب موجب هرج و مرج و ابطال دین و ایمان است خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ
غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ وحال انکه اکثر اصحاب بکفر عثمان و حلیت خون و هدر دم ان ملعون
شهادت دادند عمار بن یاسر میگوید سه نفر بکفر عثمان شهادت دادند و من چهارم ایشانم و من بدترین
ان چهار نفرم و از عمار پرسیدند که عثمان را کشتید در حالیکه مؤمن بود یا کافر گفت بخدا قسم که
کشتیم عثمان را در حالیکه کافر بود عبد الله بن مسعود میگوید که ارزو دارم و تمنا میکنم که من و عثمان
در روی تل ریگ باشیم و در ریگ بجنبیم و سر و صورت یکدیگر را بشیم تا هر که عاجز تر است بمیرد و مکرر میگفت
لا یعدل عثمان عند الله جناح بعوضة یعنی برابر و معادل نیست عثمان در نزد خدا با پر پشه و در
روایت دیگر لا یعدل عثمان عند الله جناح ذباب یعنی عثمان در نزد خدا بقدر پر مگس قدر ندارد
و همیشه میگفت رسول خدا بعثمان لعنت میکرد و میفرمود که شهادت می دهم بانکه عثمان از اهل

نار است و میگفت ارزو میکنم که هر قدر سنگریزه در ترکش دارم همه را بشکم عثمان بزنم و مقداد سنگریزه ها
بعثمان میزد و ابوذر غفاری شهادت بکفر وی میداد و نماند احدی از اصحاب پیغمبر مگر انکه عثمان
لعن کرد و شهادت بکفر او داد هر که را پدرش چنین که ره بود کی مریدش را بجت ره بود و از جمله
احادیث موضوعه است زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا یعنی زیارت کن یک روز در میان زیاد میشود از جهت
محبت یعنی دیر بدیر و بازدید کنید بطور غب تا محبت زیاد شود و ایضا از احادیث مجعوله است
النَّظَرُ إِلَى الْخُضْرَةِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ یعنی نگاه کردن بسبزی زیاد میکند در بصر یعنی نور دیده را زیاد میکند
و همچنین از اخبار منسوجه است مَنْ قَادَ أَعْمَى أَرْبَعِينَ خُطْوَةً غَفَرَ اللهُ لَهُ یعنی کسیکه عصای کوری را
بکشد بقدر چهل قدم خدا او را میامرزد و از اکاذیب منحوله ایشان است الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ
وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ یعنی علم منحصر در دو علم است علم ابدان و علم ادیان و همچنین از اکاذیب ایشان است
الْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَاءِ یعنی بهشت خانه سخیها است و از مجعولات دونان است طَاعَةُ النِّسَاءِ نَدَامَةٌ
یعنی اطاعت زنان ندامت و خسران است و حال انکه اکر شیبویه اطاعت اسماء بنت عمیس مینمود کوی
سعادت را می ربود و فاروق بقول الحافظ علمای جمهور کثیر المشوره بود حتی بزنان و طفلان
مشورت میکرد و همچنین از اخبار مخترعه سنیان است دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرُمَاتِ یعنی دفن کردن
دختران از صفات کریمه است گویا دلالت میخواست که مردم بسنت جاهلیت خلاف رسول الله دختران
خود را دفن نمایند و از نظر وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ نترسند یعنی و قتیکه موؤده
سؤال کرده بشود که بکدام گناه کشته شد عمر چون از جناب امیر المؤمنین علیه السلم شنیده بود که انحضرت
میفرمود نِعْمَ الصِّهْرُ الْقَبْرُ یعنی عجب دامادی است قبر لهذا این حدیث را جعل فرموده و در فهم معنی
نعم الصهر القبر خطا نموده یا در نفس الامر نظر بخوی پلنگی سنت جاهلیه موافق سلیقه او بود حتی
اعراب را بر کرده اند بسنت جاهلیت و دفن بنات بدانکه موؤده دخترهای متولد شده ایام جاهلیه
که بمجرد ولادت زنده در خاک میکردند بجهت عصبیت جاهلیت یا عدم توکل از جهت معیشت و در تاویل
محسن پسر امیر المؤمنین است که بصدمه در نیم سوخته و ماز یانه قنفذ پدر سوخته سقط گردید یا
مراد از موؤده در تفسیر ظاهر ظاهر موده و قربی است وَإِذَا الْمَوَدَّةُ سُئِلَتْ تا اخر ایه چنانکه جناب
رسول خدا مکرر میفرمود قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی بگو از شما مزدی
و اجرتی بر رسالت خود نمیخواهم مگر مودت و محبت و قربا اهل بیت من و عترت من و الحق عجب مودت
و محبت بعترت انجناب نمودند در خانه ان بزرگوار را سوزانیدند و بضعه او را زدند تا سقط نمود

وحذیفه روایت
میکند که رسول
خدا فرمود که
شهادت میدهم
بانکه عثمان از
اهل نار است

۱۲ وبدان ضربت بیدرنگ بزبر کوارش ملحق شد و داماد او را ریسمان بکردنش انداخته بمسجد آوردند
ومحاسن او را بخون سرش خضاب نمودند وسایرین را شهید کردند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مؤلف گوید** که این احادیث موضوعه
مزبوره ضرری بما ندارد وربط بامر مذهب اثنا عشری ندارد لهذا متوجه رد آنها نشده بروجه
اجمال اشاره بر مجعولیت آنها شد وایضا از مخترعات عمریان است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
یعنی طلب خیر نمایید در نزد خوش کلها وخوش صورتها نمیدانم فاروق چرا عمل باین حدیث نکرد
ونصر بن حجاج را از مدینه بیرون کرد **وکیفیت از قصه** آنست که عمر شبی در کوچه مدینه طوف میکرد
ناگاه صدای زنی بگوش وی رسید که این شعر را میخواند هل من سبیل الی خمر فاشربها ام هل
سبیل الی نصر بن حجاج الی فتی ماجد الاعراق مقتبل سهل المحیا کریم غیر ملجاج تنمیه اعراق صدق
حین تنسبه اخو قداح عن المکروب فراج سامی النواظر من فهر له قدم یضیئ صورته فی الحالک الداج
یعنی آیا راهی هست بسوی شراب پس بخورم او را آیا راهی هست بسوی نصر بن حجاج جوانی که بزرگست
اصل وریشه او وآثار کریمش ظاهر وبینست نرم رواست وصورتش کم گوشتست ولجوج نیست
نشو ونما داده است او را ریشهای راست یعنی نسبت کرده اند او را پدران بزرگ وراست در وقتیکه
نسبت میدهی او را نسبتش بمردمان بزرگ میرسد برادر نیزه وشمشیر است وهمیشه با نیزه وکمان میکرد
وبسیار زیبا فرج دهنده است از مصایب وکربها ومرتفع وبلند است از نگاه کنندگان از حیثیت
نور ولمعان ودرخشندگی که در اوست ومر او راست شرافت وسابقیت وتقدم وچهره او میدرخشد
در تاریکی که بسیار تاریک است پس خلیفه ثانی گفت نمیتوانم با خود در یکشهر مردی را که زنها بربینم
در مجلسهای خود برای او شعر میخوانند پس فردای آنشب احضار آن جوان فرمان داد بعد از آنکه نصر
حاضر کردید دید خوش شکل تر جوانانست از حیثیت موی وروی وچشم پس عتاب آن جوان نمود که
زنها در خانهای خود برای تو شعر میگویند نصر گفت مرا بگفته زنان عتاب مفرما ولا تزروا وازرة
وزر اخری را بسمع قبول اصغا فرما وزنان را از انشاد شعر منع بکن وقدغن با آنها بفرما که
شعر نگویند ونخوانند کلام مختار حسابی آن جوان را نشنید وحکم فرمود موی سر او را تراشیدند
پس صورت آن جوان چون ماه تابان از زیر گیسو نمایان گردید وبر نیکوئی ولمعان چهره او بر در رو
دیوار تابید خلیفه کج سلیقه امر فرمود عمامه بر سر نصر ببندند پس بر حسنش افزود ملیحتر وخوشگلتر
از اول گردید وچشمهای غزالی او موجب افتتان مرد وزن شد حریف مجلس خود همیشه [illegible] میبود

علی الخصوص

علی الخصوص که پیرایه باو بستند بعد از لبس عمامه بدتر بود زیر عمامه بعد از عمامه بدتر گردید [illegible]
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره میخواهند خاموش نمایند نور خدا را
بدهن خودشان وابا مینماید خدا ونمیخواهد مگر آنکه نور خود را اتمام کند وکامل نماید چراغی را
که ایزد برفروزد چه ابله پف کند ریشش بسوزد خلیفه فرمود بخدا قسم باید با من در یکشهر
ساکن نشوی آن جوان گفت بچه جرم وچه گناه گفت همین است که میگویم پس حکم کرد که آن
جوان را از جوار پیغمبر واز دیار مادر دور نموده بسوی بصره بردند وننگ وعار اخراج بلدی را بر
آن جوان بستند واین عار وشنار در نفوس مردمان غیور بدتر از نار است پس آن زن واقعه را
شنیده از سطوت خلیفه بترسید واز باد رهو سیاست وی اندیشه کرده این ابیات را انشاد
نموده برای خلیفه فرستاد قل للامیر الذی یختشی بوادره مالی وللخمر او نصر بن حجاج انی بلیت ابا
حفص بغیرهما شرب الحلیب وطرف فاتر ساجی لا تجعل الظن حقا او تبینه ان السبیل سبیل الخائف
الراجی ما منیة قلتها عرضا بضائرة والناس من هالک فیها ومن ناج ان الهوی زمه التقوی
فقیده حتی اقر بالجام واسراج یعنی بگو بامیر آن چنان امیری که از حدت غضب او ترسیده میشود
مرا چکار بشراب یا نصر بن حجاج بدرستیکه من مبتلا شده ام ای اباحفص بغیر آن دو که خوردن شیر و
دیده که فتور داشته باشد وحدت در نظر نداشته باشد وچشمش خفتگی داشته باشد مظنه
خود را حق مپندار ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستیکه مظنه غنی نمیکند انسان را از حق
بلکه مظنه حق نیست مگر آنکه حق را آشکار نمائی ویقین کنی بدرستیکه راه وحال من حال راه پرسیده
وامیدوار است ودرمیان خوف ورجا هستم نیست آرزوئی که گفتم ضرر رساننده وضرر
کننده بعرض وآبرو وهمیشه مردم خالی از ناجی وهالک نبوده اند بعضی هالک وبعضی ناجی
بوده اند بدرستیکه وراستیکه عشق قبل تقوی بوده است پس مقید نموده است عشق را بنجابت
من بلجام کردن وزین گذاشتن عمر طش آن ابیات را خواند وگریست وگفت حمد میکنم با خدائی که
هوی را بتقوی مقید گردانیده است بعد از چند روز مادر نصر در عرض راه عمر نشست ودر وقت
عبور آنجسور عرض کرد که روز قیامت شکوه تو را بخدا میکنم عاصم وعبدالله پسرهای تو در پهلوی
تو بنشینند وپسر من از من دور ومن پیر شکسته از وی مهجور باشم عمر پرسید که این زن کیست
گفتند مادر نصر است گفت ای مادر نصر باسم عاصم وعبدالله زنها در حجله ها شعر نمیگویند
بعد از چندی نصر بن حجاج عریضه مشتمل بر این ابیات برای آن شریک اینات فرستاد لعبد الله عمر

حکایت نصر بن حجاج

امیرالمؤمنین من نصر بن حجاج سلامٌ علیک اما بعد یا امیرالمؤمنین لعمری لئن سیّرتنی وحرمتنی لما نلت
من عرضی علیک حرام لئن غنّت الذلفاء یوماً بمنیة وبعض امانی النساء غرام ظننت بی الظن الذی لیس
بعده بقاء فما لی فی الندی کلام واصبحت منفیاً علی غیر ریبة وقد کان لی بالمکتین مقام
سیمنعنی مما تظن تکرّمی وآباء صدق صالحون کرام ویمنعنی امٌ امنت صلوتها وحال لها فی دینها
وصیام فهاتان حالان فهل انت راجع فقد جب منی کاهل وسنام یعنی بعمر و جانم قسم اگرچه
مرا نفی بلد کردی و از زیارت پیغمبر محروم نمودی هر آینه آنچه از عرض من بردی در سبیل بر تو
حرام است هرگاه ذلفا شعری بخواند بحسب امال و امانی خود بکروزی و حال آنکه بعض از امال و
امانی زنان محض عشق و هوا و هوس است گمان کردی بمن گمان بدی که بعد از آن بقای در دنیا برای
من نخواهد بود و در مجالس و محافل کلامی برای من نخواهد ماند بسبب رنجور مرا بری و منزه خواهم
نمود از آنچه در باب من گمان کرده شد کریمی و نجابت و فتوة من و پدران صادق و صالح و کریم من و مرا
بری از این تهمت خواهد نمود مادر من که نماز تمام و درست میکند و احوال مادر من که در دین و روزه
خود دارد پس این دو حالت هستند آیا خواهی از ظلم من برگشت و از تغریب من گذشت پس بتحقیق
کوبیده شد سنام و دوش من و مرا سرافکنده نمودی پس خلیفه کتاب نصر را خواند و گفت تا من امیر هستم
او را بمدینه راه نمیدهم لیکن راه معاشی برای او قرار میدهم پس زمینی بتبول وی قرار داد چرا که از قوة
قلب خلیفه و خشونت و غلظت آن پسر جهال حبشیه که بنصره دیده و بحال پیره مادر او رحم ننمود و حکومت
شد که بذلفاء که صاحب تقصیر او بود اصلا متعرض نشد و سیاستی از جز شعر و نفی بلد در حق او نفرمود
آنچه بخواطر فاتر این حقیر میرسد آنست که مبرطس بدو علت متعرض و مرتکب این شنعت شد علت اول
آنکه ذلفاء زانیه از جمله مبغضین علی و اولاد علی بود و علت ثانیه تشیع نصر و مادر او و پسر عموی
او بود که موجب این ظلم گردید و الا جای رحم و محل ترحم مادر نصر بیگناه بود که در سر معبران کافر
ناله و فریاد و داد ببیداد میکرد جای صد رحم است اما رحم کو مثلی بخواطرم میرسد گویند زنی با شوهر
خود منازعه نمود در اثنای منازعه بشوهر خود گفت ای گدای فرمساق شوهرش گفت ای بی انصاف
دو فحش بمن گفتی که هیچکدام تقصیر من نیست گدائی و فقر من از خدا است و تقصیر او است و فرمساقی من
از شما است که زنا میدهی و در این مقام عمر دو تقصیر برای نصر وارد آورد که هیچکدام تقصیر او نبود یکی
حسن و دیگری شعر گفتن ذلفاء حسن او از جانب خدا و تقصیر خدا بود که او را مقبول آفریده بود و
شعر گفتن ذلفاء تقصیر ذلفا بود باید شعر بگوید مولوی معنوی در مثنوی میگوید بر لب

حکایت نصر بن حجاج

خشکم نهاد سنگی دندان که مفلس خوابم کرد قلتبان این دو علت گر بود ای جان مرا این یکی از توست
وان یک از خدا نمیدانم از عقل فاروق حیرت کنم یا از دین او تعجب نمایم یا از سلیقه او یا از رحم و مروت
او شرح هم مسلمانان آن جوان چه تقصیر داشت خداوند عالمیان او را خوش صورت و زیبا و خوش موی
و خوش بو و رعنا آفریده بود که آن جوان چه بود که اخراج بلد بشود بایست خلیفه خدا را اخراج
بلد نماید یا ذلفا را تنبیه و تعزیر فرماید نمیدانم اگر یوسف در عهد خلیفه بود آنحضرت را نیز اخراج
بلد میفرمود یا سکوت مینمود که جمیع اهل مصر از شیخ و شاب و نسوان و زنان حتی حیوان شیفته
جمال آن سرور و آشفته گیسوان آن پیغمبر بودند و دستها بریدند و جیبها دریدند حتی بروایت
مفسرین عامه نه نفر از زنان بزرگان مصر جان مردانه و راه عدم پیمودند و جناب رسول خدا در مقام
فخر میفرمود انا املح من یوسف من ملیحم از یوسف آیا خلیفه نشنیده بود الله جمیل یحب الجمال
آیا در مسئله نزاع ائمه جماعه نشنیده بود که اصبح مقدم است آیا آیه شریفه ولدان مخلدون کانهم
لؤلؤ مکنون را در قرآن نخوانده بود که در بهشت پسرها و غلمانها که همیشه هستند گویا آنها مروارید
هستند که همیشه در میان اصداف مصون و محفوظ اند از مساس که دستی بآنها نرسیده و غباری بآنها
ننشسته گویا فاروق یا جمیل یا الله در اسماء الله دعاء جوشن نخوانده بود حضرت حکیم علی الاطلاق
جمیع عباد را بطمع حوران زیبا و غلمان رعنا تطمیع فرموده و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون گفته
و وصف جمال حوران حسان و ولدان و غلمان بعبارات مختلفه فرموده تا بندگان خدا بطمع حوران
زیبا و ولدان رعنا عبادت نمایند و حضرت دلال خرکو یا هرگز بآینه نگاه نکرده بود و مقابله بخنین
ننموده بود و کراهت منظر و زشتی چهره منکر خود را مشاهده نکرده بود تا بعلاقه تضاد قدر جمال را
بداند و نصر بن حجاج را بسوی بصره نراند خوشکل و بدکل و زشت و زیبا و حسن و قبیح اسم ایشان
با ایشان است گواه عاشق صادق در آستین باشد و افتتان زنان موجب نفی بلد و مجوز
آن نمیشود خداوند جمیل و جلیل با آنکه میداند و می بیند که حسن مورث فتنهای بسیار می شود
باز دست از خلقت خوبرویان و خوش مویان بر نمیدارد مگر آنکه فاروق را حکیمتر از خدا بدانیم
و از نفی بلد چه سود مگر زنهای بصره عفیف تر از زنهای مدینه بودند مگر آنکه بگوئیم
الناس علی دین ملوکهم چون فاروق در مدینه بود و اهل مدینه خوی فاروق را
داشتند همه فسقه و فجره بودند لهذا آن جوان را بسوی بصره راند که مهبط ابلیس و منزل
تلبیس و مغرس فتنه و ماوی مؤتفکه بود که با ضلال و افتتان اهل بصره مشغول شود و وجود

حکایت نصر بن حجاج

خودش برای اضلال زنا اهل مدینه کافی و وافی بود نمیدانم در کدام کیش و طریقت و کدام مذهب و ملت
حسن صورت گناه است تا باید صاحب او را تعذیب و تعزیب نمود و در جمیع بلاد میان عباد تفضیح
کرد و سر شوا [؟] باشد و در میان جوانان و اعراب بریدن مو از بدترین عقوبات دانستند نمیدانم نصر بیچاره
گناه مستحق بدترین عقوبات کردید و از ابتدای خلقت الی یومنا هذا خداوند عالم خوش کلها
و حسنها ازید و فتنها و فسادها و قتلها و غارتها بسبب حسن در عالم اتفاق افتاده فلانا بوده
اینش کار بوده و ایضا شب دیگر در کوچها میکردید از خانه شنید که زنها بیکدیگر میگفتند که
در میان جوانان مدینه کدام جوان صبیح تر و شکیل تر است زنی در جواب گفت ابو ذویب صبیح ترین
جوانان است چون صبح شد میر طرش تحقیق احوال ابو ذویب نمود گفتند جوانی است از قبیله بنی سلیم
و پسر عموی نصر بن حجاج است پس باحضار او فرمان داد چون حاضر شد دید که اصبح و املح جوانان است
و مکرر میگفت اَنتَ ابو ذُوَیبهنّ تو ابو ذویب تنها هستی پس خلیفه نظر بطبیعت جبلی که داشت گفت
بخدا قسم با من جمع نشوی در یکسر زمین ابد الاباد ای جوان از سیاق کلمات آن امیر ظالمان استنباط
نمود که او را نیز نفی بلد خواهد نمود گفت اگر مرا نیز اخراج بلد خواهی کرد پس بسوی بصره بفرست که
پیش پسر عموی خود بروم خطاب پسر خطاب قبول نمود و او را بسوی بصره روانه کرد چندی نگذشت
کان میر طرش بخنجر ابا لؤلؤ شجاع الدین بسوی اسفل السافلین روانه کردید و نصر بن حجاج با پسر
عموی خود بمدینه مراجعت کردند و نصر بن حجاج در هجو عمر میگوید بَضُوءُ ابْنُ خَطَّابٍ عَلَیَّ بِجُمَّةٍ
اذا رَجَلَت تَهتَزُّ هَزَّ السَّلاسِلِ فَصَلَّعَ رَاسًا لَم یُصَلِّعهُ رَبُّه یَرِفّ رَفیفًا بَعدَ اَسوَدَ جائِلِ لَقَدْ
حَسَدَ القُرانَ اَصلَعَ لَم یَکُن اذا ما مَشیٰ بِالفَرعِ کَالمُتَخاتِلِ یعنی بخل میورزند و حسد میبرد پسر خطاب
بمن بسبب موی سر و گیسوان انبوه من و تنکه شانه کرده شود افشان و پریشان میشود و حرکت
مینماید مثال زنجیرها پس اصلع و بی مو نمود سری را که خداوند او را اصلع نیافریده بود پس
میدرخشید سر من و بریق و لمعان دارد بعد از موی انبوه و سیاه هر آینه بتحقیق قسم میخورم بفرات
که عمر اصلع حسد نمود زیرا که مشاهده کرد و دید که اقرع و تنکه راه میرود نیست مثل کسیکه گیسوان
انبوه دارد و شاید افرع باشد بقاف و زای معجمه که بعض سر مو داشته باشد و بعضی نداشته
باشد گویند ابو ذویب مثل نصر بن حجاج لاابالی نبود و بسیار متقی و از جمله نجبای کرام و امرای عظام
قبیله بنی سلیم بود و بعبادت و زهد و کرم معروف بودند اسمش حسن و کنیه او ابو ذویب یعنی
صاحب زلف و از جمله موالیان و اخلاص کیشان امیر مومنان بودند ابن ابی الحدید گوید

شب گردی عمر

نصر بن حجاج در بصره در خانه مجاشع بن مسعود سلمی منزل نمود مرد پیری بود و زن جوان و خوشکل
داشت پس نصر عاشق آن زن و آن زن عاشق نصر کردید عاشقی کردن مرد و کردن زن سرانجامش
عاقبت ما را ابدان شرده براست فانّ المعاملة من الطرفین القلب یهدی الی القلب روزی نصر بن
حجاج با انگشت خویش بر زمین نوشت اَنَا اُحِبُّکِ یعنی من ترا دوست میدارم آن زن نوشته
نصر را خواند گفت وَ اَنَا وَاللهِ یعنی منهم بخدا قسم مجاشع گفت چه نوشتی گفت نوشتم چه قدر خوشکل
و صاف است شکوفه شما چون دختر کوچک خوش گلی داشتند در آنجا بود مجاشع گفت جواب
زن موافق و لحن این کلام نیست گفت نوشتم مَا اَحسَنَ سِوارَ بِنتِکُم هٰذِهِ چه قدر خوش گلست
دست بند این دختر گفت این هم نیست پس ظرفی بر روی آن خط گذاشت و غلام خود را خواست گفت
بخوان برای من این خط را غلام خواند پس مجاشع با بوموسی شکوه نمود ابوموسی او را بفارس نفی
بلد نمود و در فارس باز عاشق شد حاکم خواست او را نفی بلد نماید قسم خورد که اگر چنین کنی بیلاد
شرک میروم قصه او را بعمر نوشت عمر نوشت که سر او را بتراش و در خانهای کوتاه بپوشد در مسجد
عبادت کند و بیرون نیاید مولف گوید که حضرت عمر با این وجاعت [؟] شان نظر بحماقت ذاتی
و بلاهت فطری و غریزت جبلی این اعمال و افعال شنیعه را از جمله مناقب او شمرده اند و از محاسن
او تعداد کرده اند خصوصا شب گردی آن هرزه گرد و پرده دری آن نامرد را از جمله سیاسات مدنیه
نوشته اند چنانچه منقول است که در شبی از شبها در کوچها طوف میکرد از خانه صدای خواننده
شنید از دیوار بالا رفت داخل وثاق شد دید مردی با زنی نشسته شراب میخورند و میخوانند
در بستدی و گفتی هر چه تمامتر گفت از خدا نترسید که بچنین عمل شنیع مرتکب میشوید و گمان میکنید
که خداوند عالمیان پرده شما را نمی درد آن مرد و زن گفتند ما اگر معصیت را مرتکب شده ایم و توبه
مینمائیم پروردگار ما از ما عفو خواهد فرمود و تو چندین گناه را مرتکب شدی بعضی حق خدا است
تو بر می آمرزند و بعضی حق مردم است که تو برا آمرزیده نمیشود مگر آنکه مردم از حقوق خود بگذرند
عمر گفت آن گناهان کدامند گفتند اول آنکه تجسس عیوب بندگان خدا نمودی و حال آنکه
خدا از او نهی کرده و لا تَجَسَّسُوا فرموده یعنی تجسس ننمائید دویم و سیم پرده دری و حال آنکه پروردگار
ستار است و فرموده خدا فرموده بود ستر کن و تو نکردی و فرموده بود پرده مردم را بر مدار تو بر داشتی
چهارم دخول در بیوت و خانهای مردم بدون اذن صاحب خانه و حال آنکه حضرت ایزدی نهی از
آن فرموده بود پنجم از دیوار و پشت خانه داخل شدی و حال آنکه جناب اقدس الهی منع از آن

فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَلَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا گفته بود یعنی بیایید
و داخل خانها بشوید از درهای آنها و خوب نیست که از دیوارها بیایید و تو مخالف امر خدا
نمودی و از دیوار بالا آمدی ششم خداوند همچنین فرموده است إِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا
یعنی وقتیکه داخل شدید بخانها پس سلام بدهید بر اهل آن خانها و تو سلام نکردی حتی در اخبار
صحیحه وارد است که سلام بدهید اگرچه کسی در آن خانه نباشد زیرا که ملئکه و مؤمنین اجنه در هر خانه
هستند حضرت خطاب بن خطاب منفعل و شرمسار و خفیف و خوار برخواسته جلیت و برائت ذمه
طلبیده بیرون آمد برخی این جلیت و برائت را غلط هفتم شمرده اند مؤلف گوید عبادت جاهل
معصیت است تا بمعصیتش چه رسد عمرو بن عاص عاصی بود اسم عمر را برد و رحمت بسیار بروان
عمر بن خطاب فرستاد و گفت پرهیزکار تر از او ندیده ام عملی بجو میکرد اگرچه در باب پدر و پسرش
بود باری آن داهیه دهاء گوید که عمر بمن نوشته بود که بفرستم تو را از اینکه از اهل بیت من کسی
بمصر بیاید او را محبت نمائی یا پول بدهی یا مودت بکنی تا برسانم بتو عذابی که مستحق آن عذاب باشی
روزی وقت چاشت در منزل خود نشسته بودم خادم داخل شده گفت میگوید عبد الله و عبد
الرحمن پسرهای عمر دیشب وارد مصر شدند و در اخرهای مصر و محلات دور منزل کردند پس تنگ
شدم اوقات بر من تلخ گردید زیرا که از ترس عمر زیارت ایشان و محبت ایشان در قوه من نبود نمیتوانستم
آنها را از بارت نمایم یا بخانه خود بیاورم و اعتنا نمودن نیز غایت بیحیائی و خلاف انصاف و مروت
بود بدریای غم و الم غوطه خوردم در بین غم و الم ناگاه دیدم گوینده میگوید که عبد الرحمن و ابو سروعه
دم در ایستاده اذن میخواهند گفتم داخل شوند پس داخل شدند دیدم انکسار و کسالت دارند
گفتند برخیز و بر ما حد بزن زیرا که دیشب شراب خوردیم و مست شدیم پس غضب بآنها زدم گفتم
پسر خلیفه و یکی دیگر از اهل بدر و تناول مسکر هرگز تصدیق نمیکنم عبد الرحمن گفت اگر اقامه حد
ننمائی وقتیکه خدمت پدر رسیدیم میگوئیم که عمرو بن العاص تعطیل حد نمود یقین نمودم که اگر اقامه
حد ننمایم مورد سخط خلیفه گشته از امارت مصر معزول خواهم شد در این گفتگو بودیم که عبد الله
بن عمر نیز داخل شد پس از جای خود برخواستم و مرحبا گفتم خواستم او را در صدر محفل خود بنشانم
ابا نمود و گفت پدرم مرا منع نموده است از آنکه بمجلس تو داخل بشوم مگر آنکه ناچار شوم و چاره
نداشته باشم بدرستی میگویم که سر برادرم را در پس اشهاد و در ملأ عام تراشید و لیکن در حد
اختیار داری در هر جا که میخواهی حد بزن چون قاعده در حد و دیدن بود که سر او برادرش را تراشیدند

حد زدن عمر پسر خود

پس عمرو عاص میگوید عبد الرحمن و ابو سروعه را بصحن خانه آوردم و حد شرب بر ایشان جاری کردم
پس عبد الله برادر خود را با ابو سروعه میان اطاق او برد و سر هر دو را تراشید پس بخدا قسم یک کلمه
بعمر ننوشتم ناگاه کاغذ عمر رسید که مِنْ عَبْدِ اللهِ عُمَرَ إِلَى الْعَاصِي بْنِ الْعَاصِي یعنی از بنده خدا عمر بسوی
گناهکار این گناهکار عَجِبْتُ لَكَ يَا ابْنَ الْعَاصِ وَلِجُرْأَتِكَ عَلَيَّ وَخِلَافِكَ عَهْدِي أَمَا إِنِّي خَالَفْتُ فِيكَ
أَصْحَابَ بَدْرٍ مِمَّنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ وَاخْتَرْتُكَ وَأَنْتَ الْخَامِلُ وَقَدَّمْتُكَ وَأَنْتَ الْمُؤَخَّرُ وَأَخْبَرَنِي النَّاسُ
بِجُرْأَتِكَ عَلَيَّ وَخِلَافِكَ وَأَرَاكَ كَمَا أَخْبَرُوا وَمَا أَرَانِي إِلَّا عَازِلَكَ فَمُسِيءٌ عَزْلَكَ وَتَحْلِقُ تَضْرِبُ عَبْدَ
الرَّحْمٰنِ بْنَ عُمَرَ فِي دَاخِلِ بَيْتِكَ وَتَحْلِقُ رَأْسَهُ فِي دَاخِلِ بَيْتِكَ وَقَدْ عَرَفْتَ أَنَّ فِي هٰذَا مُخَالَفَتِي وَإِنَّمَا
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ رَجُلٌ مِنْ رَعِيَّتِكَ تَصْنَعُ بِهِ مَا تَصْنَعُ بِغَيْرِهِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلٰكِنْ قُلْتَ هُوَ وَلَدُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَقَدْ عَرَفْتَ أَنْ لَا هَوَادَةَ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ عِنْدِي فِي حَقٍّ يَجِبُ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هٰذَا
فَابْعَثْ بِهِ فِي عَبَاءَةٍ عَلَى قَتَبٍ حَتَّى يَعْرِفَ سُوءَ مَا صَنَعَ قَالَ فَبَعَثْتُ بِهِ كَمَا قَالَ أَبُوهُ وَأَقْرَأْتُ
عَبْدَ اللهِ كِتَابَ أَبِيهِمَا وَكَتَبْتُ إِلَى عُمَرَ كِتَابًا أَعْتَذِرُ فِيهِ وَأُخْبِرُهُ أَنِّي ضَرَبْتُهُ فِي صَحْنِ دَارِي وَحَلَفْتُ بِاللهِ
الَّذِي لَا يُحْلَفُ بِأَعْظَمَ مِنْهُ أَنَّهُ الْمَوْضِعُ الَّذِي أُقِيمُ فِيهِ الْحُدُودَ عَلَى الْمُسْلِمِ وَالذِّمِّيِّ وَبَعَثْتُ بِالْكِتَابِ مَعَ
عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ فَذَكَرَ سَالِمٌ مَوْلَى عُمَرَ قَالَ فَقَدِمَ عَبْدُ اللهِ بِأَخِيهِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَلَى أَبِيهِمَا فَدَخَلَ عَلَيْهِ فِي
عَبَاءَةٍ وَهُوَ لَا يَقْدِرُ الْمَشْيَ مِنْ مَرْكَبِهِ فَقَالَ يَا عَبْدَ الرَّحْمٰنِ فَعَلْتَ وَفَعَلْتَ السِّيَاطَ السِّيَاطَ
فَكَلَّمَهُ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ وَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ أُقِيمَ الْحَدُّ عَلَيْهِ مَرَّةً فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَيْهِ وَزَبَرَهُ
فَأَخَذَتْهُ السِّيَاطُ وَجَعَلَ يَصِيحُ أَنَا مَرِيضٌ وَأَنْتَ وَاللهِ قَاتِلِي فَلَمْ يَرِقَّ لَهُ حَتَّى اسْتَوْفَى الْحَدَّ وَحَبَسَهُ
ثُمَّ مَرِضَ شَهْرًا وَمَاتَ یعنی تعجب کردم از تو ای پسر عاص و حیرت نمودم از جرأت و جسارة تو و از
مخالفت عهد من بدان که من در باب تو مخالفت نمودم با اهل بدر و با کسانیکه بهتر از تو بودند و
حرف آنها را در باب تو نشنیدم تو را بحکومت مصر برگزیدم و حال آنکه گم نام بودی و مقدم
داشتم تو را بر سایرین و حال آنکه مؤخر بودی خبر دادند بمن بجرئت و جسارة تو و مخالفت من
قبول ننمودم و حمل بر بغضاء و شحناء کردم حالا می بینم تو را آنچنانی که آنها خبر میدادند و میگفتند
و نمی بینم خود را مگر آنکه تو را عزل کنم و بغیر از این حالتی در خود نمی بینم و بجلت و هیچ بتو کلمه رحمی
نه رحم و دلسوزی عبد الرحمن پسر عمر را در میان خانه خود حد میزنی و سرش را میان اطاق میتراشی
و در ملأ عام و میان میدان در مجمع مسلمانان حد نمیزنی و حال آنکه میدانی که این عمل مخالف
رای من است و عبد الرحمن مردی است از رعایای تو میتوانی بکنی نسبت باو آن طوری که با سایر

مسلمانان میکنی ولیکن نکردی با وانچه که بمسلمانان میکردی و پیش خود حلال کردی و کسی که او
پسر امیر المومنین است و حال انکه میدانستی که احدی از احاد ناس را پیش من نزدی و حد ادا نیست در
باب حقوق واجبة الهیه و حدود لازم رعایت نه پس وقتیکه این کتاب من بتو رسید بفرست اورا
پیش من و بپوشان اورا بکوب عبا نداده بر یک عبا الباسی نداشته باشد و روی جهاز شتر
سوار شود که بغیر چوب فرشی روی چوب نباشد تا بدی عمل خود را بشناسد و سیئات اعمال
خود را بداند عمرو عاص کوید پس فرستادم اورا بطوریکه عمر امر کرده بود و کاغذ پدر ایشانرا
بایشان نشان دادم و عریضه معروضانه بعمر نوشتم و خبر دادم که بعبد الرحمن حد زدم در صحن خانه
خود و قسم خوردم بقسم غلیظ و شدید که بالاتر از ان قسم متصور نمیشود که انجا جائی است که بمسلمانان
و یهود و نصاری در انجا امد نزده ام و محل اجرای حد مسلم و ذمی است و عریضه را بعبد الله دادم
بعد از ان سالم غلام عمر نقل کرده و گفت عبد الله با برادر خود وارد مجلس عمر شدند و لباس او بجز
عبائی نبود و نمیتوانست راه برود از صدمه و کوفت جهاز شتر پس عمر گفت ای عبد الرحمن کردی و کردی
پس فرمود تازیانه تازیانه عبد الرحمن بن عوف با هزار ترس و خوف گفت عمرو عاص یکمرتبه بر او حد
زده است عمر اعتنائی باو نکرده نهیب براو زده پس تازیانه عبد الرحمن را فرا گرفت و ان بیچاره فریاد
میکرد ای پدر من مریضم والله تو مرا خواهی کشت و خواهم مرد پس عمر براو رحم نکرده و دلش نرم نشد تا
تمام حد را براو جاری نمود بعد از ان حبس کرده و ناخوش شد بعد از یکماه مرد کوشت خول و دند
سلت مصداق این مقام کردید اَللّهُمَّ اَشْغِلِ الظّالِمِینَ بِالظّالِمِینَ وَاَخْرِجْنا مِنْ بَیْنِهِمْ سالِمِینَ غانِمِینَ
سبحان الله راوی را نظر کنید که کیست و قصه و احکام را نگاه کنید که چیست عمرو عاص خواست که
مدح عمر کند قدح کرد اراده کرد مناقب کوید معایب ذکر کرد از حرامزادگی او دو مرتبه که میخواست تضییع
خلیفه نماید چنانکه کرد عمرو عاص مادر او را پنجنفر در یک طهر وطی کردند و ان ولد الزنا متولد شد
بسبب شباهت جزئی که بعاص داشت که افتادگی پشت چشم باشد بعاص ملحق کردند و بسبیل او بستند
چنانچه عقیل برادر امیر المومنین ع گفت و حکایت طولانی در شام در ملا عام در مجلس معویه بد فرجام
ذکر فرمود چنانچه انشاء الله مفصلا ذکر خواهد شد و این منقبت که برای عمر ذکر کرده از اول تا اخر
شنعت است نه منقبت همه این اقوال و اعمال باطل است و خلاف حکم خدا و رسول بیکلمه حق دارد
که کافری او را گفته است که عمر باشد ایها العاصی ابن العاصی که این کلمه کلمة حق قالها کافر و بجز این
کلمه همه این کلمات و افعال باطلند و افعال و اقوال یهود و نصاری بقاعده عقل و شرع نیست اولا

کسیکه شراب می خورد بعد از ان نمی اید خود را مفتضح میکند با بیت میان خود و خدا توبه نماید
با برادرش عبد الله حدش بزنند والجاء عبد الله چه بود که او را مضطر نمود بدخول منزل عمرو و
اصرار عبد الرحمن که مرا حد بزن والا امیر و میپدرم میکویم چه بود حرکات سفیهانه و جاهلانه و مطلب
و حکایت قصاصین در کتب و دیرو یثبات نوشتن از علماء و عقلاء دور است ان امر حد بعد از حد
نمیکند الا مرتدین عن الدین مگر کسیکه از دین برکشته باشد در حدیث صحیح وارد است که انّ الله
جَعَلَ لِکُلِّ شَیْءٍ حَدّاً وَلِمَنْ تَجاوَزَ الحَدَّ حَدّاً یعنی خداوند عالمیان از برای هر چیزی حدی قرار داده است
و برای کسیکه از حد تجاوز نماید حدی قرار داده و اوردن عبد الرحمن بان طور ضعیف که اسافل
اعضا او کوبیده شده چرا و یک عبا در برش با اکرها بچه وجه شرعی بود معویة بن ابی سفیان
نیز بخلیفه ثانی اقتدا و اقتفا نموده ابو ذر غفاری را بان جلالت شان از شام بمدینه فرستاد
و کوشت رانهای ان مؤمن ریخت بعد از ان عثمان او را نفی بلد نمود بسوی ربذه و حضرت
خاتم الانبیاء در باب ابی ذر فرموده ما اظلّت الخضراء و ما اقلّت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من
ابی ذر یعنی اسمان سایه نینداخته است و زمین بر نداشته است صاحب لهجه راستکوتر از
ابی ذر و مکرر میفرمود تَعِیشُ وَحْدَکَ وَتَمُوتُ وَحْدَکَ وَتُحْشَرُ وَحْدَکَ در ان صحرا دختر علفها را
میخوردند تا برحمت الهی رسید دختران مظلوم حسب الوصیه انمرحوم نعش پدر را بکنار راه عراق
اورده تا صبح تنها میکریست وقت صبح قافله عراق رسیدند در میانه انها عبد الله بن مسعود بود
ان دختر بیکس ماجرا را کریان باهل قافله گفت اهل قافله در انجا منزل نمودند و انمظلوم را تجهیز
و تکفین نموده بخاک سپردند که رحمت بدان تربت پاک باد داعی در منزل صفر بزیارتش مشرف
شدم نیز قبر زوجه خودش پهلوی هم مدفونند حاجی عمر حبابالی را تکلیف بزیارت وی کردم گفت
من او را دوست نمیدارم زیرا که بیادبی نسبت بعثمان کرده و قتل نفس و انکهی بیراز اعظم کبایر است
مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها کسیکه مؤمنی را عمدا بکشد مخلد در نار است اگر
کسی کوید پسرش نبود حرامزاده بود در جواب کوئیم بحرامزاده هم دو مرتبه حد نمیتوان زد و این
عقوبات را باو هم نمیتوان کرد جمیع علما اتفاق دارند که حد را در تابستان اول صبح بزنند و در
زمستان در میان روز و مریض را حد نمیزنند تا صحیح شود و در بعض روایات ایشان مذکور است
که پسری داشت زنا کرد او را تازیانه زد هر چه اب خواست نداد تا انکه زیر تازیانه مرد نصاب حد
تمام نشده بود و پنج تازیانه بقیه نصاب را بعد از مردن زد که جایز نبود اَیُّما وَجْهٍ لایاتِ بِحَجَرٍ

لبسید عمر نجاد بوی استیر و قصه هلاکت وی

هر جا برود خبر بما ورد لا یبالی الناصب علی ام زنی باک نماید بعض اهل بیت میخواهد نماز
کند با نماز نماید مگر انکسیکه بگوید که عبدالرحمن میل باطنی بعلی بن ابیطالب ع دارد تو سبید کر مثل
محمد بن ابی بکر بشود و پیش انجناب رود و اسرار حقیقه او را بروز بدهد از برای این تقصیر او را کشت
در این صورت حق بجانب خلیفه است نمیدانم بعد از اجرای این دو مرتبه حد این حبس چه بود گویا
خلیفه می دانست که اگر رها کند بخدمت جناب امیرالمؤمنین ع خواهد رفت لهذا محبوس نمود و از
کجا در حبس او را نکشت این فضیلت هم فضیلت نشد فضیحت شد بیچاره خار دزوی دم کرده تا پا
دم دو گوش کم کرد چون جهال شیعه این فضیلت را دیدند در مقابل این فضیلت فضیلتی تراشیدند
و شاید که اصل هم داشته باشد گویند که خلیفه پای بر روی نجاستی گذاشت کفش خلیفه الوده بنجاست
شد کفش خود را بدیواری مالید تا پاک شد سالم عرض کرد که این دیوار خانه یتیم صغیری است خلیفه
آهی از دل پر درد کشید و از حساب روز جزا ترسید گفت با چاقو او را بتراش عرض کرد که دیوار
صغیر را نمیتوان تراشید خلاف شرع است خلیفه گفت راست میگوئی پس شروع نمود بلیسیدن
آن نجاست تا همه نجاست را لیسید بدون آنکه خاک دیوار کنده شود در این مقام راویان ذکر نکرده اند
که میلیسید و بیرون میریخت یا میخورد اگر بیرون می ریخت میگفتند می لیسید و بیرون می ریخت
لیسیدن که محقق است اخراج بعد از لیسیدن خلاف اصل است اصل عدم اخراج است تا نص
باخراج برسد ولیس فلیس عمرو عاص محیل که گفته است من یک کلمه بعمر نوشته بودم که عمر نوشت
چنین و چنان میکنی میخواهد که بابهام برساند که بکر است عمر این ماجرا را دانست پا از ترس
عبدالله و عبدالرحمن چنین میگوید هر بچه میداند که عبدالرحمن که شراب بخورد در ملاء عام بنیا
و بگوید و با وحد بزنند تمام اهل مصر میدانند و مدینه و اطراف و اکناف خبر میرود از کرامات
شیخ ما چه عجب بر فرداد بد و گفت میبارد و ایضا گاه خلیفه میگوید خلاف امر من نمودی
نمیگوید خلاف حکم خدا کردی باری بسبب شدة عمل و سایر اعمالش بخنجر دوسر ابولؤلؤ شجاع الدین باسفل السافلین تشریف برد و کیفیت این واقعه آن است که فاروق روز جمعه در بالای
منبر جناب پیغمبر و ابوبکر را ذکر نمود و از محاسن عادات ایشان تعداد فرمود بعد از آن گفت
عمر من نزدیک بتمام و اغاز من قریب بانجام است خوابی دیدم که دلالت میکند بانکه اجل من
نزدیک است در خواب دیدم خروسی دو دفعه مرا منقار زد و با سماء بنت عمیس گفتم تعبیر نمود که تو را
مردی از عجم میکشد ابن شهاب گوید که عمر اذن نمیداد اسیری که بالغ شده باشد بمدینه داخل نماید روزی

قصه قتل عمر بن خطاب

مغیره کاغذی بخلیفه از کوفه نوشت که غلامی دارم که نجار و نقاش و حداد است و صنایع دیگر نیز
میداند اذن بدهید که او را بمدینه بفرستم پس فاروق او را اذن داد اذا جاء القدر عمی البصر مغیره
ماهی صد درهم خراج بر او قرار داد که بدیوان بدهد و او را روانه مدینه نمود روزی آن غلام از زیادتی
خراج بعمر شکوه نمود و تخفیفی خواست و گفت بعلت پیری و قلت کار در مدینه نمیتوانم از عهده
خراج برآیم عمر گفت از صنایع چه میدانی آن غلام صنایع بسیار شمرد ان خطاب پسر خطاب گفت این
خراج در مقابل این صنایع زیاد نیست یا رب مبادا انکه کدام معتبر شود دلا لحن با خطاب معلوم است
که از اسم داد و دهش و بذل و بخشش مدهوش میشود و در بعضی از روایات ایشان است که حرف های
بد با نغلام گفت چونکه خلیفه بسیار فظ و غلیظ و کج خلق بود و آن غلام از همه خواطر مراجعت نمود
چند روز از این ماجرا گذشت عمر او را در کوچه دید گفت تو از روز میگفتی که اسباب بادی که بباد
بگردد میسازم میتوانی اسبابی که بباد بگردد برای ما بسازی آن شجاع بهیئت عبوس و ساخط
و مغضب و مطرق گفت اسبابی برای تو بسازم که مردم در مجالس و محافل در دهور و اعصار حکایت
سنبوید همراهان خود گفت که مرا تهدید بقتل مینماید پس ابولؤلؤه خنجر دوسر که قبضه آن در وسط
بود برداشت و در زاویه از زوایای مسجد مخفی شد در اول فجر تا آنکه عمر بمسجد آمد و مردم را بیدار
میکرد برای نماز چنانکه عادت او بود تا نزدیک ابولؤلؤه رسید پس آن شجاع دلیر سه زخم کاری
بخلیفه زد یکی زیر ناف و سیزده نفر دیگر را نیز زخم زد که شش نفر از ایشان مردند بعد از آن بهمان خنجر
خود را کشت و مذلت و خواری گرفتاری و زجر را بر خود نپسندید و در بعضی از روایات ایشان است
که عبائی و پلاسی بسر او انداختند و او را بزمین زدند و در زیر عبا خود را کشت در تاریخ طبری و تاریخ
طبرسی مسطور است که ابولؤلؤ وقتیکه شکم آن لعین را درید کسی او را اندید خدمت جناب امیر رسید
انجناب در تتی بحاکم قم نوشت که بجز وروده ابالؤلؤ دختر کریمه با و تزویج کن و جمیع اعزه و اشراف را
حاضر نما و بر این واقعه شاهد بگیر و آن دو قم مبارک را با او داد و او را بطی الارض بقم فرستاد و تغییر
مکان داد پس جمعی بتعجیل تمام آمدند عرض کردند یا علی ابالؤلؤ را دید فرمود ندارم وقتیکه در
اینجا نشسته ام مدینه ام قبرش در زمین کاشان است که رحمت بر آن تربت پاک باد پس عمر را بخانه او بردند
و او در غش بود نزدیک طلوع افتاب افاقه حاصل شد گفت آیا مردم نماز کردند گفتند بلی با عبدالرحمن
نماز کردند فرمود لا اسلام لمن ترک الصلوة اسلام نیست برای کسیکه ترک نماز کند پس آب طلبید
و وضو گرفت و نماز کرد پس با بن عباس گفت برو بیرون و بپرس که مرا که زخم زد ابن عباس بیرون آمد

سنبوره ضرب بنیه … عمر بسیار کج خلق بود لهذا … از او باین اسم تعبیر میفرمود

و از مردم

حکایت هلاکت عمر

واز مردم تعجب نمود که خلیفه را کدام سعید زد کفتند ابولؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه زد و خودش را
بزکشت پس ابن عباس مراجعت کرده کفت خلیفه را ابولؤلؤه زده است بعد از ان خودش را کشته است
کفت حمد میکنم خدای را که قاتل من با من پیش خدا محاجه نمیتواند بکند بیک سجده که کرده باشد پس
طبیب خواست طبیبی از عرب آمد واورا نبیذ داد چون ان مرطس نبیذ را خورد از زخم بیرون
آمد نبیذ باخون مشتبه شد طبیب دیکر آمد شیر داد شیر سفید از زخم بیرون آمد کفت ای امیر وصیت
خود را بکن که خواهی رفت کفت راست میکوئی پس مهاجرین وانصار جمع شدند و در بیرون بودند
عمر با ابن عباس کفت برو بمهاجرین وانصار بکو در جمعیت شما وحضور شما مرا میزنند پس ابن عباس
پیغام آن نسناس را بجمیع ناس رسانید آن قوم کفتند ما چه خبر داریم خدا از عمر ما ببرد ارد وبعمر خلیفه
زیاد کند پس نزد پو کفت هر چه داد زدم که از موالی وعلوج عجم بسوی ما بیارید کوش نکردند ومن
غلبه کردند یا ابن عباس تو وپدرت بسیار دوست میداشتید که زیاد شوند علوج وغلامان عجم چون
عباس غلام بسیار داشت ابن عباس کفت که میخواهید همه را میکشیم کفت دروغ میکوئی ابن ابی
الحدید با آن فهم وتبحر کلام عمر را باین طور معنی میکند که یعنی حالا که مسلمان شده اند وبقبله شما نماز
میکنند وبسوی مکه شما حج میکنند وزبان شما را یاد کرفته اند انها را نخواهید کشت ونمیتوانید کشید
بخدا قسم میخوردم که مراد عمر این نبود چون میدانست این همه غلامان وموالیان را مردم برای عمر نخواهند
کشت ومبالغهای خطیر از برای آن مقتدای اهل خسران وپیشوای اهل عدوان خسران نخواهند کرد
کفت دروغ میکوئی پس جوانی آمد وکفت مژده باد بتو بهشت باسلام وصحبت پیغمبر مشرف
کشتی ووالی شدی وعدالت نمودی وبشهادت رسیدی عمر کفت وَدِدْتُ اَنَّ ذٰلِکَ کُلَّهُ کَانَ
کَفَافًا لَا عَلَیَّ وَلَا لِی یعنی آرزو میکنم بدرستیکه اینها همه کفایه کند وکفاف یا کفو برابر باشد نه برای
ضرر من باشد ونه برای نفع من وچونکه انجوان روان شد دامن او بزمین میکشید کفت انجوان را بر کردانید
چون بر کشت کفت ای جوان اِرْفَعْ ثَوْبَکَ فَاِنَّهُ اَبْقَی لِثَوْبِکَ وَاَتْقَی لِرَبِّکَ یعنی بالا کن رخت خود را
پس بدرستیکه بالا کردن رخت تورا باقی میدارد یعنی زود پاره نمیشود وپرهیزکار تراست
نسبت بخدای تو که بنجاست نمیرسد ابن عباس کوید که عمر بمن کفت که شاهد باش من در کار
فتوی ندادم وخلیفه تعیین نمیکنم وغلامان من آزادند کفتم مژده بجنت در راه صحبت پیغمبر
نمودی ووالی مسلمانان شدی واداء امانت کردی عمر کفت اما بشارت جنت فوالله الذی
لا اله الا هو لو ان لی الدنیا بما فیها لافتدیت به من هول ما امامی قبل ان اعلم ما الخبر

قصه احتضار عمر

یعنی پس قسم بخدای چنان خدائی که خدائی بجز او نیست آرزو میکنم که برای من بوده باشد آنچه که در روی زمین است
هر آینه عوض وفدیه میدادم از ترس آنچه که پیش روی من است قبل از آنکه بدانم چه خبر است واما آنچه
که ذکر کردی از ولایت وامارت آرزو میکنم که نه بر ضرر من باشد ونه بر نفع من اما صحبت رسول
پس جای خود دارد اکر خلیفه عار ما نعش نبود وفارسی میدانست این فقره را میخواند هر که را دین
بر هیچ نبود دیدن روی نبی سود نبود ودر روایت ابو بکر ایشان کفت لو ان لی ما فی الارض
ذهبا لافتدیت به من عذاب الله قبل ان اراه ودر روایت بکر لافتدیت به من هول المطلع ودر
روایتی میکفت یا ابن عباس والذی نفسی بیده لوددت انی خرجت منها کما دخلت فیها لا اجر ولا
وزر ودر طریق شیعه وارد است که واویلاه وواثبوراه میکفت ومیکفت ابو عبیده با صحیفه آمد تا
تا بوی از آتش نشان میدهد که جای توهم اینجاست پس فرمود علی وعثمان وزبیر وطلحه وسعد وعبد
الرحمن را حاضر نمایید چون حاضر شدند کفت شما از جمله کسانی هستید که پیغمبر مژده بهشت بشما
داد واز شما راضی وخوشنود از دار دنیا رحلت فرمود اکر خلیفه تعیین نکنم اقتدا کرده ام به بهترین
مخلوقات که پیغمبر باشد که خلیفه تعیین ننمود واکر خلیفه تعیین نمایم اقتدا کرده ام به بهتر از خودم
که ابو بکر باشد عبد الله پسر عمر کفت که مردم میکویند که اکر شما کوسفندان چند داشته باشی وآنرا
براعی سپرده باشی آن راعی آن کوسفندان را بسر خود بکذارد وبیاید از او مواخذه مینمائی که چرا
کوسفندان را بلا راعی کذاشتی وآمدی پس رعایت این همه مسلمانان از کوسفندان لازم تر است آن
لجوج با زده را کفت که پیغمبر خلیفه تعیین ننمود من هم خلیفه تعیین نمیکنم ودر حیوة وممات متحمل
وبال خلافت نمیشوم آنچه خود کرده ام بس است پس بعبد الله کفت برو نزد عایشه واذن بطلب وبکو
عمر بن خطاب میکوید نمیکویم امیر المؤمنین زیرا که من امروز امیر مؤمنان نیستم میخواهم در جوار دو صاحب
خود مدفون شوم آیا اذن میدهی پس عبد الله رفت وپیغام پدر خود را رسانید عایشه کفت آن جا را
برای خود نکاه داشته بودم لیکن بعمر ایثار میکنم پس عبد الله مراجعت نمود ومژده اذن را داد کفت ای
پسر اکر من بعد از مردن من مرا بشوئید وکفن نمائید ودر کردن بقعه نکاه دارید واذن دوباره بکیرید
شاید اذن حالا از جهت حیا وترس باشد که از سلطنت من ترسید واذن داد اذن آنوقت معتبر است
یاران احتیاط این دلال مظلم را مشاهده کنید اکر احتیاط او باین مرتبه بود چرا از جناب امیر المؤمنین
وحسنین اذن نمیکرفت که وارث حضرت فاطمه بودند اکر پیغمبر میراث نداشت ونفایشه چرا اذن میکرفت
واکر ارث داشت چرا از ورثه طاهره حضرت فاطمه اذن نمیکرفت حسن وحسین هر سه دختران معویه اند

احتضار و قرار داد شوری

۲۶ یکی از یکی پرسید کدام امام بود که در بصره شغالش خورد در جواب گفت امام نبود پیغمبر بود بصره
نبود مصر بود شغال نبود کراز بود ان هم نخورد همه اعمال و اقوال خلیفه از این قماش است تا نفس
اخر میخواست باطل خود را حق نماید وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلاً
عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ پس متوجه زبیر گردید گفت تو یکروز رحمانی و یک روز شیطان روزی که رحما
کار مردم را میرسی و روزی که شیطانی مردم بکه رجوع نمایند و در خبر دیگر گفت تو مرد منکر و صاحب
شمشیر و سیری و قابل خلافت نیستی پس متوجه طلحه شد گفت و قتیکه ایه حجاب نازل شد که زنان
پیغمبر را بعد از اینجا نکیرند تو در میان ملاء مردم گفتی پیغمبر زنهای ما را میکیرد و میان خلخال و
ران انها میدود و ما را از تزویج زنان خود منع مینماید اگر پیغمبر بمیرد زنهای او را میکیریم و بخدا
قسم میان خلخالهای انها میرویم این خبر بان خیر البشر رسید و از تو مغضب و ساخط بدار بقا رحلت
فرمود و بعثمان گفت که اگر تو را خلیفه بکنم خلافت را دولت و سلطنت میکنی و بنی امیه و ال ابی معیط را
بکردن مسلمانان سوار میکنی مال خدا را خود میخوری و بخویشان خود میدهی میبینم که مردم جمع شده اند
و تو را کشته اند پس رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت بخدا قسم اگر خلافت را بتو بدهم هرا ینه مردم را
براه راست و روش و امیداری لیکن در تو مزاح هست لهذا مزاح میکنی و امر خلافت بدون سیاست
منتظم نمیشود و بسا این بیت نظر این حرفها را گفت و در باب پسرش گفت انچه که در ما سبق ذکر شد
و خلافت را بشوری و مشورت و جمهوریه و کنکاش و مصلحت قرار داد و رفت در روز چهار شنبه
بیست و ششم شهر ذی حجه سنه بیست و سه هجرة ضربه خورد و ده روز بیست و نهم یا اخر ماه مرد روز یکشنبه
اول محرم مدفون گردید مدت عمرش شصت و سه سال و مشهور ما بین متاخرین علمای شیعه در نهم
ربیع الاول باسفل السافلین رفت یک متوفی بجهنم **مؤلف گوید** که ابن ابی الحدید از استاد خود
سؤال میکند که کلمات خلیفه با هم کراخت نیستند و ضد یکدیگر اند اول گفت که پیغمبر از شما راضی
رفت و مژده بهشت داد بعد از ان همه را قدح میکند و استادش گوید اگر انوقت بودم میگفتم لیکن
که بود که جرئت میکرد بخلیفه هرا یک این حرف را بتواند بگوید زیرا که او مرد خشن و عبوس و پرخاش
جوی و بدخوی بود جناب امیر المؤمنین ع در خطبه شقشقیه میفرماید فَجَعَلَهَا فِی حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ
پس گذاشت ابو بکر خلافت را در حوزه زبر بارد مثل مشهور است که دروغگو را حافظه نباشد
مزاح که از صفات مؤمنین است عیب پنداشت و حال انکه انجناب مزاح نمیکرد ابن ابی الحدید گوید
علی را کجا فرصت مزاح بود یُقَلِّبُ کَفَّهُ وَیُحَاسِبُ نَفْسَهُ همیشه بعبادت و محاسبه نفس مشغول بود

ابن ابی

اشتغال پیغمبر بخندیدن با زنان خود و گریختن زنها

۲۷ ابن ابی الحدید در قصیده بائیه میگوید دع افضب العلماء بملکها امرء بغیر افاعیل الدنائة مقصوب
یعنی بگذار بدین بزرگی را ما الله کرده مردی که بدون انکه فعل دناءت از او سر زند معیوب کردید
و خلیفه ثانی او را قدح بمزاح نمود و همچنین از موضوعات عامه است لا هم الا هم الدین یعنی
همی و غمی در دنیا نیست مگر غم قرض و همچنین لا وجع الا وجع العین درد دیگر نیست مگر درد چشم
و همچنین الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره هر مسلمانی است و ایضا از مخترعات است ان الفجار
هم الفجار بدرستیکه فجار انها بند فجار و فساق بر سبیل حصر یعنی فاجری بغیر فجار نیست ولی از جمله
مزخرفات ایشان است ان الله ضرب بالحق علی لسان عمر و قلبه بدرستیکه خداوند عالمیان حق را
در زبان و قلب عمر گذاشته است نمیدانم ان کلمه حق کدام بود بلی یک کلمه حق گفت که اعتقاد باو
نداشت با عتقاد حقیر انهم محقق نشد گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد لکن بجهنم
میرفت باین کلمه اعتقاد نداشت و بجهنم هم رفت و از موضوعات است بین عینی عمر ملک یسدده و یوفقه
میان دو چشم عمر ملکی است که او را تسدید میکند و توفیق و تایید میکند او را و از این قوله است
عمر ینطق علی لسانه ملک یعنی ملکی هست که حرف میزند در زبان عمر بنا بر این روایات عمر افضل از
پیغمبر شد صاحب و ملک گردید نمیدانم این ملک کجا بود ندانوقت که در احکام خبط مینمود که هی
جناب امیر متنبه میفرمود و گاهی عمار و گاهی معاذ جبل بسبب اتفاقی افتاد که در یک مسئله هفتاد حکم
مختلف داد هر چه بدهنش میامد میگفت گویا هر روز وفات رسول مختار ان الرجل لیهجر را ملک گفت
که در زبان خلیفه بود یا الجاجت دو زحد بیت را ملک کرد که پیغمبر را متغیر نمود و همچنین در نماز عبد الله
ابی انجناب را بغضب اورد و اگر جسارت و سوء ادب ان دلال خر را بنویسیم این رساله مختصر مطول
خواهد شد و ایضا حضرت عمر این نقل کرده اند که جناب رسول خدا در حجره طاهره خود با زوجات
خود نشسته مشغول صحبت بودند و خنده مینمودند فاروق اذن خواست زنها برخواستند و
پرده در را بالا کرده گریختند پس عمر داخل شد انجناب را خندان دید عرض کرد که خداوند دندان شما را
خندان نماید یا رسول الله سبب خنده شما چیست انجناب فرمودند تعجب نمودم از این زنها که
در پیش من بودند چون صدای تو را شنیدند ترسیدند و گریختند و از هیبت تو خوف زیاد نمودند
عمر گفت تو سزاوارتری یا رسول الله بانکه از شما بترسند بعد از ان متوجه بزوجات انجناب کردید
که در پشت پرده بودند و گفت ای عدوات انفسهن ای دشمنان جان خود از من میترسید و از رسول
خدا نمیترسید گفتند بلی زیرا که تو فظ و غلیظی یعنی تو کج خلق و عبوسی و انجناب فظ و غلیظ نیست

دلو

گریختن شیطان از عمر

ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک در شان پیغمبر نازل شد یعنی اگر فظ و غلیظ باشی
مردم از دور و بر تو میباشند واز جمله اکاذیب ایشان است که در اینمقام وضع کرده اند که انجناب
فرمود والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بانخدائی
که جان محمد صلی الله علیه وآله در دست اوست ملاقات نکرد شیطان ترا هرگز در راهی که میرفت مگر
انکه راه دیگر رفت غیر ان راهی که میرفتی و پر واضح است در احد و حنین که شیخین گریختند راه
شیطان بود و راه رحمان نبود نمیدانم چرا در راه با شیطان رفیق شدند واز هم جدا نشدند
میتوان گفت راهی که فاروق میرفت شیطان بان راه نمیرفت و راهزنی ان راه را بعمر وامیگذاشت
و وجود او برای اضلال سالکان ان راه کافی بود و نعم ما قیل وکنت امرأ من جند ابلیس فارتقت
بی الحال حتی صار ابلیس من جندی یعنی بودم من مردی از لشکر شیطان احوال مرا ترقی کرد بمرتبه
که شیطان از جمله لشکر من گردید وایضا عمر راه بغض علی را می پیمود و شیطان طریق محبت علی را طی
میکرد در یکراه نبودند وایضا شیطان جسم نبود که عمر او را ببیند و بگریزد شیطان قسم میخورد
که من علی را دوست میدادم و با دشمنان علی در جماع شراکت مینمایم و در معارکه که عمر و ابوبکر
گریختند راه ابلیس بود و گاه کبیره بود در ان راه با ابلیس رفیق بودند ابن ابی الحدید گوید
واعجب انسان من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا جناب اقدس الهی حکایت میفرماید
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
باز ابن ابی الحدید میگوید ولیس بنکر فی حنین فراره ففی احد قد فر خوفا وخیبرا و در قصیده
بائیه میگوید وما انس لا انس اللذین تقدما وفرهما والفر قد علما حوب از طریقه اهلبیت
مرویست که شیطان در روز سقیفه چون ابوبکر را روی منبر پیغمبر دید رفت عمر را بوسید و گفت
کمر خمیده مرا تو راست کردی و دست ابوبکر را بوسید و گفت مرا راحت نمودی و فارغ کردی تا قیامه
خود را کسی نخواهد دید واز مسجد بیرون رفت و اخراج ریحی کرد حواله سبلتین شیخین نمود نمیدانم
چرا از روز نکر یحیت وایضا مرویست که عمر بشیطان رسید و گفت چرا بادم سجده نکردی گفت
زیراکه تو در صلب او بودی رباعی شنیده ام که ز شیطان سؤال کرد عمر که از چه سجده نکردی
بادم خاکی بگفت سجده نکردم از انکه دانستم که در جبلت او هست چون تو ناپاکی نمیدانم شیطان
و عمر چرا در این راه رفیق بودند و از صدای عمر نگریخت ضرط همین شیطان بر ریش علمای سنیان که
بقدر شیطان هم شعور نداشتند سبحان الله شیطان کی او رامی دید و چه کار بهم داشتند شیطان

اشتغال پیغمبر بباطل و اجتناب از عمر

برای انبیا متمثل می شد مگر انکه بگوئیم شریک شیطان و شریک او بوده و با یکدیگر ملاقات و مصافات
مینمودند و از جمله مجعولات ایشان است حدیثی که روایت کرده اند که شاعری نزد ان جناب
انشاد شعر میکرد پس عمر داخل شد انجناب بسوی شاعر اشاره فرمود که ساکت شو پس عمر داخل
شد و بعد از اندک وقتی برخاست و بیرون رفت انحضرت فرمود بخوان پس شروع بخواندن شعر
نمود باز عمر داخل شد باز انجناب اشاره بشاعر نمود که ساکت شو پس ساکت کردید بعد از ان
باز عمر نظر دیگر و حقیقت و جلافت فطری برخاست و بیرون رفت ان شاعر از احوال عمر پرسید
که این مرد کیست فرمود این مرد عمر بن خطاب است مردی است که باطل را دوست نمیدارد سبحان الله
از این قوم و از عقلهای این قوم باید خنده کنند خنده کنند کان پیغمبر را ضایع میکنند برای دلال خری
که در هیچ طویله بجز بیت ان خری پیدا نمیشود پیغمبری که باطل را دوست دارد پیغمبر نیست ما از وی
بری هستیم و با بن عقول سخیفه میگویند که انجناب عایشه را بدوش خود سوار نمود در خانه
دف میزدند تا تماشا نماید صدای عمر را شنید بتعجیل عایشه را بزمین نهاد و گفت این مردی است که
باطل را دوست نمیدارد و بعضی میگویند که عثمان امد فرمود این مردی است که خدا از وی شرم میکند این
مرد حیا میکند و هم چنین با بن عقول سخیفه میگویند پیغمبر دف میزد و فاطمه میرقصید در مجاری
بن سیدی که از جمله فضلای ان محله بود این حدیث را یکی از سنیها نقل مینمود و او انکار میکرد
ان سید از من تحقیق نمود گفتم چنین نیست پیغمبر دف میزد عایشه رقص میکرد زیراکه زن پیش
شوهر رقص میکند ولیکن دختر پیش پدر رقص نمینماید ان سید ابله گفت راست است من اشتباه
کرده ام ان البقر تشابه علینا رفیق سفر من گفت چرا پیغمبر را مبرا نکردی و فاطمه صلوات الله علیها
منزه و مبرا نمودی گفتم ما فاطمه خود را مبرا مینمائیم که مختص ما و سیده ما است و با پیغمبر انها کار
نداریم پیغمبر انها را اعتقاد نداریم و هم چنین بخدای ایشان هم ایمان نیاورده ایم زیرا انها خدا
جسم و مرد سمین میدانند سوار الاغ میکنند میگویند شبهای جمعه سوار الاغ میشود پشت بامها
مخلوقات می اید و میگویند از نمرود بتر خورد و ابو عبیده جراح سلک بدین زخم او را معالجه نکرد
و در طوفان نوح بو نبد کان عزیز انقدر گریست که ارمد شد و خدا را مرئی میدانند چرکی دارم
از این جماعت که از حماقت خود دست نمی کشند و دم این دم دار را گرفته راه میروند و حال انکه جاهل
محض و سفاک و هتاک و ناپاک و بیباک بود در مسائل عاجز بود جناب امیر حل مسئله میکرد
و میگفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد و حیف میرفت الحق که نرفت کاهی میگفت

در غصب فدک

٣٠ قضيّةٌ لا اباحسن لها این قضیه و مسئله ایست که اباالحسن برای او حاضر نیست باید او حاضر کرد و کلام
عبدالله بن عباس میگفت غص یا غواص یعنی غوص کن در این مسئله ای غواص صاحب دو ملت و
سکینه چه احتیاج باینها داره جناب پیغمبر ادای رسالت مینمود نبوی امت از جانب یک ملت و این
میرطش صاحب دو ملت و یک سکینه شد فعززنا بثالث و از پیغمبر هم افضل بود با وجود اینها باز
عاجز میماند غص یا غواص میگفت بفیهم التراب وحشرهم الله مع ابن الخطاب خاک بدهن ایشان خدا
محشور نماید ایشان را با پسر خطاب من احب حجرا حشره الله معه کسی سنگی را دوست بدارد خدا او را
با ان سنگ محشور مینماید حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر با عمر

باب اول

در بیان حدیثی است که وضع نمودند از برای انکه غصب فدک نمایند مروی است که ابی بکر او را وضع
نمود از برای ضبط فدک و عوالی و میخواست که علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام راه معاشی نداشته باشند
و کسی پیش امیرالمؤمنین نرود تا مستاصل کرده و محتاج باشد پس وضع نمود حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة یعنی ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم انچه از ما میماند و انچه را بگذاریم صدقه است مسلمانا
میرسد ابوالفضل حدیث مسطور را جعل فرمود و در نقل حدیث تنها بود و شهودی نداشت بعد
از مدتی بلکه در عهد عمر شهود پیدا شد عمر و عایشه و اوس بن حدثان شهادت دادند بعضی شهادت
کردند که پیغمبر چنین فرمود و برخی شهادت دادند که ابوبکر از جناب پیغمبر این حدیث را نقل نمود
قبل از شروع بمقصود لابد است از تمهید مقدمه بلکه ناچار است از تمهید مقدمات چند بدانکه
میان شیعه و سنی خلافی نیست و متفق علیه فریقین و مجمع علیه طائفتین است که جناب رسول خدا
و خاتم انبیا لا یقول کذبا و لا فندا دروغ و افترا نمیفرماید هر سخنی و هر حکمی که میگوید و هر راهی که میرود
بحکم خدا و بامر حق تعالی گوید و پوید ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی حرف نمیزند
از روی هوا نیست حرف انجناب مگر وحی که وحی کرده میشود ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا
منه باليمين ولقطعنا منه الوتين یعنی اگر پیغمبر حرفی بما ببندد بعضی حرفها و حکمی بما نسبت بدهد
کمانکه ما نگفته باشیم هر اینه دست راست او را میگیریم و از پیش روی وی رگهای گردن او را می بریم
و گردن او را میزنیم و این قسم کشتن او حش اقسام قتل است ایضا ما بین فریقین متفق علیه است
که جناب رسول خدا در باب فاطمه زهرا مکرر میفرمود فاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني
ومن آذاني فقد آذى الله یعنی فاطمه بضعه و پاره من است کسیکه او را اذیت بکند پس بتحقیق
مرا ازار و اذیت کرده است و کسیکه مرا اذیت نماید پس بتحقیق خدا را اذیت کرده است بخاری در صحاح

خود

در تمجید فاطمه زهرا و بضعه بودن او از خاتم انبیا و عصمت وی

٣١ خود اورده است که رسول خدا در بالای منبر فرمود که بنی هشام از من اذن میخواهند که دختر خود را
بعلی بدهند پس اذن نمیدهم ایشان را بعد از ان اذن نمیدهم ایشان را اگر علی بخواهد طلاق بدهد
دختر مرا و دختر ایشان را بگیرد پس فاطمه پاره من است هر که او را غمگین نماید مرا غمگین کرده است
و هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده است و در روایت دیگر میفرماید فاطمة شجنة مني يبسطني ما
ابسطها و در روایت دیگر یسخطني ما یسخطها و شجنه بمعنی غصن و شاخ است ترمذی روایت میکند
که علی دختر ابی جهل را ذکر نمود و این صحبت بجناب رسول خدا رسید فرمود فاطمه پاره ایست از من
هر که او را اذیت نماید مرا اذیت کرده است و بغض میاورد مرا انکه او را بغض اورد ابن اثیر در جامع
الاصول این حدیث را از متفق علیه شمرده است و از این احادیث استدلال بر عصمت فاطمه میتوان
کرد زیرا اگر از فاطمه گناهی صادر شود باید حد بزنند و حد زدن بر او اذیت میرساند او را و ابطال
حد غلط و اذیت فاطمه غلط پس باید فاطمه معصومه باشد اگر کسی بگوید هر کس او را اذیت نماید
بعنوان ظلم پیغمبر را اذیت کرده است جواب گوئیم این تخصیص دلیل میخواهد و اصل عدم تخصیص است
و ثانیا در این صورت فاطمه مثل سایر مسلمانان است و از برای او فضیلتی و خصوصیتی و مرتبتی نخواهد
بود و این اخبار فایده ندارد علاوه با این لفظ بضعه ضرور نبود بایست بفرماید من اذی فاطمة
الخ و ایضا روایت نکاح دختر هشام و دختر ابی جهل در امر نکاح مباح دفع این مزخرفات را می کند
و معلوم میشود که منع نکاح مستحب مخصوص از برای این بود که آن معصومه مرنجید و انجناب تصریح
فرمود که اذن نمیدهم زیرا که فاطمه راضی نمیشود و اگر این خصوصیت در میانه نباشد و معنی این
احادیث این باشد که فاطمه مثل سایر مسلمانان است هم چنین کسی سفیه است و فطانت ندارد با انکه
عامه و خاصه این احادیث را در باب مناقب معصومه ذکر کرده اند پس اذیت او اذیت پیغمبر است و اذیت
پیغمبر حکم او را خدا فرموده است والذين يؤذون رسول الله لهم عذاب اليم و ایضا فرموده وما
كان لكم ان تؤذوا رسول الله و نیز فرموده ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا
والآخرة واعد لهم عذابا مهينا اگر بگوئی که این اخبار دلالت نمود بر عدم جواز اذیت او و این
مستلزم ان است که از فاطمه ذنب اشکارا سر نزند که حد و تعزیر بر او بشود و موجب رنجش او شود
و لیکن گناه مخفی از او میشود که سر بزند پس دلالت بر عصمت ندارد میگوئیم اجماع مرکب بر ابطال این مذهب
منعقد است و ثانیا کدام گناه اشکار تر از تکفیر خلیفه و تفسیق صحابه خواهد بود که در ملاء عام نمود
پس خلاف خلیفه باطل است و نیز فرموده رضا فاطمة من رضاي وسخط فاطمة من سخطي ومن احب

فاطمه

ز ابن یزید من باب اقام بقیم اذا رأیت منه ما یکره

در عصمت فاطمه زهرا و کفر موذی وی

فاطمة ابنتی فقد احبنی ومن ارضی فاطمة فقد ارضانی ومن اسخط فاطمة فقد اسخطنی یعنی رضای فاطمه
از رضای من است وسخط وغضب فاطمه سخط وغضب من است هرکس فاطمه دختر مرا دوست دارد پس
بتحقیق مرا دوست داشته است وهرکس فاطمه را خوشنود نماید پس بتحقیق مرا خوشنود نموده است
وهرکس فاطمه را بغضب در آورد مرا بغضب در آورده است پس پیغمبر دروغ گوی نیست وهرچه باو وحی
میشود میفرماید واز پیش خود نمیگوید بالاتفاق وپیغمبر در حق پاره جگر خود این کلمات واین
معانی را بعبارات مختلفه در امکنهٔ متعدده از اول ولادت آن معصومه تا وفات خود در باب مظلومه
فرموده است بالاجماع وایضا باتفاق عامه وخاصه آیهٔ تطهیر در شان فاطمه وسایر اهل بیت نازل
شده است ودر سورهٔ احزاب میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
یعنی این است وجز این نیست اراده میفرماید خدا تا ببرد از شما اهل بیت هر رجسی را و پاک نماید شما را
پاک کردنی ونیز باتفاق عامه وخاصه فاطمه از اصحاب کسا واجزای عبا بود با جناب رسول خدا وامیر
که نفس رسول بود وحسنین که سید وآقای جوانان بهشتند وحال کسی اگر فاطمه را اذیت نماید جناب
حضرت ایزدی بیان فرموده است ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم
عذابا مهینا یعنی کسانی که خدا ورسول خدا را اذیت نمایند لعن کرده است بایشان خداوند عالمیان در دنیا
وآخرت ومهیا فرموده است برای ایشان عذاب خوار کننده واهانت رساننده از انس بن مالک روایت است
که از رسول خدا تفسیر این کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا پرسیدم آنجناب فرمود اما نبیون پس منم واما صدیقون برادرم
برادرم علی است وشهدا عمم حمزه است وصالحون دخترم فاطمه وحسن وحسین است پس عباس بر
خواست وگفت یا رسول الله آیا ما وشما از یک شجره ویک شاخه نیستیم فرمود بلی لیکن ای عم من خداوند
خلق نمود مرا وعلی وفاطمه وحسن وحسین را پیش از آنکه آدم را خلق کند در وقتیکه آسمان نبود وزمین نبود
ونبود ظلمت ونور ونه جنت ونار حدیث بسیار طولانی است تا آنجا که میفرماید بعد از آن شکافت
نور فاطمه را پس خلق نمود از آن آسمانها وزمین را پس اینها از نور فاطمه خلق شده است ونور فاطمه
از نور خدا خلق شده است پس ظلمتی آسمانها را فرا گرفت ملائکه ها تسبیح وتقدیس کردند ونالها کردند
وگفتند خداوندا از روزی که این اشباح پنجگانه را خلق نمودی باکی نداشتیم بحق این اشباح این ظلمت را
از ما رفع کن پس خداوند عالم از نور فاطمه قندیلها بیرون آورد پس آنها را از میان عرش آویزان نمود
پس آسمانها وزمینها نورانی ودرخشان شدند واز این جهت خدا او را زهرا نامید پس ملائکها گفتند

مدایح فاطمه زهرا

ای خدای ما وای پروردگار ما وای آقای ما این نور کیست که آسمانها وزمینها را نورانی نمود فرمود
این نوری است که او را اختراع نمودم از نور جلال خود بکنیز خود فاطمه دختر حبیب خود زوجهٔ ولی
خود که برادر نبی من است وپدر حجتهای من است ای ملائکهای من شاهد میگیرم شما را که من ثواب
تسبیح وتقدیس شما را باین زن وشیعیان ودوستان وی دادم تا روز قیامت مروی است که عایشه داخل
شد بر جناب رسول خدا ودید که آنحضرت فاطمه را میبوسید پس گفت یا رسول الله میبوسی او را
وحال آنکه او شوهر دارد پس آنحضرت فرمود اگر بدانی محبت مرا با او هر آینه محبت تو زیاد می شود پس
میفرماید تا آنجا که میفرماید شب معراج رطبی در بهشت دیدم نرم تر از کره وشیرین تر از عسل وخوشبوتر
از مشک او را تناول کردم او نطفه شد وآمدم با خدیجه مواقعه کردم فاطمه از آن بوجود آمد هر وقت
که مشتاق بوی بهشت میشوم فاطمه را میبوسم بوی بهشت از او میشنوم ودر وجه تسمیه آنجناب فاطمه را
بانسیه حوراء میفرماید که خدا فاطمه را پیش از آدم خلق نمود فاطمه در آن وقت در حقه بود در تحت عرش
عرض کردند طعام او چه بود فرمود تسبیح وتهلیل وتحمید بعد از آن خداوند او را سیبی کرده اند پس خداوند
عالمیان آن سیب را از جبرئیل فرستاد وهدیه من نمود وگفت جناب ایزدی میفرماید تناول نما این
سیب را پس او را دو پاره کردم نوری از میان آن ساطع گردید من ترسیدم پس گفت بخور او را
واین نور منصوره فاطمه است در آسمان منصوره است ودر زمین فاطمه زیرا که قطع میکند شیعهها
خود را از آتش وحقیقتا میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وایضا بر هر کس
معلوم است که خدا ورسول وقتیکه رضا وسخط فاطمه را رضا وسخط خود شمرده اند وبر اذیت
کننده او لعنت کرده اند باید که فاطمه کسی باشد که غضب وسخط ننماید مگر بکسیکه خدا ورسول باو
سخط کرده اند وراضی وخوشنود نشود مگر از کسیکه خدا ورسول از او خوشنود باشند ودر جمیع
حرکات وسکنات خدا را منظور دارد وعبث وبیجا غضب وسخط ننماید وعبث خوشنود نشود
وبهوای نفس حرکت ننماید بلکه معصوم باید باشد وخطا ننماید واگر متصف باین صفات نباشد
ومثل مادر فلان وبهمان باشد که بهیچ چیز از جا در رود وبهیچ راضی شود خدا ورسول را قبیح است که
رضا وغضب خود را منوط نمایند برضا وسخط زن بیعقلی که باندک چیزی بلکه بعمل شرعی غضب نماید
وبیک امر نامشروعی خوشنود شود علاوه باحادیث مزبوره ومقدمات مسطوره باجماع فریقین
ماموریم بتمسک باهل بیت وعدم تخلف از ایشان بعبارات مختلفه مثل فرموده پیغمبر انی
ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی یعنی گذاشتم میان شما چیزی را که

فاطمة بضعة منی

اکر بکیرید او را کمراه نمیشوید ابد الاباد کتاب خدا و عترت من و نیز ترمذی روایت میکند که رسول خدا فرمود انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا احدهما اعظم من الاخر وهو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما یعنی من ترک کننده ام وکذارنده ام در میان شما چیزی را که هرگاه تمسک باو بجوئید کمراه نمیشوید ابد الاباد یکی از ان دو بزرکتر است از دیکری که ان کتاب خداست ریسمانی است کشیده شده از اسمان بسوی زمین وعترت و اهل بیت من از هم جدا نمیشوند ابد الاباد تا وارد بشوند بمن در حوض کوثر پس نظر کنید و ببینید چکونه نایب من میشوید در باب کتاب و اهل بیت من و ایضا فرمودند در حالیکه حلقه در کعبه را بدست کرفته بودند مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تاخر عنها فقد غرق یا فقد هلک یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس سوار ان شد نجات یافت و هر که تخلف کرد غرق شد یا هلاک شد و ایضا ترمذی روایت کرده که جناب رسول خدا ص بعلی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم یعنی من جنکم با کسی که شما با او جنک کنید و تسلیم با هر که شما تسلیم کنید بخاری و احمد در صحاح خود شان در معنی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کفته اند که راویان پرسیدند از رسول خدا قربی کیستند که مودة ایشان بما واجب است فرمود فاطمه و علی و پسران ایشان پس همه این اخبار و ایات دلالت بر عصمت ایشان می نماید و دلالت میکند بر کفر کسیکه ایشان را اذیت نماید بعد از تمهید این مقدمات باتفاق عامه و خاصه جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها از ابوبکر و عمر در باب فدک رنجید بنحوی که وصیت نمود که او را شب دفن کنند تا انکه ان دو نفر براو نماز نکنند پس عمر و ابوبکر ملعون ازل و ابد کردیدند بلی جمعی از عامه میکویند که در مرض موت ان مظلومه که از دار فانی رحلت میفرمود ان دو کافر جناب امیر را واسطه نمودند و بعیادت ان معصومه حاضر شدند و التماس نمودند که ان معصومه از تقصیر ایشان بکذرد ان معصومه نیز عفو فرمود جواب میکوئیم که اذیت کردن درایت و عفو کردن روایت درایت را بروایت ترک نمیتوان کرد یعنی اذیت کردن قطعی و اقراری شماست وکذشت کردن را شما ادعا میکنید بر شماست که اثبات نمائید بدلیل قطعی یا متفق علیه بلکه میکوئیم که جمعی از عامه و جمیع طائفه اثنا عشریه را اعتقاد ان است که ان معصومه با ایشان حرف نزد و بجناب امیر المؤمنین عرض کرد که من عهد کرده ام که تا ابد با ایشان حرف نزنم تا خدا و رسول را ملاقات نمایم شما از این دو نفر بپرسید که از رسول خدا شنیده اند که فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی تا اخر حدیث کفتند اللهم نعم بلی

شنیدیم

سر اخفای قبر فاطمه زهرا

شنیدیم بعد از ان ان معصومه دستهای خود را بلند کرد کفت خداوندا تو شاهد باش من از ایشان رنجیدم و عفو نخواهم کرد پس ابوبکر کریست فلیبکوا کثیرا و میدانم چرا کریست و در ترکی منبر کفت بخدا قسم از امارة شما طرفی نبستم و این امارة شما نمی ارزد برنجش فاطمه و دلیل کذشت و عفو نکردن ان معصومه اکرچه دلیل و شاهد وظیفه ایشان است تفضلا میکوئیم که شاهد بعدم عفو ان معصومه انست که وصیت نمود که یا علی مرا شب دفن کن تا ابوبکر و عمر بنماز من حاضر نشوند و بمن نماز نکنند و سر قبر من پیدا نباشد و اکر بوصیت من عمل نکنی یا بن زبیر وصیت نمایم انحضرت قبول فرمودند و عهد کردند که چنان نمایند چون ان شهیده برحمت حضرت داور و جوار پیغمبر پیوست رئیس المنافقین با حزب خود جمع شدند بجناب امیر المؤمنین کفتند که در وقت نماز ما را اخبار نمائید تا بنماز حاضر شویم پس متفرق شدند شب انحضرت بان طاهره نماز کرد و بروایت ضعیف بسیار شاذ نادری عباس بان مظلومه نماز کرد و بخاک سپردند که رحمت بران تربت پاک باد و ده قبر در بقیع ساختند و اب بروی انها ریختند و بروایتی چهل جا اب پاشیدند مکر بجای قبر ان مظلومه صبح ابو الفضیل و عمر امدند و اهل مدینه نیز جمع شدند دیدند و فهمیدند که ان معصومه را جناب امیر المؤمنین علیه السلام دفن نموده پس جناب امیر المؤمنین بیرون امد عمر کفت بخل و حسد و کینه سینه خود را ابرو زدادی و ما را از نماز کردن بدختر پیغمبر مانع امدی انجناب فرمود یا بن صهاک الحبشیه ای پسر صهاک حبشیه حد خود را بدان و از حد خود تجاوز منما بخدا قسم اکر قضای خدا و وصیت رسول خدا نبود میدانستی که کدام یک قوی و کدام یک ضعیف هستیم ابوبکر کفت که علی ولی میت بود و چنین مصلحت دانست این امر حکایتی نیست که عظمی داشته باشد مؤلف کوید ابوبکر راست میکوید زیرا انها به پیغمبر نماز نکردند و امثال ننمودند اکر بدختر او نماز نکنند غرابتی ندارد بعد از ان عمر خواست که قبر را پیدا کند و نبش نماید و بر ان معصومه نماز کند جناب اسد الله الغالب فرمودند بخدا قسم مادامیکه روح در بدنم و قبضه ذو الفقار در دستم هست نمیتوانی نبش قبر فاطمه نمائی قاضی القضات میکوید ابوبکر را نیز در شب دفن کردند عمر را نیز شب دفن کردند دفن کردن فاطمه در شب دلالت نمیکند بانکه فاطمه از انها خوشنود نبود بلکه از برای ستر بود که حجم بدن طاهراو را نبینند سبحان الله قاضی ملعون فرق نمیکذارد ما بین انکه فاطمه وصیت نمود بانکه او را شب دفن نمایند تا عمر و ابوبکر براو نماز نکنند و ما بین انکه ان طاهره را شب دفن کردند و حال انکه جناب فاطمه زهرا دغدغه در خواطر مبارک داشت که طوری بشود بدن ان مطهره را کسی نبیند جبرئیل خطی بهشتی سر بر کشید پس بخاری اورده ند بفتح

بان

بان طور ساختند انمظلومه نگاه کرد فرمود ستر نموی سترکم الله مرا ستر کردید خدا شما را ستر کند
وایضا در جواب قاضی القضاة میکویم که اکر حکمت در شب دفن کردن ان بود که جسم بدن طاهر را
مردم نه بینند قبرش چرا معلوم نیست البنات پیغمبر بتشییع امعصومه حاضر کشته ندبه و نوحه میکردند
وجمیع مهاجر و انصار و بنی هاشم حاضر میشدند در این صورت قبر مطهر امعصومه مخفی نمیماند معلوم است
شب مخفی دفن کردند و مقصود اهل بیت اخفای قبر ان طاهره بود که شیخین حاضر نشوند و بر او نماز
نکنند و اکر مقصود ستر بدن بود شب بعمل امده بود چرا صبح قبر انمظلومه را نشان ندادند که عزیزان
بر او نماز کنند و مسلمانان بزیارتش مستفیض شوند همه مقابر معلوم شد از زوجات نبی و قرابت
و اعمام و عمات پیغمبر حتی مرضعه پیغمبر مکر قبر بضعه پیغمبر که الی الان مخفی است و از این جهت است که
جناب امیر المؤمنین و جناب امام حسن و جناب امام حسین علیهم السلام و بنات طاهرات شهیده و عباس
و ابن عباس و مقداد و عمار و سایرین از رجال و نساء بنی هاشم بزیارت ان طاهره اشکار نمیرفتند
پس سر دفن شب همان است که طائفه عدلیه میکویند نه ان است که بعضی از سنیان ذکر میکنند و
معلوم می شود که در این مدت متمادی بنای اهل بیت باخفای ان قبر مطهر بوده است و اشکارا احدی
بزیارت انمظلومه نرفت حتی دختران طاهرات شهیده هم نرفتند و تا حال که سنه هزار و دویست و شصت
و شش سال از هجرت انحضرت میکذرد قبر امطهره معلوم نیست در سه جا و چهار جا زیارتش میکنند
و حکمت این عمل ان است که کفران دونان معلوم کردد بلکه باین سبب سنیان هدایت یابند مؤلف
کوید در مدینه منوره برای این خادم اخبار ائمه اطهار طرفه حکایتی روداد که ذکر ان خالی از ثمره
نیست در بازار میرفتم جمعی را دیدم در دکانی نشسته اند معلوم بود که همه انها اهل علم و علما
بودند سلام کردم و کذشتم یکی در جواب بصوت بلند کفت وعلیکم السلام کلب بن کلب یعنی بر تو
باد سلام ای سک پسر سک لیکن دشنام را اهسته کفت جواب سلام را بلند من این ایه را خواندم یا ایها
الذین امنوا لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا یعنی
ای انکسانی که ایمان اورده اید بخدا و رسول او نکوئید بکسانیکه بشما سلام میکنند تو مؤمن نیستی
طلب میکنید متاع حیوة این دوروزه این دنیای دون را پس شیخ عبد السلام که صاحب دکان
بود کفت ترا قسم بخدا میدهم برکردید و قهوه بخورید برکشتم و این شعر جناب امیر المؤمنین را
خواندم ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی یعنی بتحقیق میکذشتم بر مرد
لئیمی که مرا سب میکرد پس میکذشتم در ان هنکام و میکفتم مرا قصد نمیکند و بمن نمیکوید پس زیاد

مشرف شدم و بزیارت بقیع موفق کشتم مراجعت نمودم قریب ان دکان رسیدم دیدم صاحب دکان
کفش خود را پوشید و در میان بازار ایستاد با و رسیدم سلام کرد جوابش کفتم عذر کناهش خواست
حلیت طلبید علت ماجرای پیش و حال را پرسیدم کفت اول کمان تشیع بودم بعد از ان دیدم سنی
هستید عذر خواستم کفتم فاجتنبوا من الظن ان بعض الظن اثم پرهیز بد از مظنه و عمل بظن خود
نکنید بدرستی بعضی کمانها کناه است کمان اول غلط بود و هم چنین کمان ثانی از مسقط راسم پرسید
کفتم تبریز از دیدم جوبا شد ند کفتم تشیع باور نکردند قسم خوردم اعتقاد نمودند بحث کردند که
چرا تقیه نکردی و حال انکه امام جعفر صادق فرموده است التقیة دینی و دین ابائی یعنی تقیه
کردن دین من است و دین پدران من و باز فرموده است لا تقیة له لا دین له کسیکه تقیه نیست مر
او را دین نیست او را کفتم تقیه را از اشرار باید کرد نه از اخیار صحبت های دنیا کذشت که دخل
بمطلب ندارد قهوه خوردیم و شربت کشیدیم برخواستم وعده مرا کرفتند که هر روز در ذهاب
و ایاب با ان اصحاب بنشینم و صحبت نمائیم فردای ان روز رفتم و در منزل دوشنبه نشستم کفتم
شنیدم در وقت وفات امام نافع قاری قران چه قدر جمعیت بتجهیز و تشییع او حاضر شدند کفت
مقصود چیست کفتم سؤالی است احمقانه لکل سؤال جواب کفت مردی بود قاری قران خویشان
و اشنایان و همسایکان او حاضر شدند کفتم چند نفر احتمال کفت صد نفر دویست نفر نهایتش مبدهی
پانصد نفر پرسیدم در وفات فاطمه زهرا چند نفر بتشییع ان طاهره حاضر شدند کفت ای سیدتنا
فاطمه وقتیکه وفات فرمود جمیع اهل مدینه از برنا و پیر و صغیر و کبیر و شیخ و شاب و مرد و زن و سیاه
و سفید پا برهنه و سر برهنه حاضر کشتند مثل روز وفات پیغمبر نمونه محشر بود پس از این صحبت
کذشته صحبت دیکر میان اوردیم بعد از ان برخواستم کفتم میخواهم بروم بزیارة بقیع امام نافع قبرش
کجا است کفت در بقیع قبر و بارکاه دارد چون میروی معلومت می شود رفتم مراجعت کردم پرسید
زیارت کردی کفتم بلی قبر امام نافع را پیدا کردم ولیکن قبر سیدتنا فاطمه را پیدا نکردم از هر کس
پرسیدم نکفت و نشان نداد کفت قبر سیدتنا فاطمه معلوم نیست بعضی میکویند در بقیع است
بعضی میکویند در بقیع در پهلوی ائمه بقیع که امام حسن و امام علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق است و برخی کویند در حجره طاهره خودش مدفون کردیده کفتم ای شیخ امام نافع قاری
قران وفات میکند و بیست نفر یا پانصد نفر بتشییع او حاضر میشوند قبرش معلوم و پیدا و مزارش
ظاهر و هویدا می شود در مزارش بسنک نقش میکنند هذا قبر امام النافع یعنی این قبر امام نافع

قصهٔ ملیحه مدینهٔ منوّره

وهم چنین بقعهای متعدده دیدم قبر زوجات پیغمبر قبر مرضعهٔ جناب امیر المؤمنین و قبر مادر انجناب
و قبر مرضعهٔ جناب سیّد المرسلین و فاطمهٔ زهرا و جگر گوشهٔ رسول خدا و صاحب مقام فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي
مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللّٰهَ وفات میکند و جمیع اهل مدینه از ذکور و اناث و عبید
و احرار و رجال و اطفال بتشییع جنازه او حاضر میشوند مع هذا قبر او معلوم نمیشود واحدی از قبر او
خبردار نمیشود ان شیخ گویا اسمان بود بزمین افتاد گفت بن بکر و بند عمر میشنود ی و از قرابتهای برسک
کفتم اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ جنگ همه اش مکر است و حیلهٔ شیخ الاسلام مدینه گفت که فاطمه را شب دفن کردند زیرا
که مناسب احوال زن سزا است گفتم مردم را که از تشییع منع نکرده بودند بتشییع که حاضر بودند بایست
قبرش معلوم باشد قاضی گفت بسیار عجیب است تا بحال من باین دقیقه برنخورده ام و باین امر پی نبرده ام
حکمت و علت از من پرسیدند گفتم نمیدانم و الیوم کفی گفتم امروز بس است فردا امدم گفتم ای شیخ عبد الله
امروز حدیثی دیدم در محراب جناب پیغمبر نوشته است بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ یعنی
میان قبر و منبر من باغی است از باغهای بهشت و در محراب دیگر نوشته است بَيْنَ قَبْرِي وَمِحْرَابِي رَوْضَةٌ
مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ یعنی میان قبر و محراب من باغی است از باغهای بهشت اگر قبرش باغی باشد از باغهای
بهشت بسیار خوب زیرا در حدیث صحیح وارد است که قبر مؤمن باغی است از باغهای بهشت اَلْقَبْرُ
إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجِنَانِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ قبر انسان یا باغی است از باغهای جنان یا گودالی
از گودالهای نیران و اگر محراب پیغمبر باغی باشد از باغهای بهشت در سنست زیرا که انجناب در ان محراب
عبادت کرده و اگر منبر انجناب باغی از باغهای بهشت باشد صحیح است زیرا که روی ان منبر خطبه
خوانده و موعظه کرده امّا ما بین انها که محل تردد مردم و مسجد است چرا باغی باشد از باغهای بهشت
شیخ گفت من این حدیث را در محراب ندیده ام برخواست و رفت و دید و مراجعت کرد و بسیار اصرار
نمود که حکمت و سر این حدیث چیست گفتم نمیدانم گفت والله نمیرسیکی معنی این حدیث را مگر از برای حکمتی
گفتم انچه من میفهمم قبر فاطمه زهرا در ما بین قبر مطهر پیغمبر و میان محراب و منبر باشد و اینمقام اولی بستر است
حصیر را بلند کرده در اینجا دفن نمودند و حصیر را انداختند احدی نمیداند که در مسجد زیر حصیر
میت دفن نموده اند شیخ مزبور مردی بود در اصول فقه و فقه ید طولی داشت لیکن از علوم دیگر
خبر نداشت گفت دلم بتنگ امد تا قسم میدهم بخدا بگوئید که چرا قبر فاطمه را مخفی خواستند کسی نداند
و چرا مخفی دفن کردند گفتم فاطمه خود وصیت کرده بود گفت سبب وصیت چه بود گفتم فاطمه از شیخین
رنجیده بود بجناب امیر المؤمنین قسم داد که او را شب دفن نماید و شیخین بنماز او حاضر نشوند گفت

حکمت

انا مدینة العلم و علیّ بابها

حکمت در نجش سیدتنا فاطمه از ایشان چه بود گفتم غضب فدک پس صحبتها میان من و او گذشت خلوت
کردیم و کتب خود ایشان را تعداد نمودم خصوصا شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که با نها نظر کند روزی
که از مدینه بیرون امدیم مشایعت امد با قاضی و شیخ الاسلام و ده نفر از علمای مدینه و در حین وداع
گفت بمن وصیتی بکن گفتم در موسمی که حجاج عجم میایند با علمای ایشان بعد از دادن اطمینان صحبت
بکن امید دارم براه راست هدایت یابی بعد از مدة بیست سال شخصی از رفقای او بدار الخلافه امد
از احوال شیخ پرسیدم گفت او شیعه شد اهل مدینه فهمیدند خواستند او را بکشند گریخت بمکه امد
الآن در مکه ساکن است بخاری و احمد حنبل و ترمذی و غیر انها از سنیان حدیث را چنین روایت
کرده اند بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و باید دانست که جناب رسول خدا در باب امیر المؤمنین
مکرر میفرمود اَلْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ یعنی حق با علی است و علی با حق است
دور میکند حق با او هر جا که علی برود و میفرمود لَوْ سَلَكَ النَّاسُ طَرِيقًا وَعَلِيٌّ طَرِيقًا فَاسْلُكُوا طَرِيقَ
عَلِيٍّ یعنی هرگاه مردم براهی بروند و علی تنها براهی برود پس بروید براهی که علی رفته است و در روایت
متفق علیه دیگر میفرماید اَلْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ یعنی حق با علی
و علی با حق است از هم جدا نمیشوند تا وارد بشوند بمن در حوض کوثر بعضی از اصحاب میگوید که
تجربه نمودیم هیچ قضیه رخ نداد و هیچ مخاصمه ما بین علی و کسی اتفاق نیفتاد مگر اینکه دیدیم حق بجانب
علی بود و جناب رسول خدا فرمود رَحِمَ اللّٰهُ عَلِيًّا اَللّٰهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ یعنی خدا رحمت
کند علی را خداوندا دور بده حق را با او هر جا که دور نماید و ایضا میفرمود یا علی حُبُّكَ إِيمَانٌ وَ
بُغْضُكَ كُفْرٌ یعنی یا علی دوستی تو ایمان است و بغض تو کفر است و میفرمود أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ
تو از منی و من از تو هستم و میفرمود سِلْمُكَ سِلْمِي وَحَرْبُكَ حَرْبِي صلح تو صلح من است و حرب تو حرب
من است و میفرمود اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا من شهر علمم و علی در ان شهر است ابن حجر ناصبی میگوید
این حدیث موضوع است و از غایت عصبیت و عناد این حدیث متفق علیه را مجعول میگوید و بر فرض
تسلیم تاویل بعال بابها میکند یعنی بلند است در ان و بعد از ان وسط حدیث مزبور را با ضمیمه
مجعوله صحیح میداند و میگوید اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان
سقفها در جواب ناصبی میگوئیم اول که علی تنها بود رد کردی و بر فرض تسلیم تاویل بعال بابها
کردی و داخل در تحت وعید ایه شریفه وَإِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِالْآخِرَةِ شدی و تاویل نمودی و بعد از ضمیمه سنیه تصحیح نمودی و داخل در تحت ایه شریفه وَإِذَا

ذکر

انا مدینة العلم و علی بابها

ذُکِرَ الَّذِینَ مِن دُونِهِ اِذَا هُم یَستَبشِرُونَ کشتی بعد از ان میگویم تا بحال شهر مسقف ندیده ایم و
چنین شهری بسیار بد اب و هوا و متعفن میشود از کثرت ابخره و بخارات زیست نتوان کرد امراض
مختلفه در هم چنین شهر پیدا خواهد شد علاوه بر انچه مزبور ابن شهر مسقف ناودان و میزاب
میخواهد جاعل و واضع حدیث فکر کرد لیکن عقل نداشت ها پست بگوید و نا پسند میزابها سلمنا
میگوییم علی باب مدینه است دیگران که عبارتند دیوار و سقف باشند مانع از دخول شهر اند و یا
راه مدینه است وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا یعنی بیائید
بخانها از درهای انها و نیست از نیکوی انکه داخل شوید بان خانها از دیوار انها و پشت انها بر بام و نیز
بانکه از در داخل شویم نه از دیوار و پشت بام انها و ایضا در صدر حدیث که و علی بابها باشد اقرار نموده
و ان فقره ما بین ما و شما متفق علیها است و لواحق و ضمایم سوء را ما طائفه عدلیه قائل نیستیم اثبات
انها بر شما است و دونه خرط القتاد فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ یعنی وای بانکسانی
که کتاب را بدست خود مینویسند و از پیش خود جعل میکنند بعد از ان میگویند از پیش خدا است
تا ثمن قلیل دینار ابخرند پس وای بر ایشان از انچه نوشته است دستهای ایشان و وای بر ایشان
از انچه کسب میکنند قطع نظر از ادله قاطعه مزبوره صحت این حدیث و اشتهار ان در عرش و فرش و همه
زبانها است مولوی میگوید وادخلوا الابیات من ابوابها واطلبوا الاغراض من اسبابها چون
تو بابی ان مدینه علم را افتابی ان شعاع حلم را باز باش ای باب بر جویای باب تا رسند از تو قشور
اندر لباب باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ما له کفوا احد فردوسی طوسی گوید حکیمت
ان خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علمم علیم در است درست این سخن
قول پیغمبر است گواهی دهم کین سخن راز او است تو گوئی دو گوشم باواز او ست الفصل انکار این حدیث
در قوه این ناصبی است و بس زیرا که دامن مادرش نمازی نیست در نهاد تو سرشته نیست گوهر علی
بد نهادی باید نفرین بر نهاد برگنی وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ
فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ أَيُشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ
لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى
أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ

ایات وارده مؤکده در توحید و ولایت و عدم شرک در ولایت

الْحَرَامَ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ إِلَهًا وَاحِدًا
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ
نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ
وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا ند قلت للاعداء اذ جعلوا له ضدا
ایجعل کالخضیض سکاک يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى وَإِذَا ذَكَرْتَ
رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ
الایات المحکمات الائمه علیهم السلم و المتشابهات النبی و العدی و الاموی وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
فان امیر المؤمنین ع من ال ابرهیم و ال عمران لان اسم ابیطالب عمران وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ
أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ
قال رسول الله انا السور و علی الباب و لیس یؤتی السور الا من قبل الباب و ایضا
ابن حجر ناصبی از این حدیث غفلت کرده است لهذا این مزخرف را گفته است علی را ابطال تاویل
کرده است زیرا احمد در فضایل اورده است که انحضرت فرموده است انا مدینة العلم و علی بابها
فمن اراد الدار فلیات من الباب و اگر احادیثی که در مدح انجناب وارد است ذکر نمائیم این رساله
بار شتری خواهد شد قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي
مؤلف گوید انچه از اخبار متفق علیه و اخبار متواتره و ضروره دین معلوم شده است
بنحوی که منکران کافر است انست که امیر المؤمنین ع بنده خوب خدا است حب او ایمان و بغض
او کفر است و حق همیشه با او بوده است قول غلات را غلط پنداشتیم و همچنین اعتقاد شیعیان را
که گفته اند ما علی را خدا نمیدانیم از خدا هم جدا نمیدانیم مثل انکاشتیم و لنا مع الله حالات نحن
فیها هو و هو فیها نحن را کافر کذاشتیم و نزلونا عن الربوبیة وادعونا عن علا بوالبشریة
ثم قولوا فینا ما شئتم را نسبتا منسبتا نمودیم انچه بحد ضرورت رسیده است که منکر او کافر است
ان است که علی اسد الله عادل و زاهد و صادق بود و دروغ نمیگفت و محبت او ایمان و بغض او
کفر بود و از اهل بهشت بود پس ابوبکر شهادت او را نشنیدند و او را رو باه و فاطمه و حسن و حسین را وحسین
دم او گفتند محاده با خدا و رسول و مضاده و معانده با ایشان کردند و کسیکه چنین باشد در همه
ادیان کافر مردود و از رحمت خدا مطرود است چگونه میشود که چنین کافری در مجلس و مقام پیغمبر

۴۲ بنشیند و بقول هم چنین کسیکه نقل نموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ فدک
و عوالی را از دست فاطمه طاهره بگیرند و آه و ناله آن مظلومه رحم ننمایند مؤلف گوید فاطمه زهرا
متصرف در فدک بود و سرکار آن معصومه در سر فدک و عوالی بود بمجرد ادعای ابو بکر قبل از اثبات و وکیل
شرعی وکیل آن معصومه را بیرون کردن خلاف حکم خدا و رسول بود و از فاطمه شهود خواستن خلاف
دیگر زیرا که پیغمبر فرموده اَلْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ بینه وظیفه ابی بکر بود و بینه
هم نداشت و اگر تسلیم نماییم که عمر و عایشه شاهد این حدیث موضوع بودند فاطمه هم میتوانست
بگوید اِنَّكَ تَعَالَى اللهُ شَهِيدٌ لَكَ ذَنْبُكَ پس معلوم است ابی بکر خبر از شریعت پیغمبر نداشت که از
منکر بینه می طلبید چنانچه جناب امیر المؤمنین با ابی بکر فرمود در حالیکه در مسجد نشسته بود و
دور او بودند مهاجرین و انصار ای ابی بکر چرا منع نمودهٔ فاطمه را از آنچیزی که رسول خدا باو داده بود
و وکیل فاطمه دو سال است که در آنجا میباشد ابو بکر گفت که فدک غنیمتی است برای مسلمانان پس هر گاه
شهود اقامه نمود میدهم و الا حقی برای او نیست آنجناب فرمود حکم میکنی در باب ما بخلاف آنچه که در باب
مسلمانان حکم میکنی گفت نه فرمود خبر بده بمن اگر در دست مسلمانان چیزی باشد و من ادعا در آن
بکنم از کدام یک طلب بینه مینمائی گفت از تو فرمود اگر در دست من چیزی باشد و مسلمانان ادعا
نمایند از من شاهد میخواهی یا از مسلمانان ابو بکر فرو ماند و ساکت شد عمر گفت این غنیمت مسلمانان است
و ما در خصومت حریف تو نیستیم پس باز آنجناب بابی بکر فرمود ای ابا بکر قرآن میخوانی گفت بلی فرمود
خبر بده بمن از قول خدا که فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
آیا در حق ما نازل شده است یا غیر ما گفت در حق شما نازل شده است فرمود خبر بده بمن هر گاه دو نفر
از مسلمانان شهادت دهند بر فاطمه بفاحشه چه میکنی گفت اقامه حد برو میکنم چنانچه بر زنان مسلمانان
میکنم فرمود میشوی در این هنگام از کافران ابو بکر گفت چرا فرمود بعلت آنکه شهادت خدا را رد کردهٔ پیش خدا
و شهادت دیگری را قبول نمودی زیرا که جناب اقدس الهی بطهارت ذیل فاطمه شهادت فرموده و دو
شاهد بر لوث ذیل او شهادت دادند و تو شهادت خدا را رد نمودی و شهادت دو شاهد را قبول کردی
و در پیش خدا از کافران محسوب میشوی پس مردم گریستند و غوغا بر پا شد ابو بکر برخواست بخانه
خود رفت و بعمر گفت که اگر علی بمجلس دیگر چنین محاوره نماید امر ما را فاسد خواهد کرد پس توطیه
و تمهید قتل آنجناب را کردند و خالد بن ولید را گفتند و او قبول نمود پس اسماء زوجه ابی بکر
کنیز خود را فرستاد که برو بخانه علی و این آیه را بخوان و برگرد پس آن کنیز بخانه آنجناب آمد و گفت

ان الملأ

۴۳ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ یعنی بدرستیکه این قوم مشورت کرده‌اند
در باب تو تا تو را بکشند پس بیرون برو بدرستیکه من از برای تو از نصیحت کنندگانم آنجناب فرمود
بخانمت سلام برسان و بگو [illegible] الله فَمَنْ يَقْتُلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ خدا رحمت کند ترا
پس که میکشد طلحه و زبیر و لشکر عایشه را اگر بعضی مرا بکشند و قاسطین را که معاویه و اصحاب او
باشند و مارقین را که خوارج نهروان باشند چون پیغمبر مکرر فرموده بود یا علی بعد از من تو قاسطین
و مارقین و ناکثین را خواهی کشت آنحضرت بخواطر آن مؤمنه که در رنجش فرعون بود میآید که خواطر
جمع باشد زیرا که پیغمبر دروغ نمیفرماید بمن باید بمانم و این سرکرده را بکشم و در حدیث دیگر فرمود
شهادت ما را در باب ما قبول نمیکنند و شهادت خدا و رسول را قبول نمیکنند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
پس معینی ندارم و ناصری نیست خلافت را از مقام خود برداشتند و فدک و عوالی را بدون حجت
بردند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ زود خواهند دانست کسانیکه ظلم کردند بکجا میروند پس
بفاطمه فرمود برگرد بخانه حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ تا اینکه حکم کند خدا میان ما و ایشان
و او است حکم کننده بهترین حکم کنندگان مؤلف گوید که جناب فاطمه زهرا که محدثه و عالمه بود باسرار
و حکم و شرایع در مرتبه اول نحله دعوا نمود که فدک ملک و ارث من است و در تصرف من است
متصرف حقیقی هستم باید تو ثابت نمائی که حدیث صدقه را پیغمبر فرموده ابو بکر چون از شریعت خبر
نداشت از فاطمه شاهد خواست و از قول پیغمبر که فرموده بود اَلْبَيِّنَةُ لِلْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ
یعنی شاهد برای مدعی و وظیفه او است و قسم بمنکر میرسد غفلت داشت و چون خبط و غلط آن
خبیث را ظاهر نمود گفت فرضا اگر حدیث صدقه هم راست باشد فدک داخل ترکه نیست جناب پیغمبر
بمن هبه نموده است و شاهد نیز بر طبق مدعای خود آورد شهود را اند و ستیزه رد کردند که در هیچ
مذهب و ملت باین نحو جرح شهود نشده است گفتند اما علی شوهر تست آتش بقرص خود میکشد
اما حسن و حسین پس پسران تو هستند و اما ام ایمن پس دوست و کنیز تست و اما اسماء پیش
از این زن جعفر بن ابی طالب بود و او برای بنی هاشم نفع میخواهد دلیل میخواهی یا جان آدم جناب
امیر المؤمنین فرمودند اما فاطمه پس بضعه رسول خدا است مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَى اللهَ وَمَنْ كَذَّبَهَا
فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولَ اللهِ و اما حسن و حسین پس پسران پیغمبرند و سید جوانان بهشتند کسیکه
آنها را تکذیب نماید پیغمبر را تکذیب کرده است زیرا که اهل بهشت صادقند نه کاذب و اما من پس
بتحقیق جناب رسول خدا فرمود تو از منی و من از تو تو برادر منی در دنیا و آخرت هر کس ترا

ده

مبحث غصب فدک

رد نماید رد کرده است هر که ترا اطاعت نماید مرا اطاعت کرده است هر کس بتو عاصی شده بمن عاصی شده است اما ام ایمن پس پیغمبر شهادت داده است باینکه او از اهل بهشت است و باسماء و ذریه او دعا کرده است پدر و مادرم فدای تو باد یا علی شیخین رد شهادت خدا کردند که بتطهیر شما اهل بیت شهادت کرده است و فرموده اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا توقع داری که شهادت تو و بضعه و ریحانه پیغمبر را رد ننمایند اِنَّ هٰذَا الشَّیْءُ عُجَابٌ و ایضا در جواب این حدیث شوم مشوم میگوییم اغیر شما در باب اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا گفته اید و بطور سخیف از راه لجاج و عناد معنی کرده اید یعنی من شهر علم و بلند است در آن شهر ما نیز میگوییم که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچیزی را که ترک کرده ایم از جهت صدقه گذاشته ایم و در پیش ما مانده او را میراث نگویید و نبرید پس اگر از بیت المال و صدقات پیش ما باشد میراث ما نیست بلکه مال مسلمانانست بایشان میرسید و لیکن دخل بمال جناب پیغمبر ندارد و مال پیغمبر ارث است و بورثه میرسد چنانچه شما سنیان در باب عمر میگویید یکدرهم از مال فقرا در نزد عمر مانده بود فریاد کشید و اعزه اصحاب ترسیدند که مبادا آسیبی بفاروق رسانده اند دویدند و بخانه خلیفه داخل شدند از سبب فغان پرسیدند گفت یکدرهم از مال فقرا در نزد من مانده بود ترسیدم امشب سقط شوم و ورثه او را داخل ترکه نمایند و قسمت کنند لهذا فریاد کردم آنشب فقیری پیدا کردند و آن درهم را بدو دادند معنی این حدیث هم این است که صدقات در نزد آنجناب بود باحتیاط آنکه ورثه او را مال پیغمبر بدانند و قسمت نمایند فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ که ما ترکناه مفعول لا نورث باشد و صدقه مفعول ترکناه است یا تمیز است پس حدیث شوم دلالت بر مطلوب عامه عمیا ندارد و اگر صریح در این باب نباشد احتمال دارد که مراد رسول خدا این مطلب باشد اِذَا جَاءَ الْاِحْتِمَالُ بَطَلَ الْاِسْتِدْلَالُ و مؤید این معنی است قول ابی ذر بعثمان که این صد هزار درهم را چرا حبس کرده و بفقرا نمیدهی گفت منتظرم که مثل این مبلغ را بیاورند آنگاه تقسیم نمایم ابوذر گریست گفت بخاطر دارم که روزی جناب رسول خدا را دیدم که بسیار غمگین بود تا آنکه داخل خانه خود گردید و ما جرأت نکردیم که از آنحضرت بپرسیم که سبب حزن آن سید انام چیست فردای آنشب آنحضرت را خوشحال دیدم علت حزن دوشینه و فرح امروز را پرسیدیم فرمود یکدرهم از صدقه پیش من بود ترسیدم که اجل موعود برسد و داخل ترکه من شود امروز باهلش رسید و موجب شعف من گردید پس بضرورت دین اسلام و بآیات محکمات و نصوص و روایات ترکه هر گذشته را در میان ورثه اَنَّ لِلذَّکَرِ مِثْلُ

کہ صدقہ غیر باشد یا مفعول یعنی آنچه گذاشتیم صدقه باشد

حظ

در باب تعمیم آیات ارث و عدم تخصیص و تقیید آن خصوصا بخبر واحد ضعیف که سنیان از زن روایت کرده اند

حظ الانثیین باید قسمت نمود ابوبکر مدعی گردید که پیغمبران ارث ندارند و این حدیث را دلیل مدعای خود نمود اولا در آیات و اخبار استثنائی نیست که بگوید ترکه متوفی را در میان ورثه قسمت بکنید للذکر مثل حظ الانثیین مگر ترکه انبیا را که اگر متوفی پیغمبران باشند مال و ترکه ایشان میراث نیست بمسلمانان میرسد و مقیدی که مطلق را تقیید کند و مخصصی که تخصیص عام نماید نداریم مگر این حدیث مجعول پس بحکم ضرورت دین و آیات کتاب مبین و سیره انبیا سالفین و طریقه ائمه طاهرین باید ترکه پیغمبر را مثال سایرین در میان ورثه تقسیم نمود تا استثنا و تقیید و تخصیص ثابت شود و این حدیث مجعول مقید و مخصص حکم عام نمیتواند بشود و منافی بالضرورت دین و اطلاقات و عمومات اخبار و آیات نمیتواند بکند زیرا که مثل امیر المومنین و سیدة نساء عالمین و حسن و حسین و عباس و عبد الله و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار تکذیب این حدیث نمودند و همچنین حدیث ضعیفی نمیتواند مخصص کتاب و مخرب شریعت باشد و سیره جمیع مخلوقات از آدم الی خاتم بارث و توریث بود حتی کفار و بنای هر مذهبی بتوارث است اگرچه در تفاصیل تفاوت داشته باشد و کتاب و سنت و طریقه اهل بیت همه اطباق دارند بتوارث و تخصیص کتاب و سنت باین خبر واحد ضعیف جایز نیست بالاتفاق و ایضا در رد این حدیث میگوییم اینکه ابو الفضیل و فاروق در باب نحله و عطیه فدک گفتند و رد شهادت امیر المومنین و حسن و حسین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس کردند میگوییم اِنَّهُ تَعَالٰی لَا یَشْهَدُ هٰا دُونَهَا اگر شاهد داشته باشد و حال آنکه در اول ادعا شاهد نداشت و رد شهادت ایشان آسان است لیکن رد شهادت علی ولی صاحب مقام عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ و دارای منزلت لحمک لحمی و منادی بندای یا علی لا یبغضک الا شقی و همچنین رد و همچنین رد شهادت سیدی شباب اهل الجنة و رد شهادت ام ایمن المبشرة بانها من اهل الجنة و کذلک رد شهادت اسماء بنت عمیس در غایت اشکال است بلکه شهادت ایشان را رد نمیکند مگر کسیکه مرتد گردد از دین و نزاع نماید با رب العالمین و عداوت کند با سید المرسلین و در صورتیکه شهادت این جمع مقبول خدا و رسول نشود شهادت عمر و عایشه بطریق اولی مقبول نخواهد شد پس ضرورت دین و آیات و اخبار سالم از معارض است و بحکم ضرورت و شریعت فدک مختص فاطمه زهرا است علاوه باین دلیل حضرت فاطمه ادعای هبه نمود و با آنکه مصدقه بود بنا بیست شاهد اقامه نماید وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قِیلًا وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِیثًا کیست از فاطمه زهرا صادق تر رضاها رضی الله و رضی الله رضاها رضای او رضای خدا بود و رضای خدا رضای او

اقامه

در باب توریث انبیا
و فقرات توریة

اقامه شهود نمود چه شهود که چنین شهود بسهو یا عمدی نبود و در هیچ واقعه از آدم الی خاتم چنین
شهود کسی ندیده و چشم روزگار نشنیده که از آنجمله یکی کردون است جناب امیرالمؤمنین که همیشه
با حق و حق با او بود و حسنین که آقایان جوانان بهشت بودند و ام ایمن و اسماء بنت عمیس که جهان
شاهد قطعی الصدق بودند پس بها بشهادت ایشان باید فدک مال طلق و ملک خلص و خالص آن
معصومه باشد و دیگران غاصب رد شهادت امیرالمؤمنین بجر نفع یا بقول فاروق بجر النار الی قرصه
آتش را می کشد بسوی نان خود یا بقول ابوبکر مرید انه ثعالة شهیده ذنبه یعنی علی روباهی است شاهد
او دم اواست نمیتوان کرد بلکه در ادعای خود که نحن معاشر الانبیاء باشد این مثل جاری است خودش
روباه بود شاهدش خر خالطه ور دنبوع علحش عمر عدی بود بلکه باعتقاد فاطمیه طائفه عدلیه و کافه شیعه
اثنا عشریه و جمع کثیر از عامه ابوبکر منفرد بنقل حدیث بود و شهود در عهد عمر پیدا شد یقینا چنانچه
ابن ابی الحدید میگوید لان اکثر الروایات انه لم یرو هذا الخبر الا ابوبکر وحده ذکر ذلک معظم المحدثین
یعنی برای آنکه اکثر روایات این است که این حدیث را روایت نکرده مگر ابوبکر تنها و ذکر کرده است این را
معظم محدثین و حال آنکه از کجا انبیای سلف نیز میراث بود چنانچه در توریة مسطور است سارا میگوید
که اسمعیل پسر هاجر باید پیش اسحق نباشد و با او وارث نبود جناب اقدس الهی بحضرت ابرهیم پیغمبر فرمود
تو دلتنگ مشو ما اسمعیل را غنی و برومند میکنیم و دوازده سرور از او میرود یا نیم باری شکی و ریبی
نیست که انبیا میراث داشتند و باول زاده که بکر میگفتند دو سهم میدادند باقی را یک سهم مگو
در روبین که بسبب آنکه مانع شد یعقوب را از جماع با بلهاه و در پیشگاه خانه ایستاد و گاهی
راه رفت حضرت یعقوب متمکن از فراش نشد لهذا یکسهم باو معین کرد اینک علمای یهود و نصاری
و مجوس که همه میگویند انبیا میراث گذاشتند و در میان ورثه قسمت شد بلی اول زاده را بیشتر
میدادند مثل جبوه در مذهب اسلام نمیدانم از علمای کفر چرا نمیپرسند اگر علمای ایمان را معتقد
نیستند از علمای کفر بپرسند بعبارت دیگر میگوئیم علی در آن شهادت صادق بود یا کاذب حق
بود یا باطل اگر میگوئی صادق و با حق بود چنانچه خدا و رسول خدا فرموده بودند دیگر چه نزاع
و چه جدال و اگر میگوئی علی دروغ میگفت و با باطل بود رد قول خدا و رسول خدا را کرده منافقه
از این نداریم که رد قول خدا و رسول خدا را میکنید زیرا که همیشه کار شما و پیشوایان شما این بود
علی را خلیفه چهارم دانستن بسیار غلط است مرد دروغگو و باطل را تالی رسول خدا گفتن هذا بهتان
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را شامل علی نمودن از افحش اغلاط است اگر چه پیشینیان

قدح سنیان در باب خلافت امیرالمؤمنین
و تمجید فاطمه ع

بزید لاطی و زانی با محارم را اولی الامر میدانند و سلاطین بنی امیه و بنی عباس را واجب الاطاعة ۴۷
و تالی خدا و رسول میکنند ما از چنین خدا و رسول و اولی الامر بیزاریم و خدای عادل و پیغمبر
معصوم و ائمه طاهرین واجب الاطاعه معصوم داریم و در باب حدیث مزبور فاطمه زهرا فرمود
انها اول شهادة زور شهد و فی الاسلام یعنی این شهادت اول شهادت دروغ است که در اسلام
شهادت کردند و آن بضعه رسول در مسجد پیغمبر در پشت پرده نشست و ناله و آه کشید و خطبه
در کمال فصاحت و بلاغت خواند دوست و دشمن گریستند در آن خطبه میفرماید أأغلب علی ارثیه
یا بن ابی قحافه افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا آیا من از ارث پدر
محروم بمانم ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا است که تو از پدرت میراث ببری و من از پدرم ارث
نبرم حکم عجیب و غریب آورده یا من کافرم پدرم مسلم ارث مسلم بکافر نمیدهند و گاهی اشاره باهل
مجلس میکرد از برای اتمام حجت که توسط نمایند و گاهی میفرمود تو در جای پدرم نشسته نان فرزندان ۵
مرا قطع مکن و چنان تصور نما که مال پدر دست من واگذار و حال آنکه خداوند عالم در نبی پیغمبر میفرماید
و ورث سلیمان داود و ابیات بسیار غیر از این آیه شاهد آورده گریه زیاد نمود که جمیع حضار گریستند
پس روی باصحاب پیغمبر کرده و فرمود آیا از دین برگشتید و مرتد شدید نمی بینید که پسر ابی قحافه
بمن چه ظلم علانیه میکند و حال آنکه شما صاحبان عده و عدد هستید و صاحب شمشیر و سپرید
و گاهی بجانب قبله را که قبله جده انظلوم است بفریاد خود می طلبید پس خود را بروی قبر مطهر
پیغمبر انداخت و ابیات چند انشاد نمود که ملائکه آسمانها گریستند و حوران جنان گیسو پریشان
کردند نماند احدی از حضار مگر آنکه دلش بآن بتول و بضعه رسول سوخت مگر عمر و ابوبکر که آن
دو قسی و شقی نگریستند و از حدیث فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله
نترسیدند و داخل مدلول آیه شریفه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
و اعد لهم عذابا مهینا شدند ثعلبی که از عظمای علمای اهل سنت است روایت میکند که جناب
رسول خدا دست فاطمه زهرا را گرفت و فرمود من عرف هذه فقد عرفها و من لم یعرفها فهی
فاطمة بنت محمد و هی بضعة منی و هی قلبی و روحی التی بین جنبی من آذاها فقد آذانی و من آذانی
فقد آذی الله و فاطمة شعرة منی و من آذی شعرة منی فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من
آذی الله لعنه ملؤ السموات و الارض یعنی هر کس بشناسد این را پس شناخته است او را و هر کس که
نشناخته است او را پس او فاطمه دختر محمد است و او پاره گوشت من است و او دل و روح من است

تغیر فاطمه زهرا از فیصل ابو بکر در باب فدک و حکمت تغیر آن مظلومه

ان روحی که میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار و اذیت نماید مرا اذیت کرده است و هر که
مرا اذیت کرده است پس بتحقیق خدا را اذیت کرده است و فاطمه موی است از من هر کس بگوی
مرا اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند پس بتحقیق خدا را اذیت کرده است و هر که
خدا را اذیت کند لعنت کرده است خدا با و بر وی آسمانها و زمین پس آن مظلومه فرمود که کفتم آنچه را
که کفتم و حال آنکه میدانستم عدم شکر ترا و علی نور را پس بخانه خود مراجعت فرمود جناب امیر المؤمنین
منتظر راه میرفت با آنجناب تغیر فرمود و توبیخ و تعبیر نمود فرمود اِشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِینِ وَ
قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِینِ نَقَضْتَ قَادِمَةَ الْاَجْدَلِ فَخَانَكَ رِیشُ الْاَعْزَلِ یعنی خود را بکهنه پیچیده
مثل پیچیدن بچه سقط شده و در کوشه مثل متهمین نشسته مقدم پرهای صقرها را که شاه پر
کویند شکستی پس قصد شکار نمودی پرهای این قوم بی سلاح و اسباب یعنی شجاعان را کشتی و ترا
این اراذل بی دست و پا شکار کردند پسر ابی قحافه نحله پدر مرا ربود و معاش اطفالم را قطع نمود
و جهارا و آشکارا با من مخاصمه نمود و در مخاصمه من شدت میکرد قبیله من اعانت ننمودند و مهاجرین
نصرت نکردند و انصار اغماض نمودند نه یاری و نه مددکاری بیرون رفتم و غیظ خود را فرو بردم و
بر کشتم با بینی بخاک مالیده کرکها و شیرها را از هم دریدی و حالا صورت خود را بر خاک مالیدی شأن
شأن خود را امروز کم کردی که حدت و شدت و طیش و غیظ خود را اکار کنا شیئی من زنی بودم که آنها
مرا نمیدیدند و بر جسد و سرم نمیتابید و حالا در هر حال و ساعت التجا بجادرم مینمایم و دایم جادرم
بر سرم هست و در میان نامحرمان تلاش و جنک نکنم و یلای فی کل شارق وای بر من در هر طلوع
آفتاب مَاتَ الْعَمَدُ یعنی پناهم مرد وَ وَهَنَ الْعَضُدُ بازویم سست شد و شکست لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ
ذِلَّتِی وَ تَوَفَّیْتُ قَبْلَ مَنِیَّتِی کاشکه پیش از ذلت مرده بودم و پیش از اجل موعود رفته بودم عذیری
فیك الله پس آنجناب کریست و فرمود بمن غیظ مفرما و مرا از تغیر خود معاف نما ای دختر بر کزیده خلق و
در دین خود سستی نکرده ام و مقدور خود را ترک نکرده ام لا وَیْلَ لَكِ اَلْوَیْلُ لِشَانِئِكِ ویل بر تو نیست
ویل بر دشمنان تست روزی پسران ترا خدا میرساند پس صبر کن و بر خدا توکل نما پس آن معصومه کفت
صبر میکنم حَسْبِیَ اللّٰهُ وَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ **مؤلف کوید** که سر تغیر فاطمه و سوء ادب او نسبت بجناب امیر ع
که هر کز اتفاق نیفتاده بود که هر کز چنین جرات و جسارت نسبت بشاه ولایت از آن بضعه نبوة
سر بزند آن است که مردم شناعت این عمل را بدانند مثل حضرت موسی که ریش هرون را کرفت ...
زد تا مردم قباحت کوساله پرستی را بدانند همچنین در این قصه آن معصومه از آن دو نفر بشدت هر چه تمامتر

رنجیده

ذکر رد قول کسانی که کفته اند فاطمه از شیخین رنجیده زیرا که مسئله را نمیدانست

رنجیده حتی بشوهر واجب الاطاعه و امام خود تغیر و جسارت نمود و بهمین تغیر آن مظلومه جواب
میکوئیم بآنکه کفته است فاطمه زهراء مسئله را نفهمیده بود چون پیش ابی بکر رفت مسئله را
فهمید و دست برداشت بِفِیكَ الْكَثْكَثُ اَیُّهَا الْجَاهِلُ خاک بدهنت ای جاهل فاطمه جاهله
بمسئله بود که قرآن در خانه او نازل شد و صاحب جفر و جامعه و محدثه بود و ابو بکر و عمر عالم بودند
اِنْ هٰذَا اِلَّا مُكَابَرَةٌ و عناد و سَوْفَ تَصْلَی نَارَ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ و حال آنکه آن معصومه در خطبه
خود بدلایل واضحه و براهین لایحه ثابت نمود که حدیث ایشان مجعول و خبر ایشان منحول و مخالف
کتاب و سنت و دین و شریعت میباشد و اکر مسئله را فهمید و آرام کرفت این چه تغیر بود که در
مراجعت بامام خود نمود و تا وقت احتضار آن معصومه آه و ناله میکردند نه برای حب فدك بلکه از برای
اثبات کفران دو سك بدرك و همچنین جناب امیر المؤمنین هفت روز قبل از شهادت خود خطبه خواندند
و در آن خطبه میفرمایند بلی از جمله چیزهائی که زمین او را برداشته بود و آسمان با و سایه انداخته
بود و در دست ما بود فدك بود بعضی از نفوس بخل با و نمودند و نفوس دیکر سخاوت کردند و
دست برداشتند که خود و فاطمه را میفرمود پس عامه علما باید بحدیث مجمع علیه و متفق علیه
طائفتین یا باخبار متواتره عمل نمایند و باخبار احادی که خودشان منفرد ند بنقل آن اعتنا ننمایند
و بسبب کثرت کذب بر در حال حیوة پیغمبر و بعد از ممات آن سرور اعتنا باخبار احاد نشاید
چون کذب این حدیث بر همه ناس آشکار بود و افتضاح این عمل که کردند و دختر پیغمبر را رنجانیدند
بر همه معلوم بود لهذا عمر بن عبد العزیز فدك را باولاد فاطمه رد کرد بعد از آن یزید بن عبد الملك
باز غصب نمود بعد از آن سفاح بر حسن بن حسن بن علی رد نمود بعد از او منصور غصب کرد بعد از آن
مهدی عباسی رد کرد بعد از او هادی غصب نمود بعد از آن مامون رد کرد دعبل میکوید اَصْبَحَ وَجْهُ
الزَّمَانِ قَدْ ضَحِکَا بِرَدِّ مَامُونَ هَاشِمًا فَدَكَا پس علما و اشراف بسر عمر بن عبد العزیز ریختند و کفتند
این عمل تو طعن است در عمل شیخین عمر تو سبت و آنها را فریب داد و کفت چون جناب پیغمبر فرموده است
فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی یُسْخِطُنِی مَا یُسْخِطُهَا وَ یُرْضِینِی مَا یُرْضِیهَا یعنی فاطمه پاره من است بغضب میآورد
مرا آنچه که او را بغضب میآورد و خوشنود میکند مرا آنچه که او را خوشنود میکند و فدك در عهد
ابو بکر و عمر مخصوص ایشان بود بعد از آن مال مروان شد پس او به پدرم عبد العزیز هبه نمود بعد
از پدرم بمن هبه کردند ملك طلق من شد حالا او را باولاد فاطمه میدهم که فاطمه خوشنود کردد و
خوشنودی او خوشنودی خدا و رسول است کفتند که اصل را آنکه دار شد مصلحی او را یعنی فاطمه بده

عمر

رد کردن خلفای بنی امیه و بنی عباس فدک را به بنی فاطمه

عمر قبول نمود و بوالی خود که در مدینه بود نوشت که فدک را باولاد فاطمه رد کن او در جواب نوشت
که فاطمه اولاد بسیار دارد در آل عثمان و آل فلان و آل فلان اولاد دارد بکدام اولاد بدهم پس
عمر نوشت اما بعد پس هرگاه من بنویسم بتو وامر کنم تو را اینکه گوسفندی از من سؤال خواهی کرد که
آن گوسفند شاخ دار باشد یا بی شاخ باشد یا بنویسم بتو که گاوی بکش خواهی پرسید که رنگ
آن گاو چه رنگ باشد پس وقتیکه این کتاب من بتو رسید قسمت کن فدک را در میان اولاد فاطمه که از علی
باشد مرویست که عمر ابن عبد العزیز وقتیکه بمسند خلافت نشست گفت ایگروه مردم من مظالم شما را
رد کردم اول مظلمه که رد نمودم فدک بود مرویست که فدک را با حاصل او رد کرد از روز خلافت ابی بکر
تا روز رد فدک حساب نمود و با منافع آن رد نمود پس قریش و مشایخ شام جمع شدند گفتند تو طعن
بر شیخین کردی و ایشانرا نسبت بظلم و غصب دادی عمر گفت در نزد من و شما بتحقیق پیوسته اکه دختر
پیغمبر ادعای فدک نمود و متصرف بود و دروغ بر پیغمبر نبست با شهادت علی و حسنین وام ایمن
وام سلمه و فاطمه پیش من صادق است اگر چه اقامه بینه ننماید و او سیده نساء اهل بهشت است من امروز
فدک را براولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم برسول خدا امید وارم که فاطمه و حسن و حسین بن شفاعت
نمایند در روز قیامت واگر من جای ابو بکر بودم او را تصدیق میکردم و فدک را تسلیم او مینمودم بدون
بینه پس فدک را بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود و سهام خمس انها را بانها داد و هفتاد بار نقره و عین
از خمس بانها داد و از روزی که ابو بکر و عمر و عثمان و معویه و یزید و عبد الملک نداده بودند بانها
رد کرد و بنی هاشم در این سنوات غنی شدند و احوال ایشان خوب کردید و چگونه تعقل میتوان
کرد و باور میتوان نمود که فاطمه با آن عصمت و جلالت شان بسخط شدید بیرون بیاید و در ملاء عام
خطبه بخواند و مهاجرین و انصار را عتاب نماید از برای مطالبه صدقه که بر انها حرام بود و احدی باو
نگوید این صدقه است و بر شما حرام است امیر المؤمنین و حسنین منع ننمایند بلکه اعانت بر اثم نمایند
سبحان الله مالك الملك و خالق الخلق عجب کسی را ملك داده و عجب خلقی خلق نموده است زینب
و کلثوم خرما را از دهان طفلان بیرون میاوردند و میانداختند و میگفتند ای اهل کوفه خوردن
صدقه بر ما اهل بیت حرام است فاطمه صدقه میخورد و در میان نامحرمان مطالبه حرام میکرد و اگر
کسی بگوید هرگاه ابی بکر در منع فدک بر خطا و غاصب بود چرا امت و آن همه جمعیت با بی بکر اعتراض
نکردند و ترك انکار و نکیر نمودند و ترك نکیر دلیل است بر اینکه ابو بکر در منع فدک محق بود در جواب
میگوئیم اولاً ترك نکیر امت دلیل رضا و حقیت نیست و ثانیا امت را چگونه یارای نکیر بود در جائی

که علی

ترك نکیر امت بر فاطمه در باب فدك و خطبه کردن ابی بکر

که علی و زبیر را بکشند بمسجد و خانه فاطمه بدون اذن داخل شوند بلکه در خانه پیغمبر را بسوزانند و اعاظم
اصحاب را مثل سعد بن عباده و سلمان و زبیر و غیرهم را بزنند سایرین چگونه بر ابی بکر انکار و
نکیری میتوانستند بکنند و اگر ترك نکیر امت دلیل بر صدق ابی بکر و عمر میشود هم چنین ترك نکیر بر
فاطمه بطریق اولی دلیل بر حقیت وی خواهد شد زیرا که ان مظلومه با ضعف و بیکسی که داشت و کسی
از او نمیترسید در ملاء عام بمسجد آمدند و پرده کشیدند با جماعتی از نساء و بنات بنی هاشم و ناله
و فریاد کردند و خطبه خواندند و گفتند کلماتی که در قوه کسی نبود که استماع آن کلمات نماید و جسارت
بخلیفه نمود و گریها کرد و گفت ترا نفرین میکنم ابو بکر گفت من ترا دعا میکنم و از ابو بکر و بخلیفه هم نسبت
که وصیت نمود او را شب دفن نمایند احدی بر او انکار نکرد که ای دختر پیغمبر بیچاره ابی بکر چه تقصیر دارد ... ازامه
دین و شریعت و کیش پدر تو و طریقه این است پدرت فرموده اجر ابخلیفه بی ادبی میکنی چرا بزبان اللسانی را از
مرد و زن کسی بان سیده نساء عالمیان نگفت که ای مظلومه چرا بگفته پدرت راضی نمیشوی و از زوجات
پیغمبر کسی با او بحث نکرد که پدرت چنین گفته است بخلیفه بی ادبی مکن و او را نسبت بظلم و جور مده و استمداد
از مهاجر و انصار مکن و فتنه و شر در میان مسلمانان میفکن و امیر المؤمنین چرا او را منع نکرد و نگفت
خلاف حکم خدا و رسول خدا منما و از خدا بترس و از خانه خود بیرون میا و کذلك امام حسن و امام حسین ع
مادر خود را چرا منع نکردند بلکه مهاجر و انصار و سایرین از مرد و زن گریستند و انکار و نکیر بسیار در
عتاب ابی بکر در محافل و مجالس نمودند و همهمه در میان شهر افتاد بطوری که ابو بکر و عمر ترسیدند پس ابو بکر
بمنبر بر آمد و گفت ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع
فلیقل و من شهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو الذی یقول کروها جذعة
بعد ما هرمت یستعینون بالضعفة و یستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی
لو اشاء اقول لقلت و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار فقال قد بلغنی یا معشر الانصار
مقالة سفهائکم و احق من لزم عهد رسول الله انتم فقد جاءکم فاویتم و نصرتم الا و انی لست باسطا یدا
و لسانا علی من لم یستحق ذلك منا ثم نزل چنانچه تفصیل این اجمال با ترجمه کلمات کفر آمیز ابی بکر مذکور
خواهد شد ابن ابی الحدید میگوید این کلمات را بر نقیب یحیی بن ابی زید بصری خواندم و گفتم این کنایه را
بکه میگوید گفت کنایه نمیگوید بلکه صریح میگوید و تصریح میکند گفتم اگر تصریح کرده بود از تو سؤال
نمیکردم پس خندید و گفت بعلی بن ابیطالب گفتم این همه را بعلی میگوید گفت بلی ای پسرك من این ملك
و سلطنت است ان الملك عقیم ملك عقیم است گفتم مقاله انصار چه بود گفت اسم علی را می بردند که او

خلیفه

مکالمهٔ زهرای ازهر با ابوبکر و نفرین آن معصومه بر ابی بکر

خلیفه پس ترسید و این کلام را بعنوان تهدید گفت مؤلف گوید بلکه فاطمه را دعا می گفت و علی و حسنین را دم او می گفت و همه کنایات او بفاطمه بود چنانکه بعد از این در ذیل خطبه بیان خواهد شد بدانکه بر خبیر منصف واضح و لایح است که بمجرد ادعای آن معصومه و اصرار آن مظلومه و عدم انکار امت و گویا تنها بر آن مصیبت و عدم منع جناب امیرالمؤمنین و حسنین و سایرین قطع میشود با اینکه حدیث مزبور مثل راوی آن مجعول و منحوس است و کذب و افتراست و احتیاج بادله دیگر نیست و بجز ابی بکر احدی از امت خبر نداشتند مگر در عهد عمر جمعی از منافقین شهادت دادند و معلوم بود که چارهٔ نداشتند بجز اینکه شهادت زور بدهند زیرا که عمر اول سؤال نمود که میتوانید بگوئید که ابوبکر فاجر و فاسق و کاذب بود و حاش از آنکه بر و صادق بود گفتند معاذ الله هرگز بان بار و صادق کاذب و فاجر نمیگوییم گفت این حدیث را راست بود که نقل فرمود گفتند بلی در حقیقت شهادت بنقل کردن حدیث کردند نه مقصود و این خبر از جناب پیغمبر صریح دارم از ستان فاطمه را بضعهٔ رسول می دانستند صاحب مرتبه من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و در وقت رنجش فاطمه ابوبکر گریه میکند و فاطمه میگوید لأدعون علیک ابوبکر میگوید لأدعون لک فاطمه میفرماید لا کلمتک ابدا ابوبکر میگوید لا هجرتک ابدا یعنی هر آینه نفرین میکنم بر تو ابوبکر میگوید من ترا دعا میکنم فاطمه میگوید که ابد الاباد با تو حرف نمیزنم ابوبکر میگوید ترا ترک نمیکنم ابد الاباد و از رنجش او میترسید زیرا که رنجش او رنجش خدا و رسول بود باقرار خود و حال آنکه موافق مذهب ایشان باید فاطمه را کافر بدانند زیرا که حدیث متفق علیه ما بین شیعه و سنی دلالت بر کفر فاطمه مینماید که رسول خدا فرموده است من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد پس بتحقیق مرده است مردن جاهلیت یعنی کافر مرده است پس فاطمه بنا بر این حدیث کافر مرده امام زمان خود را نشناخت و او را دشمن داشت و وصیت نمود که او را شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند تا جان بجان آفرین تسلیم کرد اگر موافق مذهب خود فاطمه را کافر بدانند حرفی ندارم و هم چنین اگر شهادت امیرالمؤمنین و حسنین و ام ایمن را قبول نکنند و بگویند دروغ میگفتند باز نزاعی ندارم لیکن بحث من آنست که امیرالمؤمنین را خلیفه چهارم چرا میدانند و حسنین را سیدی شباب اهل الجنة چرا میخوانند و ام ایمن را مبشره چرا میدانند و علی آثارهم فلیضحک الضاحکون و علی عقولهم فلیستهزء المستهزؤن بدانکه عایشه رسولی پیش عثمان فرستاد که چهار هزار درهم مقرری مرا بده عثمان گفت من بچه وجه شرعی این مبلغ گزاف را بکونی بدهم این مبلغ را صرف مجاهدین و اهل ثغور میکنم عایشه دوباره رسولی فرستاد که پس میراث مرا که از پیغمبر دارم بده عثمان جواب داد که پدر تو حدیث معاشر الانبیاء را از پیغمبر روایت کرد و تو و عمر شهادت دادید که این حدیث را پیغمبر فرمود پس پیغمبر میراث ندارد که از من طالب میراث میشوی

ام المؤمنین

قصهٔ رد اسباب دختر خدیجه و مرخص کردن رسول خدا شوهر او را

ام المؤمنین جگرش سوخت و از آن شهادت دروغ پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت و از آن روز شروع کرد بقدح عثمان و بتکفیر او و نام زدن عثمان میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فقد کفر و بعد از هلاک عثمان چون دید که خلافت با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و طلحه [illegible] محروم گردید بجهة کینه دیرینه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که در سینهٔ پر کینه داشت و بسبب محبت طلحه و تطمیع معاویه و فریب طلحه و زبیر سوار شتر عسکر گردید و تیر و صدق بر داشت و در صحرا گردید تا آنکه ببصره رسید و بر امام زمان خود خروج نمود ابن ابی الحدید میگوید در جنگ مکه جمع کثیری از اشراف اسیر شد جناب رسول خدا در باب اسرا با اصحاب شور فرمود ابوبکر و عمر عرض کردند گردن ایشان را بزن پس متوجه امیرالمؤمنین شد فرمود یا علی رای تو در این باب چیست عرض کرد که انشاء الله ما مکه را خواهیم گرفت و زندگانی خواهیم کرد اگر این همه اشراف و اعاظم را بکشیم با فرزندان و اولاد و قبایل و احفاد اینها خونی خواهیم شد هرگز با ما و بدین ما میل نخواهند کرد و بسبب این کینه و عداوت باسلام هم مشرف نخواهند شد صواب آن است که اینها را بفروشیم و قیمت اینها را صرف عساکر منصوره نماییم و ذلت عبودیت بر اینها بگذاریم رسول مختار قول حیدر کرار را قبول فرمودند یک نفر از اسرا بضمانت رفیق او مرخص فرمود که بمکه برود و خبر ببرد پس کسان اسیران با نقود و اجناس باردوی حضرت بی ناس آمدند اسرای خود را خریدند و در اثنای خرید و فروش و تحویل اجناس و نقود نظر جناب پیغمبر با اسباب طلا و نقره از منطقه و خلخال و سوار و غیر اینها افتاد بنظر آنجناب آشنا آمد بعد از امعان نظر شناخت که اینها مال خدیجه رضی الله عنها میباشد آنجناب پرسید که این اسباب از آن کیست عرض کردند حلی زینب دختر خدیجه است فرستاده است که ابو العاص شوهر خود را بخرد آنجناب بمجرد استماع اسم خدیجه گریست بعد از آن متوجه عساکر منصوره گردیده فرمودند که زحمات و خدمات خدیجه را بخاطر دارید اگر الآن دل دختر او را نگیرید و شوهر او را سر دهید مرا خوشنود نموده اید و مرا از این پریشانی و افسردگی رهانیده اید اصحاب عرض کردند پدر و مادر ما فدای تو باد این اموال همه از آن تست اگر همه اموال را ببخشید و اسرا را سر دهید ما را جز اطاعت و انقیاد و امتثال حالتی و مقالی نیست پس آنجناب ایشان را دعای خیر داد و آن اسباب بشوهر ربیبه خود مرحمت فرمود و از قید او را مرخص نمود با آن چه شد که ابوبکر نیز از مسلمانان الناس میبود و فدک را بفاطمه زهرا میداد و خدا و رسول خدا و اهل بیت را خوشنود میکرد بلکه اسم احدی از مسلمانان ابا و امتناع

نمیکردند بلکه ممنون می شدند شیبویه با عدم عقل معاد عقل معاش هم نداشت وسعادت بنات
که فاطمه از او خوشنود کردد و این سعادت نصیب خلفای بنی امیه و بنی عباس کردید هر که را روی
بهبود نبود دیدن روی بنی سود نبود کویند فضال بن حسن خصال پسندیده فضال بن رداد
السلام بغداد از در مدرسه عبور میکرد جمعیتی دید و پرسید کفتند ابی حنیفه امام اعظم محمد بن
نعمان مشغول تدریس است برفیق خود کفت برویم ابی حنیفه را الزام دهیم وخفتی باو برسانیم
رفیق او کفت خلیفه در محبت ابی حنیفه غلو عظیمی دارد میترسم اذیتی بما برسد فضال کفت حاشا که
باطل بما اذیت بتواند برساند پس داخل مدرس شدند فضال در برابر ابو حنیفه نشست و کفت
مرا برادری است رافضی واز من بحسب سن بزرکتر است هر چند باو میکویم که بهترین بشر بعد از پیغمبر
ابوبکر و عمر است قبول نمیکند و میکوید بلکه علی بهترین مخلوقات است بعد از پیغمبر نمیدانم در جواب او
چه بکویم ابو حنیفه کفت ببرادرت بکو چکونه تفضیل میدهی علی را بر ابی بکر و عمر و حال انکه ایشان
در معارک مشغول محافظت جناب پیغمبر بودند و علی دور و مشغول جنک بود و شرافت محافظت تن مبارک
مخصوص این دو نفر بود فضال کفت سبحان الله من این حرف را ببرادرم کفتم این ایه را برای من خواند فَضَّلَ اللهُ
المُجاهِدینَ عَلَی القاعِدینَ أجراً عظیماً یعنی تفضیل و برتری داده است خداوند عالمیان مجاهدین را بر
قاعدین باجر عظیم ابو حنیفه فرو ماند کفت ببرادرت بکو چکونه تفضیل میدهی علی را بر ابی بکر و عمر و
حال انکه این دو نفر در پهلوی پیغمبر دفن شده اند ولیکن علی در بلاد دور مدفون و مقبور کردیده است
فضال کفت سبحان الله همین نکته را ببرادرم کفتم در جواب من این ایه را خواند یا أیُّها الَّذینَ آمَنوا
لا تَدخُلوا بُیوتَ النَّبِیِّ إلّا أن یُؤذَنَ لَکُم یعنی ای انکسانی که ایمان بخدا و رسول اورده اید داخل نشوید
خانهای پیغمبر را مکر انکه اذن داده شوید پیغمبر چون از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود ترکه از او نماند
مکر همان خانه و انحضرت را در ان خانه دفن کردند پس ابوبکر و عمر را در انجا باذن پیغمبر دفن نکردند پس
در جای مغصوب مدفونند زیرا که پیغمبر در حال حیوة نبود که اذن بدهد و ورثه هم راضی نبودند لله
در قائله فَقَد عَلَّقوا الأصنامَ فی بَیتِ رَبِّنا بِغَیرِ رِضاً مِن صاحِبِ البَیتِ و البَیتِ ابو حنیفه کفت به
برادرت بکو که عایشه و حفصه بعلت مهر و صداق خود شان پدر خود ایشان را در ان بقعه فرود
نشان دفن کردند فضال کفت این حرف را ببرادرم کفتم در جواب من این ایه را خواند یا أیُّها النَّبِیُّ إنّا
أحلَلنا لَکَ أزواجَکَ اللّاتی آتَیتَ أُجورَهُنَّ یعنی ای پیغمبر ما حلال کردیم بتو ان زنهائی را که مهر
ایشانرا اداده باشی اکر رسول خدا اجر ایشانرا داده بود پس مهری نداشتند و اکر نداده بود پس اختلاف

باایشان

با ایشان نمیتوانست بکند ابی حنیفه کفت ببرادرت بکو بعلت میراث پدران خود را در انجا دفن کردند
فضال کفت این حرف را نیز ببرادرم کفتم کفت سنیان حدیثی وضع کرده اند که نَحنُ مَعاشِرَ الأنبیاءِ
لا نُوَرِّثُ و بحکم این حدیث فدک و عوالی را بدختر او ندادند در صورتی که دختر پیغمبر از پیغمبر میراث
نبرد و پیغمبر میراث نکذارد زنان چکونه ارث می برند علاوه با این پیغمبر از نه بنا رفت و نه نفر زوجه
داشت ثمن یعنی هشت یک ان خانه بان نه نفر میرسد و حصه عایشه و حفصه دو تسع از یکثمن میشود
بعبارت واضح تر دو سهم از هشت یک انخانه حصه این دو زوجه میباشد و در این حصه دو مرغ دفن
نمیتوان کرد چکونه دو مرد قوی هیکل در ان مکان دفن توان نمود ابو حنیفه فرو مانده عاجز کردید کفت
أخرِجوهُ عَنّی فَإنَّهُ رافِضِیٌّ لا أخَ لَهُ یعنی این مرد را از حجره و از پیش من بیرون کنید پس بدرستی خودش
رافضی است برادری ندارد مؤلف کوید در صورتی که ارث بیرند از اعیان ارث می برند نه
از رقبه ملک و محل این بدانکه حضرات سنیان چون بشناعت اعمال مقتدایان خویش برخورده اند شد
نفاق و ضیق خناق ایشان را ملجا نموده است بهر حرف کوئی کفته اند که حجره مال عایشه بود بدلیل وَقَرنَ
فی بُیوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِیَّةِ الأولیٰ یعنی قرار کیرید در خانه خود ای زوجات پیغمبر و زینت نکنید
مثل زینت جاهلیت اولی پس ان حجره خانه عایشه و حفصه بود پدر خود شان را در انجا دفن نمودند
غافل از اینکه در عرف و عادت شایع است که مرد بزن خود میکوید که بعد از مردن من یا بعد از سفر
من از خانه خود بیرون نرو خصوصا در این ماده چون جناب رسول خدا میدانست حمیرا بیرون خواهد رفت
و با علی جنک خواهد کرد و کلاب حواب باو فریاد خواهند کرد میفرمود از خانه خود بیرون نروید و در اضافه
ادنی مناسبت و اقل ملابست کفایت میکند چنانکه کویند کوکبک سعداً و نحس ستاره تو سعد است
یا نحس است و حال انکه ستاره مال انمرد نیست و بحامل چوب میکویند طرف خود را بکیر خواستند قباحت
از خود دفع کنند شناعت بکر بار اوردند بیچاره خرازرو بی دم کرد تا بیافته دم دو کوش کم کرد قصه
خروج عایشه را بباد باران اورده ند و سر بکه باد مشتاد دادند خلاصه مطلب بر منصف خبیر و دانای بصیر
پوشیده و پنهان نیست که حکایت غاصبه و قصه فدک را نمیتوان با این حیلها پوشانید و از تتبع و تامل معلوم
میشود که مصلحت دولتی اقتضا نمود که علی و اولاد علی فقیر باشند و بضیق معاش و فلاکت باش مبتلا
شوند و کسی دور ایشانرا نکیرد تا خلافت و امامت الهیه را دولت و سلطنت بکنند و از دست خانواده
نبوة و ولایت بیرون کنند مفضل بن عمر از حضرت صادق روایت میکند که عمر بابی بکر کفت که مردم بنده
دنیا هستند اکر فدک و عوالی را از علی باز بستانیم و خمس و غنایم را از بنی هاشم منع کنیم مردم از سر علی

خطبه زهرای ازهر بضعه جناب پیغمبر

میباشند و بسوی تو میایند و علی بفکر معیشت خود می پردازند و از فکر خلافت باز میمانند و
این تدبیر اقتدا نمود بکفار قریش که گفتند لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا یعنی انفاق
ننمایید بر کسانی که پیش رسول خدا هستند تا آنکه متفرق بشوند و از سر او برپا شند ابو بکر رای آن
شیطان را پسندید و آدم فرستاد و وکیل سرکار فاطمه را از فدک و عوالی بیرون نمود این خبر بزهرای
ازهر و بضعه پیغمبر رسید و عزم ابو بکر و انهم بذ چادر بسر خود کرد و روانه مسجد کردید حکم فرمود تا
پرده کشیدند ابو بکر بروی منبر بود جمعیت زیاد در مسجد بودند پس خطبه در نهایت فصاحت و
بلاغت خواند و احتجاج بسیار نمود چون خطبه مزبوره در فصاحت و بلاغت نظیر ندارد و مشتمل است
بر عذوبت لفظ و غرابت مضامین و معانی و عامه و خاصه او را روایت کرده اند تبرکا و تیمنا این حقیر
خطبه شریفه را ایراد مینمایم و ترجمه میکنم تا عوام و خواص از اسلوب آن خطبه محظوظ و بهره مند
شوند و بالله استعین لَمَّا اَجْمَعَ اَبُو بَكْرٍ عَلٰى مَنْعِ فَاطِمَةَ فَدَكَ وَبَلَغَهَا ذٰلِكَ لَاثَتْ خِمَارَهَا عَلٰى
رَأْسِهَا وَاشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا وَاَقْبَلَتْ فِي لُمَّةٍ مِنْ حَفَدَتِهَا وَنِسَاءِ قَوْمِهَا تَجُرُّ اَذْرَاعَهَا تَطَأُ ذُيُولَهَا
مَا تَخْرِمُ مِشْيَتُهَا مِشْيَةَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى دَخَلَتْ عَلٰى اَبِي بَكْرٍ وَهُوَ فِي حَشْدٍ مِنَ
الْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ وَغَيْرِهِمْ فَنِيطَتْ دُونَهَا مُلَاءَةٌ فَجَلَسَتْ ثُمَّ اَنَّتْ اَنَّةً اَجْهَشَ الْقَوْمُ لَهَا بِالْبُكَاءِ فَارْتَجَّ
الْمَجْلِسُ ثُمَّ اَمْهَلَتْ هُنَيْئَةً حَتّٰى اِذَا سَكَنَ نَشِيجُ الْقَوْمِ وَهَدَأَتْ فَوْرَتُهُمْ اِفْتَتَحَتِ الْكَلَامَ بِحَمْدِ اللّٰهِ
وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَالصَّلٰوةِ عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ فَعَادَ الْقَوْمُ فِي بُكَائِهِمْ فَلَمَّا اَمْسَكُوا عَادَتْ فِي كَلَامِهَا فَقَالَتْ
عَلَيْهَا السَّلَامُ یعنی وقتیکه ابو بکر محکم کرد نیت و عزیمت خود را بمنع کردن فاطمه زهرا از فدک و این خبر بآن
معصومه رسید مقنعه خود را بسر بست و چادر شب خود را پوشید و روآورد بمسجد در میان
جماعتی از زنهای نزدیک و دختران قبیله خود و هم سنها و خدمه و اعوان خود و میکشید ذراعهای خود را
چنانچه عادت زنان عرب است و قدم میگذاشت بدامنهای خود در وقت راه رفتن بسبب درازی
لباسها یا بجهت تغیر و دهشت از این خبر و سکندری میخورد کم نبود و تفاوت نداشت راه رفتن او از
راه رفتن پیغمبر یعنی مثل پیغمبر راه می رفت تا آنکه داخل شد بر ابی بکر در حالیکه آن قسی و شقی بد کار
در میان جماعت مهاجر و انصار و غیر انصار بود پس پرده میان آن مظلومه و میان قوم زدند پس
آن طاهره نشسته و ناله کرد ناله کردنی و آه کشید آه کشیدنی و آن جماعت گریستند برای آن مظلومه
و فزع نمودند بگریه و معنی اجهاش پناه آوردن طفل است بمادر خود در حالیکه گریان هم باشد
پس مجلس مضطرب کردید یعنی اهل مجلس مضطرب شدند بعد از آن مهلت داد و صبر نمود زمان قلیلی

مِن مِشیةِ رسولِ اللّٰهِ
بالکسر الاسم من مشی مشیا
الحفدة
بالتحریک الاعوان
واللمة بضم اللام وتخفیف
المیم الجماعة قیل هی ما بین الثلاثة
الی العشرة وقیل المثل فی السن والترب
اللمة بضم اللام وتشدید المیم
یجوز ایضا بمعنی الصاحب
والاصحاب فی السفر
والمونس
الجهش
ان یفزع الانسان الی غیره وهو
مع ذلک یرید البکاء کالصبی
یفزع الی امه وقد تهیا للبکاء
جهش الیه کمنع واجهش والارتجاج
الاضطراب وفی الکشف
ان فاطمة لما بلغها اجماع
ابی بکر علی منعها فدک
لاثت خمارها و
اقبلت فی لمیمة
من حفدتها
ونساء
تجر اذراعها وتطأ فی ذیولها
ما تخرم من مشیة رسول الله حتی دخلت
علی ابی بکر وقد حشد المهاجرین والانصار
فضرب بینهم بریطة
بیضاء

خطبه بضعه خاتم انبیا فاطمه زهرا

تا آنکه صدای گریه و درد ناله آن قوم فرو کشید و ساکن شد و شدت و جوش و خروش ایشان فرو نشست
ابتدا و افتتاح نمود کلام خود را بحمد خدا و ثنای وی و صلوات و درود بر پیغمبر پس برگشتند آن قوم بگریه
خود و باز گریستند پس بعد از آنکه خود را از گریه باز داشتند و ساکت شدند آن مظلومه عود کرد
بکلام خود پس فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا اَنْعَمَ وَلَهُ الشُّكْرُ عَلٰى مَا اَلْهَمَ وَالثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمُومِ نِعَمٍ اِبْتَدَاهَا
وَسُبُوغِ آلَاءٍ اَسْدَاهَا وَتَمَامِ مِنَنٍ وَالَاهَا جَمَّ عَنِ الْاِحْصَاءِ عَدَدُهَا وَنَاٰى عَنِ الْجَزَاءِ اَمَدُهَا وَتَفَاوَتَ
عَنِ الْاِدْرَاكِ اَبَدُهَا وَنَدَبَهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَاسْتَحْمَدَ اِلَى الْخَلَائِقِ بِاِجْزَالِهَا وَثَنّٰى
بِالنَّدْبِ اِلٰى اَمْثَالِهَا وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جُعِلَ الْاِخْلَاصُ تَاْوِيلَهَا
وَضُمِّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولُهَا وَاَنَارَ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولُهَا اَلْمُمْتَنِعُ مِنَ الْاَبْصَارِ رُؤْيَتُهُ وَمِنَ الْاَلْسُنِ صِفَتُهُ
وَمِنَ الْاَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ اِبْتَدَعَ الْاَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا وَاَنْشَاَهَا بِلَا احْتِذَاءِ اَمْثِلَةٍ اِمْتَثَلَهَا
كَوَّنَهَا بِقُدْرَتِهِ وَذَرَاَهَا بِمَشِيَّتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ اِلٰى تَكْوِينِهَا وَلَا فَائِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا اِلَّا تَثْبِيتًا
لِحِكْمَتِهِ وَتَنْبِيهًا عَلٰى طَاعَتِهِ وَاِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ وَتَعَبُّدًا لِبَرِيَّتِهِ وَاِعْزَازًا لِدَعْوَتِهِ ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ
عَلٰى طَاعَتِهِ وَوَضَعَ الْعِقَابَ عَلٰى مَعْصِيَتِهِ ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ وَحِيَاشَةً مِنْهُ اِلٰى جَنَّتِهِ وَاَشْهَدُ
اَنَّ اَبِي مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اخْتَارَهُ وَانْتَجَبَهُ قَبْلَ اَنْ اَرْسَلَهُ وَسَمَّاهُ قَبْلَ اَنِ اجْتَبَلَهُ وَاصْطَفَاهُ قَبْلَ
اَنِ ابْتَعَثَهُ اِذِ الْخَلَائِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ وَبِسَتْرِ الْاَهَاوِيلِ مَصُونَةٌ وَبِنِهَايَةِ الْعَدَمِ مَقْرُونَةٌ عِلْمًا
مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِمَآئِلِ الْاُمُورِ وَاِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ وَمَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ اِبْتَعَثَهُ اللّٰهُ اِتْمَامًا
لِاَمْرِهِ وَعَزِيمَةً عَلٰى اِمْضَاءِ حُكْمِهِ وَاِنْفَاذًا لِمَقَادِيرِ حَتْمِهِ فَرَاَى الْاُمَمَ فِرَقًا فِي اَدْيَانِهَا عُكَّفًا عَلٰى نِيرَانِهَا
عَابِدَةً لِاَوْثَانِهَا مُنْكِرَةً لِلّٰهِ مَعَ عِرْفَانِهَا فَاَنَارَ اللّٰهُ بِمُحَمَّدٍ ظُلَمَهَا وَكَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهَمَهَا وَجَلٰى
عَنِ الْاَبْصَارِ غُمَمَهَا وَقَامَ فِي النَّاسِ بِالْهِدَايَةِ وَاَنْقَذَهُمْ مِنَ الْغِوَايَةِ وَبَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَايَةِ وَ
هَدَاهُمْ اِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ وَدَعَاهُمْ اِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللّٰهُ اِلَيْهِ قَبْضَ رَاْفَةٍ وَاخْتِيَارٍ
وَرَغْبَةٍ وَاِيثَارٍ مُحَمَّدٌ عَنْ تَعَبِ هٰذِهِ الدَّارِ فِي رَاحَةٍ قَدْ حُفَّ بِالْمَلَائِكَةِ الْاَبْرَارِ وَرِضْوَانِ الرَّبِّ الْغَفَّارِ
وَمُجَاوَرَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى اَبِي نَبِيِّهِ وَاَمِينِهِ عَلَى الْوَحْيِ وَصَفِيِّهِ وَخِيَرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَرَضِيِّهِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ یعنی حمد مر خدای راست بر نعمتهای او و در مقابل انعامهای
وی و مر او راست شکر در مقابل الهامهای او و مدح و ثنا مر او راست در مقابل نعمتهائی که پیش داده است
یعنی نعمت وجود یا نعمتهائی که بدون عمل و بدون استحقاق عطا فرموده از نعمتهای عام و شامل
خود که نعمت وجود و حیوة و نعمت قوی و حواس ظاهره و باطنه باشد که ابتدا کرده است باعطای

ابتداها

انها بدون استحقاق و بدون بندکی حکیم علی الاطلاق یا مُبتَدِئًا بِالنِّعَمِ قَبلَ استِحقاقِها و ان نعم عا
وشامله عبارتست از الاء و نعمای کامله که عطا کرده است بندکان خود را و منتهای عامه که داده است
انها را پی در پی بدون فاصله کر کثیر است از شماره عدد ان نعمتها و بشماره نمی اید و دور است
از مزد دادن غایت و منتهای انها انها یادتی انها یعنی شکران نعمتها را بجا نمیتوان اورد و شکر هـا
ما مزد او نخواهد شد و دور است از ادراک ابدیت و دائمیت انها و خوانده است بندکان خود را
و دعوت نموده است ایشان را باین یاد کردن نعمت خود شان بشکر کردن و فرموده است لَئِن شَکَرتُم
لَأَزِیدَنَّکُم یعنی هر کاه شکر نمایید هر اینه زیاد میکنم البته نعمت شما را و خواسته است زیادتی نعمت
شما را بجهة انکه نعمتهای شما متصل باشد و هرکز خالی از نعمت نباشید خلاصه و مقصود معصوم
ان است که خداوند عالمیان امر بشکر فرموده است که نعمت شما بسبب شکر زیاد شود و زیادتی
نعمت موجب اتصال نعمت خواهد شد اُکُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها دائِمٌ و طلب حمد و شکر نموده است از بندکان
بجهة اکثار نعمت ایشان زیرا که حمد و شکر نعمت را افزون مینماید نه انکه محتاج بحمد حامدین و شکر شاکرین
باشد و ثنی یعنی ثانی را برای دعوت اول قرار داده است که دعوت نموده است ایشان را بامثال ان نعمتها
که نعم اخروی باشد پس بندکان خود را بسوی دو نعمت دعوت کرده است یکی نعم دنیوی و دیکری نعمت
اخروی و احتمال دارد که دعوت ثانوی امر باحسان بر فقرای بندکان باشد که موجب مزید نعم دنیا و مثوبات
اخروی باشد و شهادت میدهم اینکه خدایی نیست بجز خدایی که واحد است و شریکی برای وی نیست کلمه
که اخلاص را معنی او قرار داده است نه مجرد قول پس کسیکه خدا را واحد و لا شریک له بداند البته در امور
استعانت بغیر نمیجوید و از غیر او نمی ترسد و بغیر او عبادة نمی نماید تلمیح فی اِیّاکَ نَستَعِینُ وَ اَنتَ غَیرَ اللهِ
تَستَعِینُ اِیّاکَ مِن قَولٍ بِه تَقتَدُ وَ اَنتَ عَبدٌ لِهَواکَ تَعبُدُ یعنی میکویی و ایاک نستعین یعنی از تو
استعانت میجوییم نه از غیر تو و حال انکه از غیر خدا استعانت میجویی و میترسانم ترا از قولی که بان
قول تکذیب کرده شوی که ایاک نعبد باشد یعنی بتو عبادت میکنم نه بغیر تو و حال انکه تو بنده هوای
نفسی و ما و غیر او عبادت مینمائی و واجب نموده است و لازم کرده است بر قلوب عباد و در انها
کذاشته است موصول این کلمه را یعنی ملزمات و ملزومات این کلمه را از عدم ترکیب و عدم زیادتی
صفات بر ذات و امثال اینها که منافی توحید باشد با انکه درج کرده است در قلوب موصول این کلمه را
یعنی قلوب بتوحید جناب ایزدی مفطور اند بسبب مشاهده ایات افاق و انفس با تکلیف نموده است
عقول را بظاهر این کلمه نه بمنتهای دقایق توحید یا ضمیر موصولها راجع بقلوب باشد اکرچه موصول

نفیکل ضمیر است یعنی تکلیف کرده است بقلوب و عقول موصول و مقدور انها را لا یُکَلِّفُ اللهُ
نَفسًا اِلّا وُسعَها تکلیف نمیکند خدا هیچ نفسی را الا بقدر وسع و طاقت ان و نورانی و واضح نموده است
در اذهان و افکار انچه و ان قدر که ذهنها و فکرها او را تعقل توانند نمود که ممتنع است از دیدها دیدن
او با انکه ممتنع است از دیده شدن رؤیت او و ممتنع است از زبانها وصف او یا صفت او یعنی زبانها از وصف
او و از فهمیدن اوصاف او عاجز است و بلند و ممتنع است از وهمها چکونکی او اختراع نموده است اشیا را
نه از چیزی که بوده باشد پیش از اختراع و انشا و ایجاد کرده است انها را بدون اقتدا و پیروی و تقلید
و تبعیت نمودن بمثالها و اشباحها که امتثال کرده باشد انها را یعنی خلق نکرده است بر وفق مخلوق
دیکری و خلق کرده است اشیا را بقدرت خود و خلق کرده و بپا نموده است انها را بمشیت خود بدون
احتیاج او بخلق کردن انها و بدون فائده از برای خود در تصویر انها مکر از برای اثبات حکمت و اظهار قدرت
و از برای تنبیه کردن مخلوقات بوجوب طاعت زیرا که انسان بعد از مشاهده مخلوقات و دانستن
قدرت خدا لا محاله اطاعت را واجب و شکر منعم را لازم میداند و میفهمند که قادر بر انشا و اعدام
و اماته قادر است بر احیا و انتقام و اعاده و خلق کرده است اشیا را از برای بندکی کردن بر او وَ ما
خَلَقتُ الجِنَّ وَ الاِنسَ اِلّا لِیَعبُدُونِ خلق نکردم من جن و انس را مکر انکه عبادت نمایند مرا یا خلق کرده است
اشیا را تا خلق بمشاهده مصنوعات پی بصانع ببرند و او را بشناسند و بعد از شناختن او را عبادت
نمایند و خلق نموده است اشیا را از برای اعزاز و غلبه دعوت انبیا که انبیا بمصنوعات استدلال کنند بر قوم
خود بوجود صانع بعد از ان قرار داده است ثواب را در طاعت خود و کذاشته است عذاب را در معصیت
خود بجهة منع کردن بندکان خود از نقمت خود و برای حیاشت انها بسوی جنت خود اصل حیاشت ان است
که از اطراف شکار بیابانی و هر طرف که میرود با نظر بروی و برکردانی و بسوی شرک و شبکه و تله بیاری
و در این فقره اشاره است بانکه عباد بالطبع از اعمالی که باعث دخول بهشت است متنفر اند و شهادت
پدر من م میدهم بدرستی که محمد بنده و رسول او است اختیار کرده است او را و برکزیده است و پیش از ان که
فرستاده است او را و نام برده است او را پیش از انکه خلق کرده است او را جبله نفرموده اجتبله فرموده
زیرا که زیادتی مبانی بر زیادتی معانی دلالت میکند معلوم است که این خلقت دخل بخلقتهای دیکر
ندارد یکاد زیتها یضیء وَ لَو لَم تَمسَسهُ نارٌ نزدیک است زیتون وجود مقدس انجناب روشن و درخشان
بشود اکرچه نار مشیت باو نرسد از شدة قابلیت با وجود اکر خلق نمیکردند خلق میشد و در بعضی
از نسخ احتبله بحاء مهمله است و اصل احتبل یعنی شکار کرد صید را بحباله و ریسمان که کنایه از خلقت

در وقت این مرتبه باشد. و قبل از آن اجتباء سزاوار است که بمعنی اصطفاء باشد یعنی برگزیده است او را
پیش از آنکه او را مبعوث فرماید در هنگامی که مخلوقات در مکمن غیب مکنون و به پردهٔ ظلمات هولناک
بنیستی مصون و محفوظ بودند و بنهایت عدم مقرون بودند زیرا که عالم بود بعواقب امور و مآل و مآیل
هر دو صحیح است و محیط است بحوادث دهور و عارف است بمواضع مقدور میداند که در کدام مکان
امور را بگذارد مبعوث نمود آن پیغمبر را از برای اتمام امر خود برای آنکه عازم و جازم بود بر امضای حکم خود
و برای انفاذ کردن مقادیر حتوم خود پس دید خداوند عالمیان بندگان خود را متفرق و پاشیده
در ادیان مختلفه بعضی از ایشان مواظب معتکف بر آتشهای خود که آتش پرست باشند و برخی عبادت
کننده بر اوثان و اصنام خود در حالتیکه منکر صانع بودند با آشکاری و پیدای صانع پس نورانی نمود
بسبب محمد ظلمات شبهات امم را و کشف نمود از قلوب امم مشکلات آنها را و واضح نمود ملتبسات و مشتبهات
آنها را با شبهات قلوب را غمم جمع غمه است که ملتبسات و مشتبهات امور باشد و برخواست آن پیغمبر
در میان مردم بهدایت و نجات داد آنها را از گمراهی و روشن کرد چشمهای آنها را از کوری و هدایت نمود
ایشان را بسوی دین قویم و دعوت کرد آنها را بسوی راه مستقیم پس قبض روح کرد او را قبض مهربانی
و اختیار نمود برای او چیزی را که خیر او باشد یا قبض اختیاری که پیغمبر اختیار انتقال از دار فانی نمود
و قبض رغبت و ایثار یعنی آنحضرت خود رغبت در موت نمود و ایثار دار باقی بر دار فانی نمود پس محمد
صلی الله علیه و آله از مشقت این دار فانی در راحت است بتحقیق محفوف است بملائکه ابرار و خوشنودی
پروردگار غفار و مجاورت ملک جبار که ملائکه و خوشنودی خدا دور او را گرفته اند و رحمت فرستاده است
خدا بر پدرم که پیغمبر و امین او است بر وحی کردن و صفی و برگزیده او است از خلق و مرضی خدا است
و بر او باد سلام و رحمت و برکات خدا ثُمَّ التَفَتَت الی اهل المجلس وقالت انتم عباد الله نُصُبُ
أمره ونهيه وحملة دينه ووحيه وأمناء الله على أنفسكم وبلغاؤه الى الامم وزعيم حق له فيكم وعهد قدمه اليكم وبقية
استخلفها عليكم كتاب الله الناطق والقرآن الصادق والنور الساطع والضياء اللامع بيّنة بصائره
منكشفة سرائره متجلية ظواهره مغتبطة به اشياعه قائد الى الرضوان اتباعه مؤدٍّ الى النجاة اسماعه به تنال حجج الله
المنورة وعزائمه المفسرة ومحارمه المحذرة وبيناته الجالية وبراهينه الكافية وفضائله المندوبة ورخصه الموهوبة
وشرائعه المكتوبة فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك والصلوة تنزيها لكم عن الكبر و
الزكوة تزكية للنفس ونماء في الرزق والصيام تثبيتا للاخلاص والحج تشييدا للدين
والعدل تنسيقا للقلوب وطاعتنا نظاما للملة وامامتنا امانا من الفرقة والجهاد

عزا من الفرقة

من الفرقة والجهاد عزا للاسلام والصبر معونة على استيجاب الاجر والامر بالمعروف مصلحة للعامة
وبر الوالدين وقاية من السخط وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء والوفاء بالنذر
تعريضا للمغفرة والمكاييل والموازين تغييرا للبخس والنهي عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس واجتناب القذف
حجابا عن اللعنة وترك السرقة ايجابا للعفة وحرم الله الشرك اخلاصا له بالربوبية فاتقوا الله حق
تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون واطيعوا الله فيما امركم به ونهاكم عنه فانه انما يخشى الله من عباده
العلماء بعد از آن بسوی اهل مجلس ملتفت شده فرمود شما ای بندگان خدا نصب امر و نهی خدائید یعنی
مطمح نظر خدا از اوامر و نواهی شمائید و حملهٔ دین او و وحی او هستید و امنای خدائید بر نفسهای خود
و بلغا و رسل خدائید بسوی مردم چون ادراک صحبت پیغمبر نمودید باید احکام دین را که از پیغمبر
شنیدید بسایر مردم تبلیغ نمائید و گمان کردید که این تبلیغ احکام حق و ثابت است برای شما و این اسمها
صادق است بر شما بلکه چنین نیست یا گمان کرده شدید بصیغهٔ مجهول و حال آنکه شما ها استحقاق
این اسماء و اوصاف را ندارید یا گمان کردید که چنین هستید و سزاوار است که چنین باشید لیکن تقصیر
کردید و خود را از استحقاق انداختید که متعلق زعمتم محذوف باشد و حق لکم جمله مستأنفه باشد
یا گمان کردید حقی و عهدی برای پیغمبر در ذمهٔ شما هست و بنا بر نسخهٔ ثالثه گمان کردید که حقی برای من نیست
در شما ها عهد قدمه الیکم یاد بیاورید بنقد یا ذکر وا آن عهدی را که پیش گفتنها گفته بود و از شما عهد گرفته
بود از برای خدا در شما عهدی و وصیتی است و بقیه پیغمبر و فرزندان او در میان شما هست که او را خلیفه
نموده است بر شما که کتاب ناطق خدا و قرآن صادق و نور ساطع و ضیاء لامع باشد و واضح است حجج او
و منکشف است سرایر او و جلی و آشکار است ظواهر او و غبطه برده میشود اتباع و اشیاع قرآن کشنده است
بسوی بهشت اتباع خود را و رساننده است بسوی نجاة تلاوت او که اسماع مصدر باب افعال باشد
و در بعضی از نسخ استماعه وارد است بان قرآن رسیده میشود حجج و دلائل منورهٔ خدا و باو رسیده
میشود بفرایض مفسره و محرمات محذره و بینات جالیه و براهین کافیه و فضایل و سنن مندوبه و
مباحات و مکروهات موهوبه و شرایع مکتوبه از حدود و دیات و غیرها حجج و بینات و براهین
هر یک جائی دارد و هر کدام موضع استعمالی و مراد از فقره و جملهٔ الکافیه عمومات است که استنباط
احکام از آنها میشود یا متشابهات که در نزد اهلش کافی است پس گردانیده است خداوند عالم ایمان
برای تطهیر شما از کفر و شرک و نماز را از برای تنزیه شما از کبر و زکوة را از برای تزکیه نفوس و نماء
روزی و روزه را از برای تشیید اخلاص و ابقای آن زیرا که صوم امر قلبی است از ریا و سمعه دور است

دستیه

خطبه فاطمه زهرا در باب فدک

بتقید باطن مینماید وحج را از برای استحکام دین زیرا که حج مشتمل است بر صرف مال و بذل او و تحمل
شاق بسیار اتیان او دلیل است بر ثبوت دین و استقرار او در قلب یا از برای این است که در حج بخدمت
امام میرسند و بمشاهده معجزات با امر دین استحکام میابد چنانچه در اخبار وارد شده از طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین وارد است که حج را خداوند عالمیان بر بندگان خود واجب نکرده مگر از برای انکه بخدمت ما
رسند و احکام را از ما اخذ نمایند و معجزات از ما مشاهده نمایند یا حج را واجب کرده است از
برای تسلیه دین یعنی تسلیه اهل دین و بصیرت ایشان کردانیده است وعدل را از جهت تنسیق و تنظیم قلوب
گردانیده یعنی قلوب عباد بسبب عدالت ارام داشته باشد و در بعضی از نسخ مسکا للقلوب یعنی عدل را ماسکه قلوب نموده است
گردانیده یعنی ابدان را نگاه میدارد چنانکه غذا را ماسکه ابدان نموده است و اطاعت ما را سبب نظام ملت نموده است و امامت ما را
امان نموده است از فرقت و اختلاف چنانکه خلیفه ثانی در وقت موت با میر المؤمنین میگفت که اگر خلافت را
واگذارم لتحملن الناس علی المحجة البیضاء هر اینه البته وا میدارد مردم را براه راست و روشن لیکن در
دعا بر هست و حال انکه باجماع شیعه و باجماع اکثر محققین عامه انجناب هرگز مزاح نمیکرد ابن ابی الحدید
گوید علی دایم بمحاسبه نفس خود مشغول بود او را فرصت مزاح نبود در قصیده با ئیه میگوید دعا
قصب العلیاء یملکها امرء بغیر افاعیل الدنائة مقصوب وکردانیده است جهاد را عزت اسلام
کرده اسلام را عزیز میکند و نشستن از جهاد موجب ذلت اسلام میگردد وکردانیده است صبر را معونت
برای استحقاق اجر زیرا که یکی طاقت بر عبادت نماید و صبر از معصیت بکند مستوجب اجر میشود و امر بمعروف
مصلحت عامه مخلوقات کرده است زیرا که اکر امر بمعروف و نهی از منکر نمایند همه مخلوقات از همه جهات
راحت میکنند هیچکس خلاف حکم خدا نمیکند و همه در راحتند و تارک امر بمعروف و نهی از منکر با فاعل منکر شریک است
احسان بوالدین را وقایه از سخط انها یا سخط خدا کرده است وصله ارحام را موجب زیادتی و کثرت
اولاد و اعمار و عشایر نموده است چنانچه قطع او را موجب قطع نسل و قلت عمر نموده است و قصاص را موجب
حفظ دماء نموده است و وفاء بنذر را موجب امرزیدن کرده است و کیلها و ترازوها را از برای تغییر نقص
قرار داده است که از حقوق مردم کم نکنند زیرا که درست دادن حقوق مردم باعث برکت و کم کردن
ان موجب دفع برکت و نهی کردن از شرب خمر را برای منزه کردن عباد از نجاست قرار داده و اجتناب کردن
از قذف مانع و حاجب لعنت خدا و لعنت قاذف و مقذوف کردانید و ترک سرقت و دزدی را برای تحصیل
عفت قرار داده و تنزه از اموال ایتام و ایثار غنایم ایشان بایشان را موجب براءة از ظلم کرده است
وعدالت احکام مواریث انرا رعیت کرده و بتریمی از شرک را موجب اخلاص در ربوبیت نموده است و حرام کرده

خطبه زهرا از ذهرد کر باب فدک

خدا شرک را بجهة اخلاص برای خدا را اعتقاد بر ربوبیت او ما را خواهی خطی بعالم در کش کاند بکلی
دور دوستی نماید خویش پس بترسید از خدا حق ترسیدنها و نمیرید البته مگر در حالتیکه مسلم باشید و
کافر نمیرید و اطاعت نمائید خدا را در انچه که امر کرده است شما را با و نهی نموده است شما را از او پس بدر
و راستی این است و جز این نیست میترسد از خدا در میان بندگان خدا علما یعنی علما از خدا میترسند و دیگر
هر که او بیدادتر پر دردتر هر که او اگاه تر رخ زردتر ثم قالت ایها الناس انا فاطمة و ابی محمد اقول
عوداً و بدءاً و لا اقول ما اقول غلطاً و لا افعل ما افعل شططاً لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز
علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابی دون نسائکم و اخا ابن
عمی دون رجالکم و لنعم المعزی الیه فبلغ الرسالة صادعاً بالنذارة مائلاً عن مدرجة المشرکین ضارباً
ثبجهم آخذاً باکظامهم داعیاً الی سبیل ربه بالحکمة و الموعظة الحسنة یکسر الاصنام و ینکث الهام حتی
انهزم الجمع و ولوا الدبر حتی تفری اللیل عن صبحه و اسفر الحق عن محضه و نطق زعیم الدین و خرست
شقاشق الشیاطین و طاح وشیظ النفاق و انحلت عقد الکفر و الشقاق و فهتم بکلمة الاخلاص فی
نفر من البیض الخماص و کنتم علی شفا حفرة من النار مذقة الشارب و نهزة الطامع و قبسة العجلان
و موطئ الاقدام تشربون الطرق و تقتاتون الورق اذلة خاسئین تخافون ان یتخطفکم الناس من
حولکم فانقذکم الله تبارک و تعالی بمحمد بعد اللتیا و التی و بعد ان منی ببهم الرجال و ذؤبان العرب
و مردة اهل الکتاب کلما اوقدوا ناراً للحرب اطفاها الله او نجم قرن للشیطان و فغرت فاغرة للمشرکین
قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفی حتی یطأ صماخها باخمصه و یخمد لهبها بسیفه مکدوداً فی ذات الله
مجتهداً فی امر الله قریباً من رسول الله سیداً فی اولیاء الله مشمراً ناصحاً مجداً کادحاً و انتم فی رفاهیة من
العیش وادعون فاکهون آمنون تتربصون بنا الدوائر و تتوکفون الاخبار و تنکصون عند
النزال و تفرون عند القتال فلما اختار الله لنبیه دار انبیائه و ماوی اصفیائه ظهر فیکم حسیکة
النفاق و سمل جلباب الدین و نطق کاظم الغاوین و نبغ خامل الاقلین و هدر فنیق المبطلین فخطر
فی عرصاتکم و اطلع الشیطان رأسه من مغرزه هاتفاً بکم فالفاکم لدعوته مستجیبین و للغرة فیه
ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم خفافاً و احمشکم فالفاکم غضاباً فوسمتم غیر ابلکم و اوردتم غیر شربکم
هذا و العهد قریب و الکلم رحیب و الجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر ابتداراً زعمتم خوف الفتنة
الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین فهیهات منکم و کیف بکم و انی تؤفکون و کتاب الله
بین اظهرکم اموره ظاهرة و احکامه زاهرة و اعلامه باهرة و زواجره لائحة و اوامره واضحة قد خلفتموه

وراء ظهوركم ارغبة عنه تريدون ام بغيره تحكمون بئس للظالمين بدلا ومن يبتغ غير الاسلام
دينا فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين ثم لم تلبثوا الا ريث ان تسكن نفرتها ويسلس قيادها
ثم اخذتم تورون وقدتها وتهيجون جمرتها وتستجيبون لهتاف الشيطان الغوي واطفاء انوار
الدين الجلي واهماد سنن النبي الصفي تسرون حسوا في ارتغاء وتمشون لاهله وولده في الخمر والضراء
ونصبر منكم على مثل حز المدى ووخز السنان في الحشا وانتم تزعمون ان لا ارث لنا افحكم الجاهلية تبغون
ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون افلا تعلمون بلى تجلى لكم كالشمس الضاحية اني ابنته
ايها المسلمون ءاغلب على ارثيه يا ابن ابي قحافة افي كتاب الله ان ترث اباك ولا ارث ابي لقد جئت
شيئا فريا افعلى عمد تركتم كتاب الله ونبذتموه وراء ظهوركم اذ يقول وورث سليمان داود
وقال فيما اقتص من خبر يحيى بن زكريا اذ قال رب هب لي من لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب
وقال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله وقال يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين
وقال ان ترك خيرا الوصية للوالدين والاقربين بالمعروف حقا على المتقين وزعمتم ان لا حظوة لي ولا ارث
من ابي ولا رحم بيننا افخصكم الله باية اخرج منها ابي ام تقولون اهل ملتين لا يتوارثان ولست انا
وابي من اهل ملة واحدة ام انتم اعلم بخصوص القرآن وعمومه من ابي وابن عمي فدونكها مخطومة مرحولة
تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله والزعيم محمد والموعد القيامة وعند الساعة ما تخسرون ولا ينفعكم اذ
تندمون ولكل نبإ مستقر وسوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم پس آن معصومه
فرمود که ای گروه مردمان منم فاطمه وپدرم محمد است میگویم این حرف را در اول ودر آخر ونمیگویم
آنچه که میگویم از روی غلط یعنی غلط نمیگویم فاطمه دختر محمدم ونمیکنم آنچه میکنم از مطالبه فدک
از روی باطل ودوری از حق یعنی از حق دور نیستم موافق حق مطالبه ملک وارث خود مینمایم هر اینه
بتحقیق وراستی ودرستی آمد بسوی شما وبرای هدایت شما پیغمبری از خود شما واز جنس شما یعنی
بشر بود نه ملک عرب بود از اولاد اسمعیل شدید وشاق بود بر او آنچه که باو رسانیدید از زحمات
از ایمان نیاوردن وبی ادبی کردن وبد گفتن وخاک بر سرش ریختند وشکمبه بروی وی انداختند ودندانش
کوبیدند ودندانش را شکستند حریص بود بر شما که ایمان بیاورید رئوف رحیم بود بمؤمنین تقدیم مؤمنین
برای رعایت فواصل است پس هرگاه نسبت بدهید او را وبشناسید او را وبگوئید محمد پدر
کیست می یابید او را پدر من نه پدر زنهای شما ودخترهای شما ومی یابید او را برادر پسر عموی من نه
برادر مردهای شما یعنی پیغمبر پدر من است وبرادر پسر عمو وشوهر من است پدر زنهای شما

شما

شما نیست وبرادر شماها نیست وهر اینه اگر بدانید خوب منسوب الیه است پیغمبر وکسیکه نسبتش باو
برسد فخر مر او راست پس آنجناب تبلیغ رسالت نمود واظهار انذار کرد در حالتیکه اعراض نموده بود
از مذهب ومسلک مشرکین ومیزد بکمر ووسط کافرین وگرفته بود گلوی ایشانرا یعنی نهایت اعراض
از طریقه مشرکین داشت ومبالات بکثرت ایشان نداشت وبمیان آنقوم وتیپ ایشان حمله میفرمود
وبمیان آنها میزد وگلوی ایشان را میگرفت وبسوی سبیل خدا وراه راست دعوت میفرمود بدلیل حکمه
که براهین قاطعه باشد برای خواص وبموعظه حسنه که ادله خطابیه اقناعیه وعبر نافعه باشد از برای
عوام وبمجادله بانچه بهتر است از برای الزام معاندین ومنکرین واما مغالطات وشعریات بساحت
پاک نبوت وعصمت قبیح وناسزاست ومجادله مامور بها همان سه تاست چنانچه میفرماید ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی دعوت کن ای محمد بسوی راه خدای خود
بحکمت وموعظه حسنه ومجادله لکن با ایشان بانطوری که بهتر است ومی شکست بتهارا وبسر وکله میانداخت
آنهارا یا شیاطین را تا آنکه آن گروه مشرکین گریختند وپشت دادند ومتفرق شدند وجدا گردید شب از صبح و
ظاهر گشت نور صباح اسلام از شب تاریک شرک وپرده برداشته شد از حق خالص صرف ومحض
حق پیدا گردید وحرف زد وبتکلم در آمد سید وآقای دین وکفیل آن ولال گردید شقشقهای شیاطین
انسی شقشقه گوشت قرمزی است مثل جگر وقتیکه شتر مست میشود او را از دهن خود بیرون
میاورد وخطیب را نیز صاحب شقشقه میگویند وتشبیه بشتر مست میکنند وخطبه شقشقیه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است ودر زبر ودفاتر مسطور که در آن خطبه قدح خلفای ثلثه را
کرد پس مردی از اهل سواد برخواست وکاغذی بآن حضرت داد ده مسئله مشکله سؤال کرده بود
آنجناب جواب آنهارا بیان فرمود ابن عباس برخواست والتماس نمود که خطبه را اتمام نماید آنحضرت
فرمودند هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت یعنی دور افتادی وخیال خام کردی آن حرفها
شقشقه بود بیرون آمد وپائین افتاد یعنی گرم شدم وگرمی سینه مرا وا داشت که آن حرفهارا گفتم
وحالا بعد از آرام وتسکین برا از امثال این سخنان نشاید وهلاک گردید وبزمین افتاد اراذل
سفله نفاق وگرههای کفر وشقاق واشد وتفوه کردید بکلمه اخلاص که کلمه توحید باشد ودر کلمه
فهم اشاره است بآنکه ایمان آنجماعت محض قول بود ودر زبان میگفتند ولیکن در باطن ایمان نیاوردند
در میان چند نفر از مردمان سفید رو وسفید قلب که شکم ایشان خالی بود از جهت خوف خدا یا از زهد در
دنیا یا شکم ایشان همیشه گرسنه بود از حرام احتمال دارد که خود وشوهر وپسر خود را اراده کرده

باشد

خطبه بتول عذرا

باشد چنانچه در بعضی از نسخ فی نفرٍ من البیض الخماص الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وارد شده است و احتمال دارد که سلمان و ابوذر و غیر ایشان را قصد کرده باشد و حال اینکه بودید در کنار
گودال جهنم و مشرف بودید باتش ان بسبب شرک و کفر و حال اینکه شربت هر شارب بودید و محل فرصت
هر طامع یعنی قلیل و ذلیل بودید همه کس شما را می کشت و اموال شما را می برد و شعله بودید که زود فرو می نشست
بجهة قلت جمعیت و کمی بضاعت و محل اقدام بودید همه کس پای خود را بسر شما میگذاشت و لکدکوب جمیع قبایل
بودید میخوردید اب باران را که در گودالها جمع میشد و اشتران در ان بول میکرد و پشکل میانداخت
و قوت میکردید برگ درختان را و بعضی از نسخ تقتاتون القد یعنی قوت میکردید تسمه و چرم و پوست
دباغی نشده را یعنی خباثت مشرب و جشوبت ماکل داشتید برای انکه معدم و فقیر بودید و اگر اتفاق
میافتاد کوشتی بدست شما می امد نمیدانستید که چه طور باید پخت و اصلاح نمود در حالتیکه ذلیل
بودید و دور از انسانیت مثل جانوران با این همه ذلت میترسیدید که بربایند شما را آنانی که در اطراف
شما بودند از اعراب انطلو و خطاب بقریش مهر نماید و اقتباس فرموده است از ایه شریفه واذکروا اذ
انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فاویکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات
لعلکم تشکرون یعنی بیاد بیاورید وقتیکه کم و ضعیف بودید در زمین میترسیدید از اینکه بربایند
شما را مردمان پس ماوی داد شما را و تایید نمود شما را بنصرت خود و روزی داد شما را از طیبات رزق
و ارزاق پاکیزه امید هست که شما شکر کنید یا بامید انکه شکر خواهید کرد پس نجات داد شما را خداوند
مبارک و متعالی بسبب محمد بعد از لتیا واللتی لتیا بفتح لام و تشدید یا مصغر التی است و بضم لام هم
تجویز کرده اند یعنی بعد از مصیبتهای کوچک و بزرگ مثلی است مشهور عربی زن کوچکی کرفت بسیار شکایت
خلق داشت بذیة اللسان بود او را طلاق گفت بعد از ان زن بسیار بزرگ و طویل القامه گرفت از او هم
بلاها از ار و اذیت کشید پس طلاق داد بعد از طلاق کفتند زنی بگیر گفت بعد اللتیا والتی لا اتزوج
ابدا یعنی بعد از زن کوچک و زن بزرگ زن نمیگیرم ابد الاباد کنایه از مصیبت کوچک و بزرگ باین مثل
میکنند بعد از انکه مبتلا کردید انجناب بشجاعان مردان و گرگان عرب و متمردین اهل کتاب یعنی شما را
نجات داد بعد از انکه شجاعان و شیران و گرگان عرب را کشت و سرکشان یهود و نصاری را برانداخت
هر وقت که اتش حرب را افروختند خداوند تعالی میان او را خاموش نمود و هر وقت که طلوع نمود و بروز
کرد شاخ یا قوت شیطان و دهن باز کرد دهن باز کننده از مشرکین و طایفه عادیه از انها انداخت برادر
خود را در لهوات او اژدهای دهن باز یا ان شیر دهن کشاده و لهوات گوشتهائی است که در اخر

دهن است

خطبه غرای فاطمه زهرا

دهن است پس برنمیگشت برادر انجناب تا کف پای خود را بگوش انها نمی مالید و تا اتش انها را باب
شمشیر خود خاموش نمیکرد و ان علی عالی همیشه در تعب و مشقت جنگ بود برای خدا و جد و جهد
مینمود بسبب امتثال امر خدا ان کرد سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود
نزدیک بود برسول خدا سید دوستان خدا بود جد و جهد کننده بود ناصح امت بود و ساعی و عامل
بود و در تعب بود و حال انکه شما در وسعت زندگانی و زندگانی وسیع ساکن بودید و ارام داشتید
و مزاح مینمودید و بنعومت ملبس و امن بودید از افات و انتظار میکشیدید برای ما صروف دهر و حوادث
ایام را و منتظر بودید که بما بلا رو بدهد و متوقع وقوع اخبار مصایب و محن بودید انمعصوم اقتباس
فرموده است از ایه شریفه تتربصون بنا الدوائر انتظار میکشیدید دور زمانه غدار را که بضرر
ما گردش کند و بر میگشتید در وقت جنگ بعقب خود و همیشه منافق بودید و در وقت جنگ میگریختید
پس همینکه اختیار کرد جناب اقدس الهی از برای پیغمبر خود خانه پیغمبران و ماوای برگزیدگان را ظاهر
گردید در شما عداوت نفاق و کهنه شد چادر نسب و پرده دین و حرف زد ساکتین گمراهان و ظاهر
شد و شعر خوب گفت و حال انکه قوه شعر گفتن نداشت و ظاهر شد کم نام از لئیم و بی اسم و رسم و ذلیل
و هدیر نمود شتر نر و محترم طایفه مبطلین که حق را باطل میکنند و فریاد کرد و اصل هدیر تردید صدای شتر است
در حنجر او پس دم خود را برداشت و بروان خود زد در عرصهای شما و بیرون اورد شیطان سر خود را
مثل خار پشت از جائی که مخفی کرده بود در حالتیکه صیحه میزد بشما و شما را بسوی خود میخواند پس یافت شما را
اجابت کننده دعوت خود و دید شما را اگر بدعوت او اجابت نمودید و بغره و خدعه او نگاه میکنید نگاه
میکنید نگاه رغبت کنندها بعد از ان طلب برخواستن نمود از شما پس یافت شما را چست و سبک و
چالاک و شما را بغضب اورد پس یافت شما را غضبناک پس داغ کردید غیر شتر خود را و شتر خود را
داغ نکردید و وارد شدید بغیر شریعه خود یعنی خلاف شتر شما بود که برای خود داغ کردید اما
شریعه شما نبود که از انجا اب خوردید این حرکت را کردید و حال انکه عهد نزدیک است از واقعه غدیر خم
و وفات پیغمبر انقدر نگذشته است و زخم بسیار گشاده است و زخم ما هنوز ملتئم نشده است و پیغمبر
هنوز دفن نشده این اعمال را کردید بجهة پیش دستی و ادعا نمودید بمردم و ذهن ایشان دادید که از فتنه
میترسیم متنبه نشوید در فتنه افتادید و بدرستی جهنم محیط است بکافرین پس دور باد و دور است از شما
و چه شده است شما را و کجا میروید و از حق اعراض مینمائید و حال انکه کتاب خدا میان شما است
و اطراف او و اوامر او ظاهر و پیدا و احکامش درخشان و هویدا و اعلام او اشکار و واضح

دراهر

خطبه فاطمه بتول

ونواهی ان معلوم ولایح واوامران واضح بتحقیق انداختید انرا پشت سر خودتان ایا میخواهید ازان رو
کردان شوید یا میخواهید بغیر قران بچیز دیگر حکم نمائید بد عوضی است وبد بدلی است از برای ظالمان
ان چیزی که غیر قران است بعد ازان مکث نکردید انقدری که نفرت ودم کردن دابه این مصیبت عظمی
ساکن کردد و دیمان این حیوان نرم شود بعد ازان شروع نمودید وبیرون اوردید جمره وشعله فتنه را
بچخماق زدن یعنی صبر نکردید که اثر مصیبت وفات پیغمبر از ما برود واین دابه از دم کردن ساکن شود وارام
کیرد وسهل ومنقاد شود شروع بفتنه کرده بزناد فساد اتش فتنه را بیرون اوردید وشعله ورکردید
وبهیجان اوردید اخکر فتنه را ودر بعضی از نسخ ثم لم تبرحوا ریثا ودر بعضی از نسخ هذا ولم تریثوا
خبها الاریث وضمایر ببوی فتنه راجع است وحت الورق من الغصن نثرها بمعنی پاشید برک را
از شاخ ودر بعضی از نسخ ثم لم تریثوا اختها علاصه معنی فقره شریفه ان است که انقدر صبر کردید که خلافت
مغصوبه بر شما قرار کرفت وشتر خلافت که از شما رم کرده رام شما شد وسلس القیاد ونرم ومنقاد کردید
بعد ازان شروع کردید در بیرون اوردن وروشن کردن اتش فتنه پنهان شده را بقدح زناد وغرامت
وهیجان اوردن ومشتعل ساختن اخکر خوابیده واجابت کردید بصیحه شیطان کمراه کننده وشروع کردید
بخاموش کردن انوار دین روشن وروشن کننده واطفاء سنتهای پیغمبر برکزیده پنهان میدارید ونهان
میخورید شیر را در میان سر شیر مثلی است مشهور شیر پیش کسی اوردند اهم کفت سر شیر را میخورم وشیر
نمیخورم پس شروع نمود بخوردن سر شیر ودر اثنای ان مخفی شیر را می اشامید از شعبی پرسیدند
از حال کسیکه مادر زن خود را ببوسد کفت یسرحسوا فی ارتغاء یعنی پنهان میدارد شیر را
در میان سر شیر یعنی ظاهر اراده بوسه وتقبیل مینماید ودر باطن جماع میخواهد واین مثل را میزنند
بکسیکه امری را ظاهر میکند وحال انکه او ان اراده نکرده است وبکسی میکویند که در ظاهر اعانت
میکند ودر باطن اهانت می رساند ومرادش جر نفع است بسوی خود وراه میروید از برای اهل واولاد
پیغمبر در خمر وضراء خمر چیزی را کویند که انسان را میپوشاند از درخت یا دیوار وضراء زمین پست وکود را
میکویند مثلی است برای کسی میزنند که فریب دهد وخدعه نماید وما صبر میکنیم از شما بر مصیبتی که
مثل بریدن کارد وطعن نیزه است در احشاء وامعاء ودل وجکر وشما کمان میکنید که ارثی برای ما
نیست ایا حکم وسنت جاهلیت را طلب میکنید وبدین جاهلیت می روید کیست با حکم وسنت جاهلیت
طلب میکنید وبدین جاهلیت میروید کیست از خدا بهتر حاکمی که حکم نماید وکیست بهتر از خدا از
جهت حکم از برای کسانیکه یقین بخدا دارند ایا نمیدانید که ما ارث ایم بلی میدانید وروشن است مانند خورشید که من دختر پیغمبرم اما

[illegible]

من مغلوب

خطبه فاطمه زهراء

من مغلوب بشوم در ارث ومیراث خودم ودیکران غالب باشند ومیراث مرا ببرند ای پسر ابی قحافه ایا
در کتاب خداست که تو از پدرت میراث ببری ومن از پدرم میراث نبرم بتحقیق حکم عجیب وعظیم وغریب
اورده ودر بعضی از نسخ فرموده وبهما معشر الها جرین ابتز ارث ابیه وبها کلمه اغراء وتحریص و
تعجب است ای کروه مهاجرین ایا از من ربوده میشود میراث پدرم دهاء در کلمه ابیه را برای سکته است
همچنانکه در سوره الحاقه میفرماید کتابیه وحسابیه ومالیه وسلطانیه ودر بعضی از نسخ ثم انتم اولا
تزعمون ان لا ارث لیه اما عمدا قصدا ترک کردید کتاب خدا را وانداختید او را به پشت سر خود زیرا
که میفرماید میراث برد سلیمان از داود وفرموده است در انجا که حکایت میفرماید قصه یحیی بن زکریا را
وقتی را یاد بیاور که کفت زکریا یا خداوندا هبه کن بمن از پیش خود وتفضل خود ولیی را که از
من ارث ببرد واز ال یعقوب ارث ببرد ونیز فرموده است وصاحبان رحم وخویشان بعض ایشان اولی اند
نسبت به بعضی در کتاب خدا وفرموده است وصیت میکند بشما خداوند عالمیان در اولاد شما از برای پسر
مثل نصیب دو دختر وفرموده است هرکاه ترک نماید مالی وصیت بهای والدین ونزدیکان بطور معروف
واجب وسزاوار است بر پرهیزکاران وکمان کردید که مرتبه ومنزله برای من نزد پدرم نیست یا نصیبی نیست
بنا بانکه وارد است ان لاحظ لی واز برای من ارثی از پدرم نیست ورحم وقرابتی ما بین من وپدرم نیست
ایا مخصوص کرده است شما را خدا با ایه از ایات که ارث بکذارید وارث ببرید وپدرم را اخراج کرده است
ازان ایه یا ایا خواهید کفت اهل دو ملت هستیم در ما بین ما توارث نمیشود ونیستم من وپدرم از اهل ملت
ایا پدرم مسلمان است ومن کافرم ووارث مسلمان را بکافر نمیدهند در بعضی از نسخ فزعمتم ان لاحظ
لی ولا ارث لی من ابیه افحکم الله بایة اخرج ابی منها ام تقولون ان اهل ملتین لا یتوارثان ام انتم اعلم
بخصوص القران وعمومه من ابی افحکم الجاهلیة یبغون ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون ایها
معاشر المسلمین ابتز ارثیه اللهم ان ترث اباک ولا ارث ابیه لقد جئتم شیئا فریا فدونکها مخطومة
مرحولة ایا شما عالمترید بعموم وخصوص قران از پدرم وپسر عمویم پس بکیرید این فدک را امروز هدیه ای
در حالتیکه ان فدک خطام کرده شده است یعنی مخصوص فدک را بشتری تشبیه میکند وخطام چوبی است یا
ریسمانی است که بر بینی شتری می بندند که اطاعت کند ورحل کرده شده یعنی جل کرده شده است یعنی
مفت ومسلم است فدک واحدی معارضه نمیکند با شما وتاب معارضه نداریم وفدک وخلافت مثل ناقه
مخطومه مرحوله منقاده ایست که مهیای رکوبست وملاقات میکند بتوای پسر ابی قحافه ان ناقه در روز حشر تو
وجزای تو بتو میرسد پس چه خوب حکمی است خدا وضامن ان پیغمبر است یا علی هم وطلب کننده این فدک محمد است

خطبه فاطمه زهرا

بنا بر روایت عزیم وموعد من وتو روز قیامت نیست روز قیامت ظاهر میکردد خسران وزیان شما وهمه آن در
آنچه شر بیغیر وعند الساعة ما تخسرون ما مصدر به است ونفع وسود نمیدهد بشما اندامت شما وقتیکه
نادم میشوید واز برای هر خبر گاهی ووقتی است وخبر عذاب تو روز قیامت است وزود خواهید دانست
ما اسرع ما هوات انهم یرونه بعیدا ونراه قریبا چه چیز سریع کرده است آینده را بد رستی که کافران
قیامت را دور میدانند وما او را نزدیک می بینیم ومیدانیم القریب القیمة والاقرب منه الموت نزدیکتر
چیزها بانسان قیامت است ونزدیکتر از او مرگست وزود خواهید دانست در وقت معاینه عذاب کیست
که امد بسوی او عذابی که او را خار نمود وحلول کرد بر او عذاب مقیم که ملازم اوست واز او منفک نخواهد
شد انمعصومه از دو جا اقتباس فرموده است یکی از سوره انعام ودیگری از سوره هود در قصه نوح
نوح پیغمبر ما بد ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل
علیه عذاب مقیم عذاب خزی غرق است وعذاب اخرة نار الیم ثم رمت بطرفها نحو الانصار فقالت یا
معشر الفتیة واعضاد الملة وانصار الاسلام ماهذه الغمیزة فی حقی والسنة عن ظلامتی اما کان
رسول الله صلی الله علیه واله ابی یقول المرء یحفظ فی ولده سرعان ما احدثتم وعجلان ذا اهالة و
لکم طاقة بما احاول وقوة علی ما اطلب واز اول اتقولون مات محمد صلی الله علیه واله فخطب جلیل استوسع
وهیه واستنهر فتقه وانفتق رتقه واظلمت الارض لغیبته وکسفت النجوم لمصیبته واکدت الامال
وخشعت الجبال واذیل الحریم واذیلت الرحمة عند مماته فتلک والله النازلة الکبری والمصیبة العظمی
لا مثلها نازلة ولا بائقة عاجلة اعلن بها کتاب الله جل ثناؤه فی افنیتکم وفی ممساکم ومصبحکم هتافا
وصراخا وتلاوة والحانا ولقبله ما حل بانبیاء الله ورسله حکم فصل وقضاء حتم وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله
شیئا وسیجزی الله الشاکرین ایها بنی قیلة اهضم تراث ابیه وانتم بمرأی منی ومسمع ومبتدأ ومجمع
تلبسکم الدعوة وتشملکم الخبرة وانتم ذو العدد والعدة والاداة والقوة وعندکم السلاح والجنة
توافیکم الدعوة فلا تجیبون وتاتیکم الصرخة فلا تغیثون وانتم موصوفون بالکفاح معروفون بالخیر
والصلاح والنجبة التی انتجبت والخیرة التی اختیرت قاتلتم العرب وتحملتم الکد والتعب وناطحتم
وناهضتم البهم فلا نبرح او تبرحون نامرکم فتأتمرون حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام ودر حلب الایام
وخضعت نعرة الشرک وسکنت فورة الافک وخمدت نیران الکفر وهدأت دعوة الهرج واستوسق
نظام الدین فانی حزتم بعد البیان واسررتم بعد الاعلان ونکصتم بعد الاقدام واشرکتم بعد الایمان

یا معشر البقیة واعضاد الملة وحضنة الاسلام
یا عماد
ماهذه الفترة
ماهذه الغیرة
عن ما ابتدیتم واکدیتم
واستنهر فتقه وفقد راتقه واظلمت الارض واکتابت لخیرة الله لغیبته وکسفت النجوم لمصیبته واذیلت الحرمة واذیلت الحرمة عند مماته
نعرة بالنون والعین المهملتین ... او بفتح النون ... الخضوع ... المعجم ... نعزات القدار فارت ... نعز اجداوی ... الاشیر ...

الاتقاتلون

الاتقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة اتخشونهم فالله احق ان تخشوه
ان کنتم مؤمنین الا قد اری ان اخلدتم الی الخفض وابعدتم من هو احق بالبسط والقبض وخلوتم بالدعة
ونجوتم من الضیق بالسعة فمججتم ما وعیتم ودسعتم الذی تسوغتم فان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا
فان الله لغنی حمید الا وقد قلت ما قلت علی معرفة منی بالخذلة التی خامرتکم والغدرة التی استشعرتها
قلوبکم ولکنها فیضة النفس ونفثة الغیظ وخور القنا وبثة الصدر وتقدمة الحجة فدونکموها فاحتقبوها
دبرة الظهر نقبة الخف باقیة العار موسومة بغضب الله وشنار الابد موصولة بنار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة فبعین الله ما تفعلون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وانا ابنة نذیر لکم بین
یدی عذاب شدید فاعملوا انا عاملون وانتظروا انا منتظرون بعد از ان انمظلومه دیوی
انصار نگاه کرد وگفت ای گروه جوانان یا ای گروه باقی مانده از خاتم پیغمبران وای اعوان این دین و
انصار اسلام وحفظ کننده این آئین چه چیز است این ضعف در حق من یعنی چرا سستی میکنید در باب
من وچه چیز است این چورت وبیکی در مظلمه من میبینید که بمن ظلم میکنند خواب میروید وحرف نمیزنید
ایا پیغمبر پدر من نمیگفت حرمت پدر را نگاه دارید در باب اولادش وبا اولادش محبت نمائید مراد آن
معصومه ان بود که بلکه گروه انصار بهیجان بیایند وانمظلومه را اعانت نمایند چه زود کردید آنچه
کردید وتعجیل نمودید سرعان وعجلان از اسماء افعال است در معنی تعجب ای ما اسرع واعجل وچه زود
بود این اهالة الرجربی دد سوم گوسفند وبزرا گویند اشاره است بمثل مشهور گویند عربی میشی داشت بیار
لاغر ومیف رخت واب بینی انحیوان روان بود گفتند اینکه از بینی میش جاری است چه چیز است گفت روغن
وچربی اوست گفتند چه زود است این اهاله واستحاله مراد سیده نساء ان است که چه بسیار زود بود
تضییع حق ما وعدم نصرت شما با انکه هنوز کفن پیغمبر خشک نشده ووصیتهای او فراموش نگشته و
شما را قدرت بر نصرت ودفع مضرة هست وبرای شما قوه هست بانچه من میخواهم وقدرت هست بانچه
من مطالبه مینمایم ایا میگوئید محمد مرد وسهل واسان میدانید پس امری است بسیار عظیم ودبا
بزرگ کشت این ثلمه واین پاره شده وصله بردار نیست وشکاف زمین از وصله بزرگتر است وبسیار وسیع است
فتق دین وشق کردید رتق اسلام یعنی دین اسلام که درست بود پاره کردید وجای شق وسیع است
ووصله کوچک است یعنی ثلمة فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء سوراخ شده است در اسلام سوراخی
که هیچ چیز او را سد نمیکند اتسع الخرق علی الراقع یعنی شکاف از وصله بزرگتر است وظلمانی کردید زمین برای غیبت
کردن ان افتاب رحمت وستارگان بی نور ومنکسف شد نداز برای مصیبت ان ماه عظمت ومحزون کردید

الدمع
الدفع والقی
اخراج البعیر جرته الی فیه
بعض النسخ انها علیهم موصدة
از مطبقه

دفتر

دختر برگزیده او برای مصیبت او وحرمه مغلوب کردید واموال واماتی تمام شد وبخیل کردید وکوهها
خاشع وخاضع شدند وحریم پیغمبر ضایع شد حرمه برداشته شد ودریده کردید در وقت وفات وی
پس این مصیبت بخدا قسم نازله وشده کبری است ومصیبت عظمی است هیچ شدتی مثل این شده نیست
وهیچ داهیه عاجله مثل این داهیه نیست اعلان واعلام کرده باین مصیبت و داهیه کتاب خدائی که جلیل است
تعریف او وتعریف نماید در عرصه خانهای شما ودر صبح شما وشام شما یعنی در خانه خود هر صبح وشام
خوانید ودانستید که همه کس را مرگ در پیش است وشنیدید بطور صیاح وصیحه وبنحو صراخ وقرائه والحان
که فهم باشد یعنی خواندید و فهمیدید ودانستید انچه که بانبیا ورسل خدا واقع شده از فوت وموت قبل
از پیغمبر حکمی است قاطع وقضائی است حتم وواجب که فرموده است نیست محمد صلی الله علیه واله مگر پیغمبری
بتحقیق گذشته است پیش از او پیغمبران ایا پس هرگاه بمیرد ان پیغمبر یا کشته شود بر میگردید بعقب خود
ومرتد میشوید هر کس که بر گردد بر عقب خود پس ضرر نمیرساند بخدا چیزی را وزود جزا میدهد خدا شکر
کنندگان را بدانکه امام معصوم میفرماید پیغمبر که وفات کرد دین او باقی است ومطلع است بر افعال شما و
مرده او با زندگی او تفاوت نمیکند بری وتبجمع واشاره است بشک کردن عمر در موت پیغمبر که خیال
میکرد اگر پیغمبر است نمرده است واگر مرده است پیغمبر نیست زیرا که پیغمبر نمیمیرد امام معصوم تذکر
میسازد که همه انبیا مردند وخداوند عالم نیز بوفات پیغمبر خبر داده است وارتداد شما را از دین وانیت
در بر ظاهر بر او را فرموده است ایها بمعنی هیهات است بنی قیله اوس وخزرج دو قبیله انصار ند و
قیله اسم مادر ایشان است یعنی دور دور فیند از مردی ومردمی ایا مغلوب وشکسته میشوم من از میراث
پدرم وحال انکه شما در مرئی ومسمع هستید یعنی در جای دیده ودر جای شنیده نشسته اید که من شما
می بینم وصدای شما را می شنوم ومبدء هستید یعنی مبدء احکام وامور ومصدر مهام جمهور شمائید و
ودر بعضی از نسخ معتبره منتدی است بنون یعنی در مجلس نشسته اید ودر مجمع ناس هستید واجتماع کرده اید
میپوشاند شما را دعوت ونداء من وشامل میشود بشما علم وخبرت شما یعنی فریاد مرا میشنوید وعلم
بمظلومیت من دارید وبر شما مخفی نیست وواجب است بر شما نصرت مظلوم وحال انکه شما صاحب عدد
وجمعیت وکثرت هستید وصاحب اسباب والات حرب هستید ودر پیش شما جمع است وصاحب قوه
وقدرتید ودر نزد شما است اسلحه جنگ وسپر دعوت من بشما میرسد وناله من شما را فرامیگیرد پس
اجابت دعوت من نمی نمائید وصراخ وصیحه من بشما میرسد پس پناه نمیدهید وداغانم نمیکنید وحال انکه
شما ها متصفید بکفاح یعنی بمبارزت شجاعان معروفید بدون سپر وتنها ومباشر دفع اعدا میشوید

بدون معین ویاور ومعروف ومشهورید بخیر وصلاح وسداد وتقوی وفلاح ونجبای قوم هستید انجبان
نجبائی که برگزیده شده اید از میان نجبا وبرگزیده ناس میباشد که منتجبید وبرگزیده شده اید از میان
ایشان واخیار هستید که برگزیده وبرچیده شده اید از میان اخیار با اعراب وقبایل ایشان قتال
کردید ومتحمل مشاق وزحمات شدید وباامم مختلفه وملل متفرقه کله وشاخ زدید ومتعرض ومقابله
ومبارزه نمودید با شجاعان بهم که از غایت جلادت گاهی از یمین وگاهی از یسار هجوم مینمایید گاهی از
قلب گاهی از جناح حمله میاورد واز غایت چستی وچالاکی امر او مبهم است دفعه ناپیدا ودفعه پیدا است
همیشه بودیم وهمیشه بودید ما اقا وحاکم وامر بشما بودیم وشما نوکر وبنده ومحکوم ما بودید دایم
ما امر بودیم وشما مامور بودید وابی کرا ونبرحون است یعنی ما همیشه امر وحاکم بودیم وشما مامور
وگاهی میکوبیخید وخلاف امر ما میکردید امام معصوم اشاره فرموده بجنگ احد وحنین که ابوبکر وعمر گریختند
وبدین منوال بنده ومحکوم ما بودید وما اقا وحاکم شما تا انکه گردید وگردش نمود بیرکت وجود ما و بسطوت
سیوف ما اسباب اسلام وبسیار شد وجاری گردید شیر پستان شهور وایام وذلیل وخاضع شد یعنی
کبر وجبلاو شرک وارام گرفت وساکن گردید شده جوشش وغلیان دروغ وافک وخاموش گردید وساکن
شد شعلهای اتشهای کفر یعنی شعله کفر ساکن شد لیکن اصل اتش باقی بود امام معصوم اشاره بنفاق ان
اهل شقاق خصوصا ابوبکر وعمر مینمود که اتش نفاق ایشان کمون داشت وحالا بروز میدهند وساکن
شد صدای هرج ومرج وفتنه وقتل وجمع کردید ومنتسق شد نظام دین پس کجا میل میکنید وبکدام راه
میروید بعد از بیان یا از کجا وچگونه متحیر میشوید بعد از بیان وواضح شدن راه اسلام وایمان یا بکجا
بر میگردید بعد از بیان وچرا پنهان میدارید بعد از عیان وکجا بعقب بر میگردید بعد از اقدام بدین
اسلام وچگونه مشرک میشوید بعد از ایمان ایا نمیکشید ومقاتله نمینمایید با ان قوم که عهدها وقسمهای
خود را شکستند که مشرکین قریش باشد قسم خورده بودند وعهد کرده بودند با رسول خدا وسایر
مومنین که دشمنان خاتم پیغمبران را اعانت ننمایند پس بنی بکر وخزاعه نصرت نمودند وقصد کردند
که انحضرت را از مکه بیرون نمایند ودر دار الندوه تمهیدی ریختند وشیطان بصورت پیر نجدی داخل
گردید وتمهیدی کرد که انجناب جانی بسلامت نبرد وابتدا عدوات نمودند وابتدا بمقاتله کردند یا روزیکه
بود مراد حضرت سیده زنان ان بود که چرا این قوم را نمیکشید وابوبکر را از منبر نمیکشید اینها قسمها وعهدها
خویش را شکستند ووصی او را دور وخلافت را غصب کردند ومراد او از اخراج رسول نفس رسول بود
یا علی حربک حربی وسلمک سلمی وحال انکه ایشان ابتدا کردند بجنگ شما در اول مرتبه ایا از ایشان

می ترسید خداوند عالم سزاوار است باینکه از او بترسید اگر مؤمن باشید و بخدا و رسول ایمان آورده
باشید متنبه بشوید بتحقیق میبینم میل کرده اید بوسعت و راحت و دور کرده اید کسی را که او سزاوارتر است
بگرفتن و دادن که امیر المؤمنین باشد یعنی چون دیدید که ابوبکر مداهنه در دین مینماید و مسامحه میکند
طالب او گشتید و علی که شدت و بأس و سطوت دارد و شما را بجهاد امر میکند و از زخارف دنیا و مشتهیات
نفس منع میفرماید و تقسیم فیء و غنیمت بالسویه میکند از خلافت مانع شدید و خلوت کردید و جمع شدید
با راحت و سکون و آرام و نجات یافتید از ضیق بسوی وسعت پس بیرون ریختید از دهن خود آنچه را که
ظرف کرده بودید و حفظ نموده بودید و دفع کردید و قی نمودید آنچه که بآسانی خورده بودید پس هرگاه
کفران نمایید شما و کسانی که در روی زمین است جمیعا پس بدرستیکه خدا غنی و حمید است یا کافر
شوید شما و کسانی که در روی زمین اند جمیعا پس بدرستی که خداوند عالمیان غنی و محمود است لَئِن شَکَرتُم
لَأَزِیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرتُم إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ گر جمله کاینات کافر گردد بر دامن کبریاش ننشیند گرد منتبه
بشوید بتحقیق گفتم آنچیزی را که گفتم با آنکه میدانستم و عالم بودم بر خذلان خود و بعدم نصرت شما و
احتمال میدادم بانکه شما این نصرت و اعانت نمایید و عالم بودم بعدم نصرت شما که آن مخلوطات
شما از خمیره شما بعدم نصرت ما مفطور شده است و میدانستم عذر و مکر شما را هم چنان عذری که
قلوب شما او را پوشیده است و لباس خود نموده است و از خود جدا نمیکند مثل پیراهن خود و لیکن
آنچه گفتم جوشش سینه بود و جوشش نفس که بیرون انداخت و نفثه غیظ بود زیرا که مغتاظ آه میکشد
نفس بلند میکند از برای حرارت قلب و بان نفس آتش غضب را ساکن میکند خور قابو بعنی ضعف
عصا و نیز بود که آن کنایه است از ضعف نفس از صبر کردن بر این شدت یا از جهة ضعف تکیه گاه بود در
مقابل دشمن که این سخنان را گفتم یعنی چون ناصر من و تکیه من بسبب تنهائی از مقابله دشمن ضعیف دانستم
این کلمات را گفتم و بث شکوی نمودم و ابراز و اظهار درد سینه بود که طاقت کتمان نداشتم و پیش داشتن
حجت و تمام آن بود تا روز قیامت نگویند إِنَّا کُنَّا عَن هَذَا غَافِلِینَ بدرستی که ما بودیم از این مراحل در عقبات
و غافل از این مسئله بودیم خلاصه مطلب مطلب مظلومه از این فقره آن است که این تظلم و طلب نصرت
و اقامه حجت از برای اتمام حجت بود و امید از شما نداشتم و میدانستم اعانت نخواهید کرد و مخذول و منکوب
خواهیم گشت تسلی نفس نمودم و تسکین آتش غضب باین کلمات کردم پس بگیرید شتر فدک و خلافت را
پس محکم ببندید رحل و قتب او را بر پشتش وی در حالیکه پشت او مجروح است عصیان نمیکند سلس القیاد است
سوراخ است خف او اطاعت مینماید عار او باقی است زایل نمیشود و تا قیامت غصب فدک و خلافت

در السنه

در السنه و افواه مردم خواهد شد داغ کرده شده است بغضب خدا و عیب و عار هر کس که شتر فدک را
و شتر خلافت را دید و اسم آنها را شنید می بیند که روی آن شتر داغ غضب خدا بر غاصب آنها داغ شده
و عیب و عار بر غاصب او باد داغ او است و آن داغ غضب و عیب و عار متصل است با آتش خدا که افروخته شده است
همچنان آتشی که مشرف بر دل و قلب است و قلب و باطن را میسوزاند چنانکه ظاهر بدن را میسوزاند یا مشرف
میشود بیدن در حالیکه در اندرون است یعنی از باطن بظاهر سرایت میکند بعکس آتش دنیا و آن آتش
بر ایشان محیط است و در نظر خدا است آنچه میکنید و خداوند عالم می بیند چیزی را که میکنید و زود بدانند
کسانی که ظلم کرده اند که بکدام مکان و کدام مرجع برمیگردند و بکدام مقام میروند و من دختر پیغمبری هستم
که شما را از ظلم میترسانید و منع میفرمود پیش از عذاب شدید آخرت پس بکنید آنچه میکنید و ما هم خواهیم
کرد و جزای عمل شما را خواهیم داد در رجعت و قیامت ائمه معصومین بدان ملحد میفرمود پس انتظار بکشید
انتقام را بدرستی که ما هم انتظار میکشیم که امروز برسد و ثمره اعمال شما را بشما بدهیم فَأَجَابَهَا أَبُو بَکرٍ
عَبدُ اللهِ بنُ عُثمَانَ فَقَالَ یَا بِنتَ رَسُولِ اللهِ لَقَد کَانَ أَبُوکِ بِالمُؤمِنِینَ عَطُوفاً کَرِیماً رَؤُوفاً رَحِیماً وَعَلَی
الکَافِرِینَ عَذَاباً أَلِیماً وَعِقَاباً عَظِیماً فَإِن عَزَونَاهُ وَجَدنَاهُ أَبَاکِ دُونَ النِّسَاءِ وَأَخاً لِبَعلِکِ دُونَ الرِّجَالِ
آثَرَهُ عَلَی کُلِّ حَمِیمٍ وَسَاعَدَهُ عَلَی کُلِّ أَمرٍ جَسِیمٍ لَا یُحِبُّکُم إِلَّا کُلُّ سَعِیدٍ وَلَا یُبغِضُکُم إِلَّا کُلُّ شَقِیٍّ فَأَنتُم عِترَةُ
رَسُولِ اللهِ الطَّیِّبُونَ وَالخِیَرَةُ المُنتَجَبُونَ عَلَی الخَیرِ أَدِلَّتُنَا وَإِلَی الجَنَّةِ مَسَالِکُنَا وَأَنتِ یَا خِیَرَةَ النِّسَاءِ
وَابنَةَ خَیرِ الأَنبِیَاءِ صَادِقَةٌ فِی قَولِکِ سَابِقَةٌ فِی وُفُورِ عَقلِکِ غَیرُ مَردُودَةٍ عَن حَقِّکِ وَلَا مَصدُودَةٍ
عَن صِدقِکِ وَاللهِ مَا عَدَوتُ رَأیَ رَسُولِ اللهِ وَلَا عَمِلتُ إِلَّا بِإِذنِهِ وَإِنَّ الرَّائِدَ لَا یَکذِبُ أَهلَهُ وَإِنِّی
أُشهِدُ اللهَ وَکَفَی بِهِ شَهِیداً أَنِّی سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ نَحنُ مَعَاشِرَ الأَنبِیَاءِ
لَا نُوَرِّثُ ذَهَباً وَلَا فِضَّةً وَلَا دَاراً وَلَا عَقَاراً وَإِنَّمَا نُوَرِّثُ الکُتُبَ وَالحِکمَةَ وَالعِلمَ وَالنُّبُوَّةَ وَمَا کَانَ لَنَا
مِن طُعمَةٍ فَلِوَلِیِّ الأَمرِ بَعدَنَا أَن یَحکُمَ فِیهِ بِحُکمِهِ وَقَد جَعَلنَا مَا حَاوَلتِهِ فِی الکُرَاعِ وَالسِّلَاحِ یُقَاتِلُ بِهَا المُسلِمُونَ
وَیُجَاهِدُونَ الکُفَّارَ وَیُجَالِدُونَ المَرَدَةَ الفُجَّارَ وَذَلِکَ بِإِجمَاعٍ مِنَ المُسلِمِینَ لَم أَنفَرِد بِهِ وَحدِی وَلَم أَستَبِدَّ
بِمَا کَانَ الرَّأیُ فِیهِ عِندِی وَهَذِهِ حَالِی وَمَالِی هِیَ لَکِ وَبَینَ یَدَیکِ لَا نُزوَی عَنکِ وَلَا نَدَّخِرُ دُونَکِ وَأَنتِ
سَیِّدَةُ أُمَّةِ أَبِیکِ وَالشَّجَرَةُ الطَّیِّبَةُ لِبَنِیکِ لَا یُدفَعُ مَا لَکِ مِن فَضلِکِ وَلَا یُوضَعُ مِن فَرعِکِ وَأَصلِکِ حُکمُکِ
نَافِذٌ فِیمَا مَلَکَت یَدَایَ فَهَل تَرَینَ أَن أُخَالِفَ فِی ذَلِکَ أَبَاکِ یعنی پس جواب داد آن مظلومه را ابوبکر که
اسم کثیف او عبد الله پسر عثمان است پس گفت ای دختر رسول خدا هر آینه بتحقیق میگویم پدر تو بود نسبت
بمؤمنان کریم و مهربان و رحم کننده و مشفق و نسبت بکافران عذاب الیم و عقاب عظیم پس هرگاه نسبت

و فی بعض النسخ لا یحبکم الا العظیم السعادة و لا یبغضکم الا الردی الولادة

بدهیم

جواب نامهٔ ابی بکر بزهرا از زهرا

بدهیم او را بکسی دیگر نیم مدرکیست او را پدر توی با بیم نه پدر زنان و برادر پسر عموی تو نه برادر مردان
برگزید آن علی را بر همه خویش نزدیک و مساعدت و اعانت نمود علی با او در هر امر بزرگ دوست نمیدارد شما را
مگر هر نیکبختی و دشمن نمیدارد شما را مگر هر شقی و بنا بر نسخهٔ دیگر دوست نمیدارد شما را مگر نیک بخت
و دشمن نمیدارد شما را مگر ردی الولادة یعنی کسیکه ولادت او خوب نباشد و زبون باشد مثل آنکه ولد
الزنا یا ولد الحیض باشد اقرار العقلاء علی انفسهم جایز پس شمائید عترت رسول خدا که طیب و پاکیزه
هستید و شمائید برگزیدهای نجیب و دلیلهای ما بسوی نیکیها و خوبیها شمائید راههای ما بسوی بهشت
شمائید کسیکه اگر کسی شما را نشناسد راه بهشت را گم کرده است و هرگز به بهشت نخواهد رسید و توای
بهترین زنان وای دختر بهترین پیغمبران صادق و راست گوئی در قول خود و پیشی و پیش دستی بر همه داری
در وفور عقل از حق خود ممنوع نیستی و از راستی خود مصروف نیستی کسی تکذیب تو نمیتواند بکند بخدا
قسم من از قول رسول خدا تجاوز نکرده‌ام و عمل نکرده‌ام مگر باذن او و بدرستی پیشرو با اهل خود دروغ
نمیگوید یعنی کسیکه پیش از قافله شبگیر میکند و منزل بهمهٔ آنها تعیین مینماید دروغ نمیگوید و منزل بی علف
نمیبرد هم چنین من رائد شما هایم دروغ نمیگویم و برای شما بد نمیخواهم و من بشهادت میطلبم خدا را و او را
شاهد میگیرم و کافی است او برای شهادت که من از رسول خدا شنیدم که میگفت ما گروه پیغمبران میراث
نمیگذاریم طلائی و نه نقره و نه خانه و نه عقاری این است و جز این نیست میراث میگذاریم کتب و حکمت و علم و نبوت را
و آنچیزی که برای ما بوده و بعد از ما مانده است از ماکولات پس از برای صاحب امر است که بعد از ما صاحب
کار است اینکه حکم کند در او بحکم و رای خود و بتحقیق ما آنچیزی را که تو طلب میکنی و میخواهی از فدک و
عوالی برای مصارف اسب و اسلحه قرار دادیم که مسلمانان سواران اسبان شوند و بان اسلحه و اسباب حرب
جنگ کنند و با کافران جهاد نمایند و با فجار مرده که اطاعت نمیکنند مضاربه کنند و این امر را کردم باجماع
مسلمانان تنها و منفرد باین رای نبودم و مستبد نبودم بان رای که در پیش من بود یعنی مستبد و منفرد
باین رای نبودم و حرامزادهای بنیاد این رای با من شریک بودند و اینک حال و مال من آنها برای تو
باشد یعنی من هرچه مال و اموال دارم پیشکش تو باشد و پیش تست بردار و تصرف کن از تو منع نمیکنم و
ذخیره خود نمیکنم بدون تو و با تو میخوریم و لیکن فدک را نمیدهم صدقه است بجمیع مسلمانان میرسد و تو
خانم امت پدرت هستی و درخت پاکیزه برای اولادت فضل و بزرگی که مر تراست دفع نمیتوان کرد و حط
و وضع در چیز ترا نمیتوان نمود و فضیلت اصول و اجداد تورا انکار نتوان کرد و بزرگی فرع و اولاد ترا کما
نمیتوان نمود حکم تو نافذ است در آنچه که در دست من مالک او است یعنی در مال من هرچه حکم میکنی بکن که

خطبهٔ زهرای بتول

نافذ است این آیا اعتقاد میکنی و تجویز مینمائی که من مخالفت بکنم در این باب با پدر تو و فدک را بتو بدهم
سبحان الله حیرت میکنم از خباثت و وقاحت و شقاوت و قساوت این شجرهٔ ملعونه نه از خدا خوفی
و نه از پیغمبر شرمی و نه از فاطمه آزرمی میکند و دروغ باین بزرگی را چهره بچهرهٔ معصومهٔ صاحب جفر
جامعه و محدثه میگوید نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا اگرچه گفته‌اند که ابوبکر حرامزاده
نبود و عمر ولد الزنا بود ولیکن این پیر گمراه جدان حرامزاده است حرامزاده میگوید که ترا تکذیب نمیتوان کرد
تو طیب و طاهری و دلیل راه بهشتی و غیر ذلک باز تکذیب مینماید و فدک را نمیدهد فقالت سلام الله علیها
ماکان رسول الله عن کتاب الله صادفا ولا لاحکامه مخالفا بل کان یتبع اثره ویقفو سوره افتجمعون
الی الغدر اعتلالا علیه بالزور وهذا بعد وفاته شبیه بما بغی له من الغوائل فی حیاته هذا کتاب الله
حکما عدلا وناطقا فصلا یقول یرثنی ویرث من آل یعقوب وورث سلیمان داود فبین عز وجل
فیما وزع علیه من الاقساط وشرع من الفرائض والمیراث واباح من حظ الذکران والاناث ما ازاح علة
المبطلین وازال التظنی والشبهات فی الغابرین کلا بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون پس گفت آن معصومه در مقام حیرت و تعجب منزه است خدا و رسول خدا از کتاب خدا اعراض
نمیفرمود و مخالفت احکام قرآن نمینمود بلکه آنجناب تابع اثر قرآن بود مثل کسیکه پشت سر کسی برود
و پا بجای پای وی بگذارد و اقتدا و پیروی سور میکرد آیا اجماع مینمائید بمکر و بهتان بسبب غضب بر رسول
خدا دروغ می بندید و این مکر شما شبیه است بان مکری که طلب کرده شد برای او از مهلکها از انداختن دباب
و رم دادن ناقه آنجناب و سم دادن بان سید کاینات بتوسط دو فرتوت از زوجات این است کتاب
خدا در حالتیکه حکم عدل و حاکم عادل است و ناطق فاصل که حرف میزند و میان حق و باطل تمیز میدهد
و میگوید میراث میبرد از من و میراث میبرد از آل یعقوب در آنجا که حکایت میکند از زکریا که گفت فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا یعنی هبه کن بمن و بده بمن از پیش خود
و از تفضل خود ولیی و فرزندی که از من و از آل یعقوب میراث ببرد و میفرماید میراث گذاشت
داود بسلیمان پس بیان نمود خداوند عز و جلیل در آنچه که تقسیم نمود از قسطها و نصیبها یعنی نصیب
ورثه را در وقت تقسیم بیان نمود یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرمود یعنی
وصیت میکند شما را خدا در باب اولاد شما از برای پسر است مثل حصهٔ دو دختر **مؤلف گوید**
چنانکه در توریة مسطور است که حضرت ابرهیم و کذلک سایر انبیا اول زاد را دو سهم و تالی او را
یکسهم قرار داد و در هیچ ملتی نشنیدیم که میراث پیغمبر را اجانب ببرند و اقارب محروم بمانند بلکه میراث

کلمات عذر آمیز ابی بکر و عذر خواستن از زهرای ازهر

انبیا را با اولاد ایشان میدانند خلاصه دراینکه از آدم الی خاتم میراث انبیا مثل سایر رعایا در میان ورثه
قسمت میشد شکی و ریبی نیست ولیکن تفاوت در قسمت بود اول زاد و اکبر اولاد را دو سهم و ثانی را
یک سهم میدادند و در اسلام بفرزند بزرگ مثل فرزند کوچک میدهند لیکن حبوه را در اسلام قرار
دادند و با اکبر اولاد افزودند باز مثل شرایع امم سابقه میباشد باندک تفاوت سبحان الله تعجب از شقاوت
سنیان دارم که بکتب سماویه رجوع نکنند تا بدانند که انبیا میراث گذاشتند و در میان ورثه قسمت
کردند و بوحی از علما که بتوریة رجوع کردند و دیدند که میراث انبیا را با اولادش داده اند چاره نجستند
و پی بدو بردند و دروغ و افترای ابی بکر را فهمیدند گفتند در این فقره توریة تحریف کرده اند انبیا میراث
ندارند بمحض قول ابی بکر بتحریف توریة قایل شده اند نمیدانم داعی چه بود که جماعت یهود این فقره را
تحریف نمایند و حال آنکه مناسبتی و رفاقتی یهود بسنیان بیشتر است و طرز سنیان اظهار بغض نمیدانند
و ذبیحه ایشان را میخورند و با ایشان دوستی دارند و طایفه امامیه اظهار بغض و پلیدی میدانند و ذبایح ایشان را
نمیخورند و با ما عداوت زیاد تر دارند لعنهم الله لعنا وبیلا و عذبهم الله عذابا الیما واخزاهم فی
الدارین واصلاهم نار جهنم وبئس المصیر حب تیم و عدی مجامع قلوب ایشان را گرفته و عصبیت و عناد چشم
بصیرت این دونان را کور کرده ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم
و تشریع نمود خداوند عالمیان و بیان فرمود حکم فرایض و میراث را و حصه ورثه را بیان فرمود که
حصه پسر چه قدر است و حصه دختر چه قدر و ابوین چه می برند و زوج و زوجه چه حصه دارند ذات ولد
چه می برد و غیر ذات ولد چه می برد و واضح نمود نصیب ذکور و اناث را بنحوی که زایل نمود و برد علت
و حیله مبطلین را که بحیل باطله و اعذار کاذبه میخواهند باطل را بصورت حق جلوه دهند و زایل نمود
مظنه و عمل بظن و شبهها را در گذشتها که کسی بحرف شیبویه و سنبویه سفیه باور نماید و از نص
صریح قران تجاوز نکند چنین نیست که خودتان ندانید بخدا قسم میدانید بلکه زینت داده است
نفسهای شما برای شما امری را اگر چنین بکنید برای شما قوة است و برای ما و علی ضعفا است پس
صبر من نیکوست و جزعی در صبر من نیست صبر جمیل اولی است از جزع و خداوند عالمیان مستعان است
بر آنچه شما وصف مینمایید یعنی خدا اعانت نماید ما را و از او استعانت میجوییم بآن افترا و دروغ که شما
بستید میبندید فقال ابو بکر صدق الله ورسوله وصدقت ابنته انت معدن الحکمة وموطن
الهدی والرحمة ورکن الدین وعین الحجة لا ابعد صوابک ولا انکر خطابک هولاء المسلمون بینی وبینک
قلدونی ما تقلدت وباتفاق منهم اخذت ما اخذت غیر مکابر ولا مستبد ولا مستاثر وهم بذلک شهود

بنی

اعتذار عذر آمیز ابی بکر در غصب فدک

پس ابو الدواهی گفت راست گفته است خدا و رسول او و راست گفته است دختر او و تو معدن حکمت
و مقر هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حجت و دلیلی دلیلی برای خود بهتر از خودت نیست دور نمیکنم
صواب و سداد ترا یعنی تو همیشه با صوابی و خطا نمیکنی و فرمایشات ترا انکار نمیکنم این گروه مسلمانان
میان من و شما هستند گردن بند من کردند آنچیزی را که من گردن بند کرده ام یعنی خلافت را بگردن من
بستند و فرا گرفتم آنچه را که گرفتم یعنی خلافت را با جماع و اتفاق ایشان گرفتم در حالتیکه مکابره نبودم و
زور نکردم و مستبد برای و متفرد نبودم و این مسلمانان باین حرف شاهدند مؤلف گوید
که حماقت و سفاهت خلیفه را به بینید میگوید خدا و پیغمبر و تو راست گو هستید ولیکن در ادعای
فدک دروغ میگویی لا ابعد صوابک میگوید و او را خاطبه معدن حکمت و مقر هدایت و رحمت میداند
و بضلالت نسبت میدهد لکن دین مینامد نسبت بسیدة بهیه دروغ گو را حافظه نباشد فجزاه
فی الدارین وآذاه مرارة النشابین فالتفتت فاطمة الی الناس وقالت معاشر الناس المسرعة الی قیل الباطل
المغضیة علی الفعل القبیح الخاسر افلا یتدبرون القران ام علی قلوب اقفالها کلا بل ران علی قلوبکم ما
اسأتم من اعمالکم فاخذ بسمعکم وابصارکم ولبئس ما تأولتم وساء ما به اشرتم وشر ما منه اعتضتم لتجدن
والله محمله ثقیلا وغبه وبیلا اذا کشف لکم الغطاء وبان ما وراءه الضراء وبدا لکم من ربکم ما لم تکونوا
تحتسبون وخسر هنالک المبطلون پس ملتفت گردید آن سیده نساء عالمیان و دختر بهترین پیغمبران
بسوی مردم و فرمود ای گروه مردمان سرعت کننده بسوی حرف باطل و اغماض نماینده بر فعل قبیح زیان
کننده آیا تدبر و تامل نمیکنند در قران پس حکم کنند موافق مضمون آن یا تدبر و تفکر میکنند در آن ولیکن
بر قلوب ایشان قفل زده اند و مهر و ختم نموده اند که حق در قلب ایشان فرو نمیرود چنین نیست بلکه مهر زده
و پرده آویخته بقلوب شما ما اسأتم از اعمال شما پس گوشها و چشمهای شما را پوشیده و کور و کر نموده
و هر آینه بسیار بد است تاویل شما یعنی بد تاویل کردید و حق را از مقر خود بجای دیگر تحویل نمودید و
خلافت را از اهلش گرفتید و بغیر اهلش دادید و بد است آنچه که باو اشاره کردید در باب خلافت و بد
مشار الیه است منصب ولایت و بد است آنچه که از او عوض گرفتید یعنی بسیار بد است عوض امیر المؤمنین
که بجای او و عوض و بدل او گرفتید که ابو بکر باشد هر آینه البته بخدا قسم محل این کار را سنگین خواهید
یافت و عاقبتش را شدید خواهید دید و فکر برده کارها برداشته شود و ظاهر و درخشان گردد
آنچه که او را پوشیده است ضراء بتخفیف را درختان بسیار و اگر نوع یکهم غرس شده باشد میگویند
عرب گوید تواری الصید منی فی ضراء یعنی پنهان شد شکار از مردم در ضراء یعنی میان درختان والو

بعد

اشعار زهرای اطهر در شکایت بجناب پیغمبر

بمعنی قدام وخلف آمده است که پیش وپس باشد وبمعنی پیش است قول جناب اقدس الهی در اینجا
که فرموده است وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا یعنی بود پیش روی ایشان پادشاهی که
میگرفت هر کشتی را و غصب میکرد واحتمال دارد واحتمال داده که ضمیرها و واوه زیاده شده باشد از
نساخ وبَانَ مَاوَرَاءَ الضَّرَاءِ یعنی اشکار کردید انچه که پشت سر درختان است با همزه زاید شده باشد
از کاتب وبَانَ مَاوَرَاءَ الضَّرَاءِ یعنی اشکار وظاهر کردید انچه که پوشانیده است او وواد درختان وبنابراین
قرائة اخیره وراه بتشدید را باید خواند وبَانَ مَاوَرَاءَ الضَّرَاءِ از وَدَنِيَ تورية ای اخفاه وبَدَا لَكُمْ مِنْ
رَبِّكُمْ مَالَمْ تَكُونُوا تَحْتَسِبُونَ یعنی هویدا گردید وپیدا واشکارا شود برای شما از خدا عذابی که منتظر آن نبودید
ومظنه رسیدن ان عذاب را نداشتید وزبان کارشود در انوقت در امکان صاحبان باطل وعاملان بآن
ثُمَّ عَطَفَتْ عَلَى قَبْرِ النَّبِيِّ فَقَالَتْ قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ يَكْبُرِ الْخَطْبُ إِنَّا فَقَدْنَاكَ
فَقْدَ الْأَرْضِ وَابِلَهَا وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ فَقَدْ نَكَبُوا وَكُلُّ أَهْلٍ لَهُ قُرْبَى وَمَنْزِلَةٌ عِنْدَ الْإِلَهِ عَلَى الْأَدْنَيْنِ
مُقْتَرِبُ أَبْدَتْ رِجَالٌ لَنَا نَجْوَى صُدُورِهِمْ لَمَّا مَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ التُّرَبُ تَجَهَّمَتْنَا رِجَالٌ وَاسْتُخِفَّ
بِنَا لَمَّا فُقِدْتَ وَكُلُّ الْأَرْضِ مُغْتَصَبُ وَكُنْتَ بَدْرًا وَنُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ عَلَيْكَ تَنْزِلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ
وَكَانَ جِبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يُؤْنِسُنَا فَقَدْ فُقِدْتَ فَكُلُّ الْخَيْرِ مُحْتَجِبُ فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ صَادَفَنَا لَمَّا
مَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ الْكُتُبُ إِنَّا رُزِئْنَا بِمَا لَمْ يُرْزَ ذُو شَجَنٍ مِنَ الْبَرِيَّةِ لَا عُجْمٌ وَلَا عَرَبُ سَيَعْلَمُ الْمُتَوَلِّي
الظُّلْمَ حَامَتَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنَّى سَوْفَ يَنْقَلِبُ وَسَوْفَ نَبْكِيكَ مَا عِشْنَا وَمَا بَقِيَتْ لَنَا الْعُيُونُ بِتَهْمَالٍ
لَهُ سَكَبُ وَقَدْ رُزِينَا بِهِ مَحْضًا خَلِيقَتُهُ صَافِي الضَّرَائِبِ وَالْأَعْرَاقِ وَالنَّسَبِ فَأَنْتَ خَيْرُ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
وَأَصْدَقُ النَّاسِ حِينَ الصِّدْقِ وَالْكَذِبِ وَكَانَ جِبْرِيلُ رُوحُ الْقُدُسِ زَائِرَنَا فَغَابَ عَنَّا فَكُلُّ الْخَيْرِ
مُحْتَجِبُ ضَاقَتْ عَلَيَّ بِلَادٌ بَعْدَ مَا رَحُبَتْ وَسِيمَ سِبْطَاكَ خَسْفًا فِيهِ لِي نَصَبُ فَأَنْتَ وَاللَّهِ خَيْرُ الْخَلْقِ
كُلِّهِمْ وَأَصْدَقُ النَّاسِ حَيْثُ الصِّدْقُ وَالْكَذِبُ بعد از ان مظلومه برکشت ومیل کرد بقبر پیغمبر یعنی
گفت بتحقیق واقع شد بعد از تو اخباری چند وشداید بسیاری که اگر تو زنده بودی ومیدید آنها را
بزرگ وشاق نبود ان امر عظیم واورا ادشوار ببی چنانکه تو میچشیدیم بدرستیکه ما مفقود نمودیم ترا
مثل مفقود نمودن زمین باران شدید خود را همچنانچه زمین از نیامدن باران غبار الود وسوخته
میشود ما نیز از فراق توای پدر سوختیم وغبار الود وپریشان شدیم ومختل کردید نداشت تو
بعد از تو وغصب نمودند واولاد ترا خوار وذلیل نمودند پس نظاره کن برامت خود وببین ایشان را
بتحقیق از دین حق بسوی باطل میل کردند واز حق انحراف نمودند وهر اهل وعیالی که برای او قرب و

ندبه ونوحه زهرای اطهر از شکوای خود بر پیغمبر

ومنزلت بوده باشد در نزد صاحبان اهل وعیال مقرب است ومرتبه دارد بر دیگران از خویشان و
نزدیکان یا هر اهل وعیالی که در نزد صاحب خودشان قرب ومنزلت دارند در نزد خدا مقربند وتفضیل
دارند بنا بر نزدیکان یا هر اهل وعیالی که بشخص نزدیکند ودر پیش خدا منزلت دارند بر دوران تفضیل
دارند یا هر اهل وعیالی از هر پیغمبری که برای ان قرب ومنزلت هست تفضیل دارند بر سایرین در
نزد امت اشکار کردند برای ما مردمان عداوت وکینه سینهای خود را که در کمون داشتند واز ترس
تو ابراز واظهار نمیتوانستند بکنند وقتیکه گذشتی ووفات نمودی وحایل شد پیش روی تو خاکها
یا خاک روبرو ومواجهه نمودند با ما مردها بچهره کریه واستخفاف شد بما وقتیکه مفقود شدی وبجوار
الهی مسعود گشتی وهمه زمین مغصوب شد زیرا که غصب خلافت واختلاس واستلاب ولایت موجب
غصبیت جمیع زمین است وشاید وجه غصبیت جمیع زمین آن باشد که اراضی همه بجهت وسبب
رنجش خواطر من جمیع روی زمین برای منافقین مغصوب است بسبب عدم رضای من وبودی تو
ای پدر بدر اسمان ونور یزدان که بان نورانی بودیم وروشنائی داشتیم وبر تو نازل می شد از
خدای عزیز کتابها وبود جبرئیل مونس وانیس ما وبایات قرانی وفقرات فرقانی انیس ما بود پدر
مفقود شدی وهمه خیرها از من محجوب شد وخیر از ما دور شد پس کاش پیش از تو مرگ بما میرسید
در وقتیکه گذشتی بحضرت انس وزمانی که ریگ وخاک ما بین ما حایل شد ای پدر بجان
بدرستی مصیبت زده شدیم ما بمصیبتی که هیچ غمناکی از مخلوقات مثل ان مصیبت ندیده ومرارت
مثل ان مصیبت نچشیده نه از عجم ونه از عرب وزود می داند کسیکه مباشر ظلم ما کردید که روز قیامت
بکجا رود وبر ود وبسیار زود گریه میکنیم بتو مادامیکه زنده ایم وما دامی که برای ما چشم اشک ریز هست
واز برای او اشک ریختن هست وبتحقیق مصیبت زده شده ایم ما بانکه خلقت او وخلق او خالص
وصاف بود وصاف طبیعت وپاک فطرت وپاک ریشه واصل وطاهر النسب بود پس تو بهترین بندگان
خداوند عالمیان وراستگوترین مردمان بودی در وقت راستگوئی ودروغ گوئی وبود جبرئیل
وروح القدس زایر ما پس غایب شدی از ما وجمیع خیرها از ما محجوب شدند تنگ شد بر من شهرها
بعد از وسعت انها وداغ شد دو سبط تو وبمشقت افتادند بخواری وبرای من در خواری انها تعب
بسیار حاصل شد پس تو بخدا قسم بهترین خلق هستی وراست ترین مردمی در وقت صدق وکذب پس
نماند از حضار مردی وزنی مگر انکه از سخنان ان مظلومه گریستند وصداها بگریه بلند شد مؤلف گوید
پدر ومادرم فدای تو باد راست میفرمائی کدام مصیبت از مصیبت شما بزرگتر است تو گریبی

اشعار مهیار

برای او ایستاده ومنصب او را گرفته وروزی او را قطع کرده و ناز بانه ببر و کمر حضرت آقای خود
زده و گوشوار او را کشیده وچنین عزیز تر از جان او را در ملأ عام سقط کرده هیچ مصیبتی عظیم تر
از این مصیبت چشم روزگار ندیده و گوش احدی چنین ظلم و ستم نشنیده توان خاتون بودی
که صدای ترا کسی نشنیده و سر و بالای ترا کسی ندیده بود بعد از وفات پیغمبر ایشان نکذشت که حکم
ترا نا محرمان شنیدند وقامت ترا دیدند واز زنده و عویل تو نیز اندیشیدند واز خدا و پیغمبر نترسیدند
واز خلایق شرم و آزرم نکردند و حال آنکه هیچ شبی پیغمبر نخوابید مگر آنکه سر و روی خود را میان دو پستان
تو میگذاشت و میخوابید و تسکین بخز سینه تو نداشت و هیچ وقت نشد که ترا نبیند و ترا نبوسد تا
واد برای تو برخیزد و سبقت در سلام ننماید پدر و مادرم فدای تو باد ای بنت مطلبا از ملت خود و فدا
قصر شهد باد بئر معطلة و قصر مشرف مثل لآل محمد مستطرف فالقصر مجدهم الذی لا يرتقی والبئر
علمهم الذی لا ينزف فتعسا وسحقا لابن ابی قحافة وبعدا وبعدا لابن صهاك الحبشية یا ابنة الطاهر كم
تقرع بالظلم عصاك ورأى الناس عدا فظ ذمی اثر حمالك غضب الله لخطب ليلة الطف اراك مر لم
يعطف لشكواك ولا استحيا بكاك وافتدى الناس به بعد فاذونی و كذاك فرجوا يوم اهانوك بما
ساء اباك لهف نفسی وعلى تراث فلبنت البواك كيف لم تقطع يد مد اليك ابن صهاك ولقد اخبرهم
ان رضاه فی رضاك وتعرضت لامر ناقه فاتمرات فاستشاطوا ثم ما ان كذبا اذ كذباك وادعت النحلة
المشهود فيها بالصكاك فروى الله عن الرحمن زندا قد زواك ونفى عن بابه الواسع شيطانا نفاك از
بعض اعلام حرمین الملك العلام شنیدم که قصیده مهیار و ابیات ابن ابی نفر بر میفرمود یا ابنة القوم اراك
تلك اباك یا ابنة الراقی الی السدرة بالنص الصكاك لهف نفسی وعلی شلك فلبنت البواك تا اخر قصیده
در متن قلمی شده ولعمری ان القصة ذو شجون وان الحكاية ذو شئون قتل علی واولاده يوم السقيفة
وقام المهدی بوم جيفة بل قتل قابيل هابيل من الشيخين وسفك كل دم تقدم او تاخر من امر سيد
اختصر لك ولا اطيب كل ثمر من الشر وای شر كان ممن يكون او كان من اول الابد والى يوم المعاد
منهما وبهما وعليهما نحن اصل كل خير واعداؤنا اصل كل شر وعليهما يعود ثمرة ما ندعوا واليهما
ينتهى فاكهة شجرة غرسوا فعليهما وزر كل وازر ولهما غدر كل غادر ولنا ما صدر منهما من اسباب
من الخير وعليهما ما صدر منا من الشر فيعودون بسيئاتنا ونجد بضاعتهم ردت اليهم ونعود
بحسناتهم هذه بضاعتنا ردت الينا معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده ولا يعقلها الا
الراسخون ولا يعقلها الا العالمون ونعم ما قال ابو بكر بن قريضة فی ابيات له لطالب تراه يامن

اشعار ابی بكر بن قريضة

يسائل دائما عن كل مسئلة سخيفة لا تكشفن مغطى فلربما كشفت جيفة ولرب مستور بدا كالطبل
تحت القطيفة لولا حدود صوارم امضى مضاربها الخليفة لنشرت من اسرار آل محمد نكتا طريفة
وحكم عن ما رواه مالك وابو حنيفة واريتكم ان الحسين اصيب فی يوم السقيفة ولای شیء الحدث فی الليل فاطمة
ولما حمت شيخيكم عن طی حجرتها المنيفة واها لبنت محمد ماتت بغصتها اسيفة ان الجواب لحاضر لكنني
اخفيه خيفة ثم انكفت عليها السلام وامير المؤمنين عليه السلام يتوقع رجوعها اليه ويتطلع طلوعها
عليه فلما استقرت بها الدار قالت لامير المؤمنين يا ابن ابی طالب اشتملت شملة الجنين وقعدت حجرة
الظنين نقضت قادمة الاجدل فخانك ريش الاعزل هذا ابن ابی قحافة يبتزنی نحلة ابی وبلغة
ابنی لقد اجهر فی خصامی والفيته الد فی كلامی حتى حبستنی قيلة نصرها والمهاجرة وصلها وغضت
الجماعة دونی طرفها فلا دافع ولا مانع خرجت كاظمة وعدت راغمة اضرعت خدك يوم اضعت حدك
افترست الذئاب وافترشت التراب ما كففت قائلا ولا اغنيت باطلا ولا خيار لی ليتنی مت
قبل هنيئتی ودون ذلتی عذيری الله منك عاديا ومنك حاميا ويلای فی كل شارق مات العمد
ووهن العضد شكواى الى ابی وعدواى الى ربی اللهم انت اشد قوة وحولا واحد باسا وتنكيلا
فقال امير المؤمنين لا ويل عليك الويل لشانئك نهنهی عن وجدك يا ابنة الصفوة وبقية النبوة
فما ونيت عن دينی ولا اخطات مقدوری فان كنت تريدين البلغة فرزقك مضمون وكفيلك مامون
وما اعد لك افضل مما قطع عنك فاحتسبی الله فقالت حسبی الله وامسكت مؤلف گوید یاران
دختر پیغمبر بی معین و یاور مطالبه حق خود مینمود احدی با و اعانت ننمود لیکن دختر ابی بكر بر امام زمان
خروج نمود لشکرها آراستند و خونها ریختند ترا ای فلك پرده ها چاك باد ترا دشمن با چرخ چالاك
توای خور زمشرق دگر بر میآ تو ای مه ز مغرب میبر دار جای تو ای پرده سبز شو سرنگون تو ای گردش
چرخ شو واژگون هم بر زن ای دست حق نه سپهر هم در نورد این ده کین و مهر خدا را تو ای
دست دست برآر یکی دست از جان پرستی برآر ز اهریمنان دهر را پاك کن دل دو سه شه بدو را
چاك کن بهم پیچ خاکستری بکستر یکی مسند عبقری نشسته جبرا براو ونك زد همه زد
مکلل بدر تو گهر نفو بر تو ای گردش روزگار سپهر ترا باد لیل و نهار ترا مهربانی همه بازن است
اگر سوی بازار و گر برزن است بمردان نداری سر یاوری همیشه با یشان کنی داوری خدا را
تو ای چشم بینش به بین تو ای بینش آفرینش به بین که آمد چه دخت رسول خدای سوی
مسجد از بهر پیمان وراى پی حق خود پا بمسجد گذاشت بان نقد حجت که در دست داشت در آمد

بسجد

مراجعت فاطمه زهرا بخانه خود و تقریر ماجرای مسجد

بمسجد چه طهر بتول نکردند اصحاب کفتش قبول نه بشنید کفت رسول خدای ندادند پاسخ
بان نیک رای نکرده کسی حجتش را قبول نه شرم از خدا و نه شرم از رسول برکردیم بترجمهٔ تتمهٔ
کلمات ان سیدهٔ مخلوقات و نخبهٔ بریات پس برکشت بسوی خانه خود و امیر المؤمنین منتظر برکشتن
المعصومه و منتظر طلوع المظلومه بود پس وقتیکه خانه قرار کرفت بعد از ان که مضطرب شده بود بسبب
بیرون رفتن سیدهٔ نساء عالمیان بامیر المؤمنین کفت خود را بلباس خود پیچیدهٔ مثل پیچیدن بچه و
جنین در مشیمه و نشسته در کوشه متهمین یعنی پنهان کشته از مردم مثل جنین و پس نشستی از مطالبه
حق خود و در کوشه خانه مخفی شدهٔ مانند متهمین که ترسیده باشند شکستی پرهای پیش صفرها را
یعنی بالهای پیش و پرهای بزرک مرغان شکاری را شکستی یعنی شجاعان را کشتی و در دلازل و اهوال
خوض نمودی و بکثرت شجاعان و ابطال و هجوم دلیران و غلبه رجال اعتنا نفرمودی و مبالات
با ایشان نکردی تا انکه شوکت ایشان را شکستی و دست و پای ایشان را بستی پس تو اشکار نمودو
عاجز کرد پرهای این مرغان بی شاه پر یعنی تو امخذول نمودند این مردمان بی سلاح و اسباب و الات
و ارزل مخلوقات مرحب و عمرو و عنتر را کشتی و مغلوب کاسه لیس مطبخ ابن جدعان و دلال خران کشتی
اینک پسر ابی قحافه اشاره بخصر نیست و ابو قحافه یعنی صاحب کاسه که کنیه پدر ابو بکر است کاسه لیس مطبخ
عبدالله جدعان بود و قصه ان مشهور است بقهر و غلبه میکیرد و می رباید عطیهٔ و هبهٔ پدر مرا و بلغه
و معاش پسران مرا بتحقیق اشکار کرد مخاصمه مرا یعنی با من جهارا مخاصمه نمود و یافتم او را شدید تر در
حرف من یعنی در حرف زدن با من و با من مخاصمه نمود و شدید تر از من مجادله کرد و بروی من ایستاد تا
انکه قیله یعنی اولاد قیله از اعانت من خود داری نمودند و اعانتم نکردند و قیله اسم مادر قبیله انصار است
و طایفه مهاجره یعنی مهاجرین ترک اعانت نمودند و بهم کذاشتند سایر جماعات چشمها را و سرها را بزمین
انداختند و نکاه میکردند پس نه دافعی بود که دفع شر او را نماید و نه مانعی بود که او را منع فرماید و
در بعضی از نسخ وَلا نَاصِرَ وَلا شَافِعَ و نه ناصری بود که نصرت نماید و نه شفیعی بود که شفاعت کند
و توسط و التماس فرماید بیرون رفتم در حالیکه غیظ خود را فرو می بردم و صبر بر غیظ میکردم و برکشتم
خار و ذلیل و عاجز و یعنی بر حالت نا امیدی از خانه بیرون رفتم مملو از غیظ و برکشتم پر از ذلت و خواری
ذلیل و خوار کردی و بخاک کذاشتی صورت خود را و با خاک یکسان شد در ان روز که حدت و تندی
باس و سطوت خود را ضایع کردی یا حدّ و جهد و طلب خود را ضایع نمودی بنا بر روایتی که حدّک
خوانده اند بجیم منقوطه و بروایت سید هَذَا اَضَعْتَ جِدَّكَ یَوْمَ اَضَعْتَ خَدَّكَ یعنی کیس بتحقیق ضایع

کردی

عتاب و جسارت فاطمه زهرا بخاتم اوصیاء برای حکمت و مصلحت

کردی شان خود را روزی که بخاک مالیدی خد خود را کرکها را در ربدی و حالا روی خاک نشستی با این
کرکها شکار روز فریبه تو را در ربدند و خلافت کر طعمه و فریبه تو بود بردند و تو با خاک یکسان شدی
و بعضی ذباب بذ و باء موحده خوانده اند یعنی این مکسان خلافت را در ربدند و دست تو را از خلافت
و فدک بریدند و تو را خاک نشین کردند و در بعضی از نسخ اِفْتَرَسْتَ الذِّئَابَ وَافْتَرَسَتْكَ الذُّبَابُ وارد است
یعنی کرکان و شجاعان و شیران را در ربدی و حالا مکسان تو را در ربدند و در روایت سید مسطور است و تو
تَوَسَّدْتَ الْوَرَاءَ كَالْوَزَغِ وَمَسَّتْكَ الْهَنَاتُ وَالنَّزَغُ یعنی پس نشستی و تکیه بعقب دادی مثل وزغ و
رسید شدة و فتنه و طعنه کف نکردم خود را از جهة حرف زدن یعنی خود داری ننمودم در حرف زدن
و انچه خواستم کفتم و هر دری را سفتم و صرف و منع نکردم خود را از حق که محتاج تبوی باطل باشد و نفع
نبردم و غلبه نکردم از جهة باطل بلکه هر چه کفتم حق کفتم و بر نکشتم از جهة باطل بودن و بعضی وَلا
اَغْنَیْتُ طَائِلاً خوانده اند یعنی بر نکشتم با نفع یعنی فایده نبخشید و سودی نکردم و ابو بکر را در کفر مصر
دیدم و اختیار برای من نیست و قدرت ندارم کاش من پیش از این روز که باید صبر بر ظلم نمودم مرده
بودم و این روز را ندیده بودم و پیش از این ذلت و لغزش مرده بودم در بعضی از نسخ ذلت بذال
معجمه ضبط شده است یعنی پیش از این ذلت و خواری بجوار رحمت الهی باری رفته بودم در خانه مرا
سوزانیدند و تازیانه بسر و کمر و بازویم زدند و سیلی و طپانچه بسر و صورتم زدند کوشوارم را دریدند
و کوشوارم را بریدند و پاره کردند و پاشیدند نیم سوز بپهلویم زدند و جنین عزیز تر از جانم را
کشتند و اعظم و اشنع و افضع از این اعمال عامه بسر عمویم را بکردن وی انداختند و او را بمسجد کشیدند
شمشیرهای برهنه در دست ایشان بخانه ام ریختند حسنینم را ترسانیدند پس المظلومه کفت عَذِيرِي
مِنْكَ اللهُ عذر خواه من از تو خدا است خدا عذر جسارة و سوء ادب مرا از تو بخواهد در حالیکه از
حد تجاوز کردم و بشما اذیت نمودم وَعَذِيرِي اللهُ مبتدا و خبر اند و عاد یا مشتق است از عدو یعنی
صرف یا از عدوان بمعنی تجاوز از حد است و حال است از ضمیر مخاطب یعنی خدا از جانب من عذر بخواهد
در سوء ادب من بشما از برای صرف مکاره و دفع ظلم از من یا بجهة انکه در نشستن از اعانت من از حد
کذرانیدی یعنی عذر من در سوء ادب انست که در اعانت و نصرت من تقصیر نمودی و احتمال دارد که
عذیری منصوب باشد والله مجرور باشد بقسم یقال عَذِيرَكَ مِنْ فُلانٍ ای هَاتِ مَنْ يَعْذِرُكَ فِيهِ
و منه قول امیر المؤمنین حین نظر الی عبدِ الرَّحمٰنِ بن ملجم المرادی عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرادٍ وای بر من
در وقت طلوع صبح و طلوع افتاب و در وقت طلوع هر طلوع کننده و شارق افتاب را کویند پناه کاه

و دیگر

بقیه خطبه زهرا صلوات الله علیها

وتکیه‌گاه من مرد و بازوی من سست. و شکسته شد شکایت من بسوی پدرم است و عدوای من
یعنی اعانه خواستن من بر انتقام دشمن بسوی خدای من است خدا وندا تو شدید تری از حیثیت قوه
و قدرت که دفع دشمنان نمائی و از جهت حول و استقلال که ما را بساحل نجات برسانی و باس و تنکیل تو
یعنی عذاب و عقوبت تو شدید تر است و تو در تعذیب و عقاب شدید تری از مخلوقات و تعذیب
و تنعیم و نالیم تو بر حسب کمال است پس جناب امیر المؤمنین فرمودند ویل بر تو مباد و ویل بر مبغضین
تو باد و در روایت سید لمن اخزنک ضبط شده است یعنی ولی بر انانی که ترا محزون میسازند مراد از
غضب خود نگه دار و بی غیظ و غضب مکن ای دختر برگزیده مخلوقات و خلاصه موجودات و ای بقیه
و یادگار نبوة ضعف و فتور نکردم از دین خود و از اقامه دین و قیام عجز و خطا نکردم و نزدیک نبودم
انچه که در تحت قدرت من بود پس هرگاه تو کفاف و بلاغ از روزی میخواهی پس روزی تو مضمون است
خداوند عالمیان ضامن است و کفیل تو این و خاطر جمع و معتبر است و انچه که برای تو مهیا است بهتر است
از انچه از تو بریده شده است احتساب کن یعنی صبر کن و ثواب او را ذخیره کن و در پیش پرودگار خود
و فی روایة لا ویل علیک بل الویل لمن احزنک نهنهی عن وجدک یا ابنة الصفوة و بقیة النبوة فما ونیت
عن حظک و لا اخطات فقد ترین فان ترزئ حقک فرزقک مضمون و کفیلک مامون وما
عند الله خیر لک مما قطع عنک فرفعت یدها الکریمة و قالت رضیت و سلمت بدانکه فاطمه زهرا و انسیه
حوراء و مریم کبری میدانست که جناب امیر المؤمنین مامور است بسکوت و این همه جسارت و سوء
ادب بجناب امیر المؤمنین میکرد تا مردم قبح اعمال و شناعت افعال شیخین را بدانند و بفهمند که بسیار
امر شنیعی کردند چنانچه در حکایت موسی و هرون شنیدی که انحضرت ریش هرون را گرفت و بسر او زد
تا بنو اسرائیل بقباحت گوساله پرستی مطلع شوند و او را سهل نشمارند و ان امر را همین ندانند همچنین
فاطمه زهرا این همه بث شکوی و سوء ادب نسبت بجناب امیر المؤمنین نمود که قبایح اعمال مردم و گوساله
پرستی خود شان و ضلالت و قساوت و شقاوت اصحاب ثقیفه را خصوصا شقاوت عجل و سامری را
بدانند و تا انقراض عالم این خطبه و قصه را بگویند و بخوانند و نگویند فاطمه زهرا جاهل بمسئله بود
و چنکه مسئله را نفهمید ساکت و راضی گردید بدان و فقک الله تعالی این همه نزاع معصومه برای دنیا
و برای فدک نبود زیرا که زهد انمطهره و عدم اعتنای ان مخدره بدنیا و نعیم و لذات ان و مستغنی از
بیان است نفس قدسیه ان طاهره بخدا متوجه بود و همت عالیه انمطهره بلذاید معنویه و درجات اخرویه
منصرف این همه اهتمام و مخاصمه و جدال و قیل و قال برای اثبات شقاوت سلف و شغال بود در خطبه

خطبه شیوه فضل الله و جعل السقر ماویه

شریفه تصریح میفرماید و میگوید قلت ما قلت علی معرفة منی بالخذلة الی اخرها انکه جست از جهنم فلک
چه کند انکه رست از جهان فدک چه کند این فدک بهر تو محل کرده منزل از جهان فدلک این فدک کرده
و بحکمت کفر و نفاق شیخین را بیان فرمود و کفر باطنی ایشان را عیان نمود پس همهمه و غوغا در میان مردم
افتاد و فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و یا علی سلمک سلمی و حربک حربی بیاد مستان فتاد ابو بکر
و عمر از اختلال و اضطراب امر ترسیدند و از شنیدن خطبه فاطمه بسیار دلتنگ شدند تمهید نمودند
ابو بکر روی منبر سوار شد خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد که زاغ بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
بر هانک بلند فریاد زد و همه را راحت نمود و کفر خود را صریح گفت بقو باد بر گردش اسمان بنی رفته
گوساله بر بوزینه بانو و گفت ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد
رسول الله الا من سمع فلیقل و من شهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو
الذی یقول کروها جذعة بعد ما هرمت یستعینون بالضعفة و یستنصرون بالنساء کام طحال
احب الی اهلها البغی الا انی لو اشاء ان اقول لقلت و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم
التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة سفهائکم و احق من لزم محمدا رسول الله
انتم فقد جائکم فاویتم و نصرتم الا و انی لست باسطا یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلک منا ثم نزل قال
ابن ابی الحدید قرات هذا الکلام علی النقیب یحیی بن ابی زید البصری فقلت له بمن یعرض فقال بل
یصرح فقلت لو صرح لم اسئلک فضحک و قال بعلی بن ابی طالب قلت اهذا الکلام کله لعلی قال
نعم انه الملک یا بنی قلت فما مقالة الانصار قال هتفوا بذکر علی علیه السلم فخاف من اضطراب الامر علیه
فنهاهم فسئلته عن غریبه فقال ما هذه الرعة بالتخفیف ای الاستماع و الاصغاء و القالة القول و
ثعالة اسم للثعلب علم غیر مصروف مثل الذوالة للذئب و شهیده ذنبه ای لا شاهد علی ما یدعی الا بعضه
و جزء منه و اصله مثل قالوا ان الثعلب اراد ان یغری الاسد بالذئب فقال انه اکل الشاة التی اعددتها
لنفسک قال فمن یشهد لک بذلک فرفع ذنبه و علیه دم و کان الاسد قد افتقد الشاة فقبل شهادته
و قتل الذئب و مرب ای ملازم من ارب ای لازم بالمکان و کروها جذعة اعیدوها الی الحال الاولی یعنی
الفتنة و الهرج و ام طحال امرأة بغی فی الجاهلیة فضرب بها المثل یقال ازنی من ام طحال انتهی الرعة
بمعنی الاستماع لم نسمع لعله بالدال المهملة بمعنی السکون یعنی ای گروه مردم چه چیز است این گوش دادن
بحرفهای باطل و پوچ یعنی چرا این حرفهای باطل گوش میدهید این امال و امانی در عهد پیغمبر کجا بود و کی
بود متنبه بشوید هر کس شنیده است بگوید و هر کس شهادت دارد پس حرف بزند این است و جز این نیست

ان علی بود با هی است شاهد او دم او است ملازم هر فتنه است از فتنه کردن جدا نمیشود و او کسی است
که میکوید بر کردانید فتنه را و جوان و تازه نماید بعد از ان که ان فتنه پیر شده است یعنی فتنهای
کهنه و مرده را تازه و زنده میکند استعانه میجوید بضعفه و طلب نصرت میکنید از زنها مانند
ام طحال دوستترین اهلش نزد او و زناکاران بود و زاینه زانی را دوست می دارد متنبه بشوید
بدرستی من هرگاه بخواهم بگویم هر اینه میگویم و اگر بگویم هر اینه مشهور میسازم من ساکتم نمیگویم
مادامی که بحال خود بگذارند و بمن متعرض نشوید بعد از ان متوجه انصار شد و گفت بمن رسیده است
ای گروه انصار مقاله سفیهان شما بدرستیکه سزاوارترین کسانی که ملازمت خدمت جناب رسول
خدا اختیار کردند شما بید پس بتحقیق ان پیغمبر امد بسوی شما پس ببر او جمع شد بید و او را نصرت
نمود بید متنبه بشوید من دست و زبان نمیکشایم بانکه مستحق نیست از من باو یعنی کسیکه مستحق نیسته
نیست دست بسوی او دراز نمیکنم و اذیت لسانی باو نمیرسانم بعد از ان از منبر بزیر امد ابن ابی الحدید
میکوید من این کلام ابی بکر را بر نقیب یحیی بن ابی زید بصری خواندم پس گفتم بکه تعریض و تعرض میکند
وان شخص کیست گفت تعریض و کنایه نمیکوید بلکه تصریح مینماید گفتم اگر تصریح کرده بود از شما
نمی پرسیدم پس خندید و گفت بعلی بن ابیطالب میکوید گفتم آیا این همه کلمات را بعلی میکوید گفت
بلی این سلطنت است و ملک ای پسرک من اِنَّ الْمُلْکَ عَقِیمٌ ملک عقیم است پسر و برادر نمیفهمد گفتم
حرف انصار چه بود و چه گفته بودند گفت ندا میکردند باسم علی و میگفتند او است خلیفه امیر المؤمنین
پس از اختلال و اضطراب امر خود ترسید پس نهی نمود ایشان را پس از غرابت الفاظ ان کلام پرسیدم
گفت ما هذه الرعه بتخفیف یعنی چه چیز است استماع و اصغا و گوش دادن باین حرفها گوش ندهید
و قاله بمعنی قول است و ثعاله اسم روباه است علم است و غیر منصرف مثل اسامه که اسم شیر است
و شاهد او دم او است یعنی شاهدی برای ادعای او نیست مگر یا دم او و جزو او و اصل این کلام
مثلی است چنین گفته اند که روباهی خواست که شیر را تحریص بکشتن کرکه نماید پس گفت این کرکه
گوسفندی را که تو برای خود نگاه داشته بودی خورد شیر گفت که شهادت می دهد بر این قول
تو پس بلند کرد دم خود را که خون الود بود و گفت این خون همان گوسفند است و ان شیر گوسفند
کم کرده بود شهادة روباه را قبول نمود و ان کرکه را پاره پاره کرد و مرب یعنی ملازم است
که از او جدا نمیشود مشتق است از ارب یعنی ملازم مکان که از ان مکان نمیرود کروها جذعه یعنی
اعاده نمایند ان فتنه و جذعه را بر حال اول یعنی فتنه را و هرج و مرج را برکردانید بحال خود و ام طحال

زن زانیه بود در جاهلیت پس مثل زده بان زنان چنانکه ان زن زانیه زانی را دوست می داشت علی نیز فتنه را
و مفسدین را دوست می دارد در مثل گفته میشود که فلانکس زانی تر از ام طحال است و دعه یعنی استماع
و اصغا نیامده است و شنیده نشده است محتمل بدال مهمله باشد بمعنی سکون و اعتماد مؤلف کوید
که نقیب بن یحیی بن ابی زید یا کنایه را نفهمیده است یا فهمیده است و ملعنت کرده است در قول
خود که ابو بکر تعریض بعلی کرده است بلکه بفاطمه تعریض کرده است اینها و جمع او اینها بخبر بهم طرف
که متوجه بشود خبر و نفع نیاورد ورد نمع کفر و نفاق ابی بکر را نمیکند بلکه ان خبر ابی نحافه تعریض بفاطمه کند
وان سید زنان و دختر پیغمبر اخر الزمان را روباه میکوید و علی و حسنین را دم او میخواند نقیب از شهید
ذنبه اشتباه کرده که ضمیر مفرد مذکر است و از دقیقه الامثال لا یتغیر غافل شده است زیرا که مدعی فاطمه
بود و علی و حسنین و ریحانه رسول شاهد بودند و انمعصومه ادعای فدک نمود و میان مردم شور و شر انداخت
بعد از انکه فتنه خوابیده بود و جناب امیر المؤمنین در دار به خمول نشسته بود و موید این قول است تستغیثون
و تستنصرون با نمعصومه از ام ایمن و اسماء بنت عمیس استعانت می نمود و شهادت انها میسر نمود و
مردم استغاثت از فاطمه میکردند که تفضیح عرض شان نماید و فاطمه را ام طحال نمود و ام ایمن و اسماء را بغی
خواند خدا دهنش را بشکند و زبانش را لال کند و انگشتی را که این کلمات نوشت شل کند قلم از ورق
که شق کردید و تحریر کردم هرگز بچنین کفری زبان نگشاده و در هیچ صحیفه ملعونه از صحف همچنین قدم
ننهاده بعد از ان میکوید که اگر بخواهم بگویم میکویم و اگر بگویم منتشر میکنم و ظاهر مینمایم عجب دارم
از انگروه انبوه که یکی بر نخواست و نگفت که چه خواهی گفت بدتر از این اگر میگفتی یک عیب بود حالا
که نگفتی هزار عیب را در بر دارد که را رسد که کند عیب دامن پاکت که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الشَّیْخَیْنِ بِعَدَدِ مَا عِنْدَکَ مِنَ الْعَدَدِ فِی کُلِّ لَحْظَةٍ مِنَ الْاَزَلِ اِلَی الْاَبَدِ چندانکه بود لطف
خدای اکبر چندانکه بود خلق خوش پیغمبر چندانکه بود جود و سخای حیدر بر هر یکی از ایشان
هزار لعنت بعمر امیدوارم که بعد از دیدن این کلام و کلمات کذشته و بعد از تدبر در اخبار فضایل
ایشان که گذشت در کفر این دشمنان دین تشکیک ننمائی و این دو کافر را اصل کل شرور
بدانی نَحْنُ اَصْلُ کُلِّ خَیْرٍ وَ اَعْدَاءُنَا اَصْلُ کُلِّ شَرٍّ مائیم اصل هر خیری که در عالم سر
زند و اعدای ما اصل هر شری هستند از هر که سر زند چنانچه مرویست که جمیع
سیئات از جمیع مخلوقات که سر زند قائم ال محمد علیهم السلام بگردن شیخین اثبات مینماید
حتی قتل قابیل هابیل را پس جمیع گناهان جمیع گناهکاران ما کان او یکون از ان

کلمات فاطمه زهرا با عایشه بنت طلحه فی ما لها
من کلمات تسجد علیها

دو حبشی است و بان دو کیف برمیکردد هذه بضاعتنا ردت الینا کو بان درچاه فلق و ویل
دکوه عضبان تکاپوی کنان میباشند و میکویند یا حنان یا منان جواب میاید آلان وقد عصیت
قبل وکنت من المفسدین بدانکه مجلسی اعلی الله مقامه فی فرادیس الجنان در بحار الانوار میکوید حدیث
شریفی در کتب قدیمه اصحاب دیدم که جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها در باب فدک بعایشه بنت
طلحه فرموده اند پس ان کلمات را بیان و شرح میکنیم و ان کلمات در فصاحت و بلاغت بمرتبه ایست که فصحای
زمان و بلغای قحطان و عدنان را میسزد که بان کلام معجز نشان خضوع و خشوع کنند بلکه باید بان
کلام سجده نمایند زیرا که کوش احدی چنان کلام فصیح نشنیده و در عذوبت لفظ و معنی بحد اعجاز رسیده
وهو ان عایشة بنت طلحة دخلت علی فاطمة علیها السلام فرأتها باکیة فقالت لها بابی انت وامی
ما الذی یبکیک فقالت لها أتسئلنی عن هنة حلق بها الطایر وحفی بها السایر ورفع الی السماء
اثرا ورزئت فی الارض خبرا ان قحیف تیم واحیول عدی جاریا ابا الحسن فی السباق حتی اذا تفریا
بالخناق اسرا له الشنان وطویاه الاعلان فلما خبا نور الدین وقبض النبی الامین نطقا بفورهما
ونفثا بسورهما وادلا بفدک فیا لها کم من ملک ملک انها عطیة الرب الاعلی للنجی الاوفی ولقد
نحلنیها للصبیة السواغب عن نجله ونسلی وانها لبعلم الله وشهادة امینه فان انتزعا منی البلغة و
منعانی اللمظة فاحتسبها یوم الحشر زلفة ولیجدنها آکلوها ساعرة حمیم فی لظی جحیم یعنی بدرستیکه
عایشه دختر طلحه داخل شد بر فاطمه و او را کریان دید پس کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز تو را
میکریاند و سبب کریه تو چیست پس انمعصومه با و فرمود آیا می پرسی از من از قصه منکره قبیحه که دور
و بلند کردید بان قصه مرغان یعنی قصه فدک را نوشتند و بپرهای مرغان چنانچه عادت از زمان
بود بستند و ان کبوتران این خبر را در اطراف و اکناف عالم منتشر نمودند و سیر کنندکان و قاصدان
پا برهنه شدند یعنی پیکها این خبر را بردند و باطراف رفتند و چکمه و نعل ان پیکها پاره شد و پا
برهنه ماندند و پاهای پیکها یا سم اسب سوارها نازک کردید بسکه بسرعت رفتند و در بعضی
از نسخ حفی بها السائر یعنی سائر مخفی کردید و پرده کشان قادر بر پرده کشی نشدند از باب اتسع
الخرق علی الراقع یعنی شکاف جامه بزرکتر از وصله کردید و مرتفع شد بسوی آسمان آثار ان واقعه
ما بلیه پس برکات خود را کم کرد و اطراف آسمان غبارآلود کردید و در عالم بالا تقدیر عقوبات
بر غاصبین فدک مقدر شد و موجب مصیبت کردید در زمین از جهة این خبر یعنی احداث نمود در
زمین مصیبت را از جهة خبر بث یا زرئت بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله یعنی معیوب کردانید

زمین را این خبر یعنی اهل زمین یا رزئت فی الارض خبرا یعنی نمت وکثرت یعنی نمو کرد و بسیار شد
در زمین از جهة خبر بث و صحیح در روی زمین نیست جز حکایت غصب فدک یا رنت یعنی رنین
نمود در زمین و صدا کرد با واز بلند یا رویت یعنی روایت کرده شد در عالم بدرستی که قحیف تیم یعنی
استخوان قبیله تیم یا باران ناکهان یا سیل خراب کننده قبیله تیم یعنی ابوبکر بن ابی قحافه و تصغیر قحیف
برای تحقیر است احیول عدی تصغیر احول اکر چه عمر در ظاهر احول نبود لیکن در باطن احول بود بلکه کور
بود و حق را نمیدید یا محیل عدی که حیله کر باشد یحتمل اجیول بجیم خوانده شود یعنی غبارالود و هرزه
کرد و جولان کن و کثیف عدی و خاک عدی که از اراذل قبیله عدی بود جاری شدند با بی الحسن علی
بن ابیطالب در سباق و مسابقه دویدند با انجناب و میخواستند در مکارم و فضایل بر علی سبقت
بجویند در ایام حیات جناب پیغمبر تا بحدی که کلو بریده شدند و خفه شدند بریسمان خناق که طناب باشد
که انسان را با و خفه میکنند و نتوانستند که با علی هم چشمی و برابری نمایند و بعضی حناق خوانده بودن
غراب بحاء مهمله که ناخوشی معروفی است که مانع رسیدن نفس است بجگر و قلب چون دیدند که برابری
با علی نمیتوانند بکنند پنهان داشتند عداوت او را بسبب وفور مناقب و ظهور فضایلی که انجناب را
و این دو نفر نزدیک انحضرت نمیتوانستند بروند عداوت انجناب را در ضمیر خبیث خود پنهان داشتند
و منتظر فرصت بودند و بغیظ خود میمردند قل موتوا بغیظکم در بعضی از نسخ تغرا یعنی تقبل و
سنکین شدند بخناق و تغرغرا نیز میتوان خواند از غرغره یعنی روح ایشان در حلق ایشان مردد
و مضطرب بود که از حسد انجناب حالا بمیرند یا ساعتی بکر و احتمال دارد تفرقا باشد یعنی قرار
کرفتند و حرکت نمیکردند مثل ادم خفه شده یا خناق کرفته و احتمال دارد که تعریا باشد بعین مهمله
بعد از ان زای معجمه یعنی دور شدند و ممکنشان نبود که بمرتبه علی برسند این الثری والثریا کو یا مبتلا
بخناق و حناق بودند و یحتمل تغریا باشد بتقدیم عین معجمه و راء مهمله و این معنی نزدیک بمعنی سابق است
و یحتمل تقربا باشد بقاف و بای موحده یعنی نزدیک شدند بخفه شدن و خناق و احتمال دارد تقرنا بقاف
و راء مهمله و نون باشد نزدیک بمعنی سابق بران یا اینکه نزدیک و قرین شدند و همراه یکدیکر بودند
و اتفاق داشتند کو یا بیک ریسمان خفه شدند و بیک ریسمان در کردن ان دو نفر بود و یحتمل تفردا
بفاء و راء مهمله و دال مهمله باشد و در ضمیر کرفتند برای علی اظهار عداوت را در وقت فرصت
قدرت وطویا له الاعلان از طوی الحدیث ای کتمه یعنی حدیث را و خبر را کتمان کردند پس وقتیکه
خاموش شد نور دین و وفات کرد سید المرسلین همان ساعت حرف زدند و یحتمل نطقا باشد بفاء

یعنی بیرون کردند و برو زدادند فوران کینه را که در دل داشتند بسبب علیان حسد و فوران
آن حقدی که سالها در سینه پر کینه داشتند و احتمال دارد که بالو بفور بها زانده باشد و نطف بمعنی
بمعنی قطره و ترشح است عرب میگوید فارَ الْقِدْرُ فَوْرًا وَ فَوَرَانًا یعنی غلا و جاش یعنی جوشید و جوش
خورد بلك و فوت کردند و بیف نمودند و انداختند حدّت و شدّت و سطوت سینه خود را یعنی
کینه آنحضرت را مثل آب دهن خود بیرون انداختند واذلّا بفدك و بناز و جرئت هجوم آوردند بفدك
و او را شکار کردند مثل باز که شکار مرغان نماید و در بعضی از نسخ اذلّا بفدك یعنی ذلیل کردند
اهل بیت را بگرفتن فدك فیا لها از قبیل یا لَلْماء است تعجّب است یعنی ای قوم بیائید و تعجّب کنید
از برای فدك که مال فاطمه بود دزدان او را بردند چه قدر از ملوك مالك فدك شده است و خواهد
شد فدك بیوفا است در بعض نسخ فیا لها لمن ملك تیك یعنی ای قوم تعجّب نمائید با نکس که مالك فدك
می شود با وجود انکه مال من و ملك طلق من بود بمن وفا ننمود بابی بکر و عمر غاصب چه وفا خواهد کرد و در
بعض نسخ فیا لها لمن ملكت تیك یعنی ای قوم بیائید تعجّب نمائید چه قدر عیب خواهد کرد بنوای ابو بکر این
فدك بدرستیکه این فدك عطیه خدای اعلی است بر بنده خود که مناجات کننده است با خدا یعنی خدا
عطا کرده بود او را بر پیغمبری که اختیار کرده بود بنجوی و اسرار خود که وفادارترین مردم بود بعهد
خدا و او امر او و بخشش هبه کرد پیغمبر بمن او را از برای خاطر طفلکان که پسران از اولاد خود و نسل
که حسنین باشند صبیه بکسر صاد جمع صبی است و این عطیه بعلم خدا است و در علم خدا است و خدا
عالم است بان و بشهادة امین خود شرهست که پیغمبر باشد یا جبرئیل یا امیر المؤمنین وَهِیَ عالمة
بمقصودها فاطمه اعلم است بمراد خود پس هر گاه ابو بکر و عمر گرفتند از من کفاف و راه معاش مرا و کفاف
طفلان مرا و منع کردند از من این فدك قلیل را الماظه بقایای طعامی است که در دندان میماند
تحقیر فدك یا از برای آن است که در جنب کرم آن سیّده عالمیان حقیر بود مثل بقایای طعام در بن
دندان یا نسبت بخراجی که شیخین میگرفتند بسیار کم بود زیرا که مداخل فدك صد هزار و بروایتی دویست
هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی بیست و چهار هزار دینار بود و این قدر در جنب کرم فاطمه
زهرا و در جنب خراج بسیار کم بود مصرع لماظة ایام کاحلام نائم حساب میکنم وحی بندارم بدل
و عوض او را قرب خدا و صبر مینمایم و میدانم که این امر سبب قرب من خواهد شد در روز محشر و هر
اینه خواهد بود آن البته فدك را کسانی که او را خوردند و بردند حمیم ساعر یعنی آب گرمی که مثل آتش
گرم گردیده و خون ابدان اهل جهنم است یعنی فدك بآتش و آب گرم مجسم خواهد شد و انهار او را

و امعای انها را خواهد سوزاند و لَظى بر وزن فتى آتش با شعله را وست و لظى طبقه ایست از طبقات
جهنم و خواهند بود آن آکلین فدك فدك را طبقه از طبقات جهنم که بکردن ایشان خواهند کرد تا
هفت طبقه زمین چنانچه در اخبار وارد است والله اعلم مؤلف گوید که از اخبار فضایل
امیر المؤمنین علیه السلام که گذشت و اخبار فضایل فاطمه علیها السلام و از این اصرار و ابرام و شکوای
انمظلومه و از شهادت جناب امیر المؤمنین و حسنین و شهادت ام ایمن و اسما و از اخباری که ترمذی
و غیر ترمذی در شان انمظلومه روایت کرده اند از قبیل روایت ترمذی در صحیح خود که جناب
رسول خدا فرمود حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ خَدِیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ
مُحَمَّدٍ وَ آسِیَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ یعنی بس است مر ترا از زنهای عالم مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد
و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و هم چنین در صحاح بخاری مسطور است که انجناب میفرماید یا
فَاطِمَةُ أَمَا تَرْضَیْنَ أَنْ تَكُونِی سَیِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ أَوْ سَیِّدَةَ نِسَاءِ الْأُمَّةِ أَوْ سَیِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
یعنی ای فاطمه ایا راضی نمیشوی که خانم زنهای عالم بشوی یا خانم زنهای امت بشوی یا خانم زنهای
بهشت بشوی و غیر این اخبار که باین مضامین وارد است از رد فدك که خلفا کردند و از شعر ابن عباس
که بعایشه خواند تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَ إِنْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَ فِی الْكُلِّ تَصَرَّفْتِ یعنی — وَلِلْكُلِّ تَمَلَّكْتِ
شتر سوار شدی و قاطر سوار شدی و اگر زنده بمانی فیل هم سوار خواهی شد برای تو بود نسع ثمن
از میراث و همه را مالك شدی از برای انسان قطع و جزم حاصل می شود بر صدق ادعای فاطمه زهرا
و ظلم ابی بکر و عمر و برای همه سنیان چه علمای ایشان و چه عوام ان دونان علم قطعی حاصل است و لکن
عناد و عصبیت نمیگذارد که اقرار نمایند وَ النَّارَ لَا الْعَارَ میگویند تا بنار برسند و در اینکه فدك
از جمله چیزهائی بود که فی خدا و رسول بود و بجنگ گرفته نشده بود شکی و ریبی نیست جبرئیل
جبرئیل انجناب را شب بطی الارض بانجا برد و کلید هارا از جائی که مخفی کرده بودند بر داشتند
و فدك را انصرف فرمودند و بفاطمه زهرا بحکم خدا هبه کردند و در تصرف ان مظلومه بود و وکلای
انمعصومه در انجا بودند ابو بکر بحدیث مجعول خود او را غصب نمود اولا انمعصومه ادعای تصرف
فرمود در ثانی الزاماً لهم وَ إِظْهَارًا لِكُفْرِهِمْ وَ نِفَاقِهِمْ از جهت الزام انها و اظهار کفر و نفاق ایشان
ادعای هبه نمود و علی و حسنین و ام ایمن و اسما و بروایتی ام سلمه و اسما را بشهادت اقامه نمود پس
شهادت شهود مزبوره را خِلَافًا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ عِنَادًا لَهَا رد کرد و انمظلومه رنجید و وصیت نمود
که انمعصومه را شب دفن کنند و آن دو کافر بر او نماز نکنند ابن ابی الحدید سنی میگوید مردم گمان میکنند — که زنا

ادعای فاطمه زهرا در سه چیز نزاع فرمود

که نزاع فاطمه زهرا دو چیز بود یکی میراث و یکی هبه و من در حدیث یافتم که آن معصومه در امر ثالث هم
نزاع نمود که سهم ذی القربی باشد و میگوید که احمد بن عبد العزیز جوهری از انس بن مالک روایت کرده
که فاطمه وارد ابی بکر شد و گفت بتحقیق میدانی که پیغمبر صدقات را بما حرام نمود و داد بما از فیء و غنائم
سهم ذی القربی را بعد از آن آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى را
خواند یعنی بدانید بدرستی آنچیزی که غنیمت می آرید پس از برای خداست خمس او و از برای رسول و
ذوی القربی است ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو و فدای پدرت که ترا تولید نمود باد شنوم اولاً
میمانم بکتاب خدا و بحق رسول و حق ذوی القربی و من میخوانم از کتاب خدا آنچه تو خوانده و علم من رسیده است
از کتاب خدا که این سهم از خمس بتمامه مسلم است از برای شما فاطمه زهرا فرمود آیا سهم ذوی القربی مال تو
و اقربای تست گفت نه بلکه انفاق میکنم بشما از آن و صرف میکنم باقی را در مصالح مسلمین آن مظلومه
فرمود که این حکم خدا نیست ابوبکر گفت حکم خدا این است و اگر جناب پیغمبر در این باب عهدی و امری
فرموده است ترا تصدیق میکنم و تسلیم مینمایم سهم ذوی القربی را بتو و باهل تو آن سیده نساء عالمیان
فرمود که در این باب رسول خدا بمن امری نکرده و عهدی نفرموده مگر آنکه شنیدم آنحضرت می فرمود
روزی که این آیه نازل شد مژده بدهید ای آل محمد فقرا و دولت روی بشما آورد ابوبکر گفت کفایت
نمیکند این مال با امت که همه این سهم را بشما بدهم لکن آنقدر را از این سهم بشما میدهم که شما را غنی نماید
و زیاد هم بیاید و اینک عمر و ابو عبیده جراح و غیر ایشان پس بپرس از ایشان و ببین آیا یکی از ایشان
با تو موافقت میکنند پس آن سیده زنان بهشت پیش عمر آمد و گفت با او مثل آنچه بابی بکر گفته بود پس
عمر گفت آنچه که ابوبکر گفته بود از اینجاست که گفته اند سگ برادر شغال است پس آن معصومه تعجب
فرمود و مظنه نمود که اینها در این باب باهم حرف زده اند و توطیه و تمهید کرده اند پس آن دختر خیر انام
مایوس و بی نیل مرام برگشت و ابوبکر قدری از سهم ذوی القربی را ببنی هاشم میداد و باقی را خلافاً لله
و لرسوله نمیداد و حال آنکه حق علی و فاطمه و حسنین بود و فقرهم شرط آن نبود ابن عباس اعراض نمود
و نگرفت و گفت اگر حق ما را اتمام بدهند میگیریم و الا قبول نمیکنیم حضرت باقر علیه السلام میفرماید حق
آل محمد را ابوبکر نداد و خمس که حق اینها بود از ایشان برید از روی حسد و عداوت و حال اینکه
خدا فرموده است وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ الی آخر الآیات و اگر اخبار خاصه را
که در این باب وارد است ذکر نمائیم این رساله بسیار مطول خواهد شد سبحان الله صریح آیه شریفه را مخالفت
نمودند که صریح است باینکه این سهم مسلم است بذوی القربی و گفتند فدک را باهل بیت باید داد و باقی را

در مصالح

غصب فدک و عوالی

در مصالح مسلمین صرف باید کرد و در مقابل نص بخلاف نص اجتهاد نمود لکن ابوبکر معذور است در
آخر آیه شریفه میفرماید إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا نمی تواند بگوید من مأمور نبودم
مؤمنین بخدا و قرآن مأمورند من که بخدا و رسول و قرآن ایمان آورده نبودم امام فخر رازی در تفسیر
آیه میگوید کسیکه حکم نماید باین قسمت از ایمان بیرون رفته است از باقر آل محمد پرسیدند که امیر المؤمنین
در ایام خلافت خود در سهم ذی القربی چه کرد فرمود کرد آن طوری که شیخین کردند گفت چرا و چگونه
کرد و حال آنکه میگوئید شما اهل بیت آنچه که میگوئید که با ظلم نمودند فرمود اهل و عیال آنحضرت از آن
انجناب تخلف نکردند و آنحضرت نمی خواست که او را بمخالفت شیخین نسبت بدهند مؤلف گوید
ای شیعیان پلید را بخود دم با غصه شیعیان پلید را انجناب کی از اجرای حق و دفع بدع متمکن شد تا سهم
ذوی القربی و فدک را باهلش برساند نماز تراویح را نتوانست از پیش ببرد و جماعت او را منع نمایند و فریاد
وا عمراه بکروا انبر رسید قتل عثمان را بانجناب نسبت دادند و حال آنکه افترای محض بود آنحضرت اصلا
خبر نداشت اگر چه راضی و خوشنود بود چه فتنه ها برپا نمودند معویه اساس صفین برپا کرد ام المؤمنین
جنگ جمل برپا کرد و از فروع صفین جنگ خوارج نهروان متولد شد عمر بن عبد العزیز با آن قدرت
و بسط ید و طول دولت در رد فدک ترسید و فدک را تا رشید الخ الامر بعد اللتیا و التی فدک را رد
کرد و بنا بر قولی رقبه را نگاه داشت منافع را میداد عمر با آن سطوت از ابی بکر و شنعت او می ترسید
و میگفت قتل الله ضلیل تیم لولا یا نعمة لاحتال لي في ملکي یعنی خدا بکشد گمراه کننده تیم را اگر با او
بیعت نمیکردم هر آینه حیله میکرد در کشتن من به بین چه عزائی است که عمر اگر به میکند و کم المؤمن
گفته نمود امیر المؤمنین در سه سال و چیزی که خلافت کرد چگونه مخالفت ابوبکر و عمر میتوانست بکند
عمر با دوازده سال خلافت در سه مجلس در خلوت قبایح ابی بکر را ذکر کرده است با آن استبداد و خلافت
و طول سلطنت باز از مرده ابوبکر میترسید زنده بلا و مرده بلا و در حقیقت از ناس بد تر از نسناس
و از سنیان بد اساس هراس میکرد و نکته دیگر آنکه جناب امیر المؤمنین در باب فدک بسیره شیخین رفتار
میفرمود تا مردم بدانند که شهادت انجناب در وقت غصب فدک محض صدق بود نه جلب منفعت
که عمر گفت یجر النار الی قرصه و کذب عمر ظاهر گردد و غیر این نکته که در ماسبق گذشت هیثم بن عدی
از عبد الله بن عباس همدانی و او از سعید بن جبیر روایت نموده میگوید ابوبکر و عمر در نزد عبد الله
بن عمر مذکور گردید مردی از حضار مجلس گفت بودند ابوبکر و عمر بخدا قسم دو آفتاب این امت و دو
نور این امت عبد الله بن عمر گفت چه میدانی که اینها چنین اند از کجا و بچه دلیل میدانی گفت آیا با هم آنها

ضلیل: ضئیل یعنی ضعیف و نحیف و مار باریک و حقیر

و محبت

قدح کردن عمر ابابکر را وقصه فلته

ومحبت نداشتند ومتفق نبودند پس عمر گفت متفق نبودند بلکه مخالف یکدیگر بودند شهادت میدهم
روزی در پیش پدرم نشسته بودم ومرا امر کرده بود که کسی را نگذارم ناگاه عبد الرحمن پسر ابی بکر
اذن طلبید پدرم گفت جانور کوچک بدی است وباوجود این از پدرش بهتر است این حرف مرا ترسانید
گفتم ای پدر عبد الرحمن بهتر از پدرش است فرمود کیست که بهتر از ابی بکر نیست همه کس بهتر از او هستند
مادر وت نباشد اذن بده او را پس عبد الرحمن داخل شد ودر باب حطیئه شاعر توسط نمود که پدرم از
تقصیر او بگذرد چون پدرم او را حبس نموده بود از برای شعری که انشاد کرده بود عمر گفت حطیئه بذی اللسان
وبد زبان است بگذار او را بطول حبس بحال بماند عبد الرحمن اصرار بسیار نمود عمر ابا کرد عبد الرحمن
بیرون رفت پس پدرم متوجه من گردید وگفت تو تا بامروز هنوز در غفلت بودی وغافل بودی از سبقت و
تقدم احیمق بنی تیم بر من تصغیر احمق است واز ظلم وستم او بر من گفتم من نمیدانستم وعلم نداشتم بانچه
واقع شده از خفایای امور پس گفت بدان ای پسر من وامید نیست که بعد از این هم بدانی پس گفتم
بخدا قسم که ابو بکر محبوب تر است بسوی مردم از نور دیدگان ایشان گفت اینکه میگویی چنین است بر رغم
انف پدرت وبجهت سخط وغضب وی پس گفتم ای پدر آیا از افعال او نمیگویی در ملاء عام وبمردم بروز
نمیدهی تا مردم شناعت اعمال وقبایح افعال او را بدانند گفت چگونه مرا قوه وقدرت اظهار مساوی
اعمال او است با وجود آنکه میگویی که او محبوب تر از نور دیدگان مردم است نسبت بمردم واگر بگویم آن
وقت سر پدرت بسنگ خورد خورد خواهد شد یعنی مردم او را خواهند کشت ابن عمر گوید بعد ازان مجلس
پدرم جری شد وجسارت نمود پس جمعه نگذشت درهمان روز جمعه آن هفته روی منبر خطبه خواند و
گفت أیها الناس إنَّ بیعة أبی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن دعاکم إلی مثلها فاقتلوه یعنی ای گروه
مردم بدرستی که بود بیعت ابی بکر فلته یعنی خطا ولغزش بزرگی خداوند عالم نگاه داشت شر او را
پس هر که دعوت نماید شما را بسوی مثل این بیعت پس بکشید او را وهیثم بن عدی از مجالد بن سعید
نقل میکند که بامدادی پیش شعبی رفتم که از او بپرسم از مسئله که ابن مسعود میگفته است پس در مسجد
نشستم وقومی نیز منتظر او بودند پس بیرون آمد نزدیک او نشستم گفتم چنین مذکور می شود که ابن
مسعود می گفته است که هیچ وقت حدیث مشکلی که عقل مردم باو نمیرسید نگفتم مگر آنکه برای بعضی
فتنه شد گفت بلی ابن مسعود چنین میگفت وابن عباس نیز چنین میگفت ودر پیش او بود دفاین
علم وخزاین آن باهلش میگفت واز غیر اهلش کتمان میکرد در این صحبت بودیم که مردی از قبیله ازد
داخل گردید ونشست پس شروع کردیم در ذکر ابی بکر وعمر پس شعبی خنده کرد وگفت بود در سینه

قدح عمر مر ابی بکر را وحکایت شعبی

عمر کینه ابی بکر ازدی گفت بخدا قسم ندیدیم ونشنیدیم مردی را که مطیع کسی باشد وخوبی او را بگوید
بهتر از عمر نسبت بابی بکر شعبی متوجه من شد وگفت این از جمله آن مسئله است که میپرسی بعد
ازان با من گفت ای برادر ازدی بعلت که خدا اشرار او را نگاه داشت چه میگویی ولو را چه سکنی که هیچ دشمنی
در باب دشمن خود نمیگوید که خواست منهدم سازد بنائی را که برای خود گذاشته بود با من گفت سبحان الله
تو هم این حرف طور میزنی شعبی گفت بلی من نیز میگویم عمر بن خطاب در ملاء عام ودر رؤس اشهاد گفت
او را ملامت بکن یا ساکت شو پس با من غضبناک برخواست وحرفی گفت که نفهمیدم پس شعبی گفتم
بخدا قسم حالا این مرد میرود وکلام شما را نقل میکند شعبی گفت بخدا قسم باک ندارم از چیزی که عمر بن خطاب
از او باک نکرد در ملاء عام از مهاجرین وانصار گفت شما ها نیز اذاعه واشاعه نمایید آنچه که بر شما ظاهر
شده است ابو موسی اشعری میگوید حج کردیم با عمر بن خطاب بعد از ورود مکه روزی از منزل خود
بعزم دیدن عمر از خانه ومنزل خود بیرون رفتم پس مغیرة بن شعبه در راه بمن برخورد وگفت کجا میروی
گفتم بمنزل امیر المؤمنین عمر میروم ترا میلی بدیدن امیر هست گفت بلی پس رفتیم بسوی منزل عمر ودر
اثنای راه حکایت خلافت عمر وولایت در میان آمد وصف کردیم او را بمحافظت اسلام وحمایت اهل
آن ونظم ونسق او وبعد ازان بوصف ابی بکر پرداختیم وگفتم بمغیره که ابی بکر در باب عمر مسدد وموید بود
گویا سلوک ونظم ونسق مرا امید بود وجد وجهد ومساعی جمیله او را در راه اسلام می فهمید مغیره
گفت بلی بحقیقت چنین بود گویا می دانست که عمر از عهده خلافت خوب بر میاید اگرچه طایفه کراهت از خلافت
عمر داشتند وخواستند که او را از خلافت دور کنند ودفع ومنع نمایند وحال آنکه از برای ایشان
نصیبی در آن خلافت نبود پس گفتم یا ابو پدرت نباشد کیستند آنانکه راضی بخلافت عمر نبودند مغیره
گفت گویا تو غافلی وقریش را نمیشناسی وحسد ایشان را نمیدانی بخدا قسم اگر حسد بحساب بیاید قریش
نه عشر حسد را دارند وسایر مردم یک عشر دارند پس گفتم ساکت شو ای مغیره که قریش تفوق دارند بجمیع ناس
وحسد ندارند ودر اثنای این صحبت بمنزل عمر رسیدیم واو را در منزل ندیدیم واز جای وی پرسیدیم
گفتند الان بیرون رفت پی او روانه شدیم تا داخل مسجد الحرام شدیم واو را مشغول طواف دیدیم
ما نیز طواف کردیم چون فارغ از طواف گردید میان من ومغیره داخل شد وبر مغیره تکیه نمود وگفت
از کجا میآیید گفتیم از منزل خود بقصد دیدن تو بیرون آمدیم وبمنزل تو رسیدیم ترا ندیدیم از مکان
شما پرسیدیم گفتند بسوی مسجد رفت پس متابعت کردیم ترا عمر گفت متابعت کند شما را خیر پس مغیره
بمن نظاره نمود وتبسم کرد عمر گفت سبب تبسم تو چیست ای غلام گفت تبسم من از سخنی است که میان

من

قدحهای نغز و عجیب عمر بر ابی بکر

من و ابو موسی حالا در راه کذشت کفت آن صحبت چه بود پس ما جرا را علی ما جری کفتیم تا بماجرای حسد
قریش رسیدیم و ذکر کردیم کسانی را که اراده داشتند که ابو بکر را بکذارند که خلافت را بتو بدهد که
پس عمر آه بسیار بلند کشید کفت مادرت بتو کریه نماید و در عزایت بنشیند ای مغیره نه عشر حسد چیز
چیز است کفتند بلکه نه عشر حسد و نه عشر یک عشر دیکر در قریش است و یک عشر عشر دیکر در جمیع مردم است
پس مدتی سکوت نمود در حالیکه در میان ما راه می رفت بعد از آن کفت آیا خبر بدهم بحسودترین همه
حسودان کفتیم بلی ای امیر المؤمنین کفت آیا بر شما هست درختهای شما یعنی درختهای شما محل زینت
که مباد المطلب بروز کند کفتیم بلی کفت چکونه این سر را بکوییم و حال آنکه درختهای شما در بر شماست کفتیم
ای امیر مومنان بر درختهای ما چکار داری کفت می ترسم اذاعه سر و افشا عزان نمایند کفتیم از اشاعه شما
می ترسید و از پوشیدن آن بیشتر خواهید ترسید معلوم است از درختهای ظاهری ترسی از معانی ترسی
کفت این طور است که میکویند پس رفت و ما نیز با او روانه شدیم تا بمنزل وی رسیدیم پس دست خود را
از دست ما کشید و کفت حرکت نکنید و داخل خانه کردید من بمغیره کفتم لا اب لک یعنی پدرت نباشد
بخبط و لغزیدیم و بمهلکه افتادیم بسبب حرفهای که با و کفتیم و ما را نکاه نداشت مکر از برای مذاکره همان
حرفها پس دیدیم که اذن دخول رسید که داخل شوید پس داخل شدیم و دیدیم که بر بعضی پلاسی که
در زیر پالان و جهاز شتر میاندازند بر پشت خوابیده است که او را عرق کیر نیز کویند و شعر کعب بن
زبیر را می خواند لَا تُفْشِ سِرَّکَ اِلَّا عِنْدَ ذِی ثِقَةٍ اَوْلَی وَ اَفْضَلُ مَا اسْتَوْدَعْتَ اَسْرَارًا صَدْرًا رَحِیبًا
وَ قَلْبًا وَاسِعًا ضَمِنًا لَا تَخْشَ مِنْهُ اِذَا اَوْدَعْتَ اِظْهَارًا یعنی فاش مکن و مکو سر خود را مکر در نزد ثقه
و امین زیرا که امین و ثقه بهترین اشخاصی هستند از برای ودیعه کذاشتن اسرار در سینه وسیع و قلب
واسع آنها که سر را نکاه می دارند و ضامن حفظ آن هستند و مترس از اینکه آنها اظهار اسرار نمایند وقتی
که امانت کذاشتی سر خود را در نزد آنها پس دانستیم که اراده مینماید بآنکه ما ضامن کتمان سر او بشویم
پس کفتیم من ضامن کتمانم اکرام نما بما و ما را بخصوص سر خود نما و ما را باین سر صله کن و بر ما بار کن این
سر را و ما امنا امینیم کفت بچه ضامن اید کفتیم بکتمان سر و عدم افشای آن و شرکت در هم و غم و بسیار
سر نکه داریم ما برای تو کفت بلی چنین است و شما صاحب سر هستید حالا سوال کنید انچه میخواهید
پس برخواست که در را ببندد دید خادمی را که با اذن دخول داده بود در انجا نشسته کفت برو از پیش
ما لا ام لک مادرت نباشد پس از بیرون رفت عمر در را بست برکشت و نشست و متوجه ما شد و
کفت سوال کنید تا خبر داده شوید کفتیم میخواهیم خبر دهید بما ای امیر المؤمنین که حسودترین قریش

که بود

اسرار مخفیه عمر که بمغیره بروز داد

که بود که درختهای ما را امین نمیدانستید که عورات ما برهنه بیند کفت سوال نمودید از مشکلترین قضیه‌ها
و صعب ترین حکایتها و زود خبر میدهم شما را و با شما عهد پیش شما امانت باشد و در عهد و کفالت
شما محفوظ بماند و در حرز و حصار محکم نکهداری نمائید تا مادامی که من زنده هستم و بعد از ممات من مختارید
میخواهید کتمان نمائید یا افشا کنید کفتیم برای تو میباشد در نزد ما و عهد میکنیم که چنین کنیم ابو موسی
میکوید که من در پیش خود کمان کردم که کسانی را خواهد کفت که بخلافت عمر راضی نبودند مثل طلحه و
غیر او و میکفتند راضی نمیشویم بخلافت عمر فظ و غلیظ البشره او را خلیفه مکن ناکاه رفت بجانبی که ما بانجا
هرکز مظنه نداشتیم آه بلند کشید و کفت بکمان شما کیست حسودترین قریش کفتم بخدا قسم که علم ندارم
ولیکن مظنه داریم کفت بکه مظنه می برید کفتیم کویا کسانی را میفرمایید که خواستند استخلاف ابی بکر
موقوف نمایند که شما را خلیفه نکنند کفت نه چنین است بخدا قسم که ابوبکر از همه آنها عاق تر و ظالم تر
بود و حسودترین قریش بود پس سر خود را بزیر انداخت و مدتی ساکت بود پس مغیره بسوی من و من
بسوی مغیره نکاه کردیم و سر خود را پائین انداختیم و سکوت کردیم از برای سکوت وی مدتی بدین
حال بودیم تا آنکه کمان کردیم که از کفته خود پشیمان شد پس کفت والهفاه علی ضئیل بنی تیم بن مرة
یعنی وای تلهف و تاسف من و حزن و حسرت من بر حقیر و صغیر و پست فطرة بنی تیم بن مرة پیشی جست
بر من ظلما و عدوانا و بیرون آمد بسوی من از خلافت در حالیکه آثم و کناهکار بود مغیره کفت پیشی
کرفتن او بر تو ظلما و عدوانا را فهمیدیم چه کونه بیرون آمد بسوی تو از خلافت در حالیکه آثم و کناهکار
بود کفت بعلت آنکه دست او کوتاه شد و مایوس شد و بمن وانکذاشت مکر بعد از یاس از خلافت
و قطع بفوت خود و یقین بآنکه من در جای او خواهم نشست خواه وصیت نماید یا ننماید بخدا قسم هرکاه زید بن
خطاب و اصحاب او را اطاعت کرده بودم او از حلاوت خلافت هیچ نمی چشید ولیکن من این امر را زیر و بالا
کردم و تفکر نمودم در جمیع شقوق وی پیش افتادم عقب رفتم بلند شدم پائین آمدم شکستم بستم و
مصلحت خود را در اغماض این امر دیدم که ابوبکر چیکت خود را باو زده بود و صلاح را در تحسر و تلهف خوردن
دیدم و امید داشتم که توبه بر و بازکشت نماید بسوی خدا پس بخدا قسم توبه بر و انابه ننمود تا فارغ شد از
خوردن حلاوت در حالیکه تجمه کرده بود مغیره کفت چه چیز مانع شد شما را از قبول کردن خلافت
در روز سقیفه در وقتیکه بتو تکلیف میکرد که حالا تاسف میخوری پس عمر کفت که مادرت بر تو کریه
کند ای مغیره من ترا از صاحب فکرهای عرب می شمردم کویا تو غایب و غافل بودی از انچه که انجا بود
آن مرد بمن مکر مینمود و من هم باو مکر میکردم و مرا دید که از قطاة محتاط ترم چون اقبال مردم را دید

دشمن

قصه برابر مکر و حیله ابی بکر و عمر

وشعف وشغف مردم را نفهمید و دانست که بجز او کسی را نمیخواهند خواست بفهمد که من با او چگونه هستم
اما من نیز مایل هستم یا در دل خود میل بخلافت دارم و خواست مرا امتحان نماید و می دانست و میدانستم
که اگر قبول کنم مردم قبول نخواهند کرد و راضی نخواهند شد پس یافت مرا که پای خود را فراهم فشرده ام
و زیاد محرز و مجتنبم و بدون تکیه نشسته ام یعنی مهیای برخاستنم و حاضرم و مترقب خلافتم که فرصت را
از دست نخواهم داد با اینکه اگر قبول میکردم مردم را بمن تسلیم نمیکرد و بغض و کینه مرا در دل ذخیره می نمود
و من از غایله او و هلاک شدن خلاصی نخواهم داشت اگرچه بعد از سنین متطاوله باشد و حال اینکه کرامت
مردم را میدیدم و صدای ایشان را می شنیدم که از هر طرف فریاد میکردند که جز تو نمیخواهیم تو سزاواری با
امر پیرو لا بد و ناچار رد کردم و قبول ننمودم آنوقت دیدم که چهره او شکفته و درخشان شد از روی فرح و سرور
و ایضا وقتیکه اشعث را اسیر کردند و آوردند او را آزاد کرد و خواهر خود را باو تزویج نمود من در مجالس
و محافل گفتم خواهر خود را با اشعث داد بجهت اینکه او را از دین و این خبر باو رسید مرا بگفته من عتاب نمود
در حالیکه اشعث در پیش روی وی نشسته بود با اشعث گفتم ای دشمن خدا کافر شدی بعد از اسلام
و مرتد گشتی و بعقب خود برگشتی پس ابوبکر بگوشه چشم بسوی اشعث نگاه کرد دانستم که میخواهد با من
حرفی که در دل دارد بگوید پس در کوچه مدینه بمن گفت تو بی صاحب این حرف که امروز گفتی گفتم بلی و بدتر
از آن در پیش من هست از برای تو ای دشمن خدا گفت بد مزد دادی گفتم چکرده که از من مزد می خواهی
محبتی که بتو دارم و خلاف نکردم با ابی بکر بجهت اینکه تقدیم بتو نمود و خلافت را از تو گرفت و اگر تو خلیفه
بودی هرگز خلافی از من نمیدیدی گفتم حالا چه امر میکنی گفت حالا وقت امر نیست وقت صبر است پس یکی
اشعث با بن زبرقان این حکایت را گفته بود و او با ابی بکر نقل کرده بود او بمن گفت تو شوق بخلافت داری
ای پسر خطاب گفتم چرا شوق نداشته باشم بخلافت و حال آنکه من سزاوارترم از آنکه متصدی خلافت شده است
متنبه باش بخدا قسم دست از این حرفها بردار و الا حرفی میزنم که خود ترا اتمام میکنم در میان مردم و همه
اطراف منتشر میشود و اگر میخواهی سکوت نمایم و بهمان منوال که شده است باشیم گفت با احوال خود
بگذاری بهتر است و بعد از چند روز بتو خواهد رسید پس گمان داشتم در روز جمعه خلافت را بمن
خواهد داد پس تغافل کرد و تجاهل نمود بعد از آن مجلس و با من حرف نزد تا هلاک شد و کشید تا آخر خلافت
دندانهای نواجد خود را بهم فشرد از حرصی که داشت تا مرگش رسید و مایوس از خلافت شد و سر زد
از او اعمالی که دیدید پس کتمان نمائید آنچه که بشما گفتم از جمیع مردم خصوصا از بنی هاشم و در سویدای دل
داشته باشید پس برخواستیم و تعجب کنان بیرون آمدیم و تا زنده بود با احدی نگفتیم مولف گوید بخدا

قسم

عذر خواستن ابن ابی الحدید از اغلاط عمر

قسم گویا من در مجلس ایشان بودم و این حرفها را می شنیدم و گویی در گوشم آواز او است كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ
لَعَنَتْ أُخْتَهَا قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ و کل
وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ
وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ عجب دارم از ابن ابی الحدید با آن ذهن سلیم و سلیقه
مستقیم و طبع نقاد و فکر وقاد از برای تصحیح غلطهای سلف خود را هلاک و تلف میکند و عذرهای چند
میگوید و حرفهای بیمعنی میزند از برای تصحیح اغلاط عمر و تصحیح اغلاط نمیشود سهل است که بیشتر تفضیح
میکند و خود را تفضیح مینماید بمرتبه منطق بتفضیح صاحبه میگوید عمر بمقتضای غلظت طینت و فظاظت
فطرت و جفای طبیعت و صلابت جبلت و خشونت طبیعت و طیش و شدت و تندی و حدت و
بدخوئی و ناتربیت سر بریت این الفاظ که فلتت باشد و امثال این الفاظ را میگفت و طبع او با و غالب
و او را مسلوب الاختیار میکرد می خواست که الفاظ حسنه و لطیفه بگوید بمقتضای طبیعت جاسی و قلب
قاسی الفاظ قبیحه بر زبانش جاری میشد مقصودش بد و نیتش رد نبود مرادش تخطئه و مذمت نبود چنانچه
در مرض موت رسول خدا آن لفظ را گفت و در عام حدیبیه الفاظ قبیحه چندی بر زبان آورد لیکن نیت او خوب اوود مح
و از پاکی نیات بود نسبت بخدا و رسول خدا و بندگان وی جل شانه در کلام این فاضل نحریر تامل
کنید و تدبر نمائید در این صورت با سوء سریرت و غلظت طبیعت او را از قدرت و اختیار بیرون میبرد
پس داخل مجانین است ولی میخواهید و ولی دیگران نمیتواند بشود زیرا که عقل از شرایط امامت و تکلیف است
و اگر بدان مثابه که مسلوب الاختیار نمیرسید باید این کلمات را بگوید و رسول خدا را برنجاند و بسبب
این الفاظ کافر میشود چنانچه ابلیس با اقتضای طبیعت ناری تکبر بآدم نمود و سجده نکرد رجیم شد و مخاطب
بانَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ گردید و همچنین زانی و زانیه بمقتضای شهوت جبلی و فطری زنا میکند
و رجم میشود و همچنین عمر وقتیکه میگوید إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ هیچ چیزش نمیشود مگر
آنکه کافر میشود و بغیر از کفر هیچ عیب و نقصی ندارد ابن ابی الحدید بیچاره در تصحیح این اغلاط زیاده بر این
چه بگوید اتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ وصله پذیر نیست با اعتقاد حقیر از این جوابها بهتر جوابی هست اگر
او را بگوید بسیار خوبست انّ الملك انّ الملك عقيم از برای سلطنت مخالفت خدا و رسول کردند
و خلافت را غصب کردند و فدک را بردند و بنا بسیاری را هلاک کرده شیخین هم از ایشان باشند لیکن
النار ولا العار قول مختار ایشان است نعوذ بالله من عمی الابصار عمر با آن دعا چگونه میشود که
اعتقاد بابی بکر داشته باشد آن ولد الزنا بخدا و رسول اعتقاد نداشت چگونه میشود که مجعول

مغفرت

استدلال نمودن فاطمه زهرا بانکه جمیع غنایم مال ایشانست

مخوث ومخول خود را معتقد باشد سرموئی باو معتقد نبود وبیعت نکرد باو مگر آنکه امیر المؤمنین را
دور کند وخلافت را از خانواده علی بیرون نماید وکم من ید مثلها عن ضرورة وکان تمنای قطعها
لو امکن چه قدر دستها بجهة ضرورت بوسیدم وحال آنکه آرزوی من آن بود که آن دست را در وقت
تمکن وقدرت ببرم اهل دنیا از این کارها بسیار کرده اند ومیکنند در کتاب یکی از اصحاب وهم چنین
در کشکول منسوب بعلامه اعلی الله مقامه بنظر رسید حدیثی بطرز عجیب وطور غریب که در نزد اهل شیعه
کنوز علم است که فاطمه زهرا نزد ابی بکر آمد وفدک وخمس وفیء را مطالبه نمود ابوبکر بینه خواست ای سیده
زنان عالمیان فرمود خداوند عالمیان میفرماید فآت ذا القربی حقه یعنی پس بده بنزدیکان خود حق
خودشان را پس نزد وی من نزدیکترین باشیم نسبت برسول خدا پس نزد وی من داد فدک را
پس جبرئیل تلاوت نمود والمسکین وابن السبیل یعنی بده بمسکین وابن سبیل رسول خدا فرمود حق
مسکین وابن سبیل چه چیز است پس خدا نازل کرد واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل یعنی بدانید بدرستی آنچیزی که غنیمت
کرده اید پس بدرستی برای خداست خمس او وبرای رسول وذوی القربی ویتامی ومساکین وابن سبیل است
پس خمس را به پنج قسمت کرد پس فرمود ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول و
لذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کی لا یکون دولة بین الاغنیاء فما لله فهو لرسوله و
ما لرسوله فهو لذی القربی ونحن ذوو القربی قال الله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی یعنی آنچیزی که غنیمت داده است خدا برسول خود از اهل قری پس برای خدا ورسول خداست
وبرای ذوی القربی ویتیمان ومسکینان وابن سبیل است تا آنکه دولت نشود میان اغنیا پس آنچه
که برای خداست پس او برای رسولش است وآنچه که از برای رسول خداست پس او برای ذوی القربی است
وماییم ذوی القربی خدا فرموده است بگو ای محمد از شما اجری ومزدی برای رسالت خود نمیخواهم
مگر دوستی ذوی القربی پس ابوبکر بر ایشان نظر بسوی عمر بن خطاب نگاه کرد وگفت چه میگوئی عمر گفت
یتامی ومساکین وابن سبیل کیستند فاطمه فرمود یتامی آنکسانی اند که ایتمام واقتدا بما کردند ومساکین
آنانی اند که با ما ساکنند در دنیا وآخرت وابن سبیل کسانی اند که در مسلک ما هستند وبمسلک ما راه
رفتند عمر گفت در این صورت خمس وفیء وغنیمت همه اینها مال شما وشیعیان وموالیان شما است
فاطمه زهرا فرمود اما فدک پس او را خداوند عالمیان بمن ودیعه داده بموالیان وشیعیان بعد
واما خمس پس قسمت نموده است خداوند جهان میان ما وموالیان وشیعیان ما چنانچه در قرآن

میخوانی

استدلال فاطمه زهرا بانکه جمیع دنیا مال ایشان وشیعیان ایشانست با نهایت شرح

میخوانی عمر گفت پس برای مهاجرین وانصار وتابعین باحسان چه میدهی معصومه فرمود اگر از موالیان
وشیعیان ما می باشند برای ایشان است صدقات معلومه که خدا قسمت فرموده وواجب نموده پس
فرموده است انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
یعنی صدقات مختص فقرا ومساکین وعاملین ومؤلفة القلوب وعبید واماء است عمر گفت فدک
برای شما خاصه وفیء برای شما ودوستان شما گمان ندارم اصحاب پیغمبر باین قسمت راضی شوند فاطمه
فرمود خدا این قسمت را نمود وباین قسمت خدا ورسول خدا راضی وخوشنود بودند وقسمت بر متابعت
وموالات بوده نه بر مخالفت ومعادات کسیکه با ما معادات نماید با خدا معادات کرده وکسیکه با ما
مخالفت نماید با خدا مخالفت کرده وکسیکه با خدا مخالفت نماید از جانب خدا مستحق عذاب الیم است و
عقاب شدید در دنیا وآخرت پس عمر گفت شاهدی برای این ادعا بیاور ای دختر محمد معصومه فرمود
شما جابر بن عبدالله وجریر بن عبدالله را تصدیق کردید واز ایشان بینه وشاهد نخواستید از من شاهد
چرا میخواهید شاهد وگواه من در قرآن است عمر گفت جابر وجریر ادعای جزئی داشتند وشما ادعا
دارید شما امر عظیم ومبلغ خطیر میخواهید که موجب ارتداد مهاجرین وانصار خواهد شد فاطمه فرمود
که مهاجرین بسبب رسول خدا واهل بیت او هجرت کردند بدین او وانصار بسبب ایمان بخدا ورسول خدا
وذوی القربی خوب شدند وتابع احسان گشتند لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم منت نگذارید
بمن اسلام خود را بلکه خدا منت میگذارد بشما اگر چنین سعادتی رسید پس هجرت نیست مگر بسوی
ما ونصرت نیست مگر برای ما وهر که مرتد گردد از ما بسوی کفر رفته است وکافر است پس حجت باید که
براهین کتاب خدا وسنت رسول همه چیز وهمه دنیا مال اینهاست وشرف همه ناس باینهاست وسعادت
وشقاوت باینها وخلاف اینهاست گفت بگذار ما را از اباطیل خود یعنی این حرفهای باطل را بما مگو
چنانچه بعضی از علمای این عصر هم شریک قول عمرند وحاضر نما برای ما کسی را که شهادت دهد بان
مطلبی که تو میخواهی پس معصومه فرستاد پی علی وحسن وحسین وام ایمن واسماء بنت عمیس
که زوجه ابی بکر بود پس وارد شدند بمجلس ابی بکر وشهادت دادند بجمیع آنچه که فاطمه گفته بود
وادعا کرده بود پس عمر گفت اما علی شوهر تست وحسن وحسین پسران تواند وام ایمن کنیز تست
واسماء پیش از این زن جعفر بن ابی طالب بود بجهت بنی هاشم شهادت میدهد بنفع اینها ایمها
وبفاطمه خدمت میکند وهمه جا طلب نفع میکند جناب امیر المؤمنین فرمود اما فاطمه پس بضعه
رسول خداست کسیکه باو اذیت نماید رسول خدا را اذیت کرده است وکسیکه او را تکذیب نماید

استدلال زهرای ازهر

پیغمبر را تکذیب کرده است اما حسن و حسین پس پیران پیغمبرند و آقایان جوانان بهشتند کسیکه
ایشانرا تکذیب نماید پیغمبر را تکذیب کرده است زیرا که اهل بهشت راست گو باشند و اما من پس
رسول خدا فرمود تو از منی و من از تو و تو برادر منی در دنیا و آخرت رد کننده تو رد کننده من است
هرکه بتو اطاعت نماید بمن اطاعت کرده است و هرکه بتو عاصی شود بمن عاصی شده است و اما ام ایمن
پس بتحقیق شهادت کرد رسول خدا بانکه او از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس و ذریه او دعا
کرد عمر گفت شما ان طور هستید که گفتید لیکن شهادت کسیکه جلب نفع مینماید قبول نیست انجناب
فرمود در صورتیکه اقرار داده اید باین مقامات ما وانکار مینمائید و شهادت مارا در حق ما قبول نمی کنید
و شهادت پیغمبر را نمی شنوید فَاِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وقتیکه ادعا مینمائیم شاهد می طلبید
معینی نداریم که اعانت نماید و دفع اهانت کند بر جستید بر سلطنت خدا و رسول و سلطنت ایشانرا
از خانه ایشان بیرون کردید و بخانه دیگر داد بید بدون بینه و حجت وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ زود میدانند کسانیکه ظلم کردند بکجا خواهند رفت بعد از ان بفاطمه فرمود برگرد بجای
خود حَتّٰی یَحْکُمَ اللّٰهُ بَیْنَنا وَهُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ تا حکم فرماید خدا میان ما و ایشان و او بهترین حاکمان است
بدانکه این حدیث دلالت میکند بانکه از برای ذوی القربی دو حصه است یکی حصه مختصه خود ایشان
و دیگری حصه که با دیگران شرکت دارند چنانچه در ایه اولی بهر دو حصه اشاره فرموده است چون از
حق مسکین و ابن سبیل بر سیدند ایه خمس نازل کردید از برای بیان انکه اشتراک مسکین و ابن سبیل
با ذوی القربی در خمس است نه در چیز دیگر از غنایم و غیره و اما فدک پس مختص ایشان است بدانکه
ائمه معصومین یتامی را تفسیر فرموده اند بکسانیکه بامامت ایشان اعتقاد نمایند و پیروی ایشان نمایند مراد
یتامی شیعه است نه مطلق ایتام نه اینکه یتیم مشتق از ایتام است زیرا که بناء کلمتین مختلف است مگر
بنابر اشتقاق کبیر و مسکین و سکنی در اشتقاق مساوقند عرب میگوید تَمَسْکَنَ وَتَمَدْرَعَ وَتَمَنْدَلَ
و ابن السَّبِیلِ یعنی ابن سبیل الحق و ابن الصِّراطِ الْمُسْتَقِیمِ که شیعیان باشند اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ
وَاِنَّهُ فِی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ جمیع شیعیان مسکینند و جمیع شیعیان ابن سبیل اند و جمیع شیعیان
یتیم هستند پدر و مادر ایشان رحلت کرده است یا علی اَنَا وَاَنْتَ اَبَوا هٰذِهِ الْاُمَّةِ فَمَنْ عَقَّنا فَعَلَیْهِ
لَعْنَةُ اللّٰهِ وَلَعْنَةُ مَلائِکَتِهِ وَلَعْنَةُ اَنْبِیائِهِ یعنی ای علی من و تو پدر و مادر این امت هستیم پس هرکه عاق
کرد بما بر او باد لعنت خدا و ملئکه و لعنت پیغمبران و ایضا میفرماید اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ مِنْ اَبِیهِ وَاُمِّهِ
اَبُوهُمَا النُّورُ وَاُمُّهُمَا الرَّحْمَةُ یعنی مؤمن برادر مؤمن است از یک پدر و مادر پدر ایشان نور است

در بیان ابوین جسدانی روحانی و نفسانی

و مادر ایشان رحمت است نور رسول خداست و رحمت امام است وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ یعنی رحمت
من احاطه کرده است هر چیزی را یعنی امام که محیط است بادیان دیرین و یادین که در رحمت واسعه
معتکفند و دور باد از رحمت واسعه منکرین و معاندین وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ مرا دخله کار
ایمنا دوستان علی در رحمت مادرند و دشمنان علی از دامن مادر دورند از علی است وجود بلکه
وجود از علی است هر بود بعلی است هر نبود هر چه هست از او است و هر چه هست از اوست سلما
از علی است و بعلی و این علم از علی است و بعلی سعادت باوست و از اوست و شقاوت باوست و
از اوست شیرینی و تلخی هر دو از اوست و از اوست عزت و ذلت باوست و از اوست بهشت و جهنم
باوست و از اوست مختصر گویم هر چه بینی اوست یا اثار او یا اثار اثار او هر چه که در عالم همه بعلی بود
ما نمی بینیم در روی غیر وی چشم باید که ببیند این انوار و رنه پیداست از در و دیوار گوش باید که قول
حق شنود ورنه عالم پر است از گفتار دست باید دراز تا گیرد ورنه کوتاه نیست دامن یار
مؤلف گوید هر کس سه پدر دارد و سه مادر اول ابوی عقلانی که محمد و علی باشند که تربیت
عقل میکنند هر چه از عقل سر میزند از ایشان است و بایشان راجع است و عقوق این والدین کنایه است
که امروز بیدار خواهد شد وَوَصَّیْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً وَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما وَقُلْ
لَهُما قَوْلاً مَعْرُوفاً دویم ابوی جسدانی است که پدر و مادر جسمند که هر حسن و قبح که در بدن است
از پدر و مادر است یا از افعال پدر و مادر جسمانی مثل طول و عرض و حسن و قبح و تشابه در نظم
طبیعی بدن یا از افعال ایشانست مثل جماع در اوقات مترتبه یا تکلم و نظر در حال جماع و غیر ذلک
و از ایشان است هر حسن و زشتی و عیبی که در بدن است یا از اعمال ایشان است اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنا وَ
لِاٰبائِنا وَلِاُمَّهاتِنا سیم ابوی نفسانی است که نفس از ایشانست هر چه از نفس سر میزند از ایشانست
و بایشانست و بایشان بر میگردد که شیوه و سنبوه اند همه شرور و از هر نفس که صادر گردد از
ایشانست و بایشان عاید و راجع می شود حتی قتل قابیل مر هابیل را زیرا نفس گفت بقابیل هابیل را
بکش و نفس پدر شیخین است هر چه از او سر میزند بایشان راجع است و عاید بایشان می شود پس اصل
جمیع شرور اند و نفر است چنانچه اصل هر خیر محمد و علی است نَحْنُ اَصْلُ کُلِّ خَیْرٍ وَاَعْداؤُنا اَصْلُ کُلِّ
شَرٍّ مصرع تو بیاد یکی علی دادیده پس محمد پدر است و علی مادر و بنفرکم رضی میگوید علی را
میگوید که مادر است و در عدد و نقطه دارند نه در عدد و ده است مثل علی همچنین است نمک در
حروف قسم بنمک میخورند مقصود ایشان علی است و با علی در عدد و نقطه دارد مؤلف گوید که عا

استدلال ایشان بآیات ارث

عباء و طایفه جهلا چون ایات ارث را دیدند واستدلال فاطمه زهرا را بایات محکمات شنیدند که حضرت
ایزدی میفرماید یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ وَاُولُوا
الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللهِ وَاِنْ تَرَکَ خَیْرًا الْوَصِیَّةُ لِلْوَالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِیْنَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا
عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وایضا میفرماید وَاِنِّی خِفْتُ الْمَوَالِیَ مِنْ وَرَائِی وَکَانَتِ امْرَاَتِی عَاقِرًا فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ
وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ اٰلِ یَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا و میفرماید رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً
اِنَّکَ سَمِیْعُ الدُّعَاءِ و میفرماید رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْدًا وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ یَحْیٰی
وکتب سماویه را تتبع نمودند وارث و توارث انبیا را دیدند ناچار میراث را تفسیر بنبوت و علم کردند
چون ثقل اصغر را ضایع نمودند بر سر ثقل اکبر هجوم آوردند که او را نیز ضایع نمایند از برای تصحیح اعلام
شیخین و ستر کفر عربین الْاَعْرَابُ اَشَدُّ کُفْرًا وَنِفَاقًا با انکه رسول خدا دایم میفرمود اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ
الثَّقَلَیْنِ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا اَحَدُهُمَا اَعْظَمُ مِنَ الْاٰخَرِ وَهُوَ کِتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ
اِلَی الْاَرْضِ وَعِتْرَتِی اَهْلُ بَیْتِی لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونِّی فِیهِمَا یعنی
بدرستیکه من گذاشتم در میان شما دو چیز نفیس و شریف و سنگین را اگر چنگ بانها بزنید گمراه
نخواهید شد ابد الاباد یکی از انها عظیمتر از دیگری است و او کتاب خداست ریسمانی است ممدود
وکشیده و اویخته از اسمان بسوی زمین و اهل بیت من است از یکدیگر جدا نخواهند شد ابد الاباد
تا انکه وارد بر من شوند در حوض پس ببینید چگونه خلیفه من خواهید بود در باب انها و میفرمود
اِنِّی تَرَکْتُ فِیکُمْ مَا اِنْ اَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا کِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِی اَهْلَ بَیْتِی یعنی بدرستیکه من ترک کردم
در میان شما چیزی را که اگر او را فرا گیرید گمراه نخواهید شد ابد الاباد که کتاب خدا و عترت و اهل بیت
من باشد و میفرمود اَلَا اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ
یعنی متنبه بشوید مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است هر کس که سوار او شد نجات یافته است و هر کس
تخلف از او نماید هلاک شده است ترمذی روایت کرده است که از انحضرت سوال کردند که اهل بیت
تو کیست فرمود علی و حسن و حسین و فاطمه و میفرمود اَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمْتُمْ یعنی
من جنگم یعنی دشمنم با کسیکه شما با او جنگ کنید و دشمنید و دوستم با کسیکه شما با ان دوستید احمد
در مسند گوید که چون این ایه قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی یعنی بگو ای پیغمبر سوال
نمیکنم از شما مزدی برای زحمت رسالت و تبلیغ ان مگر دوستی خویشان من و نزدیکان من یعنی محبت
با انها اجر زحمات من است عرض کردند که کیستند که مودت انها بر ما واجب است فرمود علی و فاطمه

تاویل بعضی عامه آیات امرا

ودو پسران او پس سنیان و پیشوایان ایشان فاطمه را زدند و زدند و جنین او را اسقط نمودند
و فدک را گرفتند و علی را بمسجد کشیدند و انجناب را در محراب عبادت کشتند و حسن را مسموم
و حسین را مظلوم نمودند سر انجناب را مثل سر کافران دیار بدیار گردانیدند و پسر معویه چوب بلب
و دندان انجناب میزد و شراب میخورد و دختران فاطمه مثل اسیران ترک و دیلم در میان نامحرمان سر برهنه
ایستادند عجب محبت کردند بعترت پیغمبر خود و در مقابل ابن خطاب یزید را امیر المؤمنین گفتند و بر
که ترقی کردند گفتند که اِنَّ الْحُسَیْنَ قُتِلَ بِسَیْفِ جَدِّهِ یعنی حسین بشمشیر جد خود کشته شد زیرا
که جدش گفته بود مَنْ سَلَّ سَیْفَ الْبَغْیِ قُتِلَ بِهِ یعنی هر کس بکشد شمشیر بغی و خروج را بهمان شمشیر
کشته میشود و ان ولد الزنا در ملا عام رجز میخواند و انکار نبوة و معاد مینمود مع هذا در کفر وی
و در لعن او تامل داوند مگر قلیلی از سنیان که تجویز لعن او را میکنند و کافرش میخوانند و حضرات
سنیان انها را رافضی میگویند مثل ابن جوزی و ابن ابی الحدید و غیر هما و این سنیان دم دار و مسلمانان
نابکار روز عاشورا را عید العاشور میگویند حقیر در مکه معظمه در روز عاشور لجشنی دیدم عظیم
جمیع اهل مکه از ذکور و اناث و سیاه و سفید عید میکردند و رختهای فاخر پوشیده بودند و هلهله
میکردند و باهم مصافحه مینمودند و مز العابدین الفایزین میگفتند در هیچ ملکی و در هیچ وقتی مثل چنین
عیش و سور و چنین جشن و سرور ندیده بودم و دعای مجعولی دارند که امروز یوسف از چاه
بیرون امده و کشتی نوح نجات یافته است و حال اینکه دروغ و خلاف میخوانند از یکی پرسیدم
که امروز چرا عید میکنند چند فقره از فقرات مسطوره تعداد نمود و گفت الیوم قُتِلَ سَیِّدُنَا الْحُسَیْن
گفتم اگر رسول خدا زنده بود امروز را عید میکرد یا روز مصیبت او بود و اگر یوسف در این روز
از چاه بیرون امده باشد و کشتی نوح اگر در این روز از غرق نجات یافته باشد بشما ربطی ندارد
یوسف پیغمبر شما امروز بچاه افتاده و کشتی محمد امروز غرق شده است القصه قبایح اعمال سنیان
اگر تا قیامت نوشته شود یکی از هزار و عشری از معشار و کمی از دریا تحریر نمیشود بدانکه اصحاب
سقیفه بعد از انکه ثقل اصغر را ضایع کردند شروع نمودند بتخریب ثقل اکبر بقدر دو ثلث او را
عثمان انداخت و سوزاند و بقیة السیف را چون فهم نداشت ترتیب نتوانست بدهد مقدم را
موخر و موخر را مقدم کرد مثل خلاف حضرات و علمای ایشان امدند ما را هم از ان نمد کلاهی گفتند
و قران را ضایع کردند و بهوای نفس ایاتی که در شان علی و ال علی بود منحرف ساختند و بطوری
تفسیر کردند که دخل باهل بیت نداشته باشد یا در باب شیخین تاویل نمودند تا انکه بایات

ارث رسید ند حمل بمجاز نمودند یا تخصیص بلا مخصص و تقیید بلا مقید دادند معنی حقیقی ارث
کمال است و تفسیر بمال شده است بعلم و نبوت تخصیص دادند حقیقت که صدق است کذاشتند
و نسبوی بمجاز که نوعی از دروغ است رفتند محض از برای استحکام غصب فدک و تصحیح حدیث مجعول
ابی بکر بد نکاه و حال انکه اصل در استعمال حقیقه است و نسبوی مجاز نمیروند مکر بقرینه صارفه
هیچکس حقیقت را کذاشته نسبوی مجاز نمیرود و لفظ را بمعنی مجازی حمل نمیکند مکر بقرینه و باتفاق
جمیع ملل و نحل و اهل عرف و شرع و عرب و عجم ارث و میراث و ترکه اطلاق می شود مال از او همیکه
می شود در عرف میکویند فلان کس هزار تومان ارث از او ماند و چهار وارث دارد یعنی کسانیکه مال
او را می برند چهار نفرند و میکویند فلان کس ارث نکذاشت یا وارث ندارد یعنی کسیکه مال میت را
باو بدهند ندارد نه علم و نبوت خبر تی دارم از این جمع سفیهان و تعجب دارم از این قوم سنیان در ایه
شریفه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی در روز قیامت پاره رویها تر و تازه و شکفته و
خندان است و بسوی خدا نکران است نظر را بحقیقت حمل کرده اند و بمعنی مجازی قائل نشده اند
و بجسمیت خدا رفته اند و کفر کفته اند و در ارث حمل بر مجاز کرده اند تا شیخین غاصب نباشند و لیکن
در این نظر باکی نکرده اند از انکه خدا جسم باشد محتاج بحیز و مکان و غیر ان و در ید الله دید ند
که مفسر بعلی شده است بمحض عناد کفته اند همین ید متعارف مراد است و راضی بکفر و جسمیت
خدا کشته اند که تفسیر با میر المؤمنین داده نمایند قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ فَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ
يُؤْفَكُونَ علاوه بدلیل اصالة الحقیقة و وجوب حمل لفظ بان و عدم لزوم اقامه دلیل بر اصالة
حقیقة دلائل چند در ایات مسطوره موجود است که باید حمل بر حقیقت شود دلیل اول شرط
کردن زکریا بانکه ان وارث رضی باشد زیراکه اکر مراد نبوت و علم بود این شرط لغو و عبث بود
زیرا وارث علم و نبوة باید برکزیده خدا باشد پس وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا معنی ندارد مثل انکه کسی
بکوید خداوندا بفرست بسوی ما پیغمبری که او عادل و مکلف و عاقل باشد اکرچه ناصبی خر بیحیا
میکوید در انبیا و اوصیا و خلفا رضی بودن شرط نیست بلکه ولد الزنا و دروغکو و شاهد باز
نیز پیغمبر میشود چنانچه بحضرت داود علی نبینا واله و علیه السلام نسبت قطع صلوة و کبوتر بازی
و عشقبازی بزن اوریا و تمهید قتل وی و کشته شدن او را میدهند بلکه بجناب اقدس الهی نسبتها
داده اند که با حدی از احاد ناس نتوان داد مثل انکه جناب ایزدی با شیطان بحث و مجادله کرده اند
درباب صابری و شاکری ایوب جناب اقدس الهی او را مسلط نمود باولاد و اموال و ایا عیر وانعام

وجمال و اغنام و عبید و اماء او و همه را کشت بعد از ان ببدن او مسلط کرد بدن انحضرت زخم شد
و کرم کذاشت و ان همه مصایب و نوائب بانجناب رسید دیار بد...او و امید و اند ند و در وصی و خلیفه
طهارة مولد را شرط نمیدانند و میکویند خلیفه میتواند ولد الزنا بشود و ولد الزنا میتواند خلیفه شود
از غایت بیشرمی و بیحیائی و بی ازرمی کفته اند کَذَبَ الرَّوَافِضُ وَيْلَهُمْ فِيمَا ادَّعَوْا فِي قَوْلِهِمْ ابْنُ الزِّنَا
لَا يَنْجُبُ هَذَا ابْنُ خَطَّابٍ الْأَمِيرُ وَإِنَّهُ أَعْلَى الْبَرِيَّةِ وَالْأَنَامِ وَأَنْجَبُ یعنی دروغ کفته اند رافضیان وای
برایشان در ادعای خود در ان حرف که کفته اند ولد الزنا نجیب نمیشود اینک پسر خطاب امیر است و
بلند تر از مخلوقات و بهترین ناس و انجب از همه است بار الها خدای سنیان و پیغمبر ایشان و خلفای ایشان
و ام المؤمنین ایشان با هم لختی و هم جنسند اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ رَبِّهِمْ وَنَبِيِّهِمْ وَإِمَامِهِمْ دلیل دوم
ترسیدن از بنی اعمام زیرا ترس از بنی اعمام مناسب مال است نه علم و نبوت فَإِنَّ الْعِلْمَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي
قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ پس بدیهی است که علم نوری است میاندازد خدا او را بقلب هر کسی که میخواهد و همچنین
نبوت در این صورت چکونه میشود که ذکریا بترسد از اینکه خدا مبعوث نماید پیغمبری را بعد از او که
قابل نبوة نباشد خواه از موالی انجناب باشد و خواه از غیر موالی انحضرت بعد از انکه خداوند عالم بعد
از ذکریا کسی را مبعوث نمود و نبوة و خلافت را باو داد معلوم است که او هم مثل ذکریا نشر علم خواهد
کرد در این صورت خوف انحضرت بیجا خواهد بود بخلاف مال زیراکه بنی اعمام انحضرت اهل فساد بودند
اکر او اولاد نداشت مال انجناب را در معاصی صرف میکردند و این مال باعث قوت ایشان میشد در افساد
و فساد و این محل نیست اکر ناصبی بکوید هم چنانکه مال مقوی اهل فساد می شود علم هم مقوی فساد
خواهد شد پس خوف در هر دو صورت می باشد میکوئیم این علم یا کتب علمیه و صحف حکمیه است یا
علم صدور و اسرار قلوبیست اکر مراد کتب علمیه است باز بمال بر میکردد پس انبیا میراث دارند و ارث
میکذارند و خوف ذکریا بجاست که مال او بفساق و اهل فساد نرسد و موجب قوة انها نکردد لهذا
سؤال اولاد نمود تا این مخمصه و الم نجات یابد و اکر علم صدور و اسرار قلوبیست که در قلوب انبیا است
ان هم بر دو قسم است یا مامور است بنشر ان یا ممنوع از نشر است و مختص خود است و اطلاع امت بان
ضرور نیست مثل علم عواقب و ما یکون و در قسم اول جایز نیست که ذکریا از نشر انها بترسد و از اطلاع
بنی اعمام احتیاط نماید زیراکه انها نیز از جمله امت بودند و مبعوث بانها شده بود که انها را هدایت
نماید و تعلیم فرماید و مقصود از بعثت او همین بود پس این قسم خوف از ذکریا متصور نمی شود و در
قسم ثانی باز خوف معنی ندارد زیراکه در سینه خود بود و با ایشان القا نمیفرمود صُدُورُ الْأَحْرَارِ

دهم بیان انکه ارث مال را گویند

قُوُدُ الاَکرادِ سبُنهای ازادان قرهای اسراوند و دراَیه شریفه مزبوره وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ
قال یا اَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنطِقَ الطَّیرِ وَاُوتِینا مِن کُلِّ شَیءٍ اِنَّ هذا لَهُوَ الفَضلُ المُبینُ قاضی القضاة
میگوید که مراد از وَرِثَ سلیمان داود وراثت علم است نه مال بدلیل یا ایها الناس علّمنا منطق الطیر
یعنی میراث برد سلیمان از داود و گفت ای گروه مردم یاد داده شده ایم زبان مرغان و داده شده ایم از
هر چیز بدرستیکه این است فضل و فضیلت و تفضّل اشکار و امام فخر رازی تقویت قول قاضی ناصبی
کرده و گفته است که اگر خدا تعالی فرموده و ورث سلیمان داود مال که یعنی ارث برد سلیمان از داود
مال او را از برای یا ایها الناس علمنا منطق الطیر معنی نبود بخلاف انکه اگر تفسیر بعلم بشود که بگوید
میراث برد سلیمان از داود علم او از جمله علم این است که زبان مرغان را یاد گرفتیم و هر چیز داده شدیم
زیرا که علم جامع این علوم است و مال جامع و شامل این علوم نیست و لهذا فرمود ان هذا لهو الفضل
المبین پس کسیکه بگوید ارث نمیگویند مگر مال را مندفع میشود بایه مزبوره و لکن کسیکه بگوید مال
و علم هر دو را ارث میگویند باین ایه مندفع نمیشود بلکه بحدیث نحن معاشر الانبیاء بر خبیر بصیر پوشیده
و پنهان نیست که قاضی و رازی از ضیق خناق و شدّة نفاق هذیان میگویند زیرا که جناب اقدس الهی
میفرماید که میراث برد سلیمان از داود همچنانکه جمیع عالم میراث برند و زبان مرغان و غیر ذلک هم
یاد داده شده ایم علاوه بارث مال و این است فضل و تفضّل اشکار که مال و علم هر دو با هم ارث بردیم
و سایر مردم تنها مال میبرند و اوتینا من کل شیء نیز محتمل است و شامل مال و علم است و در هر لفظ باید
لفظ را حمل بر حقیقت نمود تا ممکن است و در صورت عدم امکان و وجود قرینه صارفه حمل بر مجاز نمایند
و حال انکه ظاهر ایه شریفه از ارث وراثت مال است بعد از ان منطق الطیر و جنود انس و جن و طیور
و سباع علاوه بمال است که در داود نبود و عطیه جدیده ربانی بود و جناب اقدس الهی بر زبان قاضی
جاری نمود و اعتراف کرد باینکه قول او دفع نمیکند قول کسی را که ایه را حمل بر ملک و مال و علم نماید
بلکه حدیث نحن معاشر الانبیاء او را دفع میکند و حدیث مزبور حدیث نبوی نیست بلکه مجعول تیمی است
و اما ایه لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمّا تَرَکَ الوالِدانِ وَالاَقرَبونَ مِمّا قَلَّ مِنهُ اَو کَثُرَ نَصیباً مَفروضاً و ایه
یُوصیکُمُ اللهُ فی اَولادِکُم لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ صریح است در ارث و اصل در استعمال حقیقت است
و ایات عموم وارده پس واجب است حمل الفاظ بر حقیقت و تمسک بر عموم مگر در باب انکسیکه دلیل
قطعی قایم شود بر خروج او و بدون دلیل قطعی منع ارث از فاطمه غلط است و مانع او ملعون است و
داخل در عموم ایه شریفه وَمَن یَعصِ اللهَ وَرَسولَهُ وَیَتَعَدَّ حُدودَهُ یُدخِلهُ ناراً خالِداً فیها وَلَهُ عَذابٌ

مهین

ارث مال است نه علم

مهین و کسانیکه فدک را رد کرده اند از مامون و عمر بن عبد العزیز و غیرهما اگر غاصب خلافت نبودند در
عموم تِلکَ حُدُودُ اللهِ وَمَن یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ یُدخِلهُ جَنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الاَنهارُ خالِدینَ فیها وَذلِکَ
الفَوزُ العَظیمُ می شدند و در این مقام دلیل قطعی قایم نشده است بانکه جناب رسول خدا از عموم ایه
شریفه بیرون است پس هر کس که تعدی نمود از حد حضرت ودود در باب جناب پیغمبر خداوند
عالم او را داخل جهنم خواهد فرمود و مخلد خواهد بود و برای اوست عذاب خوار کننده حضرات بکریان
و جماعة عمریان و قوم عثمانیان جواب داده اند که حدیث نحن معاشر الانبیاء که ابو بکر روایت نمود
عمومات را تخصیص داد با انکه ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد را با عبد الرحمن بن عوف را
بشهادت اقامه نمود در این صورت چگونه ابو بکر فدک را که حق مسلمانان و صدقه ایشان بود بفاطمه
میتوانست بدهد چنانچه اگر دو نفر شاهد شهادت نمایند که در ترکه زید مال عمرو هست او را بورثه
نمی دهند و بعمرو می دهند و در اینمقام با شهادت شهود ابی بکر علم باو داشت و از رسول خدا شنیده
بود و خود ابی بکر مدعی نبود که فدک را برای خود ضبط نماید بلکه بیان نمود که فدک صدقه است و ارث
نیست و تخصیص عموم ایات باین خبر در حیز امتناع نیست چنانچه نسبت بقاتل تخصیص داده شده است
در جواب این قوم بیحیا میگوییم که اعتماد شما در تخصیص ایات یا بسماع ابی بکر است که از رسول خدا
شنیده بود و میگوئید بر حاکم واجب است که عمل بعلم خود نماید یا بر شهادت شهود مزبوره بود که
بجا در این واقعه شاهد بوده اند یا بهر دو با هم یا بسماع ابی بکر بود از چند جهت روایت با انضمام شهود
در همه این صور ابی بکر مدعی است و جلب نفع میکند بدو وجه یکی جلب صدقه برای او چنانچه نزد خود
و دیگری تضعیف جانب علی و تقویت خلافت خود که مداخل فدک را صرف دشمنان علی نمود و علی را ضعیف
و فقیر کرد تا قدرت منازعه نداشته باشد و مردم از دور او بپاشند چنانکه پاشیدند و نماند نزد
انحضرت مگر سه نفر تا هفت نفر این دغل دوستان کرمی بهمین مکسانند که شیرینی و منافع فدک را
داد بخالد بن ولید و سایر دشمنان انجناب و منافقین تا امر خلافت وی محکم گردید و نیز میتوان لشکر
اراستن و دشمن نبی کینها خواستن علاوه بجواب مسطور میگوئیم که شهادت ابو بکر با شهود
مزبوره بشهادت جناب امیر و حسنین و ام ایمن و اسماء و ام سلمه مقاومت و معارضه ندارد چنانچه
مفصلا گذشت و خواهد امد و ایضا ابو بکر تنها مدعی سماع بود و شهود نداشت اگر کسی انصاف
نماید مجرد ادعای فاطمه تکذیب این حدیث مینماید سیما با شهادت جناب امیر المومنین و حسن و حسین
و اسماء و ام ایمن و ام سلمه که منصف خبیر قطع مینماید باینکه حدیث مجعول است و رد خلفا مر فدک را

قرینه

قرینه قطعیه است بمدعای مزبور وهم چنین شکوای جناب امیر المؤمنین از وفات و گریه وانین فاطمه زهرا
وقول ابن عباس بعایشه تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تملکت
وانوی ادلهٔ آن است که عایشه ارث از عثمان نبود عثمان گفت پدرت حدیث معاشر را گفت و کذلک
اذن خواستن عمر از عایشه که مراد در پهلوی پیغمبر وابی بکر دفن نمایند اقوی دلیل است بر مدعای ما
عجب دارم ازاین قوم که میگویند بر فرض تسلیم عصمت فاطمه در ادعا هبه فدک و با علم حاکم براستی و صدق
فاطمه جایز نبود برابی بکر که بمجرد ادعا فدک را بفاطمه بدهد بلکه لابد و ناگزیر است از دو شاهد نظر
کنند دراین قوابر تامل نمایند دراین حرف که هیچ ذی شعوری باین قول تفوه نمیکند بالا تر از عیان هم
رنگی نیست بالاتر از علم کدام دلیل را باید تابع شد ناصبی میگوید بر فرض تسلیم عصمت فاطمه و قطع
بصدق او و با علم حاکم باز حاکم نمیتواند حکم نماید فماذا بعد الحق الا الضلال ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا چنانچه بعضی از علمای شیعه که بفضول فضلات ابی حنیفه عادت کرده اند و شهادت را
من باب التعبد دانند میگویند با علم حاکم بر صدق مدعی بمقتضای شهادت عدلین باید عمل نماید
نه بعلم خود نعوذ بالله من سیئات اعمالهم در اینمقام میگویند که ابی بکر از جناب پیغمبر شنیده بود که
نحن معاشر الانبیاء الی آخره و بعلم خود عمل نمود با اینکه این حدیث معارض بود بقرآن و اهل بیت این
حدیث را تکذیب میکردند و فدک نه معارض قرآن بود و نه تکذیب احدی از مسلمانان بلکه مثل
امیر المؤمنین و سیدی شباب اهل الجنة وام ایمن و اسماء شهود شهادت کردند با وجود آنکه بسبب
عصمت و طهارت فاطمه و علم ابی بکر محتاج باقامه شهود نبود و این حاکم ظالم گفت انه تعالی شهیده
این مثل در ادعای ابی بکر جاری است فانه تعالی شهیده ذنبه و حال آنکه در عهد خود و حین ادعا یا
شاهد اصلا نداشت یا مال التیهانی بود بعد از آن شهود در عهد عمر پیدا شد نمیدانم جناب
رسول خدا این حدیث را بابی بکر چرا فرمود و بعلی و فاطمه چرا نفرمود که ادعا نکنید و فتنه ننمایید
فدک صدقه است و حال اینکه مامور بود که بعلی و فاطمه و حسنین بگوید وانذر عشیرتک الاقربین
فرموده بود یعنی بترسان اهل و عشیره نزدیکان خود را باید فاطمه و علی را بترساند نه ابوبکر را مگر اینکه
ناصبی بگوید که پیغمبر سهو نمود یا فراموش کرد یا هذیان می گفت چیزی را که بایست باهل بیت
بگوید بابی بکر گفت ان البقر تشابه علینا در این صورت با ناصبی کاری ندارم حق بطرف ناصبی است
بعد از این هرچه پیغمبر بگوید نباید شنید زیرا یا سهو است یا نسیان یا هذیان و از این قبیل است
نحن معاشر الانبیاء قبول نباید کرد و حسبنا کتاب الله باید گفت و در کتاب الله آیات ارث را باید

عمل کرد و فدک را بفاطمه باید داد و باید گفت که فدک ارث و حق فاطمه است و در آیه که در شان زکریا
و داود نازل است عمومی نیست که حدیث منحول مخصص او باشد و در صورتی که عام نیست و مخصوص
زکریا و داود است باجماع مرکب تعمیم در انبیا سالم از معارض است و مطلب باجماع مرکب ثابت میشود
زیرا که دو قول بیشتر در مسئله نیست یا ارث است مطلقا یا عدم ارث است مطلقا و جناب امیر المؤمنین
و فاطمه تکذیب حدیث مزبور کردند الحق مع علی و علی مع الحق پس نمیگوید علی مگر حق را پس حدیث
باطل است و فاطمه دروغ نمیگوید پس حدیث دروغ است و باعتقاد سنیان باید فاطمه زهرا را دروغ
گوید انیم یا کافره باید گفت زیرا شش ماه با امام زمان خود باعتقاد سنیان مجادله نمود و او را نسبت
بظلم و جور داد و مهاجرین و انصار را تحریص بر و ثوب نمود و اثاره فتنه کرد و شر را بهیجان آورد
و عصای مسلمین را شق کرد و خلیفه را غاصب و ناصب گفت مردم را بشبهه انداخت و تا قیامت مردم
لعن و طعن بابی بکر میکنند تا نفخ صور و یوم نشور کسیکه اندک نصیبی از اسلام داشته باشد این را
نسبتها را بفاطمه بضعه رسول نمیدهد و مطالبه بردن و خوردن امر حرام را و نسبت نمیدهد و امیر المؤمنین
نسبت بتهاون در دین نمیدهد بیجا علی شهادت دروغ بکند و بیجا ترک امر بمعروف نماید و بزوجه خود
نگوید که فدک صدقه است بتو نمیرسد در خانه خود بنشین و بحکم خدا و رسول راضی شو و جای دیگر
با عباس نزاع نماید و محاکمه در نزد عمر بکند علاوه بر همه اینها ادله بسیار بر دلالت میکند بانکه این حدیث
قطعا دروغ است زیرا که این امر کوچکی نبود که پیغمبر این امر را سهل بشمارد و در محافل و مجالس متعدد
نفرماید لا اقل بعلی و فاطمه و حسنین و سلمان و عمار و ابی ذر بایست بگوید همین بابی بکر تنها باید مالک
بن اوس بن حدثان علی عقبه بفرماید ان هذا الشیء عجاب از روزی که دنیا برپا شده است ترکه هر میت را بوارث
او داده اند چرا انبیا و چه دعاوی در تواریخ و سیر و کتب نیامده بر عمل بموریث و توارث و هیچ مسموع
نشده است که ورثهٔ انبیاء در ارث دعوی کرده باشند نمیدانم اولاد انبیا عفیف تر از فاطمه و حسنین
و علی بوده اند یا انبیاء بوارث خود گفتند و بنی ما اهمال کرد و نگفت نمیدانم اینها چرا گفتند و پیغمبر ما
چرا نگفت و چرا الیوم اکملت لکم دینکم گفت و چگونه سیره انبیاء بر علی و فاطمه و حسنین و بنی هاشم
مخفی ماند و ندانستند که انبیا ارث ندارند همین تنها ابوبکر مکتب دار ادم دار دانست هرگز احدی
نشنید که میراث آدم را میان امت قسمت کرده باشد یا میراث انبیا را ابو بشر او نداد و چگونه شد صد
اولاد انبیا در باب ترکه اینها نیامد و صدای دختر پیغمبر ما عالم را گرفت در مساجد و در میان نامحرمان
خطبه‌ها خواند شعرها گفت گریه‌ها کرد و بمثل علی شوهری و اما می جسارتها کرده و تشبیه مرد نمود و طفل

در توریه از انبیا ارث نباید کفتند که تحریف شده است

سقط شده کرم علی نمیتوانست بکوید ضعیف من دزد نیستم بود دزدی که میخواهی مال مسلمانان ایری
دیجوری با انکه اولاد یعقوب حسد و کینه ایشان معروفست اصلا نشنیدیم که در باب ارث
با کسی نزاع کرده باشند **مؤلف کوید** که حضرات ذو الاذناب چون دیدند که در کتب سماوی
ارث پیغمبران میان وریثه ایشان قسمت شده است و دروغ ابی بکر ظاهر میشود کتاب با طول والطنا
تالیف کرده اند در باب تحریف انجیل و توریه در توریه که حضرت ابرهیم دیده اند که بکو را یعنی اول زاد را
که پسر بزرکتر باشد دو سهم داده است و پسر دویم را یکسهم در اینجا میکویند که این فقره تحریف است زیرا
که پیغمبر ما فرموده است نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة سبحان الله ان هذا الشیء عجاب
یهودی از جماعت موسویان کفت ارث و توارث شریعت موسی و شریعت ابرهیم بود تا ادم علیهم السلام
و پیغمبر شما هنوز خلق نشده بود و ما دو سه هزار سال بیشتر داریم ذبیحه ما را میخورند و ما را نجس نمیدانند
بخلاف شیعیان که ما را کافر میدانند و نجس و ذبایح ما را میته میدانند و اکر ما تحریف توریه میکردیم
بنحوی تحریف میکردیم که تقویت دین سنیان میکرد نه تقویت شیعیان و داعی بر این تحریف نداشتیم و این
مسئله جای تحریف نیست و این حقیر از مجوسیان پرسیدم میکویند امکان ندارد که میراث پیغمبر بجز اولاد
او بکس دیکر بدهند حتی از هر ملتی استفسار میکنم می خندد و میکوید مکر اولاد انبیا حرامزاده اند که ارث
ایشان را دیکران ببرند مکر این دم داران عمریان که سخیف ترین مذاهب را اختیار کرده اند و حسن و حسین را
سبک شباب اهل الجنه کویند و عاشورا را عید میکنند و عید العاشور می نامند و کذلک معاویه را
لباسهای فاخر میپوشند در لعن قاتل او تامل میکنند و جابر میدانند علی را امیر المؤمنین نامند و کذلک معویه را
و حال انکه هر دو بهم لعن میکردند و جنکها با هم کردند عجب حیرتی بهایم را انعام بل هم اضل هستند و اکر کسی
بکوید که اعتماد ابی بکر در تخصیص ایات بخبر است از حیثیت روایت راویان لکن خود ابی بکر نشنیده و
علم ندارد که پیغمبر او را از موده جواب میکوئیم که در وقت ادعای حدیث مجهول راوی نبود بجز ابی بکر و او
منفرد بود یا مالک بن اوس هم شهادت نمود و این روات و شهود در ایام عمر پیدا شدند ابن ابی الحدید کوید
در اکثر روایات وارد است که ابو بکر در نقل حدیث متفرد بود و شهود نبود و معظم محدثین بر این متفق و حتی
فقها در اصول فقه اجماع دارند با اینکه ابی بکر تنها بود و جایز دانسته اند احتجاج بخبر واحد که یکنفر
صحابی ابو دار روایت کند پس در هنکام روایت شهودی نبود که مستند و معتمد کردد و بر فرض تسلیم اخبار
احاد مفید علم نیست و معتمد حدیث متفق علیه است خصوصا در همچنین مسئله که مخالف قران باشد و قران

برو بیستند

در ابطال نزاع ابی بکر و معارضه مبتلا

برداشته نمیشود علاوه با نچه کفتیم شهود متهمند در شهادت بجر نفع و فرق ما بین شهادت و روایت
نیست و مثل مضروبه در ادعای فاطمه زهرا جار نیست در این مقام جار نیست و با این خبر ضعیف
مجهول بلکه معلوم الکذب حکم قران را باطل نمیتوان کرد و ابو بکر را کاذب باید دانست و نزاع نکیر بر
ابی بکر دلیل صحت اعمال او و رضای امت نمیشود زیرا کسی قادر بر اعتراض نبود حالانکه امیر المؤمنین را
بمسجد بکشند زبیر و سلمان را بزنند احدی نمیتواند بخلیفه بحث نماید بلکه ترک نکیر بر فاطمه ادل دلیل
بر صدق فاطمه چنانچه مذکور شد و رفق و مدارای ابی بکر همه خدعه و حیله بود و از مکر و دهای این ظالم
بود چنانچه کریه اولاد یعقوب دلیل صدق انها نبود بلکه دلیل بر کذب انها بود عمر در ملا عام بر روی
منبر کفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالا متعة النساء و متعة الحج انا انهی عنهما و اعاقب
علیهما کسی جرئت نکرد که انکار بر او نماید و بکوید چکونه حرام میکنی چیزی را که خدا و رسول حلال
کرده بود و حلیف و ملح و عجل تو حلال میدانست بلکه توهم تا امروز حلال میدانستی و بطریق استفهام
نتوانستند بکویند و هم چنین در سقیفه عمر نقل کرد که رسول خدا فرمود الائمة من قریش و در شوری کفت
هرکاه سالم زنده بود او را خلیفه میکردم و شکی در خوبی و استحقاق و لیاقت او نداشتم و حال انکه سالم قرشی
نبود غلام زنی بود از انصار و اقرار بتکذیب خود نمود که بجناب رسول خدا افترا کفته بود و هم چنین بعد
از احضار شش نفر و اقرار بانکه انها از جمله عشره مبشره اند یکی را شیطان و یکی را مغضوب پیغمبر کفت
و بهر یک عیبی ثابت کرد کسی نتوانست دم بزند که بخلیفه بکوید دروغکو را حافظه نباشد و این جماعت را
از جمله عشره مبشره کفتی حالا یکی را شیطان و یکی را مغضوب پیغمبر کفتی و از برای هر یک عیبی ثابت نمودی
و تفضیح انها نمودی و چکونه بر خود فحشا و داهیه دهما اعتراض میتوانستند بکنند
و سفاک و هتاک و بیباک و ناپاک بود قادر بر قتل و اخراج و جلد و اطلاق بود و دایم دره او در دست
او بود یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید چنانچه الان در زمان خودی بینیم سلطان یا وزیر او هرچه میکویند و هرچه
میکنند جمیع مردم از عالی و سافل و وضیع و شریف بلی بلی میکویند و اصلا انکار و نکیر نمیکنند اکرچه خلاف
ضروریات دین باشد در سلاطین و وزرا و قتیکه امر منجر بانتقام نشود در افعال خلیفه زبیر بخشن و سفاک
بطریق اولی خواهد شد و زبیر معاصر مکرر کفت نزد موسی با پیغمبران کون برهنه بنی اسرائیل کمتر هستی جمیع
امرا و امنای دولت کفتند شما امیر بید مثل مشهور است که شیر از روبا پرهیزد که این ادب واحترام از
کرباد کر فتی کفت از ان سر بریده وکم من بهم قتلتها عن ضر وعقوق وکان من انی قطعها لوالدین جد
قدر دستها را از ناچاری بوسیدیم که ادعای بریدن انها را داشتیم اکر فرعون حالا زنده باشد جمیع

مردم بالوهیت او کردن خواهند کذاشت مکراو مکر از ناس لا تکشفن سغطی فلو بما کشف حیفة مالک
دمسازی خود کرجفتم همچون من کفتیها کفتی جهانی ملو از فرعون و عمرو یزید و ابن زیاد می بینم و یک
حسینی نیست بیچاره فرعون و عمر و یزید و ابن زیاد مار روسای عباد عناد کردند و مشهور شدند و نیکو
معاصرین که بدتر از انها بودند شهرت نکردند و الا الولد سر ابیه الولد الحلال یشبه بالخال ان العصا
من عصیه کبود کم از کهر نیست بلکه بدتر استای کاش مثل عمری حاکم عصر ما می شد جمیع ائمه و علمای ملت
هزار سال است معایب عمر را می نویسند بیش از چند عیب بسیار سهل نتوانستند بنویسند مثل انکه
حکم برجم مجنونه یا حامله نمود و ندانست یا عدد غسل از زیادنی مهر نمود یا تیمم را ندانست یا فلان را اخراج
بلد نمود که همه اینها بمال بکر و حکام این عصر است شرح این خون دل و خون جگر این زمان بکذار تا
وقت دکر در صورتی که قدرت بر نکیر در مردم بنود قدرت خلع بطریق اولی نخواهد بود و قیاس کردن
ابو بکر و عمر بعثمان و ان زمان با این زمان و خلع نکردن امت ابو بکر و عمر را از جمله خرافات زیرا که
ابو الدواهی و منکر ظاهر شرع پیغمبر را نظر بدهائی که داشتند از دست نداده بودند و بحیله و خدعه لباس
ظاهر شرع را در هر امری بان میپوشانیدند و حدیث جعل میکردند بخلاف ابن عفان که کفر باطنی
خود و اصحاب خود را اظاهر کرد و کار شیخین را نیز خراب کرد فبئس القرین هم ساعه بد عباد کس را
علاوه با این خلفا و سلاطین در دوره و قدرت و رعیت و وهیت و استخوان و شهرت و عظم و وقار مختلف اند
خلیفه که دارای این صفات باشد جرئت و جسارت باو نتوان کرد و کسیکه دارای این صفات نباشد خفت
و ضعف و جلافت و سبکی ابن عفان بمرتبه بود که اصحاب میکفتند ان عثمان لا یزن عند الله جناح
بعوضة او جناح ذباب در قلوب مردم هیبت و محبت نداشت علاوه بان خراج را خود و خویشاوندان
میخوردند و مردم را محروم میکردند تا بلند بیع عظم او باقی نماند جمیع ناس بستوه امدند و او را سنکریزه
میزدند بسکه پرده شریعت پیغمبر را درید جمیع مردم بر او شوریدند بخلاف شیخین که بند و بر چنان راه
رفتند که ائمه اثنا عشر ارواحنا لهم الفداء و اصحاب ایشان و جمیع شیعه کثرهم الله هزار و دویست سال
متجاوز است که در قدح و طعن شیخین میکوشند و مثالب و معایب انها را می نویسند از برای ایشان ده
و یا نزده عیب بیشتر پیدا نکرده اند که اکثر انها بسیار جزئی است مثل اخراج بلد کردن بعضی که در هر عصری
و در هر شهری بسیار اتفاق میافتد و او و دیعن اخراج شد جناب رسول خدا و حکم برجم حامله و مجنونه
جهلا بالاحکام و امثال اینها بخلاف ابن عفان که یکبار صواب در مدة العمر نکرد و همه افعال او خطا بود
و اصرار داشت بخلاف عمر یتین که اکر خطا میکردند اصحاب یا احباب یا صبیان و نسوان تخطئه ایشان

[illegible]

میکرد قبول میکردند و حکم خود را امضا نمیکردند و میکفتند کل الناس افقه منک یا عمر حتی المخدرات
فی الحجال لولا علی لهلک عمر از جمله مثالب و جید شمرده اند که ولد الزنا بود و کفته اند ولد الزنا لا ینجب
ولد الزنا نجیب نمیشود و این عیب هم نقلی نیست عمر که تقصیر نداشت تقصیر نفیل و صهاک و خطاب و حنتمه
بود و چرا ولد الزنا نجیب نمیشود از عمر نجیب تر و متشخص تر کیست و نعم ما قیل کذب الروافض ویلهم
فیما ادعوا فی قولهم ابن الزنا لا ینجب هذا ابن خطاب الامیر و انه اعلی البریة و الانام و انجب و از جمله
مطاعن عمر شمرده اند که ناخوشی ابنه داشت و این عیب بسیار سهل است ناخوشی است و خداوند عالم بندگان
مؤمن را ابتلاها و دردهای بسیار مبتلا میکند مثل کوفت و اتشک و برص و جذام و ابنه تقصیر عمر چیست
خداوند عالم درد داده است و دوا هم داده است منی الداء و منی الدواء چنانچه سنیان این هذیانها را
درز برو بیتان خود ثبت کرده اند و در جواب این عیوب این جوابها را کفته اند و کفته اند کان لسیدنا
عمر داء دوائه ماء الرجال پس ماء الرجال را تفسیر بعلف نموده اند شیعها تفسیر بعلف مخصوص کرده اند که
یخرج من بین الصلب و الترائب و قطع نظر از مراتب مزبوره شیخین تنها با اهل بیت ظلم کردند نه بسایر مردم
چون مردم بسبب کشتهای بدر و حنین و احد و سایر غزوات با علی و ال علی بلکه با پیغمبر عداوت داشتند
اعانت انها کردند بلکه خوشحال بودند و بفعل شیخین راضی بودند و لهذا نشوریدند و خلع نکردند بلکه
بخلاف ابن عفان که با جمیع مردم بد سلوکی کرد و مال خدا را خودش خورد و بال ابی معیط داد و نان مردم را
برید لهذا همه اتفاق کردند و او را کشتند بخلاف عمر یتین مردم را تالیف قلوب کردند و مثل فقرای یهود
بر خود تنک کرفتند و بر مردم تنک نکرفتند اکثر اوقات و حید پلید بچند دانه خرما و یک جرعه اب قناعت میکرد
روی حصیر و پلاس و جل شتر می نشست و بر مردم وسعت می داد در زمستان عبای کوتاهی داشت بسرش میکشید
پاهای وی از سرما میلرزید بعد از ان بروی پاهای کشید سرو کردنش میماند ترکنا الدنیا للدنیا
خیر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین بخلاف نعثل و معویه مثل ملوک جبابره بناهای عالی ساختند
و لباسهای فاخر پوشیدند و اطعمه های لذیذ صرف میکردند در وصف عمر همین بس است که مامون میکوید
شبها نشستم و این امر را زیر و بالا کردم که ایا قابل مسند خلافت کیست دیدم این مسند جای کسی است
که اکر اول شب باو برسد که یکدانه خرمای عجوه عجونه را در کنار عمان کسی چیده و بظلم و عدوان برده و
خورده است انشب ان خلیفه از غصه نخوابد که کی صبح میشود تا انتقام از ان ظالم بکشد و دیدم متصف
نیست باین صفه از کذشتکان مکر عمر و علی و بعد این جزو زمان مکر علی بن موسی و لهذا او را ولیعهد
خود نمودم از حضرت صادق پرسیدند چرا امیر المؤمنین در ایام خلافت خود ضبط فدک نکرد فرمود از

سرّ ترک نمودن جناب امیر فدک را بعد از خلافت

برای انکه ظالم و مظلوم هر دو در محکمه عدل خدا حاضر شدند خداوند عالم ظالم را عذاب نمود و مظلوم را
عوض و ثواب داد پس امیر المؤمنین کراهت داشت از گرفتن چیزی که خداوند عالم غاصب انچیز را
عذاب کرده بود و صاحب مال را ثواب داده بود و از جهت اقتدا برسول خدا زیرا که عقیل پسر ابی طالب
خانه جناب پیغمبر را بعد از هجرت فروخته بود چون انجناب مکه را فتح فرمود عرض کردند کاش خانه خود را
بگیری فرمود عقیل برای ما خانه نگذاشت و ما اهل بیت پس نمیگیریم چیزی را که از ما غصب کردند ظلماً
و عدواناً جناب امیر المؤمنین نیز اقتدا برسول خدا فرمود و در حدیث دیگر فرمود که ما را خداوند عالم ولی
بندگان کرده است حقوق ما را خداوند عالم میگیرد و حقوق بندگان او را ما میگیریم و ما حقوق خود را
نمیگیریم **مؤلف گوید** جناب امیر المؤمنین کی متمکن گردید که دفع ظلم و بدع نماید نماز تراویح بدعت را
نتوانست منع و دفع نماید صدای واعمراه بگوش او رسید حی علی خیر العمل را نتوانست در اذان برقرار نماید
و الصلوة خیر من النوم را بر دارد عمر بن عبد العزیز در رد فدک نزدیک بود که خلع شود عذرها تراشید
چنانچه گذشت جناب امیر المؤمنین در ان مدت قلیل با ان اعادی کثیر چگونه میتوانست فدک را ضبط نماید
با ان همه دشمنان مثل حمیرای خاطئه بی ایمان و معویة بن ابی سفیان و خوارج نهروان و اتهام بقتل عثمان
بدانکه جمعی از علمای مخالفین که در حقیقت جهلایند نه علما بتقیه کردن امیر المؤمنین و شیعیان طعن و دق
کرده‌اند و گفته‌اند و فتح این باب را موجب سد ابواب فتاوی و احکام شمرده‌اند و گفته‌اند که منجر بتقیه پیغمبر
میشود و وثوق بنص غدیر خم نمیباشد و احتمال تقیه میرود و وثوق باحادیث مرویه از جناب ختمی مآب
و ائمه اطهار نمیماند زیرا که شبهه تقیه در همه انها هست و میتوان گفت که علی بیعت نموده و از جهت تقیه
نگفت و همچنین مزخرفات بسیار از این قبیل گفته‌اند در جواب میگوئیم اگر چه این کلمات طامات و از جمله
اغلاط است و جواب ندارد زیرا تقیه جائی دارد در همه جا تقیه نیست اولاً چون جناب خاتم الانبیاء
مؤسس دین و مقنن قانون ملت است در کلیات دین تقیه نمیکند زیرا که دین شناخته نمیشود مگر از جانب
او و دین و ملت موقوف است ببیان او و اگر تقیه نماید اخلال بدین خود نموده و حجت را بمکلفین تمام نکرده
بخلاف امام که مبتدی و مؤسس نیست بلکه مبین شرع است و تفصیل اجمال احکام بر اوست و ثانیاً
تقیه در جائی است که حکمی در بابی بگویند که خلاف ضرورت و خلاف مذهب و خلاف قطعیات باشد
در این صورت میدانیم که تقیه کرده‌اند و این حکم از باب اعطاء من جراب النوره است مثلاً از حضرت صادق
از احوال شیخین پرسیدند فرمود اماماً عادلان قاسطان کانا علی الحق و الحق علیهما و ماتا علی الحق
فرحمة الله علیهما در این مقام میگوئیم که بجهت تقیه فرموده است زیرا که معارض است باحادیث بسیار

واخبار

تأویل اماماً عادلان قاسطان

و اخبار بیشمار از ائمه اطهار علیهم السلام که در ان احادیث شیخین را کافر فرموده‌اند و اظهار برائت
از ایشان نموده‌اند و امر بلعن ایشان کرده‌اند و فرموده‌اند ما آمنا بالله طرفة عین یعنی
ایمان بخدا نیاوردند بقدر طرفة العین و علاوه بمعارضه اخبار مذکوره مخالف ضرورت مذهب
ان است در همچنین جائی میگوئیم که ... نیست و از ایشان ... نداده است بلکه از ایشان اهلیت و ... داده
آدم احمق گمان میکند که ... داده است و حال انکه اهلیت است بعد از ان چون ساحت امامت و خلافت
و عصمت از لوث کذب منزه است این حدیث را بطور تعمیه معنی میکنیم که دروغ نباشد پس میگوئیم چنانکه
خود ایشان فرموده‌اند اماما مثل فرعون و نمرود پیشوای قوم خود هستند تا بروز یوم ندعو
کل اناس بامامهم و جعلناهم ائمة یدعون الی النار عادلان عدول کرده‌اند از حق بسوی باطل کذب العادلون
بالله و ضلوا ضلالاً مبیناً کانا علی الحق بودند بر ضرر حق که علی باشد و الحق علیهما و حق یعنی علی هم بر ضرر
انهاست و خصم ایشان است و ماتا علی الحق مردند بر ضرر حق یعنی علی و تا مردن دشمن او بودند فرحمة الله
علیهما پس رحمت خدا یعنی رسول خدا بر ضرر ایشان است و همچنین از حضرت صادق پرسیدند از
ابو بکر فرمودند او گوش من است پس از احوال عمر پرسیدند فرمودند او چشم من است پس از عثمان
پرسیدند فرمودند او فؤاد من است بعد از ان که سائل رفت فرمودند ان السمع و البصر و الفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولاً یعنی از علی خواهند پرسید که در حق او و اولاد او چه کردید و جناب اقدس
الهی اشاره باین نکته میفرماید و میگوید فما اغنی عنهم سمعهم و لا ابصارهم و لا افئدتهم من شیء اذ کانوا
یجحدون بآیات الله و حاق بهم ما کانوا به یستهزؤن حضرت صادق در حدیث طویلی میفرماید
و از ابی حنیفه سؤال میکند از معنی ایه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم که مراد از نعیم چیست عرض کرد که خرما
و آب سرد است انجناب میفرماید که اگر تو ضیافتی بکنی و جمعی را بان ضیافت دعوت نمائی و انواع
اطعمه و اشربه حاضر نمائی بعد از صرف ان نعمتها بگوئی که قیمت و مزد و اجرت این نعمتهای مرا بدهید
بتو چه میگویند و بچه نسبت میدهند عرض کرد میگویند مرد بخیلی است نسبت بخیلی میدهند فرمود
پس چگونه خدا را بخل نسبت میدهی عرض کرد فدای تو شوم پس نعیم چیست فرمود نحن النعیم و عنا
تسئلون میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند انکه اشتر می چراند زبان ائمه اطهار را ما
میدانیم و مواضع تقیه را در کلام ایشان می شناسیم چنانچه مواضع سجود را در قران مجید می شناسیم اگر در
از نون امتیاز میدهیم زیرا که تقیه را از اعدای خود کرده‌اند نه از شیعیان و اینکه امیر المؤمنین احتمال
میرود که پیغمبر بود و از جهت تقیه اظهار نفرمود حرفی است واهی زیرا که بدیهی دین اسلام است که پیغمبر

زمود

فرمود لا نبی بعدی و خلاف ضروریات نمیتوان کرد و مخالف آن خارج از دین اسلام است بعجب قبله مثل
کسیکه بگوید علی خداست و فرض تقیه در اجماع محال است زیرا که در صورت اجماع دیگر تقیه از که
خواهد شد و از جمله ادله تقیه قول جناب اقدس الهی است که میفرماید مَن کَفَرَ بِاللهِ مِن بَعدِ اِیمانِهِ اِلّا مَن
اُکرِهَ وَقَلبُهُ مُطمَئِنٌّ بِالاِیمانِ یعنی کسیکه کافر گردد بخدا بعد از ایمان بخدا مگر آنکسیکه مکره و مجبور
بشود در حالتیکه قلب او مطمئن باشد بایمان و هم چنین میفرماید لا یَتَّخِذِ المُؤمِنونَ الکافِرینَ اَولِیاءَ
مِن دُونِ اللهِ وَمَن یَفعَل ذلِکَ فَلَیسَ مِنَ اللهِ فی شَیءٍ اِلّا اَن تَتَّقوا مِنهُم تُقاةً یعنی نگیرند مؤمنین کافران را
دوست خود بغیر از خدا و ولی ندانند پس هر که چنین بکند پس آن شخص پیش خدا کسی نیست و قدری ندارد
مگر آنکه بترسند از ایشان ترسیدنی امام فخر رازی در تفسیر خود میگوید مسیلمه کذاب دو نفر از اصحاب
جناب پیغمبر را گرفت پس یکی گفت آیا شهادت میدهی که محمد رسول خداست گفت بلی گفت آیا
شهادت میدهی که من رسول خدایم گفت بلی پس مسیلمه او را سر داد زیرا که مسیلمه خود را پیغمبر قبیله
بنی حنیفه میدانست و پیغمبر را پیغمبر قریش میدانست و از آن یکی همین سوال نمود آنمرد شهادت برسالت
جناب رسول خدا نمود و در جواب شهادت برسالت مسیلمه سه دفعه گفت من کرم نمیشنوم پس مسیلمه او را
کشت چون این خبر بجناب پیغمبر رسید فرمود اما آنکه کشته شد با صدق و یقین خود رفت گوارا باد او را
و اما دیگری که رخصت و امر خدا را قبول نمود گناهی بر او نیست و حکایت عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه
و صهیب و بلال و خباب و سالم و اجبار ایشان بر ارتداد و قبول نکردن و کشته شدن سمیه و یاسر مشهور است
و تسلیم عمار و گفتن آنچه که مشرکین خواستند بزبان خود نه بقلب خود و نجات یافتن او از قتل در کتب
مسطور است و مرویست که برسول خدا عرض کردند که عمار کافر شد و مرتد گردید آنجناب فرمود چنین نیست که
نیست عمار پر از ایمان است از فرق سر تا پای خود و ایمان مخلوط است بگوشت و خون او و با شیر اندرون آمد
و با جان بدر رود سعک بروزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نمیتوان برد الا بروزگاران ٥
عشقت نه سرسری است که از سر بدر رود منقول است که عمار بنزد رسول خدا آمد در حالتیکه گریه
میکرد پس آنجناب اشکهای دیدهای او را پاک میکرد و میفرمود بر تو حرجی نیست اگر باز بتو این تکلیف را
بکنند قبول بکن و بگو آنچه را اگر گفتی و مفسرین اجماع دارند باینکه این آیه شریفه مزبوره در شان عمار نازل
شد و نعم ما قال المولوی المعنوی فی کتاب المثنوی ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را ناظر
قلبیم اگر خاضع بود گرچه گفت لفظ ناخاشع بود ما بری از پاک و ناپاکی همه و از گران جانی و چالاکی همه
من نکردم پاک از تسبیح شان پاک هم ایشان شوند و در فشان حضرت صادق علیه السلام میفرماید وَکَم مِن یَدٍ

تبکتها عن ضرورة وکان مُناتی قطعها لو امکن یعنی چه قدر دستها را بوسیدم از روی ناچاری
ولا بدی و حال آنکه آرزوی من آن بود که در وقت قدرت آن دست را ببرم چه دستی نشاید
که بتوان بوسید ما جَعَلَ عَلَیکُم فِی الدّینِ مِن حَرَجٍ فَمَنِ اضطُرَّ غَیرَ باغٍ وَلا عادٍ فَلا اِثمَ عَلَیهِ وَلا تُلقوا
بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ شافعی تصریح بجواز تقیه نموده است امام فخر رازی در تفسیر آیه ثانیه گذشته
میگوید تقیه در حفظ نفس جایز است و در حفظ مال احتمال جواز میرود زیرا که رسول خدا میفرماید
حُرمَةُ مالِ المُسلِمِ کَحُرمَةِ دَمِهِ یعنی حرمت مال مسلمان مثل حرمت خون او ست و نیز آنجناب فرموده است مَن قُتِلَ
دونَ مالِهِ فَهُوَ شَهیدٌ یعنی کسیکه پیش مال خود کشته شود شهید است زیرا که احتیاج بنی نوع انسان
بمال بیشتر است در صورتیکه آب را بفروشند بقیمت زیاد که موجب غبن گردد وضو ساقط است و تیمم
جایز است از جهت حفظ این قدر از مال و در حفظ نفس بطریق اولی جایز است تقیه و ترک واجب و لکن
واجب نیست بلکه جایز است چنانچه بلال را با نواع عذابها زجر نمودند و او احد احد میگفت و رسول
خدا او را نفرمود که بد کردی پس تکلم بکلمه کفر واجب نیست و جایز است جناب رسول خدا بعایشه فرمود
لَولا حَدَثانُ قَومِکِ بِالکُفرِ لَهَدَمتُ الکَعبَةَ عَلی قَواعِدِ اِبراهیمَ یعنی اگر قوم تو تازه مسلمان نبودند
و نزدیک و قریب العهد بکفر نبودند بر میگرداندم کعبه را باساس ابرهیم و دیوار داخل کعبه میکردم
و در حدیث دیگر فرمود در بیت را ملاصق بزمین مینمودم عایشه پرسید چرا در خانه کعبه را بلند کرده اند
فرمود قوم تو چنان کردند که هر کس را بخواهند داخل کعبه نمایند و هر کس را نخواهند نگذارند و در
حدیث دیگر فرمود اگر قوم تو قریب العهد بکفر جاهلیت نبودند کعبه را خراب میکردم و داخل میکردم
بخانه آنچه که از خانه بیرون کرده اند و در او را ملاصق بزمین میکردم و دو در برای او قرار میدادم یکی بسوی
مشرق و دیگری بجانب مغرب و باساس ابرهیم بر میگرداندم پس بنا بر مضمون احادیث مزبوره
آنجناب نیز تقیه نموده است و از اخبار مسطوره معلوم می شود که ایمان قوم ثابت و مستقر نبوده
و جناب رسول خدا از ارتداد ایشان و اضرار ایشان بآنجناب ترسیده و وجدان صحیح می یابد که قوم عایشه
ایمان برسالت و اذعان بنبوت آنجناب نکرده بودند مگر بزبان و هنوز محبت کفر و انس بجاهلیت
بجامع قلوب ایشان اگر فته بود و مایل ببقای اساس جاهلیت و بنای کفر بودند و در خطاب بعایشه
که میفرماید اگر قوم تو قریب العهد نبودند چنان و چنین میکردم اشاره لطیفه ایست باینکه عایشه
و قوم او از پدر او و اصحاب پدر او ایمان ثابت و مستقر نداشتند از خوف یا طمع اظهار ایمان
میکردند و خوف آنجناب از او و قوم او بود وَمِنَ النّاسِ مَن یَعبُدُ اللهَ عَلی حَرفٍ فَاِن اَصابَهُ خَیرٌ

در جواز تقیه و جواب آن

اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین یعنی از مردم بعضی هستند که عبادت میکنند خدا را با شک کردن در نبوة محمد صلی الله علیه واله یا میل کردن بسوی کفر پس هرگاه برسد باو چیزی در مالش یا اولادش مطمئن میشود بان شک یعنی بایمان مشکوک راضی و خوشنود می شود و اگر فتنه و امتحانی باو برسد در مال یا اولاد تطیر و فال بد میزند و میگوید این بلا از شامت ایمان است و بر میگردد بروی خود و بکفر رجوع میکند و بر پیغمبر عداوت می ورزد زیان کرده است دنیا و آخرة خود را و هر دو را بباد داده است و این است خسران آشکار که نه دین دارد و نه دنیا مؤلف گوید که امیر المؤمنین علیه السلام نیز از ارتداد عوام و انطماس اسلام ترسید و با شیخین جنگ ننمود و مدارا کرد علاوه بجز دو سه نفر معین و یاور نداشت و نبود در میان قبائل عرب مگر آنکه با آنحضرت خونی بودند بسا پدران را بی پسر و پسران را بی پدر و زنان را بی شوهر کرده شجاعان را بی سر کرده بود و از کثرت اعادی بی خوف میفرمود چنانچه بعد از مراجعت از نهروان فرمود که من همیشه مظلوم بوده ام و حق مرا دیگران بردند گوینده گفت چرا با ابی بکر و عمر جنگ نکردی هم چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کردی پس اشعث بن قیس برخواست و گفت چرا شمشیر نمیزدی و حق خود را مطالبه نمیکنی ای امیر مؤمنان آنحضرت فرمود ای اشعث حرفی گفتی جواب حرف خود را بشنو در دل خود نگه دار من اقتدا کردم بشش نفر از پیغمبران که اول ایشان نوح باشد که گفت رب انی مغلوب فانتصر خداوندا من مغلوب و مظلوم پس اعانت بکن بمن اگر کسی بگوید آنجناب مغلوب نبود و خوف از قوم خود نداشت پس کافر است تکذیب خدا و پیغمبر خدا نموده است و اگر بگوید که میترسید پس وصی که من باشم معذور و بترس اولی ترم بترس دویم ایشان لوط باشد که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی کاش مرا قوة و قدرت بود که با شما جنگ میکردم یا متحصن میشدم و ماوی میگرفتم بسوی قلعه محکم که محصور و متحصن میشدم اگر کسی بگوید لوط نمیترسید کافر است و اگر میترسید وصی که من باشم اولی است بترسیدن سیم ایشان ابرهیم خلیل خدا باشد در وقتیکه گفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله کناره جوئی میکنم از شما و از معبودها اینکه شما ایشان را عبادت می نمائید غیر از خداوند عالمیان اگر گوینده بگوید که آنحضرت نمی ترسید کافر است و اگر میترسید پس وصی معذورتر است چهارم ایشان موسی علیه السلام است در وقتی که گفت ففررت منکم لما خفتکم پس گریختم از شما زمانیکه ترسیدم اگر گوینده بگوید که آنحضرت آنچه گفت بدون خوف بوده است پس کافر شده است و اگر میترسید پس وصی معذورتر است اگر بترسد پنجم ایشان برادرش هرون بود وقتیکه گفت یابن ام ان القوم استضعفونی

وکادوا

ترک قتال در تقیه و عدم استعداد واجب است

وکادوا یقتلوننی یعنی ای پسر مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بودند که مرا بکشند اگر گوینده بگوید که هرون نمی ترسید و این حرف را زد کافر شده است و اگر میترسید پس وصی معذورتر است اگر بترسد ششم ایشان جناب خیر البشر محمد بن عبدالله صلی الله علیه واله است در وقتیکه بغار رفت و مرا در رختخواب خود خوابانید اگر گوینده بگوید نمیترسید کافر شده است و اگر میترسید پس وصی او معذورتر است اگر بترسد پس حضار مجلس همه بر خواستند و گفتند قول قول تست و ما همه گناهکاران بودیم و توبه میکنیم و خداوند عالم ترا معذور داشته و در روایت دیگر باشعث بن قیس فرمود که بشنو ای پسر غداره مرا خوف و ترس و مرگ مانع از جهاد نشد بلکه رسول خدا فرمود که امت من بعد از من بتو مکر خواهند نمود و ظلم خواهند کرد اگر معین و یاوری و ناصری پیدا شد جهاد کن و الا صبر کن و خون خود را حفظ کن پس بعد از وفات پیغمبر دست فاطمه و حسنین را گرفتم و در خانهای اهل بدر و سابقین گشتم پس اجابت ننمود از ایشان مگر چهار نفر سلمان و عمار و مقداد و ابوذر مؤلف گوید که جناب پیغمبر با آن تائید الهی و تشدید سماوی و شجاعت غیر متناهی و وجود جناب اسد اللهی و عدم وجود پسر ابی قحافه بار غار از مکه فرار نمود و ترسید جناب امیر المؤمنین تنها با آن همه کثرت اعدا و نفاق منافقین و عداوت و خونی بودن با شجاعان عرب و ابطال و صنادید که بشمشیر جهد رگ آبدار البوار رفته بودند چگونه نمیترسید و حال آنکه بجز چهار نفر ناصری و معینی نداشت و در صلح حدیبیه با قوة اسلام و کثرت عساکر منصوره و اجتماع مهاجرین و انصار و جمعیت ابطال و صنادید قبایل و اکابر عشایر آنجناب با اهل مکه صلح نمود چه صلحی که در حقیقت آنجناب مجبور بود و احتیاط میفرمود و قرار داد این شده بود هر کس از مسلمین مرتد شود بمکه برود به پیغمبر ندهند و هر کس از اهل مکه پیش پیغمبر بیاید پیغمبر باید او را رد کند فاروق از روز حدیبیه و شهید برآورد و عربده و رکاکت و نعره و وقاحت نمود و سوء ادب و جسارت زیاد بآن حضرت بعبارت کرد که این چه صلحی است که میکنی و تخطئه آن بزرگوار را در عتاب آغاز نمود پس در صورتیکه آنجناب با آن لشکر و خدم و حشم و با آن عده و عدد و استعداد بترسد امیر المؤمنین تنها با چهار نفر چگونه نترسید رسول خدا سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه ترک جهاد کرد و هیچ عیبی بر رسالت او نداشت هم چنین امیر المؤمنین ترک جهاد کرد و عیبی بخلافت او نداشت و خداوند متعال فرعون را مهلت داد و علی عالی نیز بفراعنه زمان خود مهلت داد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین حرفی است که فطره سلیمه بصحت آن شهادت میدهد در خبر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از شکایت

زنور

ادلهٔ جواز تقیه

فرمود ایها الناس ان الاشعث لا یزن عند الله جناح بعوضة و انه اقل فی دین الله من عفط عنز
یعنی ای گروه مردم اشعث در پیش خدا بقدر پر مگسی قدر ندارد و او در دین خدا کمتر است از عطسهٔ
بز ماده کو نز لکن جلالت شان امیر از اراده معنی ثانی ابا میکند مروی است که مردی بخدمت حضرت
صادق ع عرض کرد که امیر المومنین قوی بود از جهة بدن و دین پس چرا آنحضرت فرمود که ما را آیه از قران
او را مانع کردید لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی اگر جدا شوند ودایع مومنین
که در اصلاب منافقین گذاشته شده است هر اینه عذاب میکردیم کسانی را که کافر شده بودند از
انها بعذاب درد ناک پس آنجناب منافقین را نکشت تا ودایع و نطفهای انها که مومن بودند و در اصلاب
انها بودند متولد شوند و چنین است قائم ع ظهور نمیکند مگر بعد از انکه اصلاب ودایع خود را تو
نماید انوقت ظهور خواهد کرد مرویست که جناب امیر المومنین ع روزی خطبه خواند و بعد
هزار کس از شبان و جوانان بیست و پنج ساله شیعیان در مسجد مجتمع بودند فرمود کجایند کسانیکه
بحث میکردند که علی چرا شمشیر نمیکشد و تیم و عدی و اتباع انها را نمیکشد بیایند و ببینند که همه
این جوانان در اصلاب انها بودند و اگر انها را کشته بودم همه اینها کشته شده بودند و در خطبه دیگر
میفرماید و الذی بعث محمدا بالحق لو وجدت یوم بویع اخو تیم اربعین رهطا لجاهدتهم فی الله
الی ان ابلی عذری یعنی قسم بان خدائی که محمد را مبعوث کرد بحق و راستی اگر پیدا میکردم چهل نفر یاور در
روزی که بیرادر تیمی یعنی ابی بکر بیعت کرده شد هر اینه جهاد میکردم با انها در راه خدا و از برای خدا
تا انکه عذر خود را ادا میکردم در پیش خدا و او هم قبول میفرمود حضرت صادق ع میفرماید اگر علی دعوا میکرد
جمیع مردم مرتد می شدند و در روی زمین اشهد ان محمدا رسول الله گفته نمیشد و در خبر دیگر منطوق است
که خداوند عالم و قتیکه اینست و اراده کرد که در روی زمین فساد شود و فروج بحرام وطی بشود و حکم
بغیر ما انزل الله بشود خلافت بغیر ما رسید و در حدیث دیگر فرمود که علی سکوت فرمود زیرا که ترسید
او را جن بکشد هم چنانکه سعد بن عباده را کشتند بتیر مغیرة بن شعبه در روایت دیگر فرمود علی از ترس
پس نشست مثل هرون با سامری جنگ نکرد در وقتیکه قوم گوساله پرست شدند و گفت یا بن ام
ان القوم استضعفونی و مثل نوح بود که گفت رب انی مغلوب فانتصر و مثل لوط بود در وقتیکه
گفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید و مانند موسی و هرون بود در وقتیکه گفتند رب
انی لا املک الا نفسی و اخی صدقه بن مسلم از عمر بن قیس ماطر پرسید چرا علی خانه نشین شد گفت علی
در میان این امت مثل فریضه ایست از فرایض خدا که جناب پیغمبر او را بقوم خود رساند مثل نماز و روزه

وزکوة

[illegible]

تسلیم امیر المومنین با بی بکر از امیر المومنین
دلالت بر خلافت ندارد

وزکوة و حج پس مردم است که قبول فرایض نمایند و فرایض لازم نیست که بسوی مردم بیاید ایضا
حضرت موسی بمیقات رفت و هرون را بجای خود گذاشت قوم موسی با غوای سامری گوساله پرست
شدند و هرون در خانه خود نشست و جناب رسول خدا میفرماید فاضی الحاجات فابر کردید قوم
با غوای سامری این امت که عمر باشد دو عجل و گوساله را اختیار کردند و با او بیعت کردند هرون این امت
که علی باشد مخذول و منکوب ساختند حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و این قصه اگرچه در قران
مجید در حکایت موسی و هرون نازل است لکن تاویلش در باب علی است شعر خوشتر ان باشد
که سر دلبران گفته اید در حدیث دیگران و لهذا آنجناب مکرر میفرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی
و جناب امیر المومنین در روز مسجد و سقیفه رو بقبر مطهر آنحضرت افتاد و گفت یا بن عم ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی اشاره بقصهٔ موسی و هرون و عجل و سامری میفرمود العاقل یکفیه الاشاره
و لله در قائله اتعجب من اصحاب احمد اذ رضوا بتقدیم ذی جهل و تاخیر ذی فضل و اصحاب موسی
فی زمان حیوته رضوا ابدلا عن باری الخلق بالعجل و جناب امیر المومنین میفرمود مثل من و مثل ابو بکر
مثل مردی است که او را حقی بگردن مردم بود پس اگر حق او را دادند میگیرد و انها را احمد و ثنا مینماید
و اگر ندادند حق خود را الزام میگیرد و انها را مذمت مینماید بکی از نواصب گفت بمومن الطاق که علی
با بی بکر و عمر با مرة المومنین سلام میکرد راست میگفت یا دروغ مومن الطاق گفت دو ملک که داخل
منزل داود شدند یکی گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة راست گفت یا دروغ
ناصبی منفعل شده بیرون رفت و در جای دیگر ناصبی از هشام پرسید که علی با بی بکر میگفت یا خلیفه
رسول الله ایا راست میگفت یا دروغ هشام گفت حضرت ابرهیم در قول خود که گفت انی سقیم راستگو
بود یا دروغ میگفت و هم چنین در قول خود که گفت بل فعله کبیرهم و حضرت یوسف گفت ایتها
العیر انکم لسارقون ایا راست میگفت یا دروغ مولف گوید حضرات عمریان و جماعهٔ بکریان و
فرقهٔ عثمانیان بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش بحقیقت ان دو عرب استدلال نمودند که جناب
امیر المومنین در امور جنگ و جهاد امر و نهی میفرمود در سفری از اسفار عمر میخواست خود بجهاد برود
آنحضرت فرمود سردار تعیین کن و خودت مرو زیرا که امروز بوجود تو این امر میگردد و این کلام دلالت
بر حقیت خلافت عمر میکند جواب انست که حضرت یوسف نیز برای مصالح عباد و بلاد بفرعون میگفت
که چنین بکن و چنان مکن و حال انکه فرعون یوسف کافر بود جناب امیر المومنین از برای حفظ اسلام
و انام بان عبدهٔ اصنام رای صواب را بیان میفرمود و استدلال باقتدای ان بزرگوار بان مرد دلیل

حقیقت

تهدید عمر عباس را بجهت تزویج ام کلثوم

حقیقت نمیشود زیرا که بنفسه پیغمبر بود و نماز در خلف ابی بکر دلالت با فقدان دارد بلکه انجناب فرادی
نماز میکرد و انجناب امام کل بشر و جن و ملئکه است هر کس که تقدم بر او جست نمازش باطل است و
استدلال بتزویج ام کلثوم بعمر نیز غلط است و لا قبول نداریم زیرا که حضرت صادق میفرماید کسانی
که این نسبت را بدهند لا یهتدون الی سواء السبیل براه راست هدایت نیافته اند بلکه جناب امیر المؤمنین
سحیقه بنت جویریه جنیه یهودیه را از نجران آورد و امر کرد که متمثل بصورة ام کلثوم گردد و او را
ابا اعطاه من جراب النوره مصداق پذیرفت چنانچه مجلسی طاب ثراه در بحار در مجلد احوال امیر المؤمنین
در باب احوال اولاد امجاد و ازواج طاهره آنسرور عباده میگوید که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که
مردم بما احتجاج مینمایند و میگویند که امیر المؤمنین دختر خود ام کلثوم را بفلان تزویج نمود انجناب
تکیه کرده بود راست نشست فرمود آیا این را میگویند هر طایفه که این کار را بکنند براه راست هدایت
نخواهند یافت سبحان الله امیر المؤمنین قدرت نداشت باینکه حایل شود ما بین عمر و ما بین دختر خود
پس او را نجات بدهد دروغ میگویند هرگز اتفاق نیفتاده است آنچه که اینها میگویند بدرستیکه فلان
خطبه و خواستگاری نمود از علی دختر او را که ام کلثوم باشد علی ابا و امتناع فرمود پس عمر بعباس گفت
بخدا قسم اگر علی دخترش را باین ندهد سقایه حاج و زمزم را از تو میگیرم پس عباس بخدمت جناب
امیر المؤمنین آمد و حرف زد انحضرت ابا و امتناع فرمود عباس الحاح نمود چون امیر المؤمنین دید که شدت
و سختی حرفهای عمر را بر عباس و دانست که میکند آنچه گفته است فرستاد بسوی جنیه از اهل نجران
که یهودیه بود او را سحیقه دختر جویریه میگفتند و امر فرمود که متمثل بصورة ام کلثوم شود و منع
نمود دیدهها را از ام کلثوم و او را از دیدهها مستور نمود و سحیقه را بعمر داد و در پیش عمر بود تا آنکه
روزی از او در شک افتاد و گفت در روی زمین خانواده ساحرتر از بنی هاشم نیست و خواست که ابراز
نماید کشته شد سحیقه میراث خود را جمع کرد و با اهل خود ملحق شد در نجران و انجناب ام کلثوم را ظاهر
نمود و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب محبوب القلوب نیز مسطور است و در روایتی مذکور است که عباس
گفت بگذار بتزویج و تدبیر و بطور خوش او را از این فکر باز دارم انحضرت فرمود هر چه میخواهی بکن
لیکن تطمیع در تزویج مکن و وعده مده و مگو مگر اگر بطمع بیفتد پس در همان جمعه ابو لؤلؤ خنجر بان
ابتر زند و بجهنم واصل شد و در روایتی بعباس گفت لاترکن منک السقایه و لا تمحون اسمائکم من
دیوان العطیه لا ادع لکم مکرمه الا طمستها یعنی سقایه زمزم و حجابت بیت و حرم را از تو میگیرم
و اسمای شما بنی هاشم را از دفتر عطا محو میکنم و از برای شما مکرمه و عزتی نمیگذارم مگر آنکه همه را

محو میکنم

حکایت تزویج ام کلثوم و حکمت دخول امیر المؤمنین در شوری

محو میکنم و حضرت صادق در جای دیگر میفرماید اول فرج غصب عنا اهل البیت یعنی در تزویج ام کلثوم
میفرماید اول فرجی بود که از ما اهل بیت غصب کردند از برای اینکه این سرور نتوانست بگوید
که سحیقه را داد و نفرمود که بلی کلثوم را داد بلکه باین نحو فرمود که اگر داده ایم بغصب و عدوان شده است
و حضرات سنیان میگویند که عمر کلثوم را از علی خطبه نمود و گفت از برای شبق و شهوت و میل نفس
و رغبت نمیخواهم بلکه از جناب پیغمبر شنیدم که فرمود هر سبب و نسب بریده می شود در روز قیامت مگر
سبب و نسب من برای این میل در تزویج ام کلثوم دارم انجناب فرمود ام کلثوم صغیره است آن بدنفس
قیاس بنفس خود نمود و فرموده انجناب را عذر و بهانه پنداشت انحضرت ام کلثوم را پیش عمر فرستاد که بر
بعمر بگو که این لباس برای تو خوبست یا نه ام کلثوم بخانه عمر رفت و پیغام انحضرت را رسانید عمر بدقت
تمام بام کلثوم نظاره کرد و بساقهای وی دست زد و گفت بپدرت بگو که این رخت برای من خوب است
آن ظاهره برگشت بجناب امیر المؤمنین عرض کرد که مرا فرستادی بسوی پیر یک بحدت و دقت بمن نظر
کرد و ساقهایم را دست زد خواستم بدامنم بر بینی او بزنم ابن حجر مکی که از اعاظم جماعه سنیان است میگوید
این کلمات طامات دختر زهرا و علی مرتضی کنیز دیلم و حبشه و اسیر کفر نبود که باین طور با وسلوک
شود بلکه در کنیزها نیز جایز نیست کسی بساق ایشان لمس نماید مؤلف گوید از عمر هر چه نقل
کنند ممکن است لیکن دختر شیر خدا راضی نمیشد بلکه ریش پسر خطاب را آن شیر بچه میکند و بباد میداد
حضرات سنیان چون عمل بقیاس میکنند دختر اسد الله الغالب را بخواهران و دختران و زنان خود
قیاس کرده اند فضح الله افواههم و جعل النار مثویهم و الغلو ماویهم و اسفل السافلین مهویهم سلمنا
در تزویج اظهار کلمتین کافی است و اینک لوط بنات خود را عرض بقوم خود نمود و اینک آسیه در
تحت فرعون بود و ایضا استدلال کرده اند بعصبیت خلفای ثلثه باینکه امیر المؤمنین داخل شوری شد
اگر شوری حق نبود و خلافت حق ایشان بود چرا داخل شوری می شد جواب آن است که انجناب خواست
دروغ ابو بکر و عمر و اتباع اینها را ظاهر نماید زیرا که اینها در روز سقیفه گفتند خلافت و نبوت از یک خانواده
نمیشود چون پیغمبر از بنی هاشم است باید خلافت از خانواده دیگر باشد پس انحضرت داخل شوری
شد تا کذب شیخین را ظاهر نماید علاوه باین نکته داخل شوری گردید و اقامه حجت کرد و الزام داد
لیهلک من هلک عن بینه والقای شبهه کرد و اگر انصاف میدادند مجوز خود میدید و بطلان خلافت
ابو بکر و عمر نیز ثابت گردید و نیز استدلال کرده اند بقول انجناب که بحسنین پسر خود در جنگ جمل
فرمود یا بنی یود ابوک انه مات قبل هذا الیوم بثلثین سنه یعنی ای پسر من آرزو میکند پدر

تو که کاش

خطبهٔ امیر المؤمنین خطاباً لاشعث و شکوای آنجناب از فقدان معین و ناصر

تو که کاش سی سال قبل بر این مرده بود و در این آرزو اشاره است بخطای علی و برز کی ما یشه جواب آنست که این آرزوها در امور شاقه حقه بسیار میشود مثل آرزوی مریم در ولادت مثل عیسی که پسر خداش گویند که میگفت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیا یعنی کاشکی میمردم و مرده بودم پیش از این و فراموش شده بودم و از یاد مردم رفته بودم زیرا که مریم بتول از طعنه مردم اندیشه مینمود و از نسبت بد غصه میخورد و این تمنا را میکرد و همچنین جناب امیر المؤمنین از طعنه مردم بلکه از لعن مردم غصه میخورد و هفتاد دست برید بلکه هفتاد عسکر را سر دهند ندا دند صدای و ام المؤمنیناه در جهنم گوش ابو بکر و عمر را کر میکرد و معویه در شام اساسی بر پا کرده بود که ای مسلمانان بضجیعه پیغمبر یاد بیها میکنند و شما نشسته اید و آرام گرفته اید جناب امیر المؤمنین چنان صدمه در این خلافت خورده که در مدت العمر نخورده بود مرویست که در روجع از جفای امت شکوه و شکایت برسول خدا میکند چون آنجناب جمل میرسد آنجناب مثل نخلی که میکند و آن بلیه را اعظم بلایا و نوایب باشد مصایب میداند مرویست که جناب رسول خدا فرمود یا علی بعد از من امت من بتو غدر خواهند کرد و ظلم خواهند نمود عرض کرد که ای رسول خدا شمشیر دودم است و من جبون و ذلیل نیستم فرمود صبر کن یا علی عرض کرد که صبر میکنم و در خطبه از خطب فرا جناب اسد الله الغالب میفرماید یا ابن قیس اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة لو وجدت یوم بویع ابو بکر الذی عیرتنی بدخولی فی بیعته اربعین رجلاً کلهم علی بصیرة الاربعة الذین وجدت لما کففت یدی و لنا هضت القوم و لکن لم اجد خامساً قال الاشعث و من الاربعة یا امیر المؤمنین قال سلمان و ابو ذر و المقداد و الزبیر بن صفیة قبل نکثه بیعتی فانه بایعنی مرتین اما بیعته الاولی التی وفی بها فانه لما بویع ابو بکر اتانی اربعون رجلاً من المهاجرین و الانصار فبایعونی و فیهم الزبیر فامرتهم ان یصبحوا عند بابی محلقین رؤسهم علیهم السلاح فما وفی منهم احد و لا صبحنی منهم غیر اربعة سلمان و ابو ذر و المقداد و الزبیر و اما البیعة الاخری فانه اتانی هو و صاحبه طلحة بعد قتل عثمان فبایعانی طائعین غیر مکرهین ثم رجعا عن دینهما مرتدین ناکثین مکابرین معاندین حاسدین فقتلهما الله الی النار و اما الثلثة سلمان و ابو ذر و المقداد فثبتوا علی دین محمد صلعم و ملة ابرهیم حتی لقوا الله یرحمهم الله یا ابن قیس فو الله لو ان اولئک الاربعین الذین بایعونی وفوا لی و اصبحوا علی بابی محلقین قبل ان یجب لعتیق فی عنقی بیعته لناهضته و حاکمته الی الله عز و جل و لو وجدت قبل بیعة عثمان اعوانا لناهضتهم و حاکمتهم الی الله فان عوف جعلها لعثمان و اشترط علیه فیما بینه و بینه ان یردها علیه عند موته فاما بعد بیعتی ایاهم فلیس الی مجاهدتهم سبیل فقال

الاشعث

خطبه ای امیر مؤمنان و شکایت آنجناب از عدم نصرت یاران

الاشعث و الله لئن کان الامر کما تقول لقد هلکت الامة غیرک و غیر شیعتک فقال ان الحق و الله معی یا ابن قیس کما اقول و ما هلک من الامة الا الناصبین و المکاثرین و الجاحدین و المعاندین فاما من تمسک بالتوحید و الاقرار بمحمد و الاسلام و لم یخرج من الملة و لم یظاهر علینا الظلمة و لم ینصب لنا العداوة و شک فی الخلافة و لم یعرف اهلها و ولاتها و لم یعرف لنا ولایة و لم ینصب لنا عداوة فان ذلک مسلم مستضعف یرجی له رحمة الله و یتخوف علیه ذنوبه قال ابان قال سلیم بن قیس فلم یبق یومئذ من شیعة علی احد الا تهلل وجهه و فرح بمقالته اذ شرح امیر المؤمنین الامر و باح به و کشف الغطاء و ترک التقیة و لم یبق احد من القراء ممن کان یشک فی الماضین و یکف عنهم و یدع البرائة منهم ورعا و تأثما الا استیقن و استبصر و حسن و ترک الشک و الوقوف و لم یبق احد حوله اتی ببیعته علی وجه ما بویع عثمان و الماضون قبله الا رأی ذلک فی وجهه و ضاق به امره و کره مقالته ثم انهم استبصر عامتهم و ذهب شکهم قال ابان عن سلیم فما شهدت یوما قط علی رؤس العامة اقر لاعیننا من ذلک الیوم لما کشف للناس من الغطاء و اظهر فیه من الحق و شرح فیه من الامر و القی فیه من التقیة و الکتمان و صارت الشیعة بعد ذلک المجلس اجل و اعظمهم یعنی ای پسر قیس با خدائی که دانه را

التابعین

شکافته و مخلوقات را خلق کرده اگر پیدا میکردم در روزی که با بی بکر بیعت کردند بیعتی که مرا سبب آن بیعت تعییر و توبیخ میکنی چهل مرد را که همه آنها مثل چهار نفر بصیرت داشتند آن چهار نفری که من آنها را پیدا کرده بودم و داشتم هر آینه دست بر میداشتم و بجهاد قوم بر میخواستم و لیکن برای آن چهار پنجمی نیافتم اشعث گفت کیانند آن چهار نفر ای آقای مؤمنان فرمود سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر پسر صفیه که هنوز بیعت مرا نشکسته بود بدرستیکه بیعت کرد بمن زبیر دو بیعت اما در بیعت اولی که وفا نمود بدرستیکه چهل نفر از مهاجرین و انصار پیش من آمدند و بمن بیعت کردند و در میان ایشان زبیر هم بود روزی که با بی بکر بیعت شده بود پس امر کردم ایشان را که صبح نمایند در در خانه من در حالتیکه سر خود را تراشیده باشند پس وفا نکرد از آنها صبح پیش من نیامد از ایشان سوای سلمان و ابی ذر و مقداد و زبیر و اما در بیعت اخری بعد از هلاک عثمان با صاحب خود طلحه پیش من آمد و بمن بطوع و رغبت بدون اکراه و رهبه بیعت کردند بعد از آن از دین خود شان بر گشتند و نقض عهد و بیعت کردند بدون عذر و بدون حجت و دلیل محض حسد و معانده مرتد کشتند پس کشت آنها را خداوند عالمیان و روانه کرد ایشان را بسوی نیران اما سلمان و ابو ذر و مقداد پس محکم و ثابت ایستادند در دین محمد و ملت ابرهیم تا آنکه ملاقات کردند خدا را رحمت نماید با نها

غرا...

ترجمه خطبه امیر مؤمنان

خداوند عالمیان ای پسر قیس بخدا قسم هرگاه آن چهل نفر که بمن بیعت کردند وفا میکردند وصبح سر
تراشیده بدر خانه من میآمدند پیش از آنکه لازم کردن من بشود بیعت عتیق هر اینه براو بر میخواستم
ومحاکمه او را بخدا وا میگذاشتم یعنی او را بجهنم واصل میکردم بخدا خبر میداد که علی مرا کشت وخداوند
عادل میفرمود دستش دزد نکند ما کشتیم زاید ست خود ز آنکه علی دست ما بود واگر پیش از بیعت
عثمان اعوان وانصار پیدا میکردم بر ایشان هم برخواستم ومحاکمه انها را نیز بخدا میگذاشتم پس بعد
عوف خلافت را بعثمان داد ودر میان خودشان شرط کردند که در وقت مرگ خلافت را بعوف بدهد
لیکن بعد از بیعت ایشان با ایشان جهاد نمیتوانستم کرد وراهی نداشت اشعث گفت والله اگر امر باین
طور باشد که تو میگوئی امت همه هلاک خواهند شد بغیر از تو وشیعیان تو فرمود والله حق با من است
ای پسر قیس چنانکه میگویم وهلاک نمیشود از امت مگر آنکه عداوت بما اهل بیت نمایند یا بدشمنان
ما اعانت کنند وبر انها جمع شوند وکثرت انها را زیاد کنند ومعانده با ما نمایند وانکار بار ایکنند اما
کسانی که بتوحید تمسک جستهاند وبنبوت پیغمبر صلی الله علیه واله واسلام اقرار دارند ومرتد از دین نشدهاند
واعانت ظالمین ننمودند وبا ما عداوت نورزیدهاند وشک در خلافت دارند واهل خلافت وولایت را
نمیدانند که کیست وبولایت ما اعتقاد ندارند وعداوت هم ندارند انها مسلمان مستضعف میباشند
رحمت خدا امید هست که بانها برسد وترسیده شوند بمعاصی خود ابان میگوید سلیم بن قیس گفت اروز
احدی از شیعیان نماند مگر آنکه فرح وشادی نمود وروی ایشان از فرح بشاشت نمود وشاد گردیدند
بواظهار آن زبدهٔ اخیار اسرار را بدون تقیه وکشف کرد آنحضرت پرده را ووقاریان که در باب باضیان
در شک بودند واز راه تقدس خشک وبلادة وورع واحتیاط از کذشتگان بیزاری نمیجستند بیقین
کردند وبصیرت پیدا نمودند وترک کردند توقف را در باب کذشتگان وبیقین بهلاکت سلف کردند
وکسانیکه بسلف بیعت کرده بودند از این سخنان منزجر بودند ودر صورت انها معلوم بود سلیم
میگوید هیچ روزی چشم ما روشن تر از آن روز نبود از روز چشم ما را روشن نمود که کشف غطا و
شرح امر کردید وتقیه وکتمان نبود وبعد از این مجلس کردید شیعیان اجل ناس واعظم ایشان مؤلف گوید
هیهات هیهات با آنکه آنجناب بزعم انها تقیه نکردند باز تقیه میفرمودند وبیعت شوم میشوم را
نمیتوانستند که بخلیفه فرمایند وبفرمایند بیعت حجت نیست بلکه قاعده جاهلیت است واجتهاد است
در مقابل نص زیرا میترسیدند که اصحاب خودشان متفرق بشوند وبگویند در صورتیکه بیعت مستند
نیست اطاعت تو نیز بر ما لازم نمیشود وآن مجلس منافقین بسیار بودند از انجمله اشعث بن قیس که

دشمن

حکایت علی بن جهم ناصبی

که دشمن منافقین است با آنجناب عتاب میکرد آنجناب گاهی با و جاهلان بزحالت ومنافقین که فرمیفرماید
ووقتی با ابن الحجاره میگوید پسر ابو محمد ولد الزنا است که دشمن اهل بیت است که در قتل امیر المؤمنین ع
شریک عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود وپسر پسر در کربلا بحضرت امام حسین گفت که پیش از آتش جهنم
برای خود آتش مهیا نموده بدعای آنحضرت اسبش رم کرد وبجهنم واصل شد ودو پسر او با سر پسر
معاون شمر بودند در وقت بریدن سر انور وبعباد وخزیمت جعده بود با امام حسن علیه السلام زهر داد
نجابت میخواهی با جان آدم لَعنَةُ اللهِ عَلَیهِ وَعَلی اَولادِهِ اَبَدَ الآبدین اَلبَعرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعیرِ وَالرَّوثَةُ عَلَی
الحَمیرِ ما فَرِحنا بِاِبلیسَ فَکَیفَ بِاَولادِهِ باری چون مردم با علی وآل علی جنسیت ومثلیت وسنخیت نداشتند
بسوی جنس خود رفتند ونوای مخالفت افراشتند وَالنّاسُ اِلی اَشکالِهِم اَمیَلُ وَکُلُّ شَکلٍ لِشَکلِهِ
اَما تَرَی الفیلَ یَألَفُ الفیلا اَلجِنسُ اِلَی الجِنسِ یَمیلُ کبوتر با کبوتر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز
بوزینگان مر بوزینگان را طالبند تا دیگران مر ایشان را جاذبند ونعم ما قیل وقائل کیف تهاجرنا فقلت
قولا فیه انصاف لم یک فی شکلی فهاجرته والناس اشکال والاف ودر عهد آن شیر خدا واحدی
نبود که شمشیر آن پهلوان داغی بر جگر او نکشیده بود پدران واجداد واعمام واخوال واخوان واقربا
وهم قبیله ایشان را کشته بود واکثر مردم با حیدر کرار خونی بودند وبر حق ناب عدالت وقسمت بالسویه
آنجناب را نداشتند وبعضی حسد وحقد وکینه وعصبیت داشتند لهذا آنجناب را هجر نموده بسوی
شیخین که اسفل السافلین است شتافتند فَسُحقاً وَبُعداً وَتَبّاً لَهُم ابو العیناء بعلی بن جهم ناصبی گفت
البته تو باید بغض علی را داشته باشی زیرا که علی فاعل ومفعول هر دو را میکشت وتو خالی از یکی از
انها نیستی علی بن جهم باو گفت که ای مخنث ابو العینا گفت وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِیَ خَلقَهُ یعنی با مثل
میزند وخلقت خود را فراموش کرده یعنی اسم خود را بما گذاشته است مؤلف گوید که ابو العینا
اشتباه نموده زیرا که پسر جهم هم فاعل وهم مفعول بود علاوه این عیب ولد الزنا بود یا علی لا یُبغِضُکَ
اِلّا اَولادُ زِنا ای علی دشمن نمیدارد ترا مگر اولاد زنا جناب اسد الله الغالب میفرماید ما تَرَکَ بَدرٌ لَنا
صَدیقاً وَلا لَنا مِن خَلفِنا طَریقاً دعوای بدر برای ما صدیقی نگذاشت در بعض نسخ صدیقا است یعنی
شیری مخلوط بآبی نگذاشت واز پشت سر راهی برای ما نگذاشت همین کینه بدر وامد بود که در صحرای
کربلا تلافی کردند با لب تشنه وجگر سوخته حسین را با سایر اولاد واصحاب شهید کردند واسب دوی
سینه انها تاختند وبنات محمد وعلی را بر سر آن جسدها آوردند تا ببینند وبسوزند ودختران پیغمبر
وعلی را مثل اهل روم وحبش اسیر کردند وشهر بشهر دیار بدیار در میان نامحرمان ودر مجالس گردانیدند

حکایت احتجاج عقیل و اظهار احتیاج و فقر واستیصال او نزد حضرت شاه ولایت علیه السلام

نکه داشتند این صغر الآن گلشنی محمدی مثل کنیزان در پیش روی یزید و عبید ایستاده بودند و دو دختران فاطمه را نامحرمان میدیدند امام محمد باقر را بغلامی و فاطمه صغری را بکنیزی خواستند که ان یکی بپردکی کنیز را کنیز دادان نشان بناجوری کنیز را غلام زینب گوید هفت دهر پوست چهره ما از حرارت افتاب پوست انداخت در خرابها منزل میدادند تعجب از یزید نکنید حیرت از علمای سنیان بکنید خصوصا ابن حجر ولد الزنا که میگوید یزید را لعن نتوان کرد و حرام است نقل قصه شهادت امام حسین ع حشر الله ابن حجر العنید مع یزید واباء یزید وعذبهم العذاب الالیم الشدید بر برادران دینی مخفی نیست که حضرت یوسف را هر کس از مردان و زنان دیدند عاشق جمال انور شدند چنانچه دیدند و دستها بریدند بلکه بعضی از زنان مصر بروایت سنیان مردند با ان حسن و جمال و محبوبیت در نظر برادران کراهت مینمود و قصد کشتن او کردند اخر الامر در چاهی که چهار صد قامت عمق ان چاه بود انداختند اب نیل است بغدیت جان افزا بار بش در چشم قبطی خون نما هم چنین است جناب امیر المؤمنین محبوب خدا و رسول خدا و محبوب ملئکه و انبیا و مطلوب قاطنین سماوات و ارضین بود و در چشم کوران نیم و عکه و اولاد زنا کراهت بود چنین است حیدر کرار باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب علی نار است و نور علی بهشت است و حور علی جهنم است و مار و مور نور علی المؤمنین ونار علی الکافرین جنة للابرار ونار علی المنافقین والکفار ضعیف و قوی و اقارب و اجانب و وضیع و شریف و سید و عبد و عرب و عجم و سیاه و سفید در نزد انجناب یکسان بود در قسمت میان طلحه و زبیر و میان غلام انها فرق نگذاشت بهر کدام سه دینار داد طلحه گفت میان من و مملوک من فرق نمیگذاری فرمود همه بندکان خدائیم و همه جهاد میکنیم لهذا بمکه رفتند و عایشه را برداشته ببصره رفتند و جنگ جمل برپا شد مرویست که عقیل با نحضرت شکایت نمود که قرض بسیار دادم و پسرهای من بزرگ شده اند باید کدخدا بشوند و دخترهای خود را باید شوهر بدهم و اکثر اوقات اطفال من کرسنه میمانند و از کثرت جوع و بیچیدگی گوشت ولب انها زرد شده انجناب با امام حسن علیه السلام فرمود ادرک عمک عمو بزرگ را دریاب انحضرت عبائی داشت بعقیل داد عقیل گفت مزاح میکنی شوخی میمانی ای عباء بچه کار من میاید انحضرت با امام حسین فرمود ادرک عمک بفریاد عموی خود برس ان بزرگوار قبای تن مبارک خود را بعقیل داد باز عقیل عرض کرد انحضرت فرمود مال تجار امده است شب بیا برویم و صندوقهای انها را بشکنیم قرض تو و خرج عروسی و دامادی پسران و دختران ترا بدهیم عرض کرد ایا دزدی کنیم و فتوی بدزدی میدهید فرمود تکلیف تو هم از این بابت چگونه بتو بدهم از مسلمانان بدهم

رفتن عقیل بشام نزد معویه بدفرجام

باز عقیل اصرار نمود انحضرت فرمود شب سوار میشویم قافله میاید انها را میزنیم تا کار سازی تو بشود عرض کرد قطاع طریق بشویم و داخل در مفسدین فرمود خواهش تو بمنزله این است باز عقیل ابرام نمود انحضرت فرمودند فردا بیا چیزی بتو میدهم فردا عقیل پیش انجناب امد انحضرت اهنی در اتش سرخ کرده بود بعقیل داد فرمود دو دست بکیر پیش روی نشست عقیل بسیار ضعیف با صره بود زبر پای خود را مشکل میدید اهن سرخ را کیسه زر خیال کرد و او را کرفت و دست او سوخت و فریاد و ناله نمود و از شدت سوزش نزدیک بود انحضرت را دشنام دهد انجناب فرمود یا عقیل اتئن من الاذی ولا اتئن من لظی یعنی ای عقیل ایا ناله میکنی از پاره اهنی که بشری بشوخی کرم کرده است و من ناله نمیکنم از لظی که او را ابراز و قهار است خدای جبار بغضب خود پس عقیل عبوس کرد بعد عرض کرد مرا رخصت فرمای رخصت و میدانم بشام پیش معویه میروی پس عقیل روانه شام کردید معویه بعد از استماع امدن عقیل مشعوف کردید و رجال دولت را باستقبال وی فرستاد و خود روز و رود تا در دار الاماره استقبال نمود و مقرر کرده بود که از ره حیله و تجسس او را در وسط طریق بزنند و عقیل را ان میان لشکر و عسکر معسکر بیاورند تا دستگاه و شکوه معویه را ببیند چون عقیل وارد کردید معویه او را بکمال تعظیم و احترام بر روی تخت بهلوی خود نشانید و بعطر و غالیه شوارب و محاسن عقیل را خوشبو و معطر ساخت گفت اردوی مرا با اردوی برادرت علی چه طور دیدی عقیل گفت اردوی برادرم مثل اردوی محمد بن عبد الله است بود علمهای سرخ و سفید بلند و صدای تکبیر و تسبیح باوج اسمان میرسید با اردوی پیغمبر تفاوتی نداشت مگر انکه مردم انوقت میکفتند اردوی محمد حالا میکویند اردوی علی و اردوی تو مثل اردوی پدرت بود علمهای سیاه برپا بود صدای کفر و زندقه باعنان اسمان بلند میشد فرقی که کرده بود ان بود که انروز اردوی ابوسفیان میکفتند امروز اردوی معویه عمرو عاص گفت مه یا ابا یزید ساکت شو ای پدر یزید و بخلیفه زمان بی ادبی منما عقیل گفت این ابن نابغه نیست کفتند بلی عمرو عاص است گفت سبحان الله در روز بود که نابغه را در یکطهر پنجنفر وطی کرده اند و هر پنجنفر در سر او دعوا میکردند از کشادگی پشت چشم بعمرو عاص شبیه بود باو ملحق ساختند تا در ش بتر نصیب تو کردد زیاد ولد الزنا گفت عجب وقاحت و وکاحت داری بخلیفه و وزیری بی ادبی مینمائی گفت این مرد از مرجانه است کفتند بلی گفت در روز بود که مادر او و ده نفر در یکطهر وطی کردند و زیاد بعمل امد در شمایل بکسی شبیه نبود اخر منجر بان شد که کفتند زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش هر که باشد مؤلف کوید معویه بعد از مدتی از برای مصلحت دولت در بالای منبر نشست و ثابت کرد که زیاد برادر او ست و شاهد کذرانید که ابوسفیان

مکالمات عقیل با عمرو عاص و زیاد بن ابیه و معویه

یکی از آن هفت نفر بود بگوید چشم اتان که میگویند زیاد پدرش معلوم نیست الحمد لله حالا که بشهود معلوم شد که ابو سفیان داخل آن هفت نفر بوده است القصه معویه دید که در مجلس اول عقیل با رجال دولت بد سلوکی نمود و بد باخت گفت ای عقیل در من چه میگوئی گفت حالا نگویم با وقت دیگر در خلوت بگویم گفت البته حالا بگوئید گفت حمامه معویه گفت حمامه کیست و چیست گفتا امروز خستهام حمام میروم برخواست بحمام رفت معویه رجال دولت و واقفان حضور قدغن کرد که متفرق نشوند تا معنی حمامه مفهوم شود و نسب معویه معلوم کرده علما را طلبید و از این کلمه حبیشه پرسید گفتند نمیدانیم اهل حدیث گفتند حدیث نیست تا حل نمائیم اهل تفسیر گفتند قرآن نیست تا تفسیر کنیم پس معویه بانگ برایشان زد که هر سال اینقدر افاده داری و مفرری می ستانید و معنی حمامه را نمیدانید از شما باین حرفها قناعت نمیشود مگر آنکه بگوئید جوانی از علمای عارف بانساب گفت من میدانم لیکن از خلیفه هراس دارم خلیفه او را امان داد آن جوان گفت حمامه جده نسبی شماست که از جمله فواحش بود که بید فی علم میزد و در شبانه روزی هفتاد مرد پیش او میرفت چون بسیار متشخصه بود صاحب غلام و نوکر و خدم و حشم و خرج و مخارج زیاد داشت بایست این قدر زنا بدهد تا گذرانش بشود معویه گفت عمرو عاص از پنجنفر و زیاد از هفت نفر و ما از هفتاد نفر نسبی متوجه عمرو و زیاد گردید و گفت شما دهید دهان و دماغ و زکاوتهای شما را زیاده برین پنداشتم برادر علی از علی رو گردان شده و بدرخانه ما آمده بعد از این دیگران بتو متبعیت خواهند کرد سران لشکر و سرداران عسکر او خواهند آمد و شوکت ما زیاد و شوکت و شکوه علی نقصان خواهد پذیرفت بحرفهای عقیل از جا در نروید این سلطنت و ملک است شوخی نیست باید متحمل شد و در بند این سخنان نباید شد و قریب هفتصد هزار دینار بعقیل بتدریج داد مع هذا روزی خواست که عقیل را خجل سازد در ملاء عام گفت عموی شما ابو لهب حالا در کجاست عقیل گفت میان رانهای عمه شما حمالة الحطب مشغول وطی اوست معویه بسیار خندید روزی دیگر گفت من بهترم یا علی برادرت گفت تا در شام هستم تو وقتیکه بیرون رفتم علی روز دیگر باز پرسید گفت که من بهترم یا علی گفت از برای دنیای من تو و از برای آخرتم علی روز دیگر باز پرسید گفت علی قسیم جنت و نار است و تو نسل جهنم روز دیگر گفت چرا شما بنی هاشم شبق زیاد دارید گفت تا زنهای خود را کفاف بدهیم بخلاف شما بنوامیه زنهای شما شبق زیاد دارند شما کفایت بحاجت آنها نمیدهید لهذا بدیگران زنا میدهند و باز از عقیل پرسید چرا بنی هاشم اول ریش ایشان سفید میشود و لیکن بنی امیه اول شاربهای ایشان سفید می شود عقیل گفت زیرا که دهان زنان شما بنی امیه بخر دارد و گند بیده است

خواستگاری عرب مادر معویه را

وشوارب شما را می بوسند شاربهای شما زود سفید می شود بخلاف زنان بنی هاشم که دهان ایشان خوشبو است موی شاربهای ما را سفید نمیکند و ایضا روزی چهار هزار دینار زر سرخ بعقیل داد که علی را در روی منبر لعن کند عقیل بالای منبر رفت و گفت حضرات معویه مرا امر کرد که علی را لعن کنم لعنت بر او باد همه گفتند آمین و از منبر فرود آمد معاویه گفت این کلام تو ابهام و ایهام داشت معلوم نشد که لعنت بعلی باد یا بمن که چنین خواهش کردم گفت اگر بشما معلوم نیست بمن معلوم است و لعنت میداند که بکجا برود چون عقیل از شام مراجعت نمود قرض خود را ادا و پسران و دختران خود را عروسی نمود و ضیاع و عقار خرید آنکه خدمت امیر المؤمنین آمد عرض کرد مرا پاک کن پس آنجناب از جمیع مفاصل او فصد کرد و خون بدن او تمام شد و مدتی زمین گیر بود تا بتدریج صحت یافت و گوشت و خون طعامهای معویه ریخت و این از جمله خارق عادت و معجزه آنجناب بود که عقیل نزد بنظر بصیرت با این حال الفاسقین نظر کند که پدر خود را زناکار میداند از برای قوام سلطنت و نظم دولت عجب شیطنت و نکراء میمود حیر شام و سفهای بی تدبیر بود منقول است که عربی بدوی وارد معویه گردید در ملاء گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین معویه گفت و علیک السلام یا اخا العرب ما وراءك یعنی چه در پشت سر داری یعنی چه میگوئی و چه میخواهی گفت میخواهم مادرت را بمن تزویج کنی معویه گفت اختیار مادر من با من نیست وقتیکه اندرون حرم رفتم از جانب شما خطبه میکنم عرب گفت قبل از خطبه بگو ببینم مادرت سمین و لحیم و شحیم است یا لاغر معویه گفت سمین و لحیم و شحیم است گفت فرجش چاق و فربه است یا لاغر است و پوست و استخوانی است معویه گفت یا اخا العرب آن موضع را ندیده ام لیکن موافق نظم طبیعی بدن چون همه جاهایش فربه است باید فرجش هم فربه باشد عرب گفت وقتیکه جماع میدهد مثل خر میخوابد یا چم و خم و ناز و عشوه میآید معاویه گفت من جماع دادن او را ندیده ام لیکن روزی که پدرم حمام میرفت دماغ او چاق بود معلوم است که حرکات و افعال خوش و اداهای شیرین داشت عرب گفت پدرت و مادرت هر دو آتش بگیرد من هفده شتر را چگونه بدهم معاویه گفت البته باید بدهی پس معلوم گردید که آن عرب با کسی نذر بسته بوده است که معویه را متغیر نماید و بغضب بیاورد ایضا مسطور است که آخر زاده روزی غلام خود را صدا کرد و گفت ای غلام و یا فلان جواب نشنید مکرر صدا کرد جواب نشنید برخواست دید که پشت پرده نشسته است گفت چرا جواب نمیدهی آن غلام گفت که غلام نمیخورد غلام نمی آشامد غلام نمی خوابد غلام راحت نمیخواهد تا کی میگوئی یا غلام یا غلام کشتی ما را او نهایت غیظ و تشدد کرد معویه خندید گفت ما خود را بدخلق نمیکنیم برای آنکه تو حسن خلق پیدا کنی آن ناپاک سفر بن جناب

نسب معویه و یزید و غیرهما

پیغمبر را خوشی جوع داشت یک شتر را در یک مجلس میخورد و میگفت یا غلام ارفع الطبق والله ما ملئت
وما شبعت یعنی خوانچه را بردار والله خسته شدم و سیر نشدم و در حدیث وارد است که مؤمن باین ای پسر
ناخوشی مبتلا نمیشود و در خبر وارد است که جناب رسول خدا فرموده وقتیکه معاویه را روی منبر من
دیدید شکمش را پاره کنید و اگر بخواهیم سیئات اعمال این پلید را نحریر کنیم این مختصر بار شتری
خواهد شد هزار ماه بجناب امیر المؤمنین بامر او لعن کردند انحراف زاده کرورها از شیعیان علی کشت
و سوزانده در خبر است که بدترین مقامها مقام شیبویه است بعد از آن مقام معاویه است فرمایش میکند
یا حنان یا منان جواب می رسد الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین مؤلف گوید
که زمخشری و ابن ابی الحدید و جمع دیگر معاویه را بچهار نفر نسبت داده اند مسافر بن ابی عمرو عمارة بن
ولید بن مغیره و عباس بن عبد المطلب و صباح بن معن که غلام سیاه عمارة بن ولید بود و ابو سفیان بسیار
کوتاه و بدشکل بود و صباح غلام آزاد کرده و اجیر ابی سفیان بسیار صبیح و خوش صورت و خوش قد و
قامت بود هند او را بخود خواند بمعاویه حامله شد و بعضی گویند عتبه پسر ابو سفیان هم از صباح است و
این چهار نفر در معاویه شریک بودند هند بهانه ناخوشی بصحرا رفت و در صحرا وضع حمل خود نمود و
حسان بن ثابت میگوید لمن الصبی بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر ذی مهد نجلت به بیضاء انسة
من عبد شمس صلبة الخد یعنی برای کیست و پسر کیست این طفلی که در کنار بطحای مکه افتاده است بی
گاهواره پسر خود کرده است او را زن سفید مأنوس رام و خوش اندام از غلام شمس سخت روی حامله
شده است و عمرو عاص چنانچه عامه و خاصه تصریح کرده اند از پنج نفر است اگر چه مادر او از بغایای مشهوره است
لیکن قطعًا این پنج نفر در یک طهر با او زنا کرده اند و او منسوب باین پنج نفر است ابو لهب و امیة بن خلف
و هشام بن مغیره و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل و در سر عمرو معرکه شد این نابغه را که مادر عمرو او
کنیز مردی بود از عنزه و عبد الله بن جدعان او را خرید حکم کردند او گفت از عاص است و دروغ گفت
زیرا که بابی سفیان اشبه بود چون عاص با او چیز میداد بعاص منسوب نمود و در این باب ابو سفیان
بن حارث می گوید ابوک ابو سفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی پدرت
ابو سفیان است بدون شک بتحقیق ظاهر شده است با ما از ابو سفیان در تو دلائل و شمائل هست
و یزید از معویه نیست مادر او میسون بنت بحدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد یزید بعمل آمد نسابه بکری که
از علمای اهل سنت است این شعر را در بیان نسب او ذکر نموده فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک
والموت الوحی فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی مراد از دعی عبید الله زیاد است

پسر

نسب عمر و طلحه و عداوت ما بین هاشم و امیه

پسر سمیه زانیه در فراش ابی عبید عبد بنی علاج متولد شد و معاویه او را بابی سفیان ملحق نمود چنانچه
گذشت و عمر بن سعد پسر سعد نیست بلکه از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق سعد و سنامه
بود روزی سعد بمعویه گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت بنی عذره این دعوی را
از تو قبول نمیکنند و در این باب گفته اند قوم تداعوا زنیما ثم سادهم لولا خمود بنی سعد لما
سادوا عجب است مردمان بجوزنبی بکری که دست غیر گرفته است پای مادر او مخفی نماند که میان عوام
کالانعام بلکه میان علما مشهور شده است که امیه که بنو امیه بار منسوبند با هاشم توأم بودند و
پشت بر پشت چسبیده بودند و با شمشیر بریدند و از هم جدا کردند و لهذا ما بین بنی هاشم و بنی امیه
خونریزی شد پناه می برم بخدا و این قول مثل آنست که بگویند آدم علیه السلام دخترهای خود را به پسرهای
خود داد و داود عاشق زن اوریا شد و اوریا را بغزا فرستاد و بکشتن داد و زن او را گرفت این الثری
من الثریا شجره خبیثه کجا و شجره طیبه کجا و نسبت ما بین اینها کجا معاویه بجناب امیر المؤمنین نوشت که
نحن وانتم بنو عبد مناف آنحضرت انکار فرمود و نوشت لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق
یعنی مهاجر مثل طلیق نیست و نیست اولاد صریح مثل اولاد زنا که بشهود و خدعه منسوب شده اند
و طلحة بن عبید الله مادر او صعبه دختر حضرمی است از جمله زانیان مشهوره و صاحب رایات مرفوعه بود
که همه کس بنا شرف او بدلالت علم سرخ مشرف می شد بابها مفتوحة للداخلین رجلها مرفوعة للقائم علم
ابو سفیان او را وطی نمود مقارن آن عبید الله او را تزویج کرد بعد از شش ماه بدنیا تشریف آورد ابو سفیان
و عبید الله در میان شبل او منازعه نمودند و بحکم مادرش تراضی کردند صعبة ابنة الحضرمیه او را بعبید الله
ملحق ساخت در این باب صعبه را ملامت کردند که چرا با بو سفیان ملحق نساختی گفت عبید الله کریم بود
و ابو سفیان لئیم مؤلف گوید هر که تتبع در تواریخ و کتب مثالب نماید در میان این قوم حلال
زاده مثل کبریت احمر و عنقا و غیلان است و همه این منافقان که با امیر مؤمنان مخالفت نمودند ولد زنا بودند
هر یک و در اینها از یکنفر بود مگر خلیفه ثانی که او حلال زاده و از یکنفر بود تفصیل این اجمال آنست که نفیل
ثقیف زنا کرد با صهاک که کنیز زبیر بن عبد المطلب بود از او خطاب شد تا آنکه بعد بلوغ رسید روزی
صهاک حبشیه را دید و کند کی ردف و کفل او و بر او خوش آمد با او که مادرش بود زنا نمود از او دختری
متولد شد حنتمه نام چون بزرگ شد خطاب با او نیز زنا نمود جناب انجب النجباء عمر بن خطاب بقدم مبارک
کثیف خود بخش کرد در این باب از علمای اهل سنت گوینده میگوید کذب الروافض ویلهم فیما ادعوا
فی قولهم ابن الزنا لا ینجب هذا ابن خطاب الامیر وانه لعلی البریة والانام وانجب ابن ابی جراح بعد ادعی

شار

انساب نصاب و قصه قنبر با عمر خطاب و داغ کردن خطاب

شاعر مشهور میگوید و بقول مجلسی حضرت صادق میفرماید مَن جَدُّهُ خالُهُ ووالِدُهُ اُختُهُ اُمُّهُ وعَمَّتُهُ
اَجدَرُ اَن یُبغِضَ الوَصِیَّ وَاَن یُنکِرَ یَومَ الغَدیرِ بَیعَتَهُ کسیکه جدّ او خال او و پدر او ست و خواهرش مادر
او و عمّه او ست سزاوار است که بغض وصی را داشته باشد و وصی را دشمن بدارد و انکار بیعت غدیر کند
شیخ ابو عثمان در کتاب مفاخرات قریش میگوید بعمر خبر دادند که جمعی از شاعران و روات انساب و
دانایان اخبار انساب مردم را نقل میکنند و پرده ناموس مسلمانان را می درند پس بالای منبر رفت و گفت شمارا
می ترسانم از ذکر کردن انساب بندگان خدا و ذکر اصل و نسب مردم زیرا که اگر من بگویم که امروز از در
مسجد بیرون نرود مگر کسیکه در اصل و نسب او عیب نباشد هر اینه از در مسجد احدی از شماها نمیتواند
بیرون برود مردی از میان مردم برخواست و گفت چرا من و توای امیر المؤمنین از در بیرون میرویم بقول
اصفهانی یعنی عمر گفت دروغ گفتی بلکه انوقت بتو میگویند ای قین پسر قین بنشین **مؤلف گوید**
که این مرد مهاجر بن خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بود علوی بود در صفین خدمت جناب امیر المؤمنین
بود مرتبه بچشم وی رسیده بود برادرش عبد الرحمن در نزد معاویه بود مرویست که این صحبت در خدمت
حضرت صادق مذکور گردید انحضرت فرمود عمر ترسید که بگناه و قصه نفیل بن عبد العزی با صحاک
کنیز زبیر بن عبد المطلب مواخذه بشود اگر چه گناه از عمر نبود بلکه تقصیر نفیل و صحاک بود بعد از ان
انجناب از روی تقیه فرمود خدا رحمت کند عمر را از سنت تجاوز نکرد و این ایه شریفه را تلاوت فرمود
اِنَّ الَّذینَ یُحِبّونَ اَن تَشیعَ الفاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنوا لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ یعنی کسانیکه دوست می دارند که
شیوع یابد فاحشه در کسانیکه ایمان اورده اند برای ایشان است عذاب دردناک **مؤلف گوید**
ملاحظه انصاف بکنید و ببینید که عمر این کلام را گفت احدی بر نخواست که بگوید من بیرون میروم زیرا که
همه معیوب بودند اگر در میان ایشان صحیح النسب بود یقینا بر میخواست و از در بیرون میرفت و بخلیفه
میگفت شما انساب مردم را بنسب خود قیاس مکن پس معلوم شد که همه یکسان بودند بدانکه زبیر نفیلرا
با خطاب داغ کرد و عهد نامه نوشتند که زبیر خطاب را به نفیل بدهد بشرط انکه صدر مجلس ننشیند
و امر بکبنی ننمایند و با ما سهیمی نزنند و کتابی در این باب نوشتند و جمعی مهر کردند از انجمله عاص بن امیه
حرب بن امیه بود و ان کتاب در نزد بنی هاشم بود در خدمت حضرت صادق بود در نزد هشام بن عبد الملک
ابراز کردند روز قتل یکی از اولاد عمر که متعرض کنیزی شده بود از عصیلها ابن ابی الحدید در شرح فقره لم یتهم
فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر میگوید که در این کلام رمزی است بر دانست نسب جماعتی از صحابه چنانچه
گفته اند که ال سعد بن ابی وقاص از بنی زهره نیستند بلکه از بنی عذره اند و ال زبیر بن عوام از زنیر

مصر

نسب معاویه سایرین و حکایت دیک الجن

مصر از قبط مصر بودند از بنی اسد نیستند ناصر عباسی از خلفای بنی عباس میگوید قَسَماً بِمَکَّةَ وَالحَطیمِ وَ
زَمزَمَ والراقِصاتِ وَسَعیِهِنَّ اِلی مِنیً بُغضُ الوَصِیِّ عَلامَةٌ مَکتوبَةٌ کُتِبَت عَلی جَبَهاتِ اَولادِ الزِّنا مَن
لَم یُوالِ فِی البَرِیَّةِ حَیدَراً سِیّانِ عِندَ اللهِ صَلّی اَم زَنا محمد بن سایب کلبی در کتاب مثالب میگوید معویه
از چهار نفر بود عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و مسافر بن عمرو و ابو سفیان و یکنفر دیگر که اورا اسم
نبرده است و هند مادر وی از مشاهیر فواحش بود و بهترین مردها در نزد او سودان بودند اگر
سیاه می یافت همبستر میگشت و حمامه جده معویه بود صاحب علم بود و از فواحش مشهوره بود و سمیه مادر
زیاد بود از جمله زناة و بغایا بود در یکطهر هفت نفر او را طی کردند هیچ کدام ملحق نشد و بی پدر
وحید ماند در اواخر معویه شهود گذرانید که از ابو سفیان است و برادر من است و زنای پدر خودرا
باو ثابت نمود و حال انکه در فراش ابو عبید غلام بنی علاج که از ثقیف بود متولد شده بود و عایشه
همیشه باو زیاد بن ابیه میگفت و سمیه خواهر ابی سفیان بود برخی گویند خواهر معویه بود و امیه
غلام رومی بود چون حلیف عبد شمس پسر عبد مناف بود باو منسوب گردید چنانکه عوام پدر زبیر
نبود بلکه غلام خویلد بود و خویلد پدر زبیر است **مؤلف گوید** که مِنَ البابِ اِلَی المِحرابِ متنفس
یعنی از در تا محراب بعضی بگذارد که اگر فتنه یکی از یکی نجس تر نند جحار الحشیة واحد انجس من واحد یعنی
سنگ حیه در چاه خلا بید یکی از یکی نجس تر است اگر چه مشهور است که ابو بکر ولد الزنا نبود لکن
بر فرض تسلیم جدّ ولد الزنا است و جدّ ولد الزنا از او میزید لَولا یا بَعثُهُ لاَحتالَ فی قَتلی میگفت
که این انبین پدر خسرو بیهاد است هم از ابو بکر یاد گرفته بعینه حکایت دیک الجن است قال الشیخ
المفید قدس سره فی کتابه المثالب قال کان علی عهد الرشید بن المهدی رجل یقال له اسحق بن ابرهیم
وقیل اسمه عبد السلم الملقب بدیک الجن کان عالماً فاضلاً شاعراً ادیباً فقیهاً حاویاً بالکثیر من العلوم
وکان مع ذلک شیعیاً فوشی به الی الرشید وقیل له ان دیک الجن رجل لا یثبت صانعاً ولا یقول
ببعثةٍ ولا نبوةٍ وهو ممن یقع فی الاسلام واهله فان قتله امیر المؤمنین اراح الناس منه والاسلام من
شره فاحضره الرشید فلما مثل بین یدیه فقال السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال له الرشید لا
اهلاً ولا سهلاً ویلک بلغنی عنک انک لا تثبت صانعاً ولا تقول ببعثةٍ ولا نبوةٍ وانک ممن یقع
فی الاسلام واهله وان قتلک یریح الاسلام منک والمسلمون من شرک فقال له دیک الجن معاذ الله یا
امیر المؤمنین ان یکون هذا مذهبی وذلک مقالتی وما ینطوی علیه ضمیری وکیف یا امیر المؤمنین لا
اثبت الصانع مع وجود الشواهد الدالة علیه وعندی ان الموت مثله کمثل النوم وان البعث مثله

حكايت ديك الجن مع الرشيد

كشل اليقظة وعندي انه سبحانه لا يخلي المكلفين من لطف اما نبي او وصي نبي يكون الناس معه اقرب الى الصلاح وابعد من الفساد ثم واجب على الله ان لا يخرج ذلك اللطف من الدنيا حتى يجعل له خليفة يكون الناس معه لحكايتهم مع الصدر الاول حتى يقوم مقامه فيهم فهو والله يا امير المؤمنين مذهبي فلا تسمع فيّ يا امير المؤمنين قول المبدلين المحرفين المغيرين المتكبين اذان الانعام الهمج الرعاع الذين يطيرون مع ريح ويتبعون كل ناعق وناهق تفرعت الزندقة من مذاهبهم وعملوا بالقياس في اديانهم ونفوا الخلافة عنك وعن ابيك العباس بما رووه كذبا عن رسول الله من قوله نحن معاشر الانبياء لا نورث وما تركناه يكون صدقة فكيف يقول رسول الله ذلك وقد قال الله تعالى وورث سليمان داود وقال ذكريا يرثني ويرث من ال يعقوب فقال له الرشيد ذلك ويلك الست القائل يقول في شعره

اصبحت جم بلابل الصدر وابيت مطويا على الجمر ان بحت طل دمي وان اكتم يضيق لذلكم صدري

فقال بلى والله انا القائل لما ذكرت فابن تمامه قال له الرشيد ويلك وكان له تمام قال نعم قال قله فانشد

مما اتاه الى ابي حسن عمر وصاحبه ابو بكر فعلى الذي رضي بفعلهما مثل الذي احتقبا من الوزر جعلوك رابعهم اباحسن كذبوا ورب الشفع والوتر وفلت في بدر سرائهم لا عزو ان طلبوك بالوتر قال

فقطع عليه الرشيد شعره وقال له ويلك جئت بك لاستبينك عن الزندقة فخرجت الى مذهب الرافضة لقد زدت كفرا الى كفرك قال يا امير المؤمنين ان كان كل من قال بحبكم وولايتكم واعتقد انك وابن رسول الله ومن تجب له المودة بقوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى يكون كافرا فانا ذلك فقال الرشيد الست القائل في شعرك

باح لفظي بمضمر الصدر ماذاك الا بمعظم الامر فلبئس بعد الممات حادثة وانما الموت بيضة القفر هاك

معاذ الله يا امير المؤمنين ان يكون هذا قولي واكون من تلفظ به الا انا فلا الذي عن اشياخي رافعا له الى الوليد بن يزيد بن عبد الملك فان كان زنديقا لا يثبت صانعا ولا يقول ببعثة ولا نبوة وروي عنه انه تفأل بالمصحف يوما فخرج فيه فاستفتحوا وخاب كل جبار عنيد من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد الاية فجعل المصحف عرضا للنشاب ورماه بالنبل حتى خرقه وقال

هددتني بجبار عنيد فها انا ذا الجبار عنيد اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب خرقني الوليد

فقال ما هذان البيتان الا احزان لك فقلت لا والله يا امير المؤمنين فقال لعن الله الوليد بن يزيد ما كان يثبت صانعا ولا يقول ببعثة ولا نبوة اتدري من اين اخذ اللعين قوله هذا قلت نعم ان اعطاني امير المؤمنين الامان على النفس والاهل والمال وضمن الجائزة قلت لك ممن اخذ ذلك قال لك ذلك ثم اخرج خاتمه من اصبعه ورمى به الي فقلت يا امير المؤمنين من شعر عمر بن سعد حيث خرج الى الحسين بن

عك

قصة ديك الجن

علي صلوات الله عليهما فوالله ما ادري واني لصادق افكر في امري على خطرين اترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مأثوما بقتل حسين حسين بن علي والحوادث جمة وما عاقل باع الوجود بدين يقولون ان الله خالق جنة ونار وتعذيب وغل يدين فان صدقوا فيما يقولون انني اتوب الى الرحمن توبة بين وان كذبوا فزنا بدنيا هنية وملك عظيم دائم الحجلين فقال لعن الله ابن سعد ما كان يثبت صانعا ولا يقول ببعثة ولا نبوة اتدري من اين اخذه اللعين قلت نعم يا امير المؤمنين اخذه من شعر يزيد بن معوية بن ابي سفيان قال وما قال يزيد بن معاوية قلت قال

عليه هاتي ناوليني واعلني حديثك اني لا احب التناجيا حديث ابي سفيان لما سمى به الى احد حتى اقام بواكيا فرام امرا على ما فقاته وادركه الشيخ اللعين معاويا فان مت يا ام الاحيمر فانكحي ولا تاملي بعد الممات التلاقيا فان الذي حدثت عن يوم بعثنا احاديث زور تترك القلب ساهيا ولولا فضول الناس روب محمد بمشموله صرف تروي عظاميا ولا خلق بين الناس ان محمدا تبوأ قبرا بالمدينة ثاويا وقد نبئت امرءا على دمنة الثرى له غصن من تحته الشرايا دبيا ويفني ولا يبقى على الارض منه وتبقى حرارات النفوس كما هيا

فقال لعن الله يزيد بن معاوية ما كان يثبت صانعا ولا يقول ببعثة ولا نبوة اتدري من اين اخذ اللعين قلت نعم يا امير المؤمنين اخذه من شعر ابيه معاوية بن ابي سفيان قال وما قال معوية بن ابي سفيان قلت قال

سائل الذين من يقضي صبابات فلا تلمني فما تغني الملمات ثم نجل في طرر الظلماء شموس ضحى نجومها الزهر طاسات وكاسات لعلنا ان يدع داع الفراق بنا تمضي وانفسنا منها روايات خذ ما تجل واترك ما وعدت به فعل اللبيب فللتاخير افات قد ادبر الليالي كل عادية فانما خلع الدنيا استعارات

قال لعن الله معوية بن ابي سفيان ما كان يثبت صانعا ولا يقول ببعثة ولا نبوة اتدري من اين اخذ الملعون قلت نعم يا امير المؤمنين من شعر عمر بن الخطاب حين ولاه الشام وقلده اياها قال وما قال عمر بن الخطاب عند ذلك قلت قال

معوي ان القوم سلت حلومهم بدعوة من عم العشيرة بالوتر صبوت الى دين به باد اسرتي فابعد به دينا قصمت به ظهري فلم انس لا انس الوليد وعتبة وشيبة والعاص الصريع لدى بدر توصل الى التخليط في الملة التي اتانا بها الماضي المموه بالسحر لهذا فقد وليتك الشام راجيا وانت جدير ان تعود الى صخر

فقال يا ابا اسحق او كان عمر كافرا جاء على محمد قلت نعم يا امير المؤمنين فقال من اين اخذ الزنديق قلت من شعر ابي بكر بن ابي قحافة قال وما قال ابو بكر قلت قال

انوعدني المعاد بشرب خمر وتمنعني الان من ماء وبئر كما قال الغراب بسهم رام لقد جمعت من شيئ اخر حديدة صيقل وقضيب نبع ومن عصب البعير وريش نسر اقطع في جنوح بعد موت حديث خرافة يا ام عمرو

فقال يا ابا اسحق

ارحان

قصه دیک الجن

ارکان الصدر الاول کافرا بما جاء علی النبی صلی الله علیه وآله قلت نعم یا امیر المؤمنین فقال من این
اخذ الزندیق قلت اخذ من شعره لنفسه حیث قال ذرینا نصطبح یا ام بکر فان الموت نفث من هشام
ونفث عن ابیک وکان قرنا من الابطال شربت المدام بود بنو المغیرة لو فدوه بالفی مدجج وبالف
دام کانی بالقلیب قلیب بدر من الاقوام والشرف الکرام کانی بالطوی طوا بدر من السر المکلل
بالسنام ابوعدنا ابن کبشة ان سنحیی وکیف حیوة اصداء وهام ویعجز ان یکف الموت عنی ویحیینی
اذا بلیت عظامی خلا ان الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت فی اللجام ولم یکفیه جمع المال حتی بلانا
بالصلوة وبالصیام فهل من مبلغ الرحمن عنی بانی تارک فرض الصیام فقل لله یمنعنی شرابی وقل
لله یمنعنی طعامی فقال یا ابا اسحق او کان الصدر الاول کافرا بالله وبما انزل الله علی رسوله ومکذبا
بآیاته وشاکا فی قدرته قلت نعم یا امیر المؤمنین قال والله لقد کفر هذا الزندیق کفرا ما کفره فرعون
ذو الاوتاد اندری من این اخذ الزندیق قلت نعم یا امیر المؤمنین قال من این اخذه لعنه الله قلت اخذه
من شعر عبد الله بن الزبعری حیث قال لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت
هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل ولعبنا نحن فی دولتنا هکذا قد کان والدنیا دول قال والله
کفر مولاء القوم کفرا ما سبقهم الیه الاولون ولا یلحقهم فیه الاخرون اشهد علی انی ابرء الی الله من اولهم
الی اخرهم ثم اکثر علی ذلک ثم خلع علیه هناک الجایزه واجزل مکرمتها والحمد لله رب العالمین وبرخی از
مورخین شیرین کفتار وفرقه از ناقلین آثار این قصه شریفه را باندک تفاوتی ذکر کرده اند و آن این است
که دیک الجن مردی بود محب خاندان و شاعری بود بی نظیر اسم او عبد السلام بود شبی متوکل عباسی او را
احضار نمود آن مؤمن ممتحن در پیش خود فکر کرد که در این وقت شب مرا طلب نمودن نیست مگر اینکه از فضایل
امیر المؤمنین بپرسد ومن ذکر فضایل نمایم و باین بهانه مرا بکشد پس غسل وحنوط ووصیت نمود
با اهل وعیال وداع کرد و بنزد آن ولد الزنا آمد دید در منزل خود تنها نشسته وشمعی در برابر او میسوزد
داخل شد خلیفه اذن جلوس داد و کفت ترا احضار کردم برای آنکه معنی این شعر را که انشاد کرده بیان
کنی ومقصود تو از این شعر چیست که کفته اصبحت جم بلابل الصدر وابیت منطویا علی حسره
ان بحت یوما طل فیه دمی وان کتمت یضیق به صدری یعنی صبح کردم در حالیکه بسیار بود شدائد
سینه من وشب را بروز میآوردم یا شب میکنم در حالیکه مشتمل بر اندوه وآتش در دلم میسوزد اگر روزی
آن سر را آشکار نمایم خون من باطل و هدر میشود واگر پنهان نمایم سینه من تنگ میشود بآن جهت که
مرا آن سر که از ابراز آن خون نو هدر می شود واز کتمان آن دلتنگ میشوی دیک الجن کفت اگر امان

حکایت دیک الجن با متوکل عباسی

دهی راست عرض میکنم متوکل کفت امان دادم ترا عرض کرد شکایت کرده ام در باب ظلمی که ابوبکر و عمر بامیر المؤمنین
کردند متوکل کفت چه میکوئی در باب یزید بن معویه کفت او کافر و نجس و پلید و ملعون بود کفت اگر
شاهدی از کفته یزید بر کفر او ذکر نکنی میبرم چیزی را که در او است دو دیده تو یعنی سرت را از بدنت
جدا میکنم کفت چون سر حسین شهید را نزد آن پلید کذاشتند این ابیات میخواند بعضی بطور تمثل و برخی
انشاء لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا
یا یزید لا تشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر
جاء ولا وحی نزل در شعر اخر انکار پیغمبر نموده است متوکل کفت یزید این مذهب را از که فرا گرفته بود
کفت از پدرش متوکل غضبناک شد کفت خدا بلای ترا عظیم کرداند معویه کاتب وحی و خال المؤمنین است
چگونه اعتقادش این طور میشود اگر شاهدی با دعای خود از کلام او ذکر ننمائی سرت را از تنت دور میکنم
کفت معویه در حالت احتضار بود زنش گریه میکرد و میگفت بعد از تو شوهر خواهم کرد تا بشوهر ملحق شوم
معویه انشاد این شعر نمود اذا مت یا ام الحمیراء فانکحی فلیس لنا بعد الممات تلاقیا فان کنت قد اخبرت
عن مبعث لنا احادیث لهو تجعل القلب ساهیا یعنی وقتیکه من مردم ای ام الحمیراء شوهر بکن زیرا که
ما را بعد از مرک ملاقاتی یعنی حشری و نشری نیست و یکدیگر را نمی بینیم پس اگر بتو خبر داده اند که ما را حشر
و نشری هست حرفهای لغو و عبث است قلب را پریشان میکند یا حرفهای طلسم است یعنی مثل طسم است
لغو و بیمعنی است پس متوکل بمعاویه لعن نمود ویل لمن کفره نمرود وای بحال کسیکه نمرود او را تکفیر
نماید و پرسید که معویه این عقیده را از که اخذ نموده بود کفت از عمر بن خطاب حطاب مرتاب پس غضب
بر متوکل مستولی کردید و تهدید و وعید گذشته را اگر دا اگر شاهدی از کلام عمر ذکر نکند کفت روزی
عمر مشغول شرب خمر بود زن او او را منع نمود آن فرعون گوش بحرف نصیحه خود نداد و کفت ایوعدنی
الجنان بشرب خمر وانهی الان عن ماء وتمر ابعث ثم حشر ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو یعنی
آیا وعده داده میشوم من بخوردن شراب در بهشت ونهی کرد میشوم حالا در دنیا از آب خرما آیا بعد
از مردن بعث و حشر و نشری خواهد بود و این حرف خرافات و هذیان ای ام عمرو یعنی خدا و رسول
خدا هذیان میکویند متوکل کفت عمر این اعتقاد را از که فرا گرفته بود کفت از ابی بکر متوکل غضبناک
شد و دوکهای کردنش کلفت کردید وعید شدید و تاکید اکید نمود بقتل وی اگر شاهدی از قول ابی بکر
نکوید کفت ابوبکر در نهار رمضان شراب میخورد زوجه او حاضر شد کفت ای ابابکر رسول خدا چون
مفطر واحد دو فرموده تا چه رسد بافطار بخمر ابوبکر در جواب وی انشاد کرد ذرینا نصطبح یا ام بکر

حکایت دیک الجن

فان الموت نفث عن هشام ونفس عن ابیک وکان قرهما شدید الباس فی شرب المدام ویجبرنا ابن کبشة سوف
نحیی وکیف حیوة اشلاء وهام الاهل مبلغ الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام وتارک کلما اوحی الینا محمد
من زخاریف الکلام فقل لله یمنعنی شرابی وقل لله یمنعنی طعامی ولکن الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت
فی اللجام یعنی بکذار مارا ای ام بکر تا صبوحی بزنیم که خماران وقت صبح یکجام میخورند واورا صبوحی خمارشکن
میکویند که رفع صداع دوشینه میکند ونزد ما تلغ میکند پس بدرستی که کرده نفحی است ازجود نفس قسم بجان
پدرت که بود شدید الباس در خوردن شراب ایا میکوید ما خبر میدهد بما پسر قوچ مکه که جناب پیغمبر
باشد که ما زود زنده می شویم چکونه میشود تصور نمود زنده شدن اعضا وسرها بعد از پوسیدن انها
بیهیچ وباطل است انچه کفته است ومحض صورت سازی وحرفهاست واز مزخرفات ونامربوطات ومغالطات
ایا کسی هست که از من بخدا خبر بدهد که من ترک روزه رمضان میکنم وترک میکنم انچه که محمد بما اورده است
از مزخرفات حرفهائی است که مطلا است نه طلا پس بکو بخدا نان مرا ببرد وبکو بخدا اب مرا ببرد این قدر
هست که حکیمی این خرها را دیده است پس اینها را لجام کرده است واز شراب خوردن منع کرده است وعوام
خر حیرانند بسبب این لجام چون متوکل این کلمات را شنید یک بدره زر بدیک الجن داده واورا خوش نمود

ولکن باطل ند قال هذا وانکار من زخاریف الکلام ید

باب دویم بدانکه مجلسی اجله الله فی فرادیس الجنان در جلد دوازدهم بحار الانوار نقل میکند
که ملعون مامون بیحیی بن اکثم قاضی حکم کرد که جمعی از اهل حدیث ومتکلمین را نزد من حاضر نما قاضی میکوید
امتثال امر مامون نمودم وچهل نفر از فحول علمای محدثین ومتکلمین را بدار الاماره بردم ودر منزل
حاجب ایشان را نشاندم وخود بر مامون داخل شدم واز حضور علما اورا اکاه ساختم اذن دخول دادم
مراجعت کرده علما را اذن دخول داده بمصاحبت ایشان داخل مجلس مامون شدیم بعد از سلام هر یک
از ایشان بحسب رتبه ومکانت در مکان ومقام خود نشستند پس ان پلید تحیت ومرحبا بیکان بیکان ایشان
کفت وساعتی با ایشان صحبت داشت تا انس وارام کرفتند پس با ایشان کفت امروز میخواهم شما را میان
خود وخدای خود شاهد وحجت بکیرم ودر باب دین ومذهب مباحثه نمایم پس هر کدام از شماها که محتاج
بقضای حاجت یا ادرار باشد برخیزد وقضای حاجت نماید وکرهای خود را باز کنید وسعی وجوراب
خود را بیرون بیاورید وعبا ورداهای خود را از دوش خویش بیندازید بجمعیت حواس وفراغ خواطر واطمینان
قلب واستراحت تمام مشغول مباحثه شوید پس بجا اوردند انچه که مامون کفته بود مامون کفت ای کروه
علما وزمره فضلا امروز من شما را جمع نمودم برای انکه بسبب شما حجت ودلیل بخدای خود بیاورم وبکویم
خداوندا من با علمای دین تو مباحثه کردم وحقیت دین تشیع را ثابت نمودم ودین سنیان را بدلیل وبرهان

باطل

حکایت مباحثه مامون با علمای عامه در اثبات خلافت شیخین

باطل نمودم وایشان دین مرا نتوانستند باطل نمایند خداوندا من تکلیف خود را بجا اوردم وپس از مباحثه
ودقت وبعد از مناظره وحجت دین خود را حق ودین ایشان را باطل دیدم ای کروه علما در این صورت
هر چه میدانید بکویید واز من کتمان ننمایید ومرا اکاه نمایید اکر بر خطا هستم هدایتم کنید واکر کراهم ارائم
نمایید واز خدا بترسید وباحوال خود نظر کنید با انچه در پیش روی شماست از مرک وقبر وحساب وعقاب
وجنت ونار نکاه کنید وجلالت شان من شما را از کفتن حق باز ندارد ورتبه ومرتبه من شما را از اظهار
حق مانع نشود وحیا نکنید از رد کردن باطل هر که او را بکوید وبترسید بر نفسهای خود از اتش جهنم وتقرب
ونزدیکی بجویید بخدا بخوشنود کردن خدا وترجیح بدهید فرمان برداری خدا واطاعت او را بر فرمانبری
واطاعت مخلوق وی بدرستیکه هیچکس تقرب نجسته است بسوی مخلوقی بمعصیت خالق مکر انکه خداوند
عالمیان ان مخلوق را مسلط نموده است باو پس مباحثه ومناظره نمایید با من بجمعیت حواس وعقول خود
وبحقیقت بدانید که من مردی هستم اعتقاد دارم بانکه علی بن ابیطالب ع بهترین مخلوقات است بعد از خاتم پیغمبران
اکر در این عقیده مصیب ودر این اعتقاد محق هستم ودرست یافته ام پس اعتقاد مرا تصدیق وتصویب نمایید
واکر در این عقیده خطا نموده ام پس اعتقاد مرا تخطئه وتکذیب کنید ومرا از این اعتقاد برهانید پس اکر
میخواهید من از شما سوال نمایم واکر شما میخواهید از من سوال نمایید محدثین کفتند ما از شما سوال میکنیم
مامون کفت بپرسید ولیکن یکنفر حرف بزند وجنجال وقیل وقال نشود بعد از حرف زدن ان یکنفر اکر
در پیش یکی از شماها زیاده بر انچه او کفت سخنی هست بکوید واکر خللی در کفت او باشد سد ان خلل
نماید پس یکنفر از محدثین کفت یا امیر المؤمنین باعتقاد ما سنیان انست که بهترین ناس بعد از جناب پیغمبر
ابوبکر است زیرا که در روایت مجمع علیه میان ما سنیان مرویست که انجناب فرمودند اقتدوا بالذین من بعدی
ابوبکر وعمر یعنی اقتدا کنید ایکروه مردم بان دو که بعد از من است که ابوبکر وعمر است پس وقتیکه پیغمبر
رحمة که رحمت محض ومحض رحمت است ما را امر فرموده به پیروی ایشان دانستیم که انحضرت ما را امر نفرموده
مکر به پیروی بهترین مخلوقات زیرا که ترجیح مرجوح بر راجح ببداهت عقل باطل است پس شیخین
افضل مخلوقات اند بعد از خاتم انبیا مامون در جواب کفت که احادیث بسیار واخبار بیشمار از رسول
مختار وارده شده است واحادیث مرویه خالی از سه قسم نیست یا همه اخبار وارده از انجناب صحیح یا
همه انها باطل است یا بعضی صحیح وبعضی باطل میباشد اکر همه اخبار مرویه از انجناب صحیح باشد همه اخبار
وارده باطل خواهد شد واز صحت همه بطلان همه لازم میاید زیرا که اخبار متعارضه ومتضاده ومتناقضه
در روایات فخر کاینات بسیار است که ضد یکدیکر باشند اکر همه صحیح اند همه باطل خواهد شد واکر

همه اخبار ماثوره از انجناب باطل باشد لازم میاید خروج از دین و بطلان شریعت سید المرسلین پس لابد
و ناچار باید بعضی از اخبار را صحیح بدانیم و برخی را باطل و باخبار صحیحه عمل نموده اخبار باطله را طرح و
ترک نمائیم و دلیل حقیت و بطلان اخبار بر دو قسم است یا از خود همان حدیث دلیل صحت و بطلان ویرا
توان یافت یا بدلیل خارج حکم بصحت و بطلان آن روایت توان نمود و این حدیث بجمیع علمه شما از جمله
احادیثی است که خودش دلالت بر وضع و مجعولیت و بطلان خود میکند زیرا که رسول خدا احکم حکما
و اعقل عقلا و اصدق صادقین است منزه است از اینکه امر بمحال نماید و امت خود را تکلیف بمحال کند
و مخالفت میان امت خود بیندازد چگونه امت خود را امر میکند به پیروی دو نفر مجتهد که در اکثر احکام
با هم مخالف بودند و اختلاف رای داشتند و پیروی یکی البته مخالفت دیگری را لازم داشت زیرا
که این دو نفر یا از هر جهة متحد بودند یا مختلف از هر جهة متحد نمیتوانند بشوند زیرا که اتحاد از هر جهة
لازم میدارد که این دو نفر یکنفر باشد در عدد و صورت و جسم و صفة و این فرض محال است و باطل
پس باید مختلف باشند و در صورت اختلاف تکلیف بمحال و ما لا یطاق است چنانچه ابوبکر اهل رده را
اسیر کرد و با آنها معامله کفار نمود و عمر آنها را حر و آزاد می دانست و بابی بکر اصرار میکرد که خالد را
بقصاص مالک بن نویره بکشد و جهد کرد که عند القدرة خالد را می کشم و هم چنین ابوبکر متعه را
حلال میدانست عمر او را حرام کرد و هم چنین عمر فرض عطایا را قرار گذاشت و ابوبکر نگذاشت در این
صورت اقتدا کردن بیکی موجب مخالفت دیگری است بالبدیهة العقلیه و ایضاً ابوبکر خلیفه تعیین
نمود و لکن عمر تعیین نکرد و شوری نمود و از این قبیل اختلاف در احکام ایشان بسیار بود چنانچه بر خبیر
بصیر پوشیده و مستور نیست مؤلف گوید اگر کسی بخواهد تعداد مخالفت شیخین را نماید عمرش
وفا نخواهد کرد زیرا که ایشان بموافق اقتضای مقام و زمان بقیاس و استحسان فتوی میدادند موافق
عقل ناقص خود و مبنای احکام و فتاوی ایشان قول خدا و رسول نبود هر روز و هر ساعت اجتهادی میکردند
بنابر اتفاق افتاده که در یک روز در یک مسئله هفتاد طور حکم کرده است فتوای اول را فراموش میکرد در مرتبه
دوم بخلاف حکم اول فتوی میداد ایکما و جدلا بانة بخبره صدوق علیه الرحمة دراین مقام مقالتی
هست که مأمون متعرض ذکر او نشده است و آن مقال این است که حضرات سنیان و جماعة عثمانیان
حدیث موضوع را با بستن بدین نحو وضع و بدین وضع جعل نمایند و بگویند اقتدوا بالذین بعدی
ابی بکر و عمر یعنی اقتدا نمائید بان دو نفر که بعد از من است که ابوبکر و عمر باشند تا دلالت بمقصود ایشان
نماید و لکن حدیث را باین وضع جعل کرده اند که اقتدوا باللذین بعدی من ابوبکر و عمر و این حدیث

بقاعده

بقاعده ترکیب عربیت غلط است زیرا که ابوبکر و عمر عطف بیان هستند از برای الذین و باید مجرور
باشند نه مرفوع پس معلوم است که حدیث را غلط جعل کرده اند و کلام غلط از خاتم الانبیا صادر نمیشود
پس باید چنین روایت را اعتبار نکرد و طرح و ترک کرد و بدیوار زد یا تاویل نمود و چیزی تقدیر نمود
و در صورت تاویل و تقدیر بمطلب ایشان دلالت نمیکند بلکه مؤید مذهب شیعه اثنا عشریه خواهد
شد و معنی حدیث چنین میشود که اقتدا کنید ای مردم وای ابوبکر و عمر بان دو که بعد از من است که کتاب
خدا و عترت رسول باشد و بعضی از اهل سنت حدیث را چنین نقل کرده اند اقتدوا باللذین من بعدی
ابا بکر و عمر و فی بعض روایات العامة بعد قوله ابی بکر و عمر قوله و تمسکوا بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن مسعود منا
بر این روایت حدیث مزبور نیز بحسب عربیت غلط است زیرا که ابا بکر و عمر منصوبند و بایست مجرور
باشند هم چنانکه گذشت پس بایست این را مجعول و غلط دانست و طرح و ترک کرد یا تاویل نمود و تقدیر
کرد لقضیة قولهم الجمع مهما امکن اولی من الطرح بدین نحو و بدین طور که اقتدا کنید ای گروه مردم وای
ابا بکر و عمر بان دو که بعد از منند که کتاب الله و عترت نبی باشد که ابا بکر و عمر منادای محذوف الالف باشد
در این صورت حدیث مزبور باز دلیل است برای شیعیان نه برای سنیان و ضرر دارد بسنیان نه نفع
و بر بطلان دین ایشان دلالت مینماید زیرا که ایشان اقتدا بنبی و عترت نکردند نه بکتاب الله و عترت
عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه یعنی
شاید امیدهست که دوست بدارید چیزی را و آن ضرر شما باشد و خیر شما نباشد و نمیرسد مکر بد مگر باهلش هم
مکر و کسیکه چاهی بکند برای برادر دینی خودش خودش بانچاه میافتد مؤلف گوید که سنیان بایا باید
بحدیث متفق علیه میان ما و ایشان استدلال نمایند یا سکوت نمایند زیرا چه اهی که ایشان منفرد اند
بر نقل آن بما حجت نیست بدان ایدک الله و سددک حکایت اهل رده که ابوبکر اسیر کرد و عمر انکار شدید
داشت همان قصه مالک بن نویره مظلوم است که اصحاب در کتب خود مفصلا و مشروحا نوشته اند
خلاصه آن مقدار را این حقیر بجهت اجمال تحریر مینماید تا طالبان حق شناسی اعمال ایشان را بدانند و تمیز
ما بین مسلمین و اهل رده بدهند و بدانند که ابوبکر و عمر مرتد شدند نه مالک بن نویره و اهل قبیله
او تفصیل این اجمال آن است که مالک بن نویره از جمله دوستان خالص و شیعیان مخلص جناب امیر المؤمنین
بود در روز غصب خلافت داخل مدینه گردید شتر خود را در در مسجد عقال نمود داخل مسجد شد
ابوبکر را روی منبر پیغمبر دید حیران ماند و گفت یا آخا تیم رکبت منبر رسول الله ای برادر
تیمی بچه سبب روی منبر پیغمبر رفته مگر رو و نقض بر و بیعت را نمودی فراموش نمودی که جناب رسول

خدا

قصه مالک بن نویره

خدا امیر المؤمنین را بخلافت نصب فرموده ما با انجناب بیعت کردیم و بامرة المؤمنین بانحضرت بحکم خدا
پیغمبر سلام نمودیم و عمر بخٍ بخٍ لک یا امیر المؤمنین اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة در تو بود
گفت یعنی فخر و فخر مر تو است ای آقای مؤمنان گشتی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه و تو با
بجناب پیغمبر عرض کردید که این حکم از جانب یزدان پاک است یا بامر و خواهش تست آن خداوند وحی
تنزیل فرموده این امر پروردگار جلیل است با بلاغ جبرئیل ابو الفصیل گفت بلی لکن قد یحضر و
یری الحاضر ما لا یری الغائب و الامر یحدث بعده الامر یعنی بلی چنین است که تو میگوئی لیکن تو غائب
بودی و ما حاضر بودیم می بیند حاضر چیزی را که غائب نمی بیند و امر حادث می شود بعد از امری هر روز
و هر وقت اقتضای دیگر دارد مالک گفت بخدا قسم هیچ امری حادث نگشته مگر آنکه حب دنیا و ریاست شما را از
دین و آئین بیرون نموده است و تابع سنت اولین شده اید یا اخا تیم اربع علی ظلعک و الزم قعر بیتک
و استغفر الله لذنبک و رد الحق الی اهله ما تستحی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک و ما ترک
یوم الغدیر لاحد حجة و لا معذرة ایین کلمک علی علی علیه السلم بامرة المؤمنین فی حیوة رسول الله
یا آل المهاجرین یا آل الانصار لئن لم تردوا الحق لتبغا علیکم الامر یعنی ای برادر تیم مثل اخا غادر و اخا الصعو
و اخا النصاری است دلالت بر بی ابو الدواهی میکند دست بکش از چیزی که طاقت تحمل او و اندازه
و بکیر قعر خانه خود ترا و در خانه خود بنشین و طلب کن از خدا آمرزش گناه خود را و حق را با اهل حق رد
کن آیا حیا نمیکنی از اینکه در جائی نشسته که خدا و رسول خدا غیر از ترا در انجا نشانیده اند و در روز
غدیر پیغمبر بشیر و نذیر از برای احدی جای حرف نگذاشت و اتمام حجت بر همه کرده و جای عذری برای
احدی نگذاشت و اتمام حجت بر همه کرده آیا فراموش نمودی که با انجناب بامیر المؤمنین بودن سلام کردی
در زمان حیوة پیغمبر ای اولاد مهاجرین و انصار اگر حق را با هلش رد ننمائید هر آینه امر بر شما بزرگ
می شود و کار تنگ خواهد شد ابوبکر چون این سخنان درشت را از مالک شنید گفت بعدوا عنی هذا
الاعرابی البوال علی عقبیه یعنی دور کنید از من این اعرابی بول کننده بر پاشنه خود را پس حامی بان
مؤمن او بجنبند و او را بر زمین انداختند و بمشت و لگد بدن او را اخستند چون آن مؤمن پاک این حرکت را
از آن نا پاکان بدید شتر خود را سوار گردید و ابیات چند مشتمل بر ارتداد آن قوم و خلافت علی بن
جلی انشاد نموده میخواند و میرفت و از جمله آن اشعار است این ابیات اطعنا رسول الله ما کان بیننا
فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر قام عمرو مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر
یعشاه العشار کانما مجاهد حمی او یقوم علی قبر فلو قام بالامر الوصی علیهم اقمنا و لو کان

القیام

قصه شهادت مالک بن نویره

القیام علی جمر پس بعد از حمد ابوبکر خالد بن ولید که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی
بود گفت هر چند سوار میخواهی بردار و برو و مالک بن نویره را بتهمت منع زکوة و ارتداد بکش و مردان
آن قبیله را بقتل برسان و زنان و دختران ایشان را اسیر کن دیدی که چگونه جسارت نمود و دشنام
کرد میترسیم خللی در کار ما اندازد پس خالد ولید با صد نفر سوار جرار برداشته بسوی قوم بنی حنیفه
ایلغار نمود چون نزدیک آن قبیله رسیدند مالک بن نویره و قوم او خبردار گشتند اسلحه حرب بخود
آراستند و آن کردار ستمکین و شیران خشمگین خروشیدند و آن راستان فدویان امیر المؤمنین و
ستایشگران دین چو شنیدند خالد حرب با و از آن دلیران نامدار و نامداران روزگار پرسید ندا اسلحه حرب
از خود کنده معروف انداختند گفتند ما مأموریم بجائی و عده امشب مهمان شمائیم اینک از برای اطمینان
شما اسلحه حرب از خود دور نمودیم الحمد لله رب العالمین ما مسلمانیم آن دلاوران شیر صفت ساده
دلان صدق فطرت سخنان غدر آمیز آنها را صدق انگاشته رسوم مهمان داری را پیش گرفته آن گرگ
صفتان زشت فطرت و آن دو بیرکیشان دیو صفت را در خیام و قباب خود منزل دادند چون پاسی از
شب گذشت پسر ولید ولد الزنا شمشیر خود را برداشت و بسر بالین آن مؤمن پاک شتافت و او را
در حالیکه با زوجه خود خوابیده بود پاره پاره نمود و زن آن مؤمن در حسن منظر نادره زمان و مشهور
جهان بود و گوی سبقت از لیلی و سلمی ربوده بود و اسم آن ضعیفه ام متمم بود و بعضی میگویند بثینه
دختر عمرو جمحی بود در خبر است که جناب امیر المؤمنین ع دینار را در صورة بثینه دید و تمثل فرمود و گفت
ایتنا علی ذی العزیز بثینة و زینتها فی مثل تلک الشمائل و آن ضعیفه در آن حالت که در بالین
آن مؤمن گریه میکرد آن مظلوم میگفت تو مرا بکشتن دادی چون این حرامزاده حسن ترا مشاهده نمود
بطمع تو مرا کشت پس همان شب عن بزن آن مؤمن دخول نمود صاحب کتاب التهاب نیران الاحزان و مثیر
کتب الاشجان میگوید که سر مالک بن نویره را میان دیک گوشت انداخته بجنبند و ولیمه عروسی نمودند
و امر کرد که اصحاب خود او را خوردند ابو قتاده پیش خالد آمد و گفت این مرد با قوم خود اظهار اسلام کردند
چرا مسلمانان را کشتی و بزن او دخول کردی خالد ملتفت او نشده با واز بلند گفت همه این قوم را اسیر
کنید پس چنان کردند بعد از آن ندا کرد که اسیران خود را اکرام کنید یعنی بکشید پس همه را کشتند و
زنان و دختران آنها را اسیر کردند و شهرت دادند که زکوة ندادند و مرتد شدند با آنکه آن مؤمنان
زکوة خود را بمالک مظلوم داده بودند مالک بایشان رد نمود و گفت نگه دارید تا با هلش برسانیم
ابوبکر خلیفه رسول خدا نیست ابو قتاده قسم خورد که با خالد در زیر یک علم نباشد [illegible]

قصه شهادت مالک بن نویره

نمود و ابوبکر را از این واقعه آگاه ساخت ابوبکر ملتفت او نشد چون این خبر بفاتح خیبر رسید بسیار
غمگین گردید و گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن این ابیات را خواند اصبر
قلیلا فبعد العسر تیسیر و کل امر له وقت و تقدیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله
تقدیر بعد از آنکه خالد با اسرا وارد مدینه گردید سر و بر خود را آراسته داخل مسجد پیغمبر شد
قبای سبزی در بر و خود فولادی بر سر غرق اسلحه و اسباب حرب بود و قبای وی از سائیدن آهن
سیاه شده بود و تیرها و پرها بعمامه خود زده بود عمر چون خالد را دید از جای خود برخاست و تیرها
و پرها را از سر او کند و دور انداخت و گفت ای دشمن خدا و رسول خدا بنده مسلمی را کشتی و با زن او
زنا کردی بخدا قسم ترا سنگسار میکنم خالد از ترس حرف نزد بخیال آنکه رای ابی بکر هم مثل رای عمر است
تا آنکه پیش ابی بکر آمد ابوبکر او را مورد عتاب خود نمود التفاتها کرد و نوازشها نمود پس خالد با دل
خوشحال مراجعت کرد و از پیش روی عمر گذشت و گفت بیا بسوی من ای پسر ام شمله عمر مسئله را حالی
شد و با او جواب نداد پس ابوبکر عمر را احضار نمود عمر بسیار خشونت و غلظت نمود و گفت باید خالد را
بکشی و قصاص نمائی ابوبکر گفت او شمشیر ما است و گفت آنچه گفت چون نوبت خلافت بعمر رسید خالد
گریخت و بشام رفت زیرا که فاروق قسم خورده بود که او را بکشد و عمر اسرای بنی حنیفه را که همراه بودند
گرفت و روانه اوطان خود نمود حتی زنان حامله را از منصرفین ایشان پس گرفته بشوهرهای اولی ایشان رد کرد
و اموال ایشان را بقدر امکان رد نمود و در بعضی از تواریخ و اخبار اهل بیت آنست که خواست خالد را
بکشد خالد گفت اگر خلیفه تو مالک بن نویره را کشتم لکن سعد بن عباده که دشمن تو بود و بتو بیعت
نکرد بتیر کشتم پس فاروق روی او را بوسید و گفت انت سیف الله و سیف رسوله و جناب امیر المؤمنین
آن ولد الزنا را کشت و در تواریخ کسی دیگر او را کشت یا باجل حتمی بجهنم واصل شد مؤلف گوید
مالک مظلوم با اصحاب خود قرار داد که زکوة خود را آنکه دارند تا که بامیر المؤمنین برسد چنانکه گذشت
و شعری در این باب انشاد نمود از جمله اشعار او ست این بیت فقد نکلوها انما هی مالکم مصرّرة
اخلافها لم تجدّد یعنی پس بگیرید این نقود را این است جز این نیست این مال شما است کیسه کرده شده
مثال ظروف که بسته باید بجد بلند شده و دست نخورده تا آنجا که میگوید فان قام بالامر المجدد قائم
اطعنا و قلنا الدین دین محمد یعنی پس هرگاه برخواست بخلافت محمد کسی که اهل است باو یعنی امیر المؤمنین
اطاعت میکنیم و میگوئیم دین دین محمد است و اگر بدین منوال مانند دین دیگر احداث کردند مال شما در
پیش شما باشد و بغیر اهلش نرسد و در وقت ورود خالد اصحاب مالک گفتند ما زکوة را بامیر المؤمنین

میدهیم

و منه خطاب بهمان حبشیه زنا کرد خبر ازاد متولد شد صهاک او را گفته پیچید در بروته خار مغیلان گذاشت حنتمه را ام شمله گفتند یعنی پیچیده شده بجمه ١٢

قصه مالک بن نویره

میدهیم زیرا که اوست خلیفه پیغمبر و آواز شهادتین بلند کردند با آنکه چون آن اسیران را در بند
وارد مسجد پیغمبر کردند خوله حنفیه مادر محمد بن حنفیه در مسجد نالها نمود و احتجاجها کرد
ایستاده بان خالی از شرم بنشست مروی است که جمعی وارد مجلس حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدند
دو نفر برخواستند گفتند ای اباجعفر آیا تو میگوئی که امیر المؤمنین بخلافت شیخین راضی نبود آن
جناب فرمود بلی گفتند اینک خوله حنفیه جناب امیر المؤمنین او را وطی نمود و حال آنکه او از اسرای
شیخین بود آنحضرت فرمود جابر بن عبد الله انصاری را بیاورید چون حاضر شد و هر دو چشمش کور
شده بود با آنجناب سلام کرد آنحضرت جواب سلام او را داده در پهلوی خود نشانید و فرمود ای
جابر دو نفر پیش من ذکر کردند که علی راضی بود بامامت شیخین و نکاح خوله را دلیل مطلب خود مینمایند
پس جابر آنقدر گریست که محاسن او تر شد و عرض کرد میترسیدم که از دنیا بروم و کسی این مسئله را
از من نپرسد بخدا قسم روزی که اسرای بنی حنیفه را آوردند در پهلوی ابوبکر نشسته بودم میان
ایشان دختری بود نزدیک ببلوغ چون داخل مسجد شد گفت ای گروه مردم پیغمبر چه شد گفتند رحلت
فرمود گفت آیا از برای او بنائی درست کرده اند زیارت کنیم گفتند بلی این تربت و قبر او است
پس آن اسیره مظلومه فریاد کرد گفت السلام علیک یا رسول الله شهادت میدهم بانکه تو
مرا میشنوی و قادری که جواب بدهی و ما را بعد از تو اسیر کردند و مردان و پدران ما را کشتند و بر
نسوان خیانت کردند و حال آنکه ما شهادت میدادیم بیگانگی خدای بیشریک و ابنا و وحدانیت
خالق بی نیاز و شهادت میدادیم برسالت تو بعد از آن آن دختر نشست پس طلحه و زبیر جامه های خود را
او انداختند پس آن دختر گفت ای اعراب چه شده است شما را اگر زنهای و دختران خود را در جلبابها
خود میپوشانید و هتک حرم دیگران را میکنید بیاد آمدم از این خبر آن خبر سکینه چه آن دیدان دیده
بود آن مظلومه سر برهنه در مجلس یزید در حضور نامحرمان ایستاده بود و با آستین خود روی خود را
پوشیده بود و بدست دیگر طوق آهن را گرفته بود که میان زخم نرود و اذیت و زحمتش کمتر گردد یزید ولد
الزنا گفت ای دختر چرا روی خود را گرفته گفت مگر نبود در شریعت جدم محمد نپسندی از این نامحرمان روی خود را
پوشیده ام گفت چرا دست خود را بگردن خود گذاشته گفت طوق آهن گردن مرا زخم نموده است چون
طوق میان زخم میرود بسیار زجر و زحمت میدهد او را بدست خود گرفته ام پس یزید گریست و اشک
دیده خود را با آستین خود پاک میکرد سکینه فریاد کرد گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم اگر جدم
رسول خدا ما را عریان و گرسنه در میان نامحرمان مشاهده نماید چه خواهد کرد و چه خواهد گفت

قصهٔ خوله حنفیه

ترا ای فلک پرده‌ها چاک باد ترا دشمن ای چرخ چالاک باد نوای قامت چرخ شو چنبری نوای اسمان باش نیلوفری
خزان باد فصل نوای نوبهار کمان باد سرو نوای جویبار نوای مهر شو تا ابد سرنکون نوای مه ببالای نخ زیر جوی
نوای کلشن زندکی بر مباز نوای پیر دهقان درختی مکار نوای قد دلکش همه سرو سا نوای سرو سرکش زپا اندر ای
نوای نوجوان زندکانی مکن زی چهره ارغوانی مکن نوای نغمه جز ناله راهی مپوی نوای نغمه جز ناله حرفی مکوی
زبان بستن از قصه درویش به در این راز بکشودن کوش به خوشتر ان باشد که سر دلبرا کفته اید در حدیث دیکران
طلحه و زبیر کفتند از برای انکه شما نماز نکردید و روزه نکرفتید و زکوة ندادید ان دختر مظلومه کفت
دروغ میکوئید و بوعده تسلیم مرهان ما کناه کردند بزنها و صغیرها چرا ظلم نمودید و لا تزر وازرة
وزر اخری پس طلحه و زبیر و بزنها دل خاموش کشتند کویا بدهنشان سنکی زدند پس طلحه و زبیر
کفتند ما در قیمت تو زیاد خواهیم کرفت و ترا بقیمت کران میخریم ان دختر کفت بخدا و رسول
خدا قسم است که مالک من نمیتواند بشود مکر کسیکه خبر دهد که مادر من چه خواب دید در وقتیکه
بمن حامله بود و چه کفت در وقت ولادت من و ما بین من و مادرم چه نشانه ایست و اکر غیر از این
عمل کنید و مرا بکس دیکر بدهید شکم خود را پاره میکنم قیمت من از کیسهٔ شما میرود و خداوند عالم
خون مرا از شما مطالبه خواهد کرد کفتند خواب خویش را نقل نما تا تعبیر کنیم ان اسیرهٔ مظلومه در جواب
کفت کسیکه مالک من میشود او عالم است بخواب من از من پس طلحه و زبیر مایوس شدند و عبا
خود را از سر ان دختر برداشتند و در کنار نشستند در ان هنکام سید الانام و غضنفر الاجام امیر المؤمنین
علیه السلام داخل مسجد شدند و فرمودند این چه زلزله و غوغاست که در مسجد پیغمبر است ماجرا را
علی ما جری عرض کردند فرمود حرف راست کفته است خبر بدهید باو و مالک بشوید او را کفتند ای
ابا الحسن کسی از ما نیست که خواب او را بداند بعد از رحلت پیغمبر اخر الزمان لجام اسمان قطع شد انجناب
فرمود که من خبر میدهم و مالک میشوم دیکر کسی متعرض او نشود کفتند بلی یا امیر المؤمنین پس انجناب
بان دختر خطاب نمود و فرمود ای حنفیه خبر میدهم ترا و مالک میشوم ان دختر کفت تو کیستی که در
میان اصحاب جرئت میکنی و بمن خبر میدهی فرمود منم علی بن ابیطالب انمظلومه کفت مرحبا بانمردی که
جناب رسول خدا در صبح روز جمعه در غدیر خم او را برای ما نشانهٔ فلاح و هدایت نمود و او را خلیفه
و جانشین خود کرد انجناب فرمود منم ان علم هدایت که جناب خاتم الانبیا مرا نصب نموده اند دختر کفت
از برای محبت و اخلاص تو ما را کشتند و اسیر کردند زیرا که مردان ما کفتند که ما اطاعت نمیکنیم و زکوة
نمیدهیم مکر بکسیکه پیغمبر او را نصب نموده انجناب فرمود اجر شما ضایع نخواهد شد و خدا مزد خواهد

قصهٔ خالد بن نویره و خوله و تولد محمد بن حنفیه

داد بهر نفسی مزد عمل او را بعد از ان فرمود ای حنفیه مادر تو حامله کردید بتو در سال قحط و غلا
در هنکامیکه اسمان نمیبارید و زمین کیاه سبز نمیکرد و چشمه‌ها و نهرها فرو رفتند و دواب و بهائم
بصحراها رفتند و هیچ چیز نمییافتند و کرسنه بر میکشتند و مادرت بتو میکفت که تو حمل شوم هستی
و در زمان غیر مبارک بودی و تو کویا بمادرت میکفتی ای مادر فال بد مزن من حمل بسیار مبارک هستم نشو
و نما میکنم در جای خوب و مادر مبارکی دارم و مالک من میشود و از او فرزندی میارم که عزت و سرافرازی
قبیله حنفیه میشود ان دختر کفت راست کفتی انجناب فرمود چنین است که میکویم خبر داد بمن پسر
عموی من رسول خدا ان دختر کفت خبر بده بمن از نشانه که ما بین من و مادر من است انجناب فرمود وقتیکه مادر
ترا زائید خواب خود را و جواب ترا بلوحی نوشت و در استانه در دفن نمود و بعد از دو سال بتو نشان
داد و کفت و تو اقرار نمودی بکفته خود پس بعد از شش سال لوح را بتو عرض کرد و تو اقرار بان نمودی
پس کفت ای دختر من وقتیکه خونریزی میان قبیله شما بیاید و اموال شما را غارت نمایند و شما را اسیر
نمایند این لوح را با خود بردار و سعی و اهتمام بکن و جد و جهد نما که مالک تو نشود مکر کسیکه خواب او را با انچه
که در لوح است بکوید پس ان دختر کفت خبر ده بمن ای امیر مؤمنان که ان لوح کجاست انجناب فرمود میان
کیسوان خود کذاشته و او را تابیده پس دست خود را بسر خود برده لوح را بیرون اورد موافق انچه که
کذشته بود پس انجناب مالک ان دختر شده عقد نکاح جاری فرمود و محمد حنفیه از او بعمل امد و در خبری
وارد است که ان دختر بجناب امیر المؤمنین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد پیغمبر فرموده است که هر چه
در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل او واقع میشود نظیر عیسی بن مریم را در این امت بمن بنما
انجناب بر پشت ان دختر بدست مبارک خود مسح نمود بعد از ان بشکم و سینه وی مسح فرمود و کفت
احملی و ضعی همان دقیقه بمحمد حامله شد و همین دقیقه وضع حمل نمود و محمد بن حنفیه متولد کردید
لهذا محمد بن حنفیه میکویند با وجود انکه مثل علی پدر دارد باسم مادر شهرت یافته است مثل عیسی
بن مریم والله اعلم و در بعضی از اخبار وارد است که انحضرت او را باسماء بنت عمیس سپرد که تربیت
بدهد تا برادرش امد و عقد خواند و حکم سبایا برو جاری نفرمود مؤلف کوید که قصهٔ مالک بن
نویره را در شانزده سالکی خوانده ام در جکر من کویا زخمی بهم رسیده و احداث کردیده و حالا که شصت سال
از عمرم میکذرد ان زخم ملتئم نشده است هر وقت که بیادم میاید مالک او را که بشمشیر خالد ولد الزنا
پاره پاره شده بود و میدید و میفهمید که زن او را ان حرامزاده تصرف خواهد کرد و برای همان زن او را
میکشد بدنم میلرزد و دلم می طپد و کویا ان زخم می پرد و کمونی ان هذا الخبر یشیب الولید و یذیب

بوجود
امدی بعد از
نه ماه در خواب دید که
کویا وضع حمل نموده و
بتو میکوید ترا زائیدم
و تو بار شوم و
حمل غیر مبارک
بودی
هم

قصهٔ تحریم عمر متعه را

الحدید بجان خودم قسم است که این قصه جوانرا پیر میکند و آهن را آب میسازد فلعنة الله علی الباعث والمبعوث ابد الآبدین و در خبر است که ابو بکر زکوة از مالک طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر مارا امر فرموده که زکوة را بتو بدهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب نمائی پس چرا از ما طلب میکنی چیزی را که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته لاجرم ابو بکر نام ایشانرا مرتد کذاشت و بآن بهانه خالد را بسر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردند مؤلف کوید ابو بکر حکم میکند بقتل مالک و سبی آن قبیله و عمر اصرار میکند بر قتل خالد و در ایام خلافت خود اسرا را بشوهران خود میکند حتی زنان حامله را نمیدانم کدام مصیبت و کدام خاطی و بکدام یک اقتدا باید کرد ابن نمیر سعک در مرثیهٔ مالک میکوید الا قل لحی اوطئوا بالسنابک تطاول هذا اللیل من بعد مالک قضی خالد بغیا علیه بعرسه وکان له فیها هوی قبل ذلک فامضی هواه خالد غیر عاطف عنان الهوی عنها ولا متمالک فاصبح ذا اهل واصبح مالک الی غیر اهل هالکا فی الهوالک فمن للیتامی والارامل بعده ومن للرجال المعدمین الصعالیک اصیبت تمیم غثها وسمینها بفارسها المشهور بین الحوادث واما علت تحریم عمر متعه زنانرا بر سبیل اختصار آنست که آن فظ و غلیظ روزی داخل خانهٔ خود کردید خواهر خود عفرا را دید که طفلی را شیر میدهد و شیر از پستان وی میریزد غضبناک کردید کفت ای عفرا هنوز من ترا بشوهر نداده ام و هنوز باکره بودی این طفل از کجا آوردی و باکره شدی عفرا کفت تمتعت متعه شدم پس فاروق آن طفل را برداشت و زیر عبای خود کرفت و منادیها را امر کرد که در کوچه و برزن ندا کردند که الصلوة جامعة مردم بطور معهود متوجه مسجد شدند زیرا که این کلمه شعار ایشان بود و میدانستند امر عظیمی واقع شده بعد از اجتماع مردم فاروق بالای منبر رفته کفت ایها الناس اکر یکی از شما دختری یا خواهر باکره در خانه داشته باشد و او را بشوهر نداده باشد وقتی بخانهٔ خود میرود ببیند طفلی با تداق در دامن آن دختر شیر میخورد و شیر از جانب دهن طفل میریزد پس قنداقه را از زیر عبا بیرون آورد و تابطا شرا کردید و کفت هم چنین بچه از فرج و احشا و امعا و رحم او بیرون بیاید و شیر بخورد آیا بغیرت شما میکنجد و بچنین عار و شنار راضی میشوید و باین بی حمیتی تن در میدهید کفتند نه یا امیر المؤمنین کفت بخانهٔ خود رفتم دیدم عفرا خواهر باکره من این طفل را شیر میدهد و شیر از جانب دهن این طفل میریزد کفتم ای عفرا من ترا بشوهر نداده ام و تو باکره بودی این طفل را از کجا پیدا کردی میکوید تمتعت ایها الناس متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالا انا احرمهما واعاقب علیهما یعنی ای کروه مردم دو متعه در عهد رسول خدا حلال بودند من آنهارا حرام کردم و عقاب و عذاب میکنم

وخواهر

بکسی که

تحریم عمر متعه را و متعه کردن عبد الله بن عمر

بکسیکه آنهارا بعمل بیارد سبحان الله بجسارت و وقاحت این مرد نکاه کنید و بر وقاحت و حماقت و وقاحت او نظر کنید که از خداوند عالمیان شرم نکرده و از پیغمبر و اصحاب پیغمبر آزرم ننموده چیزی را که خدا و رسول حلال فرموده بود حرام نمود بلکه ابو بکر نیز حلال میدانست بلکه خود آن هتاک و ناپاک و آن دیو سفاک تا آن روز حلال میدانست در ملاء عام تحریم نمود و حال آنکه جناب خاتم الانبیاء فرموده و بحد ضرورهٔ دین رسیده که حلال محمد حلال الی یوم القیمة وحرام محمد حرام الی یوم القیمة وان تحریم حلال و آن دلال حلال انکار ضروری دین نمود و بر ملا مخالفت خدا و رسول خدا نمود تامل کن در کیفیت تصویر ولادت و تولید و عیان نمودن آن احوال از ذکر احشا و امعا و فرج و شکم که چکونه میخواهد متعصب و احزاب جاهلیت را بهیجان آورد که کل آنهارا بعصبیت سرشته اند و تحریک نماید رک لجاج و عناد ایشانرا که او را غیرت نامیده اند و لهذا در جاهلیت دختران خویش را می کشتند غافل از اینکه اکر بنا بطبیعت دو فطرت باشد عقد دایم و انقطاع هیچ تفاوت ندارد بعد از آنکه انسان تن داد که دختر و خواهر او وطی بشود برای او عقد دوام و انقطاع یکسان است عبد الله بن عمر متعه کرده بود با و کفتند که چرا متعه نمودی و حال آنکه پدرت او را حرام نمود و بر فاعل او وعید و تهدید فرمود عبد الله کفت دروغ میکوئید کی و کجا بلکه من بقول پدرم و اقرار او متعه کردم کفتند مکر نشنیدی در مسجد بر منبر باکمال تغیر فرمود متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالا انا احرمهما واعاقب علیهما عبد الله کفت پدرم اقرار نمود محرم و محلل خدا و رسول او است پدرم نمیرسد که حلال خدا و حلال رسول خدا را حرام فرماید بلی فاروق است اجتهاد مینماید هر کجا دلش میخواهد میخورد در اکثر احکام بزرک از پیغمبر میرسید که این حکم خدا است با آنکه آنجناب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بود مع ذلک متعه که حکم خدا بر حلیت او است حرام میکند با آنکه میدانست که آنحضرت از پیش خود نمیفرماید هر چه باو وحی میشود میفرماید جناب امیر المؤمنین میفرماید لولا ما نهی عمر المتعة لما زنی الا شقی من الناس او شفی من الناس یعنی اکر نه این بود که عمر نهی کرد از متعه زنان هر آینه زنا نمیکرد مکر شقی از مردم یا قلیلی از مردم مؤلف کوید چون عمر از جناب رسول خدا شنیده بود که مکرر میفرمود یا علی لا یبغضک الا اولاد الزنا یعنی ای علی ترا دشمن نمیدارد مکر اولاد زنا لهذا متعه را منع کرد که زنا بسیار کردد و اولاد زنا بسیار شود تا دشمن علی زیاد شود که اتباع فاروق باشند حضرات عمریان کفته اند که عمر مجتهد بود چنین اجتهاد کرد مؤلف کوید باز اجتهاد عمر رحم الله النباش الاول فاروقه مرحوم ابن برای سلطنت کذائی از دین دست بر داشت و علمای ذوی الاذناب ایشان از برای هیچ بجهنم تشریف می برند هر غلطی

تحریم

[illegible]

که منفعت

اخبار مشفق علیه در منقبت جناب امیر المؤمنین

که خلفای ایشان میکنند میگویند اجتهاد کرده هر چند خود خلیفه اقرار بخبط و غلط خود نماید بدانکه اجتهاد
در مقابل نص او مثل ارتداد است نه اجتهاد و عناد و الحاد است نه صواب و سداد بلکه خلفای جور از ابی بکر
گرفته تا آخر سلسلهٔ بنی امیه و بنی عباس اجتهاد نمایند که وطی محارم جایز است و بگویند بنا بدانستن نبود
دختر و خواهر مقبول خود را باجنبی بدهد که وطی نمایند بلکه خود قضای وطر ایشان را بکند و همچنین
در بسیاری از مسایل پس حضرات باید قبول خلیفه مجتهد خود را نمایند و وطی محارم بکنند و اگر بسیار
محتاط باشند بیار چه تار که ذکر خود را به پیچند و وطی محارم نمایند چنانچه در سفر لواطه را مباح داشته اند
و گفته اند وَجَوَّزُوا ذٰلِكَ الْغُلَامِ الْاَمْرَدِ لِلرَّجُلِ الْمُسَافِرِ الْمُجَرَّدِ یعنی تجویز کرده اند وطی پسر امرد را از
برای هر مسافری که مجرد و عزب باشد بعد از آنکه عمر بان فتح باب اجتهاد نماید ما را نیز اجتهادهای
طریف و ظریف هست که بسیار دیدنی و شنیدنی است این اجتهادها را البته موقوف فرمایند زیرا
که طایفه شیعه نیز اجتهاد خواهند کرد اگر زین روایت کنی اجتهاد بنا بر تصدیق و صدیقه باید
چه دانی که صدیق و صدیقه کیست بصدیق و صدیقه باید گریست خبر ندارم از این قوم دغل که تا
احادیث مجعوله و اکاذیب مخوله مباهات و افتخار مینمایند و از اخبار وارده در شان امیر المومنین که ما
و ایشان متفق علیه است اعراض و اغماض میکنند نمیدانم چه عداوتی بذوی القربی و عترت پیغمبر
دارند و چه محبتی بتیمی و عدوی و بنی امیه و بنی عباس دارند و حال آنکه جمیع احادیث موضوعه ایشان
با یک حدیثی که در شان علی وارد است برابری نمیکند اَیْنَ التُّرَابُ وَرَبُّ الْاَرْبَابِ اَیْنَ الثَّرَیٰ مِنَ الثُّرَیَّا
جناب رسول خدا میفرماید عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُمَا دَارَ یعنی علی با حق است و حق
با علی است دور میکند با علی بهر جا که علی برود و بطریق دیگر الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ لَا یَفْتَرِقَانِ
حَتَّیٰ یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ یعنی حق با علی است و علی با حق است از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند بمن در
کنار حوض کوثر و همچنین میفرماید لَوْ سَلَكَ النَّاسُ طَرِیقًا وَعَلِیٌّ طَرِیقًا فَاسْلُکُوا طَرِیقَ عَلِیٍّ یعنی
اگر جمیع مردم بیک راهی بروند و علی بتنهائی راه دیگر برود پس راه علی را بگیرید و در آنجا راه بروید
و ایضا جناب خاتم میفرماید اِنْ سَلَكَ النَّاسُ کُلُّهُمْ وَادِیًا وَسَلَكَ عَلِیٌّ وَادِیًا فَاسْلُكْ فِی وَادِی عَلِیٍّ یعنی
اگر همه مردم بیک وادی روند و برود علی بوادی دیگر پس برو در وادی علی و ایضا میفرماید یا بن عباس
هر گاه وجه خدا و ملاقات او را می خواهی در حالیکه از تو راضی باشد در راه علی برو و میل کن با او هر طرف
که میل میکند و خوشنود باش با او از حیثیت امامت و دشمن بدار کسیرا که او را دشمن بدارد و دوست
بدار کسیرا که او را دوست میدارد یا بن عباس بترس از آنکه در علی شک کنی بدرستیکه شک در علی کفر است

و ایضا

فضایل امیر المومنین و حسنین و نواصب مروان علیه اللعنه و تفضیل عمر حسنین را
بر پسر خود در قسمت و علت تفضیل ایشان

و ایضا آنجناب میفرماید اِنِّی تَارِكٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِی اَهْلَ بَیْتِی مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا
اَبَدًا یعنی بدرستیکه من ترک کننده هستم در میان شما دو چیز نفیس و سنگین که یکی کتاب خدا باشد
و دیگری اهل بیت و عترت من هرگاه چنگ بزنید بآن دو گمراه نخواهید شد ابدالآباد نه در دنیا و نه
در آخرت و ایضا میفرماید یا علی حُبُّكَ اِیمَانٌ وَبُغْضُكَ کُفْرٌ ای علی محبت تو ایمان است و بغض تو
کفر است و ایضا میفرماید یا عَلِیُّ لَا یُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا یُبْغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ یعنی دوست نمیدارد ترا
مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و ایضا میفرماید اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا وَمَنْ اَرَادَ الْمَدِینَةَ
فَلْیَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا یعنی من شهر علم و علی در آن شهر است و هر که اراده داخل شدن شهر دارد باید بیاید
بشهر از در آن شهر وَاَنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا وَمَنْ اَرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا و ایضا میفرماید
حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا یَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لَا یَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ یعنی محبت علی حسنه ایست که
با آن هیچ گناه ضرر نمیرساند و بغض علی و عداوت علی گناهی است که نفع نمیدهد با آن هیچ ثوابی در کتب
ایشان مسطور است که جناب رسول خدا میفرمود هٰذَانِ اِبْنَایَ فَمَنْ اَحَبَّهُمَا فَقَدْ اَحَبَّنِی وَمَنْ اَبْغَضَهُمَا
فَقَدْ اَبْغَضَنِی یعنی الحسن و الحسین احمد در فضایل گفته است که اِنَّ رَسُولَ اللهِ اَخَذَ بِیَدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ
وَقَالَ مَنْ اَحَبَّنِی وَاَحَبَّ هٰذَیْنِ وَاَبَاهُمَا کَانَ مَعِی فِی دَرَجَتِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عکرمه روایت کرده است از ابن عباس
که کان عمر بن الخطاب یحب الحسن و الحسین و یقدمهما علی ولده و لقد قسم یوما و اعطی الحسن و الحسین
کل واحد منهما عشرة الف درهم و اعطی ولده عبد الله الف درهم فعاتبه ولده عبد الله و قال قد علمت
سابقتی فی الاسلام و هجرتی و انت تفضل علی هذین الغلامین فقال ویحك یا عبد الله ایتنی بجد مثل
جدهما و اب مثل ابیهما و ام مثل امهما و جدة مثل جدتهما و خال مثل خالهما و خالة مثل خالتهما و عم مثل
عمهما و عمة مثل عمتهما جدهما رسول الله ص و ابوهما علی ع و امهما فاطمة و جدتهما خدیجة و خالهما ابرهیم بن
رسول الله و خالتهما زینب و رقیة و ام کلثوم و عمهما جعفر بن ابی طالب و عمتهما ام هانی بنت
ابیطالب الفضل ما شهدت به الاعداء سبحان الله همین خلیفه ثانی رد شهادت امیر المومنین ع
و دو ریحانه رسول خدا نمود و بسخط ایزدی گرفتار گردید مروان بن حکم ولد الزنا بسید شباب
اهل الجنة میگوید انکم اهل بیت ملعونین پس امام حسین ع باو فرمودند یا ملعون بن ملعون لَقَدْ
لَعَنَ رَسُولُ اللهِ اَبَاكَ وَاَنْتَ فِی صُلْبِهِ نَحْنُ اَهْلُ بَیْتٍ اَذْهَبَ اللهُ عَنَّا الرِّجْسَ وَطَهَّرَنَا تَطْهِیرًا و اگر بجمیع
احادیث و فضائل آنجناب را در این کتاب تحریر نمائیم این رساله کتاب مطولی و بار و قر جملی خواهد

این

استدلال علمای عامه بحدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا

این سخن پایان ندارد باز کردد تا که با یحیی چه کفتان کرد مرد پس یکنفر از محدثین کفت که جناب ختمی مآب فرموده است لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا یعنی هرگاه من دوست برای خود میکرفتم هر آینه ابوبکر را دوست می کرفتم مامون کفت این حدیث را تکذیب میکند فعل جناب پیغمبر که در غدیر خم میان اصحاب مواخاة قرار داد و حکم فرمود که با هم برادر شدند و از این جهة جناب امیر المومنین میفرماید انا عبد الله واخو رسوله وزوج ابنته ولا یقول ذلک الا مفتر کذاب غیری یعنی منم بنده خدا و برادر رسول خدا و شوهر دختر پیغمبر و نمیکوید این کلمات را بغیر از من مکر کسیکه افترا بکوید و دروغ کو باشد وایضا خداوند جلیل که خدای محمد است حضرت ابرهیم را خلیل خود کرفت در اینجا که میفرماید واتخذ الله ابرهیم خلیلا یعنی کرفت خداوند عالمیان ابرهیم را خلیل خود و او را دوست خود نمود پیغمبر از خدا بالا نبود که خلیل بکیرد پس عالم دیکر از علمای حدیث کفت که علی در روی منبر کفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر یعنی بهترین امت بعد از پیغمبر ایشان ابوبکر و عمر است مامون جواب داد که این حدیث را تکذیب میکند فعل جناب پیغمبر که عمرو عاص را و اسامة بن زید را با ایشان امیر نمود و اکر این دو نفر بهتر و بهتر بودند مامور و محکوم ان دو نفر نمیشدند چنانچه ابن ابی الحدید میکوید ولا کان فی بعث بن زید مومرا علیه فاضحی لابن زید مومرا یعنی بکذار ردای خلافت را کسی بپوشد که محکوم نبود در لشکر پسر زید مامور نبود پس نیم چاشت کرد حاکم و امر پسر زید کردید انجناب پسر زید را با انها حاکم نمود و لعن کرد بکسیکه از لشکر پسر زید تخلف نماید مع هذا شب مخفی داخل مدینه شدند انجناب در خواب بود بیدار شد و فرمود قد طرق المدینة فتنة عظیمة بتحقیق داخل مدینه شد فتنه بزرکی مولف کوید مراد انجناب از ان بود که منافقان بد نژاد و معاندان زشت نهاد در مدینه نباشند و بسا الاردین امیر المومنین مزاحم نشوند و ان اهرمنیان تمنای انجناب را می دانستند و مقصود انحضرت را یافته بودند لهذا داخل شهر شدند و مثل بوزینکان بروی منبر زیده کون و مکان می رفتند و هنکه انجناب بمسجد تشریف اوردند از منبر پایین امده پشت ستون متواری میشدند تفو باد بر کردش اسمان بنی زار و کوسالہ بر یزدیان چه خوش کفت دانای یاد ادرین بکفتار او یاد صد افرین که بفروش این کوش و کوشی مخر که بنیوشد این راز اکوش خر ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وایضا اکر این دو بوزینه وبی مغز بهترین امت بودند جناب امیر المومنین چرا تا شش ماه با انها بیعت ننمود و راه خلاف پیمود و لا یزال ادعای افضلیت واحقیت و صاحبیت مینمود و لا یزال تا ساعت رحلت از دار فانی تظلم میفرمود و اکر کسی بنظر انصاف بخطب و کلمات انجناب خصوصا خطبه شقشقیه نظر کند میداند که انحضرت خود را افضل اهل

نان

در باب انکه جناب امیر المومنین دایم میفرمود که من مظلومم

زمان می دانست بلکه ابو الفضیل و زندیق را مسلمان نمیدانست و امدی در پیش انجناب تظلم ننمود مکر اینکه انحضرت پیش از ان اظهار تظلم میفرمود مروی است که اعرابی داخل مسجد شد و پا بر روی زانوی مردم میکذاشت و بکردن مردم سوار میشد و صفها را میشکافت و میکفت یا امیر المومنین انا مظلوم یعنی ای امیر المومنین من مظلومم انجناب فرمود ویحک وانا مظلوم ظلمت عدد المدر والبر یعنی ویح بر تو منهم مظلومم بمن ظلم کردند بعدد کلوخها و صحراها عمرو بن حریث از پدر خود روایت میکند که پدرم کفت که علی یکمرتبه بمنبر بالا رفت که در اخر کلامش نکوید ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه یعنی من مظلوم بودم از روزیکه خداوند عالمیان پیغمبر خود را قبض روح نمود و اکر کسی کلمات انحضرت را و کلمات اصحاب را خصوصا کلمات ابوذر غفاری را تتبع نماید میداند که انجناب دایم از ظلم ان دو نان شکوه مینمود حتی یهود و نصاری و مجوس و سایر ملل میدانند که امیر المومنین خلافت را حق خود میدانست و انها را غاصب و ملعون و در این مسئله هیچ بلهی شک نمیکند مکر عامه عمیا ختم الله علی قلوبهم وطبع علی جمیع مشاعرهم وایضا تکذیب مینماید این حدیث را قول جناب امیر المومنین که فرمود قبض النبی وانا اولی بمجلسه منی بقمیصی ولکنی اشفقت ان یرجع الناس کفارا یعنی قبض روح شد جناب پیغمبر و من اولی بودم بجا و جانشینی او از من به پیراهنم یعنی همچنانکه من اولی هستم به پیراهن خودم و مال مختص منست همچنین بخلافت هم اولی و سزاوارترم بلکه بخلافت اولی هستم تا به پیراهن خودم و لیکن ترسیدم از اینکه مردم از دین بر کردند و کافر شوند مولف کوید صدق العلی العظیم در جای جناب سید المرسلین نمیتواند بنشیند مکر سید اکبر و سید الوصیین و نعم ما قیل که بر سید المرسلین جانشین نکردد بجز سید المرسلین بجای خدا و شود جانشین که کیرد از او وحی روح الامین نظر بحکم الهی چندی ان مسند پاک جای سه نفر ناپاک کردید بعد از ان حق در مقر خود قرار کرفت و نعم ما قیل که چون نوبت دیکران در کذشت دکر نوبت پاک دادار کشت کدام همیان کشت خالی زمین زمین کشت جای جهان افرین چه زد تکیه بر مسند احمدی نمود اشکار صولت سرمدی نوای ملک بر کذشت از سماک که شد دور دوران یزدان پاک بجای خداوند چون کرد جای خداوند در عرش شد خود نمای نشستن نه هر بنده را بد سزای بجای خداوند غیر از خدای نشاید بغیر از خداوند کس نشیند بغیر از خداوند و بس ز رخسار رخسار خیر البشر بد پیدا از رخ داور دادکر ز سیماش سیمای یزدان پدید ز دیدار او روی جانان پدید چه تابید بر عرش سیمای او ملک محو شد در تماشای او ز عرش و ز فرش و ملوک و ملک بر اواز شد از سما تا سمک برامد ندای منادی کران که شد نوبت داور داوران شکوهش چه تابید بر اسمان شکوه جهان افرین شد عیان ز فردوس با چشم یزدان نکو

نعره زند

مکتوب ابی بکر به پدرش و جواب پدرش

زهر عزخوری براور دشمن که تا سوی دار الدین بنکرند بر وی جهان آفرین بنکرند همه فدکه
کارساز بر بیند و بیندد انای راز ونعم ما قال المولوی المعنوی راز بکشا ای علی مرتضی ای
پس از سوء القضا حسن القضا وایضا تکذیب می کند این حدیث موضوع را کفته آنجناب که فرمود انی
یکونا ان خیر امتی وقد عبدت الله قبلهما وعبدته بعدهما یعنی چکونه بهتر از من میشوند آن دو نفر و حال آنکه
پیغمبر عبادت کردم خدا را پیش از ایشان و عبادت نمودم مر خدا را بعد از ایشان مؤلف کوید که پدر
ابی بکر بخلافت پسر خود قائل نبود و علی را خلیفه میدانست پسر خود را غاصب میدانست چنانچه خاصه و
عامه نقل کرده اند که ابو قحافه در طایف بود در حینی که جناب پیغمبر وفات فرمود و با ابی بکر بیعت شد
پس مکتوبی به پدر خود نوشت عنوانش این بود که من خلیفة رسول الله الی ابی قحافه اما بعد فان الناس
قد تراضوا بی فانا الیوم خلیفة الله فلو قدمت علینا لکان احسن بک فلما قرء ابو قحافة الکتاب قال للرسول
ما منعهم من علی قال الرسول هو حدث وقد اکثر القتل فی قریش وغیرها وابو بکر اسن منه قال ابو قحافه
ان کان الامر فی ذلک بالسن فانا احق من ابی بکر لقد ظلموا علیا حقه ولقد بایع له النبی صلی الله علیه واله
وامرنا ببیعته ثم کتب الیه من ابی قحافه الی ابی بکر اما بعد فقد اتانی کتابک فوجدته کتاب احمق ینقض بعضه
بعضا مرة تقول خلیفة الله ومرة تقول خلیفة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ومرة تراضی بی الناس
وهو امر ملتبس فلا تدخلن فی امر یصعب علیک الخروج منه غدا ویکون عقباک منه الندامة وملامة النفس
اللوامة لدی الحساب یوم القیمة فان للامور مداخل ومخارج وانت تعرف من هو اولی منک بها فراقب الله
کانک تراه ولا تدعن صاحبها فان ترکها الیوم اخف علیک واسلم لک والسلام یعنی این کتابیست از خلیفه
رسول خدا بسوی پدرش قحافه اما بعد از حمد خدا اینکه بدرستیکه مردم راضی شدند بمن پس من امروز خلیفه
خدا هستم پس اکر بسوی ما آئی هر آینه برای تو خوب خواهد بود پس چون ابو قحافه کتاب را خواند برافع کفت
مردم را چه مانع شد که بعلی بیعت ننمودند رسول کفت علی جوان و کم سن بود و از قریش و غیر قریش بسیار
کشته بود و ابو بکر از او اسن بود ابو قحافه کفت اکر در خلافت کار بسن بودی پیری در این امر مدخلیت
داشت پس من اولی از او هستم که پدر اویم بتحقیق ظلم نموده اند بعلی حق او را کرفته اند و حال آنکه بتحقیق
پیغمبر بعلی بیعت نمود و ما را به بیعت او امر فرمود پس نوشت باو از ابی قحافه بسوی ابی بکر اما بعد پس
بتحقیق کتاب تو بمن رسید پس یافتم او را مکتوب مرد احمقی بعض فقرات آن با بعضی متناقض بودند یکمرتبه
میکوئی خلیفة الله یکمرتبه میکوئی خلیفة رسول الله یکمرتبه میکوئی مردم بمن راضی شدند این امری است
پوشیده و فریب دهنده پس البته داخل مشو در کاری که مشکل باشد بیرون رفتن از آن کار فردای روز

دهد

اقاله ابی بکر

قیامت و عاقبت آن کار ندامت و پشیمانی باشد و ملامت نفس لوامه حاصل آن امر بشود در وقت حساب
در روز قیامت پس از برای کارها مدخل و مخرج هست قدم الخروج قبل الولوج و حال آنکه تو میشناسی
کسی را که او اولی است از تو بخلافت پس بترس و مراقب خدا باش بنحوی که کویا تو او را می بینی و او صاحب این
امر این امر را انکیر بدرستی واکذاشتن این کار و ترک آن در این روز بر تو سهل و آسان است پس کاغذ پدر
خود را سوزانید و اطاعت به پدر ننمود با همه عیوب عاق والدین بود دریغا که ابو قحافه نکفت که هر
هر قدر پیر تر میشود همتش کمتر میکردد فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پس عالم
دیکر از محدثین کفت که ابو بکر که در خانه خود در نشست کفت هل من مستقیل فاقیله فقال علی قدمک
رسول الله فمن ذا یؤخرک یعنی ابا طلب اقاله کننده هست و قبول اقاله کننده هست یعنی کسی هست که
بیعت مرا بهم بزند و دست از من بدارد پس من اقاله نمایم و دست از خلافت بکشم و این قول کنایه است از
استعفا که از خلافت استعفا میطلبی امیر المؤمنین فرمود که ترا رسول خدا مقدم داشت پس کیست آنکه
ترا مؤخر کند مأمون جواب داد که این حدیث را تکذیب میماید بیعت نکردن آنحضرت تا وفات فاطمه بلکه
تا شش ماه آنجناب بیعت ننمود تا او را بمسجد کشیدند و در خانه او را سوزانیدند باعتقاد شیعیان
و تهدید بسوزانیدن نمودند باعتقاد سنیان و کفتند بیعت بکن آنجناب فرمود اکر بیعت نکنم چه
طور میشود عمر کفت میزنیم آنچه را که دو چشم تو در اوست یعنی کردن را میزنیم پس آنجناب برروی قبر مطهر
پیغمبر افتاد و فرمود یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی پس پسر قحافه بدست آنحضرت
مسح نمود و حال آنکه آنجناب دست خود را ضم کرده بود و دست آنجناب باز نبود ان ید الله باسط و دست
خدای انکشتان خود را بهم آورده بود در عین بسط و باطن قبض کرده بود و فاطمه را شب دفن نمود که
تا شیخین بر او نماز نکنند و صریح میکفت که فاطمه وصیت کرده است که شب مدفون شود و شیخین
بر او نماز نکنند چون جبت و طاغوت حاضر شدند و از واقعه استحضار بهم رسانیدند عمر کفت حسد
خود را ظاهر نمودی و ما را از ثواب و فیض نماز بر دختر پیغمبر محروم کردی و اکر پیغمبر ابی بکر را مقدم داشته
بود ابی بکر خلیفه مفترض الطاعه رسول خدا بود و امام زمان بود چکونه امیر المؤمنین ترک بیعت
می نمود و چکونه مخالفت امام زمان میکرد و اکر در آن ایام مرده بود کافر مرده بود زیرا که حضرت پیغمبر
فرموده است من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و امام زمان خود را
نشناسد مرده است بمردن جاهلیت پس آنکه امام زمان را نشناسد کافر مرده است علی که نشناخت یا
شناخت و خروج بر امام خود کرد بطریق اولی کافر خواهد بود و کفر جحودی و کفر عنادی خواهد داشت زیرا

دمرد

اقالهٔ ابی بکر و حدیث طیر مشوی

که خود میگوید قد قمّک رسول الله پس علی را سالار دین نباید گفت بلکه رئیس الکافرین و راس
المعاندین باید گفت بلکه مخرّب دین و مفسد فی الارض باید خواند خلیفه چهارم نباید گفت همچنین
کسی در جرگه مسلمین محسوب نمیشود چگونه قابل خلافت الهیه خواهد شد مگر آنکه بگویند هم رنگ
جماعت بوده در این صورت حرفی ندارم پس تعییر و توبیخ معاویه خال الکافرین بیجاست که با آنجناب سب و شتم
که توان نمودی که سؤال بکردن تواند احتشد و بمسجد کشیدند آنجناب می نویسد که من تا حال نشنیده
بودم که کسی را بمظلومیت تعییر و توبیخ نمایند و ایضا اگر پیغمبر او را مقدم داشته بود چگونه اقاله
میتوانست بکند و چگونه می گفت من راضیم بخلافت یکی از دو نفر که ابو عبیده جراح و عمر باشد مؤلف
گوید که ابو الدواهی باین اقاله میخواست امتحان کند که عمر یا کسی دیگر یا امیر المؤمنین چه میگویند و چه
میکنند میخواست بفهمد که در نفس ایشان چیزی هست و در فکر خلافت هستند یا نه تا در دفع ایشان
کوشد و جناب امیر المؤمنین کنایه میفرمود و طعن میزد که خدا و پیغمبر مقدم داشته است با دعای خود
که را باری این است که تا موخر نمایید زیرا که ابو بکر و اتباع او ادعا میکردند که پیغمبر ابی بکر را مقدم داشته
پس از اقاله ابی بکر معلوم میشود که پیغمبر او را مقدم نداشته بود و خبر از خلافت او نداشت والّا اقاله
معنی نداشت پس خلافت ابو الدواهی باجماع طغام و اراذل سقیفه بنی ساعده شده و اصحاب سقیفه
مثل بنی اسرائیل گوساله ساختند و او را پرستیدند مثل بت پرستان بتی برای خود تراشیدند و
باو پرستیدند اتعبدون ما تنحتون یعنی آیا عبادت مینمایید بچیزی که خود می تراشید عجب نکند
دو شم از عیب کفشند به گوش چون مخبر هست صادق دو چیز بدنما نشدهم پیش دانا یکی زین
دو بود دیگری نیست نابود خدائی بتی را که مصنوع باشد امامت کسی را بنصب خلایق کو این را اما
سزد پس یقین دان کاو را خدائی بود نیز لایق پس محدثی از محدثین گفت که عمرو عاص از جناب رسول خدا
پرسید من احبّ الیک من النساء فقال عایشة فقال من الرجال فقال ابوها یعنی کیست محبوب ترین مردم
بسوی تو از زنان پس رسول خدا فرمود که عایشه پس عرض کردم از مردها کیست فرمود پدر او مامون گفت
این حدیث دروغ است و تکذیب مینماید این حدیث را حدیث طیر مشوی که مشهور است در میان عامه
و خاصه بلکه سایر مذاهب هم شنیده اند که این امر اتفاق افتاده است که مرغ بریان کشته نزد رسول خدا گذاشتند
که تناول فرماید آنحضرت دست بدعا برداشتند که گفتند خداوندا برسان بهترین و محبوب ترین مخلوقات را
بسوی تو تا با من این طیر را بخورد در آن اثنا جناب امیر داخل شد و با آنجناب از آن مرغ تناول نمود پس
بنا بر این حدیث محبوب ترین خلایق علی است و این حدیث مسلم طرفین است و لیکن آن حدیث مسلم نیست

وشما

در اخباری که دلالت میکند بانکه امیر المؤمنین افضل رجال و فاطمه زهرا افضل نساء بود باقرار عایشه

وشما سنیان منفرد بید بروایات آن خذ المتفق علیه فانه لا ریب فیه یعنی بگیر متفق علیه را پس بدرستیکه
آن متفق علیه ریبی و شکی در او نیست و در طرق شیعه و سنی مروی است که جناب رسول خدا فرمود
شب معراج چون بمقام خود رسیدم هول قرب الهی مرا چنان گرفت که نزدیک بود متلاشی شوم و راه
عدم پیمایم پس حضرت رب العزه فرمود یا محمد من خلّفت فی الارض قلت خیرها علی بن ابی طالب یعنی ای
محمد کی را در زمین خلیفه گذاشتی گفتم بهترین امتم را که علی بن ابیطالب باشد و آن صدا و لهجه بعینه صدا
و لهجه علی بن ابیطالب بود پس عرض کردم الهی و مولای اسمع صوت علی ای خدا من صدای علی را میشنوم فرمود
یا محمد اطّلعت علی سمواتی و ارضی فما وجدت احدا احبّ الیّ و الیک من علی بن ابیطالب فخاطبتک بلسانه
و لهجته کی یطمئنّ قلبک ای محمد مطلع شدم و نگاه کردم بر آسمانها و زمین خودم پس نیافتم در آسمانها و
زمینها احدی را که پیش من و شما محبوب تر از علی باشد پس تو خطاب نمودم و مکالمه کردم بزبان و لهجه او
تا قلب تو مطمئن گردد و آرام گیرد پس آنجناب پیغمبر با بدان خوف و هول و بیم از من رفع گردید و آرام گرفتم
و شکی و ریبی در میان فریقین نیست که احب ناس در نزد آن برگزیده ناس آل عبا بودند که روز مباهله
او و در قسیس و کشیشان یهود و نصاری بقوم خود گفتند اگر از اصحاب خود بمباهله آورد مباهله نمایید
و اگر با اولاد و خویشان خود بمباهله قیام و اقدام نمود زنهار زنهار مباهله ننمایید و از جمله بدیهیات
دین است که فاطمه زهرا محبوب ترین زنان بود و لهذا حمیرا دایم حسد بفاطمه و خدیجه صلوات الله علیهما
می برد مؤلف گوید که ترمذی و عکبری و ابو علی صولی در اخبار فاطمه و تاریخ خراسان و علی سکه روایت
میکنند از جمیع تیمی که او گفت با عمه خود داخل منزل عایشه خانم شدیم عمه من بآن موتفکه گفت چه چیز ترا
وا داشت که بعلی بن ابیطالب خروج کردی آن عنکبوت فرتوت در جواب گفت این حرفها را بگذارید و این
صحبتها در میان ما بود بخدا قسم در نزد رسول خدا محبوب تر از علی نبود و از زنان محبوب تر از فاطمه نبود
الفضل ما شهدت به الاعداء پس از حدیث طیر مشوی و اقرار عایشه و از اخبار مستفیضه طرفین قطع
میشود که عمرو عاص این حدیث را جعل و وضع نموده است فلیتبوّأ مقعده من النار پس عالم دیگر
از علما گفت که امیر المؤمنین ع فرموده من فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حدّ المفتری یعنی کسیکه تفضیل
بدهد مرا بابی بکر و عمر تازیانه میزنم او را بقدر حد مفتری مأمون تبسم فرمود و گفت چگونه جایز میباشد
که علی بگوید من تازیانه میزنم هر کسیکه حد بر او واجب نشده باشد تفضیل علی بر ابی بکر و عمر زنا و سرقت
و شرب خمر نبود تا بفاعل او حد بزند در این صورت یا دروغ گفت یا راست می گفت و حد میزد هر دو
غلط بود مؤلف گوید بلی اگر چنین حرفی از آنجناب صادر شده باشد بیک طور تصحیح توان نمود زیرا

که تفضیل

حدیث مجعول تفضیل ابی بکر بر علی و کلمات غزالی

که تفضیل علی مستلزم اثبات فضلی برای ابوبکر خواهد شد و هر که فضیلتی در ابوبکر قایل بشود لازم است
که بر او حد بزنند زیرا که اکلاب ثلاثه مصدر و اصل جمیع شرورند چنانچه صادق آل محمد میفرمایند نحن
اصل کل خیر و اعداؤنا اصل کل شر چنانچه شاعر میگوید متی ما امل مولای افضل منهما اکن بالذی فضلته
منتقصا الم تر ان السیف تزری بحده متی قلت هذا السیف امضی من العصا وحال اینکه باتفاق
شیعه و سنی ابوبکر گفت ولیتکم ولست بخیرکم و علی فیکم یعنی والی و ولی شدم بر شما و حال آنکه من
بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما ست یعنی با وجود علی ولایت من درست نیست ولو اولی است
بولایت شما مؤلف گوید بر هر ذی شعوری معلوم است که این کلام ابی بکر صریح است در اولویت انحصار
بمقام جناب پیغمبر مگر آنکه مراد و مقصود ابی بکر این باشد که من بهتر از شما نیستم و ولایت شما را نمیتوانم بکنم
تا علی در میان شما ست یعنی با وجود علی ولایت من درست نیست علی را بکشید تا من والی شما باشم چنانچه
معروف است در عرف و عادت میگویند تا فلان در این شهر است من حکومت نمیتوانم بکنم بانو بلسی
در این سرایا من حرفی است مشهور چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرمایند والله ما عنی بهذه الکلمة الا
قتل جدنا علی بن ابیطالب یعنی قصد ننمود ابی بکر باین کلمه مگر کشتن جد ما علی بن ابیطالب را غزالی میگوید
که ابوبکر در منبر رسول خدا گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ نمایید
من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما ست آیا این کلام را بر سبیل جد و یقین و اعتقاد می گفت
یا بر سبیل هزل یا امتحان اگر بطریق هزل می گفت هزل لایق خلفا نیست و اگر بر سبیل جد میگفت باقرار
خود نقض خلافت خود نمود و اگر بر سبیل امتحان بود امتحان صحابه کار سزاوار نیست وایضا غزالی در
کتاب سر العالمین و کشف ما فی الدارین میگوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی یوم الغدیر
من کنت مولاه فهذا علی مولاه فقال عمر بن الخطاب بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل
مؤمن و مؤمنة وهذا رضی منه و تسلیم وولایة و تحکیم ثم بعد ذلک غلب الهوی و حب الریاسة و
عقود البنول و خفقان الهواء فی قعقعة الرایات و ازدحام الخیول فی فتح الامصار والامر والنهی فحملهم
علی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون یعنی رسول خدا فرمود
بعلی علیه السلام در روز غدیر کسیکه من آقای او هستم پس از علی آقای اوست پس عمر بن خطاب گفت به به ای
پدر حسن صبح کردی و گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه و این کلام از آن شرانام بر رضا و تسلیم
دلالت دارد و تسلیم ولایت آن سرور و حکومت آن بیک اختر است بعد از آن هوای نفس و حب ریاست
و گره های بیرقها یا بستن و گشادن رایات و علمهای بزرگ و صدای هوا و باد در صدا کردن رایات و ازدحام

عقود البنول وفی بعض النسخ وعقود البنود جمع البند وهو العلم الکبیر والبنول جمع البنک ولغوب العساکر والشکل النعم بهم ۵

وهجوم

کلمات ابو حامد غزالی

وهجوم اسبان در تسخیر بلدان و امر و نهی با نها غلبه نمود و ایشان را وا داشت بر خلاف پس او را پشت
سر انداختند و کان لم یکن انگاشتند و او را بقیمت قلیل فروختند پس بد است آنچیزی که خریدند یعنی
ولایت علی را بدنیا فروختند و بثمن بد فروختند بعد از آن میگوید عجب دارم از زمان معویه با علی در
خلافت و حال آنکه جناب رسول خدا طمع کنند که نو ابربد بفرموده خود که گفت هر زمانیکه دو خلیفه والی
شدند اخری را بکشید عجب دارم از حق واحد و امر واحد چگونه در میان دو نفر قسمت میشود خلافت جسم
و عرض نیست تا قسمت بشود و مجزی کرده مؤلف گوید که خلافت الهیه چنین است قابل قسمت نیست
لکن سلطنت و دولت دنیویه قابل تجزیه است میان دو نفر و ثمانیه و ده نفر و ماه معویه اقتدا کرده بآن دو
نفر و بسبب آنها طمع در خلافت نمود که این آیین بد خسرو نهاده بلکه دو شمر هم زید کردن او سنت جور
در امم سابقه طایفه اهرمن و یزدان را قایل شدند در این امت نیز بایست وقوع بپذیرد صورتی در زیر
دارد هر چه در بالاستی لترکبن سنن من قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتی لو سلکوا
جحر ضب لسلکتموه ابو حازم گوید اول حکومتی که در روز معاد میان عباد جاری میشود میان علی و
معاویه است پس حکم میشود برای علی بر ضرر معویه آنجناب را مظلوم و معاویه را ظالم خواهند فرمود
و باقی ماندگان در زیر مشیت خدا هستند خداوند عالمیان مختار است می خواهد می بخشد و اگر
میخواهد نمی بخشد و جناب رسول خدا بعمار میفرمود تقتلک الفئة الباغیة یعنی می کشد ترا گروه ظالم
و شکی نیست که امام باغی نمیشود و معویه باغی بود و شد ابوحازم با حزم و احتیاط تقیه نموده و گفت
والباقون تحت المشیة عجب تقیه ملیح و کنایه صریح کرده مؤلف گوید که پیشوایان این قوم منکرینی اند
که نکرده اند از غصب خلافت و فدک و غیر اینها از بدع و یار معویه دین هزار ماه بجناب امیر المؤمنین ع
لعن کردند پس بعد از شهادت آنجناب بان خال الکافرین گفتند امیر المؤمنین بدار بقا رحلت نمود قدغن
نمایید که حالا لعن او را ترک کنند گفت هیهات هیهات حتی یشب علیه الصغیر و یهرم فیه الکبیر یعنی دور است
و دور در قید باید او را لعن کنند تا آنکه طفلها در این امر پیر بشوند و پیرها بسن شیخوخیت و هرم برسند
و پسر حرامزاده او حسین ریحانه پیغمبر را کشت و دختران و خواهران او را مثل ترک و دیلم و حبش اسیر کرده
دیار بدیار و شهر بشهر گردانید و بچوب خیزران بلب و دندان حسین زد و شعرها خواند و معویه بنت
بامام حسن کرده لیفه کرده و سم بآنجناب داد و چندین هزار کس را از مسلمانان و شیعیان کشت و سوزانده
ابوسفیان پدر او با رسول خدا جنگ کرد و آنجناب میفرمود لعن الله القائد والمقود والسائق یعنی
خدا لعن کند عصا کش و کشیده شده و آنکه او را میراند یعنی پشت سر او میاید چون ابوسفیان کور بود

احوال یزید و قتل عام مدینه منوره

معویه عصا کش او بود و یزید براد و معویه پشت سر او میامد انحضرت بر هر سه لعن میکردند یزید ولد الزنا سه سال و کسری سلطنت نمود سال اول سید الشهدا را بدرجه شهادت رسانید سال دوم مدینه را قتل عام نمود از اشراف مدینه از قریش و مهاجرین و انصار هفتاد نفر کشته شد و از سایر مردم ده هزار نفر بقیة السیف پناه بمسجد و حجره و منبر رسول خدا اوردند و در هما نجا بشمشیر ان اولاد زنا کشته شدند روضه مقدسه و مسجد از خون انها مملو گردید مدایني میکوید که هزار زن بی شوهر زائید که از لشکریان حامله شده بودند در روضه مقدسه با زنان مفارقت کردند و باوراق قران خود را پاک کردند و بعضی از عامه گفته اند ده هزار نفر اولاد زنا بهم رسیدند ابن جوزی میکوید در مسجد الحرام زنی را دیدند از قریش که مرد سیاهی دامن بوسید باو گفتند این سیاه چه نسبت بتو دارد گفت پسر من است از روز حره و سر کرده انگروه مسلم بن عقبه بود از مدینه روانه مکه شد که انجا را خراب نماید در عرض راه بدرک واصل شد بحصین بن نمیر وصیت نمود که البته در خدمت اقای خود کوتاهی مکن پس ان ولد الزنا بمکه امد مکه را بمنجنیق خراب کرد و سوزاند و مشغول تخریب بود که خبر هلاک یزید رسید واقدی کوید که سبب این قتل و غارت ان بود که بعد از شهادت جناب سید الشهدا جمعی از علمای مدینه که از اسحق و هشام بن محمد از انها بودند بدیدن یزید رفتند دیدند انحرامزاده شراب میخورد و طنبور میزند و سگبازی و قمار بازی و خروس بازی و میمون بازی ملاهی بازی میکند و غیر از اینها از انواع فسق و فجور مرتکب میشود مراجعت کردند انملعون را سب میکردند پس اورا خلع نمودند و حاکم او را که عثمان بن محمد ابو سفیان بود از مدینه بیرون کردند گفتند یزید مردی است بیدین مست میشود نماز نمیکند بعبد الله بن حنظله الغسیل بیعت کردند و ابن حنظله می گفت یا قوم بخدا خروج نکردیم بیزید تا انکه ترسیدیم از اسمان سنگ بسر ما ببارد مردی است مادر و خواهر و دختر و عمه خود را وطی میکند شراب میخورد نماز نمیکند اولاد پیغمبر را بزاری کشد پس این خبر با نملعون از خدا بیخبر رسید مسلم بن عقبه را بقتل عام مامور نمود خلاصه ان ولد الزنا چه عملهای ناشایست که نکرد عبید الله بن زیاد را داخل اندرون خود میکرد زنهای خود را امر میکرد شراب می اوردند و ساقی بودند شبی از شبها مست شد و مغنیها را میخواندند انملعون مبینهم گفت اسقنی شربة تروی فؤادی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر والامانة عندی ولتسدید مغنمی وجهادی قاتل الخارجی اعنی حسینا ومبید الاعداء والحساد حضرت رسول فرمود لعن الله من اخاف مدینتی خدا لعنت کند بکسیکه مدینه مرا بترساند یعنی اهل مدینه مرا بترساند و ان ولد الزنا سه روز مباح نمود خون و عرض و مال اهل مدینه را احمد حنبل در مسند از رسول خدا روایت میکند من اخاف اهل المدینة ظلما اخافه الله وعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین یعنی

کیکه

در جواز لعن یزید و کسانیکه از او بدتر و مشهورتر

کسیکه بترساند اهل مدینه را از روی ظلم میترساند او را خدا و بر اوست لعنت خدا و ملئکه و جمیع مردم

مؤلف گوید از یزید ملعون بدتر عبید الله زیاد بود و از این دو نفر شقی تر و سگ تر جماعت سنیان و علمای ایشان است که میگویند بیزید لعن نمیتوان کرد لعنهم الله قبل یزید وبعد یزید ومع یزید و حال انکه جناب رسول خدا بر یزید و اجداد او لعن فرموده است لعن الله النامصة والمتنمصة والواشرة والمتوشرة والواصلة والمتوصلة والواشمة والمستوشمة یعنی لعن کرده است خدا یعنی خدا لعنت کند نامصه را که موی روی زنها را بکند و متنمصه را یعنی ان زنهائی را که موی روی انها را میکند و واشره را که دندان زنان را سوهان میکند و سر دندان انها را باریک و تیز میکند چنانچه در جاهلیت عادت بود و الان در میان اعراب یمن و سودان حبشه و نوبه متعارف است و متوشره را یعنی ان زنی که دندان او را تیز میکنند و واصله که پیوند میکند موی سر زنی را بسر زن دیگر و متوصله را و ان زنی است که این پیوند را در سر او میکنند و واشمه را که خال میکوبد و بسرمه سیاه میکند و مستوشمه ان زنی است که بر او خال میزنند و ایضا فرموده است لعن الله المصورین ولعن الله اکل الربا وموکله یعنی خدا لعنت کند مصورین را که صورت نقش میکنند و لعنت کند کسی را که ربا بخورد یا ربا بدهد و از این قبیل اخبار لعن بسیار است و از عد و حصر بیشمار است و ذکر همه انها موجب تطویل است و از ائمه اطهار لعن بر جماعت بسیار زیاده از عد و شمار وارد است اگر چه جماعت سنیان بامامت و عصمت انها قائل نیستند لیکن در امانت و دیانت ایشان و حجیت قول ایشان حرفی ندارند ابن جوزی میکوید جدم ابو الفرج در بغداد روی منبر در حضور امام ناصر و اکابر علما بیزید لعن کرد جماعتی از جفات از مجلس برخواستند جدم گفت الا بعدا لمدین کما بعدت ثمود یعنی دور باد قوم مدین از رحمت خدا هم چنانکه قوم عاد و ثمود از رحمت خدا دور شدند جماعت عمریان که گروه عثمانیان ائمه ایشان ابو بکر و عمر و عثمان و معویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس و خوندکار روم است که اکثر ایشان اگر نگوئیم همه ایشان فاسق و فاجر و شارب خمر و لاطی و زانی و ظالم و مابون و ملعون بودند و ائمه ایشان این جبابره و ملوک بودند سبحان الله نمیدانم جماعت ذو الاذناب حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة را چگونه معنی میکنند اگر کسی این خلفا را نشناسد کافر مرده است حاشا و کلا منصور خبیث را اگر کسی نشناسد و اطاعت ان ولد الزنا ننماید کافر مرده است من بری و بیزارم از خدائی که بندگان خود را بسبب نشناختن این سگان پلید کافر بکوید و بجهنم ببرد ما هذا الا بهتان عظیم فعلی عقولهم واحلامهم فلیضحک الضاحکون ومن ائمتهم فلیتعجب المتعجبون نمیدانم بخدای این طایفه بخندم یا به پیغمبر ایشان استهزا نمایم یا بائمه ایشان بخندم

چنانچه گذشت و یکسانی لعن کرده که اینها ایشان ... بوده مبالغه فرموده است

حدیث مجعول ابن بکر و عمر سید الکهول اهل الجنة

کنم این سخن پایان ندارد ای عمو قصهٔ یحیی و مامون را بگو مامون گفت ابو بکر که این کلمه را میگوید که و لست بخیرکم و علی فیکم در این قول صادق است یا کاذب اگر صادق است پس بهتر از ناس نیست و قابل خلافت نیست ما دامیکه علی هست و اگر کاذبست دروغگو طلا بر مسلمانان نمیتواند بشود و اقامه حدود و حفظ دین نمیتواند بکند و دیگر ابو بکر از کجا دانست که بهتر از سایر مردم نیست بوحی میگفت و حال آنکه وحی منقطع بود و اگر بوحی باشد باید تابع وحی باشد و دست از خلافت بردارد و بامیر المؤمنین تسلیم نماید و یا اینکه بدلیل و برهان میگفت و خلاف دلیل و برهان نمودن غلط است اِقْرَارُ الْعُقَلَآءِ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ که هر کس خویش را بهتر شناسد خودشناسی خداشناسی است مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آنهم که نشد خواست خداشناسی نماید حب جاه نگذاشت عالم دیگر از علما گفت بدرستیکه جناب رسول خدا فرمود ابو بکر و عمر سَیِّدَا الْکُهُوْلِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی ابو بکر و عمر آقایان پیران اهل بهشتند واویلاه دروغگو را حافظه نمیباشد در بهشت پیری نیست تا بشیخوخیت و کهولت چه رسد اَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ شُبَّانٌ لَا کُهُوْلَ فِیْهِمْ زنی اشجعیه در نزد رسول خدا بود آنجناب بر سبیل مزاح فرمود لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوْزٌ داخل بهشت نمیشود پیره زن آنعجوزه گریست پس آنجناب بشارة باو داد که پیره زنها دختر باکره میشوند و داخل بهشت میگردند و اینها بهر دانلاوت فرمود اِنَّا اَنْشَأْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا بدرستیکه ما ایجاد کردیم آن زنها را ایجاد کردنی پس گردانیدیم آنها را باکره و دوشیزه و خندان و هم سن پس جماعه بکریان هرگاه میگویند که ابو الدواهی و ابو الملاهی وقتیکه داخل بهشت میشوند جوان میشوند پس حسن و حسین بفرمودهٔ جناب رسول خدا سید و آقای آنها و غیر آنها هستند که فرموده است اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ وَ اَبُوْهُمَا خَیْرٌ مِّنْهُمَا یعنی حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت اند از گذشتگان و آیندگان و پدر ایشان بهتر از ایشان است و اگر میگویند جوان نمیشوند با همان پیری در بهشت می باشند میگوئیم در بهشت پیری نیست اهل بهشت اجرد و امرد و جوان هستند

مؤلف گوید بیچاره شیخین چنین بهشت را نمی خواهند با ریش سفید و چشم بلید و بواسیر و نواسیر و وجع مفاصل و درد دندان و وجع استخوان در جنت چه لذت خواهند برد باعتقاد شیعیان معلم و دلام بهشت نخواهند رفت و باعتقاد سنیان با این کثافت و ادباری بهشت میروند بخدا اینها می برم از این بدبختی و بیشعوری اهل بهشت در کمال حسن و لطافت و غایت جمال و نظافت در نهایت صفا و سنا و غایت بها و ضیا اگر آب بخورند از قصبهٔ گلوی ایشان نمایان و اگر سبزی تناول کنند فوراً بدن ایشان سبز میگردد و این دو بدبخت با این پیری و علیلی و کثافت و بدشکلی بعینه خرس درنده

برو

جوان شدن اهل بهشت

بره بنظر خواهد آمد باید از حضرت احزعذر خواست نیست دوست جز بی سر و پا نتوان داد

مؤلف گوید عجب دارم از این گروه که بوئی از فطانت و ادراک نبرده اند و فراست نشنیده اند و مثال قطعهٔ حجر و پارچهٔ مدر هستند تامل نمیکنند و تعقل نمینمایند مگر خداوند عالم در قرآن مجید نمیفرماید فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْیُنُ یعنی در بهشت است آنچه نفسهای اهل بهشت می خواهند و آنچه که لذت می برد از او چشمها در این صورت چرا خلیفه اول و دوم جوانی نمی خواهند که در کمال دعوت و بهاء و نهایت عذوبت و صفا در بساتین جنان با حوران و غلمان کامرانی نمایند و برای چه پیری را اختیار مینمایند که با قد و قامت کمانی در کمال ضعف و ناتوانی با چین جبین و بدن سنگین با جسد خشکیده و قد خمیده با موی ظهار و بیضتین و با ریش و چشم و سبیلین در بهشت بچرد و مانند خرگور و پیر در میان رمهٔ غزالان غلمان و سرب حوران بکر که در حوری که مغز ساق او از زیر هفتاد حله پیداست از شیخین چه لذت برد و حور العینی که نود هزار زلف دارد هر زلفی در میان طبق نوری که در دست سی هزار حوری باشد و اگر یک تار زلف خود را در شب بلدا سراز بر نماید چنان روشن میشود که گویا هفتاد آفتاب طلوع کرده است و اگر آب دهن خود را بهفت دریای شور و تلخ بیندازد آب آن دریاها از عسل شیرین تر میشود چگونه جامع بشیخین ظلوم و جهول و متعفن و کهول میدهند و خالق آن حوریان چگونه این ظلم را بایشان روا میدارد که چنین جانی را بچنین دیو بی ایمانی بدهد و آن حوریه چگونه باین کار تن در میدهد و خداوند عالم عقد دو روزهٔ دنیا را در صورت اکراه باطل فرموده است چگونه عقد دائمی ابدی مکرهه را صحیح میداند مگر آنکه بگوئیم خدای سنیان از این کارها بسیار کرده است و کندا افعال قبیحه و ظلم از خدای سنیان بسیار ذکر شده و در این صورت آن حوریه بهمه اهل بهشت نگاه میکند و غصه میخورد و اگر در تحت قدرت او باشد و کذر بهشت معاشیهم مجوز و ممکن باشد البته معصیت خواهند کرد و از عقل ابی بکر دور نیست که پیری را اختیار کند و جوانی را نخواهد چنانچه در سقیفهٔ بنی ساعده بطبیعت جبلی بجیفهٔ دنیا راضی شده از آخرت و بهشت چشم پوشید و تشریف برد بجائی که هیچ کافر نزود باری حکایت جوانی اهل بهشت داستانی است که زرد هر سر بازاری هست مخدرات در مجالس میگویند و اطفال در دبستانها میسرایند شعرا در اشعار خود بسته اند عبد الرحمن جامی میگوید کرد یک زال کهن سال سوال از نبی کی شده فرخنده خصال روز محشر که بهشت آرایند اهل آنخانه در او آسایند شود آن منزل عالی وطنان راحت آباد چه من پیره زنان گفت حاشا که چنان خوش وطنی گردد آرامگه پیره زنی پیره زن چون ز نبی قصه شنید آه از سینهٔ پر غصه کشید از فغان دل زهم بر داشت دمبدم گریه و ماتم برداشت شد نبی مژده دهش جانب و

کرد

در تعیین انبیا و عدد انها و نسب عمر

که کر کهنه عجوزان زنخست بك بیك دختر و شیزه شوند پس دران روضه باکیره شوند و باز انجا
بر سبیل مزاح ببلال فرمود که سودا نرا به بهشت نمیبرند بلال کریست پس انجناب زود بشارت داد فرمود
که سودان همه سفید میشوند و داخل جنان میکردند و بعجوزه دیکر نیز مثل این حکایت را فرمود بعد از ان
بشارت بجنت داد شمع رهم دا بهل افروخته که بغار امیدوارن سوخته بر کردیم بقصه یحیی و مامون
فان فیها ما تشتهون عالم دیکر از علما کفت که جناب پیغمبر فرموده است لو لم ابعث فیکم لبعث عمر یعنی
هرکاه من مبعوث نمیشدم در میان شما عمر مبعوث می شد مامون کفت این حرف محال است و باطل زیرا
که جناب اقدس الهی میفرماید انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده یعنی بدرستیکه ما وحی
نمودیم بسوی تو هم چنانکه وحی کردیم بسوی نوح و بسوی پیغمبرانی که بعد از نوح بودند و باز فرموده است
واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابرهیم وموسی وعیسی بن مریم یعنی بیاد بیاور وقتی را
که عهد و میثاق کرفتیم از انبیا و از تو و از نوح و ابرهیم و موسی و عیسی بن مریم علیهم السلم بنا بر این انوار مقدسه
انبیا خلق شدند و خداوند عالم از ایشان عهد و میثاق کرفت پس انبیا جمیعا از ادم تا خاتم معلوم بودند
باسم و رسم و عدد و اصل و نسب عمر یك نامی در میان انبیا نبود مؤلف کوید که در اخبار وارد است
که جناب ختمی مآب مکرر میفرمود که خداوند عالم ما را خلق کرد از نور خود و از انوار ما خلق کرد انبیا را و از انوار
انبیا خلق کرد مؤمنین را و از انوار مؤمنین خلق کرد ملئکه را و از انوار ملئکه جن را و از انوار انها حیوانات را
و از انوار انها نباتات را و از انوار انها جمادات را و در خبر دیکر مروی است که فرمود خداوند عالم حقیقت ما را
خلق کرد و عطسه کردیم خداوند مهربان فرمود الحمد لله رب العالمین پس من از شدت حیا عرق کردم و یکصد
و بیست و چهار هزار قطره عرق از جبین من چکید و از هر قطره پیغمبری خلق شدند و دور من طواف میکردند
و بتسبیح و تهلیل من تسبیح و تهلیل میکردند پس از پیغمبران عهد و میثاق کرفت خداوند ایشان که مردم را دعوت
نمایند بیکانکی خدا و نبوة محمد و ولایت علی و ال علی و بنبوة خود ایشان پس بنا بعا بلیت هر زمان پیغمبری
فرستاد دنیا بر از جناب محمد صلی الله علیه و اله تا خاتم انبیا در اخر انبیا مبعوث کردید لکاره زینش و شه
زد بنا الابد و جمیع انبیا نایب انجناب بودند اشهد بالله العظیم عمر یك در میان ایشان نبود و دیکر
انبیا همه معصوم اند من المهد الی اللحد صغیره و کبیره از ایشان سر نزده عمر یك تا چهل سال بت پرست
بود و شراب میخورد کوشت خوك و موش تناول میفرمود و انبیا طاهر و مطهر بودند از اصلاب طاهره و ارحام
مطهره بوجود امدند و لیکن نسب عمر معلوم است دنها در ججها میکویند و شعرا بسته اند من جده خاله
ووالده امه اخته و عمته اجدر ان یبغض الوصی وان ینکر یوم الغدیر بیعته در مستکام خدای

معاوضه

حدیث موضوع ان الشیطان یفر من حس عمر

معاوضه و مبادله نمیشود که محمد بن عبد الله را بکذارد و دلال حرها عوض او بفرستد با شکم حرف و بیت
حجری خلیفه الله باشد فعلی عقولهم فلیضحک الضاحکون این سخن پایان ندارد باز کردیم بسوی زنعین
مد قیع تا چه کرد پس عالم دیکر کفت که جناب رسول خدا در روز عرفه بسوی عمر نظر کرده تبسم فرمود و کفت
ان الله باهی بعباده عامة و بعمر خاصة یعنی خداوند عالمیان فخر و مباهات نمود بر ملئکه بر بندکان خود
عموما و بعمر خصوصا و تنها یعنی بملئکه فخر نمود که نظر کنید بجمیع مخلوقات من که چکونه مخلوق خوب افریده ام
بعد از ان فرمود که نظر بعمر بکنید و ببینید که چه مخلوقی افریده ام مامون کفت این حدیث مجعول و موضوع است
زیرا که خداوند عالمیان بعمر فخر نمیکند و حال انکه پیغمبر خود را در میان عامه خلایق بکذارد و بعمر بخصوص و تنها
فخر نماید چون سنیان شنیده اند که جناب اقدس الهی هرچند جا بحبیب علی بملائکه فخر نموده مثل لیلة الفراش
وغیره این حدیث را جعل نموده اند از برای اخفای مرتبه علی و اطفای نور ان ولی ویابی الله الا ان یتم نوره
و این روایت شما عجیبتر از ان روایت نیست که وضع کرده اند که جناب رسول خدا فرمود دخلت الجنة فسمعت
خفق نعلین فاذا هو بلال مولی ابی بکر قد سبقنی الی الجنة یعنی داخل بهشت شدم پس صدای نعلینی شنیدم
پس متوجه شدم دیدم بلال غلام ابی بکر پیش از من داخل بهشت شده است و بر من سبقت کرفته است
بسوی بهشت شیعیان کفتند که علی بهتر از ابی بکر است شما برغم شیعیان کفتید غلام ابی بکر بهتر از پیغمبر است
زیرا که سابق افضل از مسبوق است مؤلف کوید یعنی و بین الله جای فخر هست که خدا بملائکه فخر نماید
که چنین حرامزاده غری را که تیم را امید است قادرم که بر کل مخلوقات اقا و بزرك نمایم سبحان الله القادر
المتعال وانا اول المؤمنین بقدرته سبحانه سبحانه یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید کاش عمر را هم پیغمبر
میکرد و بسیار اسان بود چونکه عدد انبیا مضبوط نبود بایست عمر را پیغمبر نماید کویا سهوا اتفاق افتاده است
نمیدانم این سهو از رب العالمین است یا این غلط از جبرئیل امین است یا از پیغمبر است نعوذ بالله من هذه
العقول السخیفة وهذه الاحادیث الکثیفة و ایضا مامون کفت این روایت عجب تر از ان روایت نیست
که روایت کرده اند که رسول خدا فرمود ان الشیطان یفر من حس عمر یعنی بدرستیکه شیطان میکریزد از
صدای عمر و لیکن میکویند که شیطان القا کرد بزبان رسول خدا در نماز در سوره والنجم اذا هوی افرایتم
اللات والعزی ومنوة الثالثة الاخری وانهن الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی یعنی
ایا پس دیدید لات و عزی و منات ثالثه دیکر را و انها بتهای سفید و بلند هستند و از ایشان امید شفاعت
هست و از انهن تا اخر این شیطان بزبان پیغمبر القا نمود و پیغمبر خواند پس مشرکین هلهله میکردند و شادی
مینمودند و میکفتند ان محمدا صبا علی دیننا یعنی بدرستیکه محمد میل بدین ما کرد و بتهارا شفیع دانست

وبهانه

حکایت شیطان در میان قرائت جناب پیغمبر
قرائت

در بتخانه از زور ابر پیدا اورد مؤلف گوید وافضحتاه شیطان از صدای عمر میگریزد لیکن زبان پیغمبر را بکفر برمیگرداند در این مقام باید گفت غلط الامین زیرا بایست که عمر را پیغمبر بداند و باو وحی بیاورد که شیطان فرسنگها از او میگریخت نه محمد بن عبد الله که در دست شیطان اسیر بود صاحب پریش راد در اینمقام باید لعن کرده نزد رباب غرابیه بدانکه حقیقت این واقعه آنست که جناب خاتم الانبیاء چون باین آیه رسیدند و این آیه را تلاوت فرمودند که ومنوة الثالثة الاخری وقف نمودند و آرام کردند شیطان شبیه صوت آنجناب خواند تلک الغرانیق العلی وان الشفاعة منهن لترتجی مردم چنان گمان کردند که رسول خدا خواند و در خبر صادق است روایت که جناب رسول خدا بسیار گرسنه بودند یکی از انصار فرمودند که آیا پیش تو طعامی هست انصاری بزغاله ذبح فرمودند چون حاضر شد آنحضرت آرزو نمود که علی و فاطمه و حسن و حسین نیز حاضر شوند و از قلب مبارکش خطور میکرد و آرزو مینمود که ایشان حاضر شوند ابو بکر و عمر حاضر شدند القی الشیطان فی امنیته بعد از آن جناب امیر المؤمنین آمد فینسخ الله ما یلقی الشیطان پس یکنفر از محدثین گفت که رسول خدا فرمود که لو نزل العذاب ما نجی الا عمر بن الخطاب یعنی هرگاه عذاب نازل شود نجات نمییابد مگر عمر بن خطاب مأمون گفت که این حدیث خلاف نص قرآن است باید بجای دیوار یا بصورت و رخسار راوی زد زیرا که جناب اقدس الهی میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی خدا عذاب نمیکند ایشان را تا تو در میان ایشانی پس با وجود پیغمبر عذاب نازل نمیشود تا عمر نجات یابد انتهی سبحان الله امیر سید عمر را با پیغمبر مساوی میکند و افضل از ابی بکر و علی و حسنین که ریحانه رسول خدا بودند نمود بلکه افضل از فاطمه که جناب رسول خدا در باب او میفرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله مؤلف گوید حیرت دارم از این قوم چه قدر عصبیت و حمیت جاهلیة در نهاد کج نهاد دارند که ما بین اعمی و اصم و سمیع و بصیر فرق نمیگذارند هل یستویان مثلا افلا تذکرون عذب و فرات با ملح و اجاج یکسان میدانند بلکه ملح و اجاج را بر عذب و فرات ترجیح میدهند و پرستش عجلی که جسد ذو خوار است میکنند و صیحه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم را نمیشنوند و بسوی باری برایات امیر المؤمنین میل و بازگشت نمیکنند دیو زشت را قبله خود کرفته پشت بقبله میروند اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و نمیخواهند داخل مدینه علم شوند از پشت دیوار و از باب داخل نشوند انا مدینة العلم وعلی بابها واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی ائفکا آلهة دون الله تریدون اتعبدون ما تنحتون اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار ان هذا لشیء

تاویل آیات در باب اسماء حسنی و اسماء سوء و حکایت قبر بنی
آیت

عمار هذا فوج مقتحم معکم لا مرحبا بهم انهم صالوا النار اذا دعی الله وحده کفرتم وان یشرک به تؤمنوا فالحکم لله العلی الکبیر یقول یا ما رحم بیر و دبیر فوقه الله سیئات ما مکروا وحاق بآل فرعون سوء العذاب ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون ولا تستوی الحسنة ولا السیئة واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم ابن ابی الحدید میگوید فتلک للاعداء اذ جعلوا له ضدا ایجعل کالحضیض کالذی حاشا لنور الله بعدل فضله ظلم الضلال کما رای الافاک الجوهر النبوی لا اعماله ملوثة ولا توحیده اشراک متعاظم الانعال لا موتیها للامر قبل دقومه درّاک الصافح القتال والمتطول المناع والاخاذ و الترّاک خوارزمی که از عظمای این قوم است میگوید که جناب رسول خدا فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لم یخلق الله النار یعنی هرگاه اتفاق کنند و میکردند مردم بمحبت علی خداوند عالم جهنم را خلق نمیکرد حضرت امام رضا میفرماید که حضرت رسول خدا بحضرت امیر المؤمنین فرمودند یا علی ان الله قد غفر لک ولشیعتک ولمحبی شیعتک ومحبی محبی شیعتک فانت الانزع البطین منزوع من الشرک بطین من العلم قل انی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون الله لما جاءنی البینات من ربی وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الذین آمنوا وعملوا الصالحات ولا المسیء قلیلا ما تذکرون قل افغیر الله تامرونی اعبد ایها الجاهلون اگرچه خلفای ثلث اسماء سوء و آیات بزرگ و کافر هستند لکن برای ستایش سزاوار ندارند ومن آیاته اللیل والنهار والشمس والقمر لا تسجدوا للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون الشمس والقمر بحسبان وجبال غضبان فلان و فلان شمس هذه الامة وقمرها الفصة ذو شجون والحکایة ذو شئون لا یعرفها الا الراسخون لا یعرف رطبی الا اولاد بطنی برای ستایش ان علی سزد که نکارنده طارم زر نگار مثل او نقش نغز و زیبا نیافرید و در مضمار شجاعت و ایوان امارت و محراب عبادت چنین کیهان خدیو و داد و جواد و عابد و سداد نیاورد نیز آن دمنان دیو سیرتان و پلیدان بد نژادان را که اغلب ایشان اگر بگوئیم همه ایشان اولاد سفاح و زنا بودند راهنما عمر و خنایند چنانچه عامه و خاصه گفته اند و نوشته اند چنانچه نسب بعضی از ایشان در ما سبق ثبت کرده شد مثل عمر و معویه و یزید و عبید الله و زیاد و سعد و طلحه و اکثر اینها مادر ایشان را در یکطهر چهار نفر و هفت نفر وطی کرده اند و بعضی بشمایل و برخی بتصدیق مادر ملحق بپدری شده اند و بعضی بی پدر مانده است که دلالت سیما و شهادت مادر بنوده مثل زیاد بن ابیه و مادر اکثر اینها از زناة مشهوره و بغاة معروفه بودند و صاحب اعلام بودند حتی آنکه عمر روزی گفت اگر بگویم کسیکه شبهه در نسب او باشد از مسجد بیرون برود احدی اندر مسجد بیرون نخواهد رفت شخصی گفت چرا بنده و امیر المؤمنین بیرون میرویم

گفتن عمر بحذیفه أمن المنافقین أنا و ولد الزنا بودن جمعی

عمر گفت دروغ گفته آنوقت بتو میگویند ای قین پسر قین بنشین چنانچه گذشت چونکه ولد الزنا بودن انزد
و عمر از جمله بدیهیات آن زمان بود لهذا این شوخی را کرد و عمر امام الجماعت بود بحال الجماعت ابصر بود
که حلال زاده در میان آنها مثل کبریت احمر و عنقا و غیلان است من الباب الی المحراب متقاضبین یعنی از
در تا محراب کبره و غایره یکدیگر را گرفته اند مثلی است مشهور حیار الجنة واحد انکس من واحد انصاف بدهید
این الثریا من الثری این الحضیض من السماک این التراب و رب الارباب این السهی من الثریا این
المهاجر من الطلیق این الصریح من اللصیق حتی در ابی بکر هم حرفی میرود و لکن بجهة عدم شهرت و سلبت
ذکر نشد و سبب تا عمر لا شک ناخوشی اینها داشت و اغلب بدین علت مبتلا و معروف بودند در این صورت
علی و آل علی را که خدا بطهارت ذیل ایشان شهادت میدهد کشتن و این کلاب و خنازیر را داشتن زهی
کوری و شقاوت و عدم بصیرت و سعادت خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین این سخن پایان
ندارد ای عمو قصه یحیی و مامون باز گو پس محدث دیگر از محدثین گفت که جناب رسول خدا شهادت داد
باینکه عمر از اهل بهشت است بانه نفر دیگر که عشره مبشره باشند مامون گفت اگر این حدیث راست بود عمر
از حذیفه نمیپرسید و او را قسم نمیداد که آیا من از منافقین هستم اگر جناب پیغمبر باو فرموده بود که تو از اهل
بهشتی چرا سؤال میکرد و قسم میداد معلوم است که جناب پیغمبر او را چنین بشارتی نداده بود یا پیغمبر را
راستگو نمیدانست که از حذیفه میپرسید اگر اذعان و تصدیق بآنجناب نداشت کافر بود و اگر تصدیق
داشت سؤال معنی نداشت مگر در صورتیکه این خبر دروغ باشد مؤلف گوید که جمعی از منافقین تعهد
کردند که شتر آنحضرت را در عقبه رم بدهند و آنجناب را بکشند برقی نمایان شد مثل آفتاب و تمام عقبه
نمود تا حذیفه همه را شناخت لهذا عمر بن خطاب از حذیفه میپرسید امن المنافقین انا یعنی آیا من از منافقین
هستم یا نه بعید حذیفه اورا شناخته است یا نه و عمر دروغ گفته چند نفر را طلبید و گفت شما از جمله
عشره مبشره هستید و پیغمبر از شما راضی و خوشنود رحلت فرمود پس متوجه زبیر گردید و گفت تو کرد
شیطانی و بکرو ند خرابی روزی که شیطان مردم بکجا روند و یک رجوع نمایند و در تو کبر و نخوت هست
خلافت بتو روا نیست و طلحه فرمود که تو در غیاب پیغمبر گفتی محمد زنهای مارا میگیرد و میان خلخالهای آنها
میرود و لیکن ما نیز از ان جبار کنیز نهای اورا بعد از او بگیریم و خدا زنهای اورا بما حرام کرده است بعد الحکم
اگر محمد بمیرد زنهای اورا میگیریم و میان خلخالهای آنها میرویم منقول است که گفت اگر پیغمبر بمیرد من عایشه را
میگیرم مروی است که عثمان گفت من ام سلمه را میگیرم چون پیغمبر این مقاله را شنید از تو خشمناک شد
و از تو ناراضی بدار عقبی رحلت فرمود پس بعثمان گفت اگر تو خلیفه بکنم آل ابی معیط را بگردن مسلمانان

سوار

حکایت وصیت عمر و عشره مبشره و قدح هر یک و نسبت مزاح بآنجناب

سوار خواهی کرد و خویش و اقوام خود و طایفه بنی امیه را بمسلمانان مسلط خواهی کرد و غنایم و فئ را بآنها خواهی
داد و مسلمانان را محروم خواهی کرد و مسلمانان نیز جمعیت کرده ترا خواهند کشت پس هر یک مثل این عیبها را
ثابت نمود بعد از آنکه اینها را عشره مبشره گفت و اهل بهشت میدانست دروغگو را حافظه نمیباشد پس رو
بامیر المؤمنین کرد و گفت بخدا قسم طوق خلافت لایق گردن تست اگر خلافت را بتو بدهم مردم را براه راست و
روش هدایت میکنی و وامیداری ایشان را براه روشن لیکن در تو مزاح هست و خلافت سطوت و هیبت
و سیاست میخواهد **مؤلف گوید** خلیفه هذیان میگوید بواسیر و نواسیرش دماغی شده است اول
ان شش نفر را گفت که شما از جمله عشره مبشره هستید پیغمبر از شما راضی و خوشنود رفت بعد از آن یکی را
شیطان کرد و یکی را متکبر و یکی را مبغوض پیغمبر نمود کسی باو نگفت ان الخلیفة لیهجر بعد از آن بعلی گفت که
اگر خلافت را بتو بدهم مردم را براه روش هدایت میکنی لیکن در تو دعابه هست کسی نگفت لیس فعله عبادة
فرید دیگر چه میخواهی بهتر از هدایت امت بالاتر از سیاهی رنگی نیست بعد از آنکه علی مردم را براه راست وامیدارد
دیگر جای تامل نیست و مقصود حاصل است و دعابه چه ضرر دارد و حال آنکه سطوت و هیبت و سیاست
علی را کسی تا بحال انکار نکرده است و لیکن دعابه آنحضرت را ابن ابی الحدید انکار شدید دارد میگوید علی را
کجا فرصت مزاح بود آنجناب غرق دریای عبادت بود و دایم بمحاسبه نفس مشغول بود یقلب کفه و یحاسب
نفسه و در قصیده بائیه میگوید دعا قصب العلیاء یملکها امرؤ بغیر افاعیل الدنائة مقصوب وجناب
امیر المؤمنین انکار این نسبت را میفرماید در آنجا که میفرماید عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فی
دعابة و انی امرؤ تلعابة اعافس و امارس لقد قال باطلا و نطق اثما اما و شر القول الکذب انه لیقول
فیکذب و یعد فیخلف و یسأل فیبخل و یسئل فیلحف و یخون العهد و یقطع الال فاذا کان عند الحرب فای
زاجر و آمر هو ما لم تاخذ السیوف ماخذها فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبته اما و الله استه ظ
انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت و انه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة انه لم یبایع معاویة حتی شرط له
ان یؤتیه اتیة و یرضخ له علی ترک الدین رضیخة یعنی تعجب دارم از پسر نابغه که عمرو عاص باشد نابغه یعنی مشهوره [illegible]
زیرا که نابغه از جمله زانیان مشهوره بود علم بالای بام خود میزد بجان اهل شام میدهد که در من مزاح
هست و من مزاح میکنم و مرد مزاح میباشم و من لعابم بسیار لهو و لعب میکنم و ملاعبه و معافسه میکنم و ممارست
در مصارعت میکنم و معالجه در کشتی گرفتن مینمایم بتحقیق دروغ گفته است و حرف زده است بحرف نابجا که
گناه کار بود یعنی افترا و دروغ بستن است متنبه باشید بدترین حرفها دروغ است بدرستیکه او میگوید
و لیکن دروغ میگوید و عده میکند پس خلف وعده مینماید و این همه را سر منافقان سالار دین زند

ازا

قبول نکردن عمر خلافت پسر خود را بسبب جهل او بمسئلهٔ طلاق

اول خلیفهٔ ثانی دوم معاویه سیم عمرو عاص الا لعنة الله علی الکاذبین پس یکی از حضار گفت پسرت را خلیفه
است بکن آن عقور جسور گفت ویحک قاتلک الله دیدم پسر را که طلاق زن خود را نمیتوانست بگوید چگونه
خلافت عامه را باو بدهم مؤلف گوید اگر آنجا حاضر بودم میگفتم اگر جهل بمسئله از مسائل دینیه مانع خلافت
شود پس چرا در خلیفه مانع نشد و حال آنکه علیه اکثر مسائل دینیه جاهل بود حتی بمسئله تیمم که هر بازاری و
روستائی و مکاری او را میداند پس چگونه مانع خلافت خلیفه نشد قربان شوم خدا را بکجا میروند و هو لا
افتؤمنون ببعض وتکفرون ببعض با آنکه مسائل طلاق بسیار مشکل است و وظیفهٔ علما است و تیمم در
غایت آسانی است و وظیفهٔ عوام است و هم چنین میگفتم در صورتیکه این شش نفر مبغوض پیغمبر بودند و
هر کدام بعیبی مبتلا هستند قابل خلافت نخواهند بود پس چرا و بچه علت خلافت را در میان اینها شوری
میکنی و در میان اخیار امت شوری بکن و ایضاً اگر این عیوب مانع از خلافت هستند پس این جمع قابل خلافت
نیستند خلافت را در میان اینها شوری کردن غلط است و اگر مانع از خلافت نیستند یکی را خلیفه بکن هر کدام
که عیبش جزئی است او را خلیفهٔ خود کردان و با فتوای خودت علی مردم را براه راست وامیدارد پس او را
خلیفهٔ خود نما و دعابه امری است مستحب ضرری بخلافت ندارد و اگر عیبهم باشد بسیار جزئیست ضرری
بکار و کله کبیر ندارد بدانکه جناب امیر المؤمنین در جنگ جمل زبیر را پیش طلبید آن بدبخت و بیسعادت
میترسید و پیش نمیامد آنحضرت باو امان داد پس زبیر خدمت آن سالار دین شتافت مجددی که عنان
جنان بهم رسید آنحضرت فرمود ای زبیر بخواطر داری که من و تو در بنی بیاضه راه می رفتیم و تو خنده
میکردی بجناب رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم رسیدیم سلام کردیم و جواب شنیدیم آنجناب فرمود
ای زبیر خندهٔ شما برای چه بود تو عرض کردی که علی دست از زهو و کبر و مزاح خود برنمیدارد برای
او میخندیم آنجناب فرمود که علی زهو ندارد علی متکبر نیست و تو با او جنگ و قتال خواهی کرد البته و یقیناً
و تو در آنوقت ظالمی و بر علی ظلم میکنی زبیر عرض کرد اللهم نعم بلی چنین است که میگوئی آنجناب فرمود
پس چرا با من محاربه میکنی و ظالم میشوی عرض کرد بخدا قسم بخواطرم نبود و اگر خاطرم بود هرگز از مدینه
بیرون نمیامدم و با تو جنگ نمیکردم ولیکن حالا چه چاره نمایم جنگ در گرفته است و در برگشتن عار و شنار است
آنحضرت فرمود برگرد با عار و برنگرد بسوی نار بدرستیکه عار بهتر از نار است پس زبیر عنان مرکب را
برگردانید این دو جزو را بخواند اخترت عاراً علی نار مؤججة انی یقوم لها خلق من الطین یعنی اختیار کردم
عار را بر آتش روشن شده کی تاب میاورد بآن آتش کسیکه از گل مخلوق شده است والیوم ارجع من غی
الی رشد ومن مخالطة البغضاء الی الیسر نادی علی بامر لست اجهله عمر لعمرک فی الدنیا وفی الدین

وکان عمر ابیک الخیر منقضیا
ولکن عمر ابیک الموت حینئذ

نذاکرد

حکایت مراجعت زبیر و ممانعت ام المؤمنین

نذاکرد و خبر داد علی بامری که من بآن امر جاهل نبودم قسم بجان تو در دنیا و دین فقلت حسبک من لومی ابا حسن
فان بعض الذی قد قلت یکفینی پس گفتم بس است برای تو ملامت من ای پدر حسن یعنی زیاده بر این مگو پس
بدرستی بعضی از آنچه گفتی مرا کفایت میکند ترک الامور التی تخشی مغبتها لله امثل فی الدنیا وفی الدین
اخا الطلحة وسط القوم منجدلا رکن الضعیف وماوی کل مسکین خیال میکنم و گویا می بینم طلحه را در میان
لشکر افتاده هم چنان طلحه که پشت و پناه هر ضعیف و ماوای هر مسکینی بود این خبر بعبدالله پسر زبیر رسید
او بعایشه گفت عایشه زبیر را طلبید گفت میخواهی چکنی گفت میخواهم بروم و مردم را بحال خود بگذارم عبدالله
پسر خود گفت مردم را بهیجان آوردی و جمع کردی همینکه صدای خفقان اعلام را دیدی و شنیدی و مشاهده
موت احمر را در زیر آن علمها نمودی میگریزی و این عار و شنار و ابرها میگذاری زبیر گفت الله عار بهتر از
نار است عایشه گفت از نار نمیترسی بلکه از شمشیر علی و اتباع او میترسی تخاف من سیوف جلاد تحملها
فتیة انجاد میترسی از شمشیرهای تند و تیزی که آنها را جوانهای با جدت و بجدت بدست گرفته اند پس زبیر
بدبخت چون بخت خویش برگشته راه حجاز را پیش گرفت با حنف بن قیس بیسعادت که از هر دو طرف عزلت
کرده بود گذشت احنف گفت این مرد فتنه و فساد در میان عباد انداخت و آتش فتنه را روشن نمود و برید
ابن جرموز با جمعی بتعاقب او پرداخت در وادی سباع باو رسید و او را از پا در آورد و شمشیر و انگشتری
او را نزد جناب امیر المؤمنین آورد آنجناب فرمود بشر قاتل ابن صفیة بالنار یعنی بشارت ده کشنده پسر
صفیه را باتش و در روایت دیگر فرمود القاتل والمقتول کلاهما فی النار قاتل و مقتول هر دو در نار
پس ابن جرموز شمشیر خود را بشکم خود گذاشت و خود را کشت و گفت دشمن ترا میکشیم اهل ناریم و
دوست ترا میکشیم اهل ناریم تلک اذا قسمة ضیزی سزا اهل نار بودن ابن جرموز آن است که آن خیر
الدنیا والدین علی را رابع الخلفا میدانست و اعتقاد بولایت آنجناب نداشت و زبیر را برای خدا نکشت
بر خلاف زعم آن است که چون امیر المؤمنین میدانست که او خود را خواهد کشت لهذا آنجناب چنان کلام
هولناک فرمود و این غلط است زیرا ابن جرموز نامراد بسبب این کلام خود را کشت و اگر آنجناب این فرمایش را
نمیفرمود ابن جرموز هرگز خود را نمیکشت و ایضاً قتل نفس و آنکسی که خود را بکشد در طایفهٔ شیعه موجب خلود
نار نیست زیرا که شفاعت امام تدارک و تلافی معاصی را میکند و اگر بسیار بدبخت و شقی باشد بخطایا
جهنم میرود و داخل جهنم میشود انشاء الله مخلد نمیشود و ظاهر کلام آنجناب دلالت بخلود دارد
و در بعضی از تواریخ مسطور است که عبدالله پسر زبیر بسیار اصرار نمود که مراجعت نماید و این عار
و شنار را بدودمان خود نگذارد زبیر گفت که قسم خورده ام پسرش گفت حنث قسم نما و کفارهٔ حنث

بعض الذی قد قلت الیوم یکفینی
فبعض ما قلته الیوم یکفینی

مؤلف گوید

قسم

مکالمات امیر المؤمنین با حسن بصری و عزم جنگ کردن حسن و مراجعت وی

نسم بده پس بکوی غلام خود را ازاد کرد و ایستاد جناب امیر المؤمنین فرمود خدا قبیح نماید روی پیر بد را
مؤلف کوید که ابن جرموز در نهروان با خوارج بجهنم واصل شد پس طلحه بعد از طلبیدن امان بمیدان
امد و در مقابل انجناب ایستاد و کفت یا علی چکونه با ما جنگ میکنی و ما را میکشی و حال انکه ما از جمله عشره
مبشره هستیم انجناب بر سبیل تجاهل عارف فرمود چکونه است حکایت عشره مبشره طلحه کفت جناب رسول
خدا ده نفر را بشارت جنت داد و فرمود که اینها از اهل جنت هستند انحضرت فرمود ایشان را بشمار کفت
اول تو بعد از ان ابوبکر و عمر و عثمان طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و
ابو عبیده جراح انجناب فرمود که حسب الاخبار ان زبده اخیار اقرار دادی بانکه من از اهل بهشتم کفت نعم والله
و بلی والله انجناب فرمود من اقرار ندارم بانکه تو از اهل بهشتی مروی است که حسن بصری در بصره در کنار
شط وضو میکرفت و سه دفعه سه دفعه اعضای مغسوله را می شست انحضرت فرمود لقد اسرفت فی الماء
یعنی در اب اسراف کردی که سه دفعه شستی چون حسن سنی بود سه دفعه می شست حسن کفت من در کنار شط
العرب دریک کف اب اسراف کردم شما در سفک دماء این همه مسلمانان اسراف نکردی فرمود اکر اینخونها را
اسراف می دانستی چرا جمیرا اعانت نکردی کفت بخدا قسم سه دفعه قاطر خود را زین کردم و پالان و دم اورا تمام
هاتفی کفت ارجع یا حسن فان القاتل والمقتول کلاهما فی النار یعنی بر کرد ای حسن بدرستیکه قاتل و
مقتول هر دو در نارند انحضرت فرمود صدقت یا کفتی راست کفتی ای کفتی یعنی ای شیطان تعلم من المنادی
میدانی منادی که بود کفت نه فرمود اخوک ابلیس برادرت شیطان بود و صدق و راست کفت و تو مراد او را
نفهمیدی او کفت بر کرد که قاتل و مقتول از لشکر عایشه هر دو در نارند و تو خیال کردی که قاتل و مقتول از
دو لشکر در نارند و مکرر ان بیسعادت خطبه انحضرت را می شنید و مینوشت و انجناب میفرمود الا ان لکل
امة سامری و هذا سامری هذه الامة الا انه یقول لا قتال یعنی متنبه بشوید از برای هر قومی سامری
هست و این حسن سامری این امت است لیکن ان سامری لا مساس میکفت و این سامری لا قتال خواهد کفت
کسی مراد انجناب را نمی دانست تا انکه در جنگ جمل حسن فریاد میکرد که این جنگ و جدال و قتل و قتال است
هر دو طرف مسلمان است لا قتال لا قتال قتال جایز نیست این سخن پایان ندارد کشت دیر کوش کن تو
قصه یحیی و میر پس محدث دیکر کفت که جناب خاتم الانبیاء فرمود وضعت امتی فی کفة المیزان و وضعت
فی الاخری فرجحت بهم ثم وضع مکانی ابوبکر فرجح بهم ثم عمر فرجح بهم فرفع المیزان مامون ملعون کفت این
امر محال است زیرا اکر اجسام ایشان را بکفه ترازو کذاشتند محال است که یک جسم سنکین تر از اجسام
جمیع انس و جن باشد و اکر اعمال ایشان بود با اعمال امت هنوز امت نبودند و عمل نکرده بودند اکر این

ترازو کشیدن اعمال عمر و عیب ان میزان

حدیث صحیح باشد البته در ترازو عیب و قصور بوده است چنانچه بهلول کفت مؤلف کوید عجب ترازوی
بزرکی بوده است نمیدانم این ترازو را کجا میکذاشتند حیف که معیوب بوده است مثلی بخاطرم رسید
کویند دروغکوئی بدروغ کوئی کفت که ما طویله داشتیم که از در ان طویله تا بیخ ان یکسال راه بود دروغکو
دیکر کفت که ما باغی داریم که تابستان و زمستان میوه و برک دارد دروغکوی اولی کفت دروغ میکوئی باز باغ
برف و باران و سرما نمی اید کفت چوب درازی داریم هر وقت ابر می اید ان چوب ان ابر را از روی ان باغ
دور میکنیم و همیشه ان باغ افتاب میکیرد ایمرد کفت ان چوب بان بلندی را بکجا میکذارید کفت بطویله شما
باری این ترازو را مکر در دره خم و دره حنته یا صحاری حبشه بکذارند که کنجایش دارد کسی نکوید که ساحت
و ذیل علم و علما از لوث این کونه فحشها پاک است تو چرا این کونه دشنام و سقط را در کتاب خود مینویسی
زیرا که در جواب میکویم اکر تو هم بفهمی انچه که من فهمیده ام از رتبه و مقام امیر المؤمنین که لا فرق بینه و
بین الله الا انه عبده و بجاه الحدیدة المحماة ان یقول انا النار بلکه تو نیز هم بالاتر و اکر بشناسی ابو الفصیل
و ابو الشرور و حبتر و معویه و یزید و سایر مخالفین اهل بیت را که جهل کلند و اصل جمیع شرور و جهنم
از شعاع اینها خلق شده و همه اینها اولاد زنا و معادن نابنه و مادرهای اکثر اینها صاحب اعلام حمر بودند
هر اینه بد تر خواهی کفت باری الخبیثات للخبیثین از برای این خبیثات خبیثان باید کفت طیبات امد بسوی
طیبین للخبیثات الخبیثین است همین عجب دارم از علمای این دو نان که کور و کر و بهایم و خرند که این
مزخرفات را مینویسند نمیدانم عمر که در چهل سالکی مسلمان شد چه علمی داشت که راجح بر ثقلین امد هنوز
مسائل نماز و تیمم و حد و حد را نمیدانست شک و سهو را یاد نکرفته بود کدام عمل او را چنین سنکین کرده
بحتمل شقاوت و اعمال بد و ناشایسته او راجح امده باشد در این صورت حدیث را قبول دارم و حدیث صحیح است
و در ما سبق مکرر کفتیم و نوشتیم که اخبار احاد است حجت نیست خصوصا که سنیان منفرد بنقل او هستند
حجت بر ما شیعیان نمیشود علاوه بان اکر اعمال امیر المؤمنین را ملاحظه نمائی و از جمله ان اعمال یکعمل را
موازنه با اعمال انس و جن نمائی بر همه راجح میباشد چنانچه رسول خدا در روز خندق فرمود ضربة علی
خیر من عبادة الثقلین یعنی این یکضربت علی بهتر است از عبادت انس و جن ابن سمان در کتاب موافقت
و حافظ سلفی در کتاب شیخه بغدادیه روایت میکنند از عمر بن خطاب که جناب رسول خدا فرمود که اکر
اسمانهای هفتکانه و زمینهای هفتکانه را بیک کفه ترازو بکذارند و ایمان علی را بکفه دیکر هر اینه
ایمان علی راجح می اید مروی است که در روز خندق وقتیکه انجناب مقابله بعمرو بن عبدود نمود جناب
رسول خدا فرمود برز الاسلام کله الی الشرک کله یعنی مبارزه نمود همه اسلام با همه شرک مروی است که عمر

مبارزت جناب اسد الله الغالب با عمرو بن عبدود

بکار شد و در برابر ایستاد و گفت وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ وَ وَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ
الشُّجَاعُ مَوَاقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ اِنِّی كَذَٰلِكَ لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزِ اِنَّ الشَّجَاعَةَ فِی الْفَتَىٰ وَالْجُودَ
مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ یعنی بتحقیق گلو گرفته شدم و صدای من گرفت از بسکه فریاد کردم در میان جمع شما که آیا مبارزی
هست که بمقابله من بیاید و ایستادم در جائی که شجاعان می ترسند که در آن مقام بایستند که هیچ رس باشد
و در جای پهلوان تمام کننده و فنا نماینده ایستاده ام چنانکه مرض فنی مخلوقات را تمام می کند پهلوان نیز
همه را تمام می کند و خودش باقی است بدرستیکه هم چنین هستم همیشه سرعت میکنم بسوی بلاهای عظیم
و دعواها و بسوی شدائد و جنگها بدرستیکه شجاعت و سخاوت در جوانان از بهترین طبایع و صفات است
جناب رسول خدا فرمودند مَنْ لِهٰذَا الْكَلْبِ کیست مبارزت این سگ برود اصحاب سر بزیر انداختند جناب
امیر المومنین برخواست و عرض کرد أَنَا لَهُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ من مبارزت او میروم آنجناب فرمود بنشین تا سه دفعه
آنجناب تکرار اینمقاله نمود بجز اسد الله الغالب احدی جواب نداد آنجناب در مرتبه چهارم فرمود مَنْ لِهٰذَا
الْكَلْبِ وَ لَهُ الْجَنَّةُ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ کیست که بجنگ این سگ برود مر او راست بهشت و من با و ضامنم عمر بانی بکر
گفت از عهده جواب بکفر نمیتواند بر آید ضامن بهشت میشود جناب حیدر کرار عرض کرد أَنَا لَهُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ
آنحضرت فرمود یا علی هٰذَا عَمْرٌو فَارِسُ یَلْیَلٍ این عمرو است سوار منزل یلیل است که هزار سوار بسر عمرو
تاختند این پهلوان بچه شتری اسیر نمود و آن سواران جرأت او استفراق و پریشان ساخت آنجناب عرض کرد
أَنَا عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ ملک الشعرای کاشانی میگوید پیمبر بمرد و شکه عمرو است این گرد دست یلی اخته
ز آستین علی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم ملک مرحوم تمام حدیث را نظم
نکرده این بی بضاعت با انجماد طبع یک بیت بجهة تتمه حدیث برشته نظم آورده سوار یلیل است این نامور
فصیل شتر با شد او را سپر بعد از رجوع بکتاب ملک مرحوم دیدم همین مضمون را نیز برشته نظم آورده
بجای سپر چون شدی کین گرای دو ساله هیون دار بودی زجای پس رسول خدا آنجناب را اذن مبارزت
داده آن شیر دلاور در امان با کمال اطمینان عازم میدان گردید این رجز را میخواند لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ
مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزٍ ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجِی كُلَّ فَائِزٍ اِنِّی لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقَىٰ صِيتُهَا بَعْدَ الْهَزَاهِزِ تعجیل مکن البته پس بتحقیق آمد بسوی تو جواب دهنده صدای
تو که از محاربه و مقاتله تو عاجز نیست و صاحب نیت درست و بصیرت کامل و البته راستی نجات دهنده
هر فایز است بدرستیکه من امید وارم که برپا نمایم بروی تو شکرها و زنهای نوحه گر را که بر تو نوحه نمایند
از یک ضربت دهن گشاده مثل دهن واسعه و مشک بزرگ و صیت او بماند و بعد از روز کارها و شدتها

بگویند

محاربه اسد الله الغالب با عمرو بن عبدود

بگویند بعد از آن شاهین وار بانظرف خندق که بیست و دو ذرع و بقولی هجده ذرع بود جستن و خیز نمود
عمرو سوار شتری بود آنجناب پیاده عمرو بعد از تحقیق نظر گفت ای جوان سخت بنظرم آشنا می آئی تو کیستی گفت
منم علی پسر ابو طالب عمرو گفت خدا پدرت را بیامرزد با من صدیق بود کبش مکر بود اما پیغمبر نترسید که ترا
بنوک سنان بردارم و در هوا نگه دارم نه از زندگان محسوب شوی و نه از مردگان گفت پیغمبر مرا فرستاد که اگر
من ترا بکشم تو بدوزخ بروی و من بجنت و اگر تو مرا بکشی تو بدوزخ بروی و من بهشت عمرو بن عبدود خندید
و گفت یا علی تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ یعنی ای علی این قسمت در این صورت قسمت جور و با حیف و میل است و عدل نیست
که من در هر دو صورت از اهل نار باشم و تو در هر دو صورت از اهل بهشت باشی آنجناب فرمود این حرفها را کنار
بگذار من شنیده ام که تو گفته هر که در جنگ سه چیز از من بخواهد البته یکی را قبول میکنم آیا چنین است که در
السنه و افواه مشهور است گفت بلی گفت من از تو سه خواهش میکنم گفت چه چیز است فرمود اول آنست که بدین
اسلام مشرف شوی عمرو گفت این امر را نخواهم کرد از این کار بگذر فرمود حالا که باسلام مشرف نمیشوی برگرد
بوطن خویش و بگذار عرب را با جناب پیغمبر بحال خود اگر پیغمبر صادق است و از جانب خدا مامور است بر عرب
غلبه خواهد کرد و امرش بالا خواهد رفت و اگر از جانب خداوند عالمیان مبعوث نیست کار عرب او را تمام
خواهند کرد بر تو لازم نبود که از راههای دور با عانت قریش بیائی عمرو گفت راست میگوئی آمدن من
عبث بود و زحمت بیجا و مداخله با این جنگ و غوغا نسبت بمن خبط بود آنجناب فرمود حالا مراجعت بوطن
خویش نما و ما را بخود ما واگذار گفت یا علی چنین است که میگوئی لیکن عرب و زنهای عرب نسبت جبن بمن
خواهند داد و انشاد اشعار و هجو خواهند کرد و زنها یاد و ورد اینرا خواهند خواند و مرا تفضیح خواهند
کرد لهذا مراجعت من مشکل است آنجناب فرمود پس پیاده بشو جنگ کنیم آن بت پرست قبول نموده پیاده
شد و شتر خود را عقال نموده شمشیری بسر مبارک آنجناب زد و ده قدم دور جستن نمود که تا ابروی آنجناب
شکافت آنحضرت مشت خاکی بروی زخم گذاشت آن ناپاک بخیال برگشت بخیال آنکه آنجناب افتاده است
تا سر آنجناب را ببرد دید که آنجناب مثل سد اسکندر ایستاده است پس آنجناب شمشیری بساقهای آن پلید زد
که هر دو پای او را قلم نمود یکپای او را بهوا پراند و از پای دیگر قدری پوست مانده بود آن دیو پلید پای خود را
کشید و پوست را قطع کرد بجانب آن کرده سر افراز انداخت آن شاه آگاه سر خود را خم کرد آن پای مقطوع بسر
شتر خورد در حال مغز آن حیوان از بینی وی ریخت و مرد پس آن شاه شاهین وار بسوی آن شکار حمله
فرمود و بر آن پلید جهید بهم در او بختند ساعتی کشتی گرفتند تا آنکه آنجناب او را خوابانید و روی سینه
وی نشست گرد و بکره اثر بلند شد عمر با بو بکر گفت امروز یکی از دو چیز خوب خواهد شد یا علی عمرو بن عبدود را

مجادله جنگ کردن با عمرو و خبر از زهد انجناب

می کشد و شر او را دفع میکند یا عمرو علی را میکشد و شر او را از سرما دفع میکند پس انجناب فرمود که حالا اسلام
بیاور و روز یا انکار دنیا و آخرت مباش ان بیسعادت قبول نکرد سر ان پلید را جدا کرده چون خون نشیند تابانک
از میان کرد و غبار میدان بیرون خرامید غرق خون و رجز خوان روانه حضور سعادت دستور جناب رسول
خدا کردید و میفرمود انا علی و ابن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الهرب یعنی منم علی پسر عبد المطلب
مرگ بهتر است از برای جوان از فرار کردن و ان سر پلید را بر پای انجناب انداخت انجناب فرمود ضربة علی
خیر من عبادة الثقلین و در بعضی از روایات بنظر حقیر رسید که انجناب بعمرو فرمود کین اورده ان
پلید بعقب و پشت سر خود ملتفت شد انجناب بدوستان او را قلم نمود جناب پیغمبر فرمود یا علی ماکر نه
ای علی مکر کردی باو عرض کرد الحرب خدعة جنگ همراش حیله است بمیدان شجعان در کدام معرکه جنگ
کردند و کی را کشتند بلی در فرار بی عدیل و نظیر بودند ابن ابی الحدید گوید وما انس لا انس اللذین
تقدما وفرهما والفر قد علما حوب اخصرها ام خضر اخرج خاضب اذا نهما ام ناعم الخد مخضوب عندما
ان الحمام لمبغض وان بقاء النفس للنفس مطلوب و در قصیده دیگر میگوید ولیس بنکر فی حنین فراره و
فی احد قد فر خوفا وخیبرا و همچنین بلک عمل امیر المؤمنین انست که در لیلة الهریر پانصد تکبیر گفت که هزار رکعه
نماز کرده و ان شب تیر مثل تگرگ از اطراف و جوانب میباریده و همان شب حیدر کرار پانصد نفر بدار البوار فرستاد
و در مقام زهد از زهد زهاد بود دنیا را سه طلاق داده بود دنیا بان سبب او را حرام بود سی سال سوالی
روزه گرفت و بنان جوین و سرکه قناعت فرمود در سالی یکدفعه گوشت میخورد در روز عید اضحی ان شیر
دلاور که برای طمع نفس بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود ان کرد سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست
نیاسود علی بود اخطب خوارزم از ابن عباس روایت میکند که جناب پیغمبر فرمود هرگاه بیشه‌ها قلم شوند
و دریا مرکب شود و جن حساب کننده باشند و جمیع بنی آدم کاتب باشند فضایل علی را احصا نمیتوانند کنند
نامرد بی انصافی وارد معویه گردید معویه باو گفت من این اقبلت از کجا میائی گفت من عند ابخل الناس از پیش
لئیم ترین مردم و اشاره بجانب علی نمود قال ویحک قبحک الله اتقول لرجل بخیلا لو ملک بیتان بیتا من تبر و
بیتا من تبن لخلص تبره قبل ان تخلص تبنه یعنی گفت وای بر تو خدا دهنت را بشکند آیا بخیل میگوئی بکسیکه
اگر مالک دو اطاق و خانه باشد خانه از کاه و خانه از طلا هر اینه طلای او تمام میشود پیش از آنکه کاه تمام شود
یعنی طلا در نظر او از کاه خوارتر است الفضل ما شهدت به الاعداء و ایضا سائلی از انجناب چیزی خواست انجناب
بقنبر فرمود اعطه الفا یعنی باو هزار بده عرض کرد هزار دینار بدهم یا هزار اشرفی فرمود کلاهما حجران هر دوی
انها سنگ است و مکرر در وقت مناجات با قاضی الحاجات غش میکرد و بدن مبارکش مثل چوب خشک می شد

ویقین

اشعار بذکر جناب ولایتماب

ویقین میکردند که انجناب وفات فرموده چنانچه ابو درداء انجناب فاطمه زهرا خبر وفات انحضرت را داد ان
معصومه فرمود که ای ابا درداء ان بزرگوار وفات نکرده بلکه از خوف خدا غشی عارض وی شده است بجدم قسم
که هر شبانه روز از خوف پروردگار غشی عارض ان بزرگوار میشود و مکرر سه روز و چهار روز گرسنه میماندند
در منقبت این بزرگوار چه میتوان گفت که علما و عقلا و شعرا بلکه عشر اهل اسلام بالوهیتش قایل شدند و نعم
ما قیل اهل النهی عجزوا عن وصف حیدرة والعارفون بمعنی حبه تاهوا ان قلت ذا بشرا فالعقل یمنعه
واختشی الله فی قولی هو الله واحسن منه ما قیل و مات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله
وقال قائلهم تو خدا نیستی ولی بخدا هستی و بوده و خواهی بود ولقد اجاد بعضهم در پرده پس همان
بودی و قومی بضلالت حرمت ذات تو نشناختند گفتند خدائی پس میگویند نه انکو از ان ظلمت رمیا بوده
برداری و انکو نه که هستی بنمانی میرزا طوفان میگوید در نقاب خلق در بند خدایت خوانده اند تا
دگر یارب چه خوانندت چو برداری نقاب واحسن مما قیل ما قیل دعوته ربا و منک الذات تحتجب فکیف
یا سیدی لو اطلق الحجب شیخ حسین نجفی گوید وقد قال قوم فیک والستر دوننا بانک رب کیف لو
کشف الستر ابن ابی الحدید گوید یا ایها النار التی شب السنا منها لموسی والظلام مجلل و ایضا
میگوید تقبلت افعال الربوبیة التی عذرت بها من قال انک مربوب فاضل مراغه میگوید ها علی بشر
کیف بشر ربه فیه تجلی وظهر وقد قلت انت المنادی فی الطوی اذ شبت نار فی الدجی انی انا الله
العلی ای شاه دریا دل علی و اگر بخواهم اشعار و اقوال شعرا و عقلا را در این کتاب مستقصا بیاورم این کتاب
بار شتری خواهد شد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی چون
علمای اهل سنت و جماعت دیدند که ذره از حضرت فضیلت و منقبت نداند بجعل احادیث پرداختند و
احادیث چند جعل کردند که همه انها را ابو هریره و عکاشه و سمره کذاب بهم بافتند و آثار کذب از انها پیداست
و تجویز جعل احادیث از برای نصرت دین کردند و حال انکه در مقابل اخبار فضایل امیر المؤمنین هیچ قسم جلوه
ندارد و قطره میباشد در جنب دریا و نعم ما قال عمرو بن العاص آل محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم
نزل الکتاب علی الدر والذهب المصفی وباقی الناس کلهم تراب هو البکاء فی المحراب لیلا هو
الضحاک اذا اشتد الضراب الی ان قال فضربته کبیعة یوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی بسبب آل
محمد راه راست معلوم گردید و در خانهای انها قران نازل شد علی طلای خالص است و باقی مردم خاکند
علی است بسیار گریه کننده در شبهای تار در محراب عبادة علی است بسیار خندان در روزیکه جنگ شده مبهوت
و ضربته علی مثل بیعت غدیر خم جائی ندارد که مکرر ذکر کردن مردم همچنانکه بیعت او در گردن مردم است همچنین او هم

در باب انکه جناب امیر المؤمنین پیش از همه ایمان اورده

درکرده نهاست بمیدانم چرا عامه عمیا در احادیث متفق علیه که در شان امیر المؤمنین وارد است تامل نمینمایند
واز محبت جبت وطاغوت وود وسواع دست بمیکشند و نمیبینند جناب رسول خدا میفرماید یا علی
حبك ایمان وبغضك کفر یا علی لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك الا منافق ویا علی لو اجتمع الناس علی
حبك لم یخلق النار یا علی سلمك سلمی وحربك حربی والایمان مخالط لحمك ودمك کما خالط لحمی ودمی
وحب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة واکر احادیث فضایل
انجنابرا تحریر نمایم با عدم قدرت این حقیر بر احصا انها هر اینه این کتاب بار شتری خواهد شد قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا کتاب
فضل تراب بحر کافی نیست که تر کنی سر انکشت وصفحه بشماری عمر در هفتاد موضع کفت لولا
علی لهلك عمر ومکرر کفت قضیة لا ابا حسن لها یا میکفت معضلة لا ابا حسن لها ابن سحن پایان
ندارد ابهو قصه یحیی و مامون باز کو مامون ملعون کفت جزره هید مرا ایدام عل بنك و بهن
بوده بکه پیغمبر مبعوث کردید علمای جهلا کفتند اسلام زیرا که جناب ایزدی میفرماید والسابقون
السابقون اولئك المقربون مامون کفت ایا سراغ دارید احدی را که پیش از علی وجود تر و بیشتر
از او ایمان بیاورده و باسلام مشرف شود کفتند نداریم لیکن علی در حین ایمان اوردن طفل بود و ایمان
طفل اعتبار ندارد واما ابوبکر پیر بود که بشرف اسلام مشرف کردید اسلام پیر معتبر است مامون کفت
ایا اسلام علی بالهام بود یا بدعوت پیغمبر اکر بالهام بود با انکه در باب علی بالهام قایل شدید دق
منقبتی بر مناقب او افزوده اید پس ایمان انجناب معتبر شد و بالهام الهی شد در این صورت علی با پیغمبر
مساوی کردید زیرا که هر دو الهام شد بلکه علی را بر پیغمبر تفضیل داده اید بنا بر قول بعضی که کفته اند
بر پیغمبر الهام نمیشد بلکه جبرئیل خبر میداد واکر بدعوة پیغمبر بود پیغمبر از پیش خود دعوة نمیفرمود
ابدا ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وانحضرت میفرماید وما انا من المتکلفین یعنی نیستم
من از تکلیف کنندکان بلکه خداوند عالمیان تکلیف میکند پس مامور بوده است بدعوت صبیان
اختیار و ترجیح صبیان بر سایر مردمان واکر از پیش خود دعوت کرده است باز صحیح است زیرا که انجناب
احکم حکما بود اکر ایمان طفل بی اعتبار بود چرا دعوت میکرد و چکونه میشود که حکیم علی الاطلاق و پیغمبر
بان کمالات عمل لغو نماید و تکلیف ما لا یطاق فرماید و دعوت نماید طفلی را بچیزی که ممکن نیست برای او
قبول ان بسبب صغر سن و ضعف ادراك و تعقل ان علاوه بر این هیچ دیده اید و شنیده اید که انجناب طفلی را
باسلام دعوت نموده باشد چه از خویشان و نزدیکان و چه از بیکانکان بجز علی کفتند نه

کفت

وجه تسمیه جناب امیر المؤمنین باسم علی و قدح عامه عمیاء

کفت پس این فضیلت دیکر انجناب است که امتیاز از سایر اطفال داشت و رسول خدا مامور بدعوت او
کردید مؤلف کوید چکنم با لب مسا خود کر جفتی هم چو نی من کفتنیها کفتنی تو بتا دیکی
علی را دیده زین سبب غیری برادبکزیده علی را نشناخته اید نمیدانید که انجناب قبل از خلقت عالم
و ادم مخلوق شده وایمان اورده بود ابن جوزی در مناقب خود از عطا نقل میکند و او از ابن عباس
که مادر علی وقتیکه داخل هبل میشد که سجده نماید مر او را در حالتیکه حامله بود با انجناب ان جنین مبارك در
شکم فاطمه بلند میشد تا بسینه وی و در بالای شکم مثل کمان دولا و در تا می شد و نمیکذاشت که بر هبل سجده
نماید واز این جهت او را علی نام کذاشتند یعنی بلند شونده مؤلف کوید شعور این جنین میمون
از شعور جمیع خلفای عامه عمیاء زیادتر است و چنین کرامت موجود نمیشود مکر در انبیا و لهذا
سنیان نام علی را که میبرند کرم الله وجهه میکویند یعنی کریم و عزیز کرده است خدا روی او را از
سجده بتها و در بردن اسم ابو الفضل و ابو السرور و ابو الحفاظ رضی الله عنه میکویند یعنی خدا راضی
میشود از انها و بت پرستی انها را عفو فرماید وایضا در وقتیکه رسول خدا داخل فاطمه بنت اسد میشد
ان طفل ذو العز در شکم فاطمه را بلند میکرد از برای تعظیم جناب پیغمبر و فاطمه کیفیت را عرض میکرد که این
جنین مرا بلند میکند پس رسول خدا با ابو طالب فرمود که وقت امدن من نزد و شبهای فاطمه را بکیر و
نکذار بر خیزد ابو طالب انجنانرا کرد انجنین میمون مبارك تکان داده فاطمه را بر خیزاند و ابو طالب را
دور انداخت و بزمین خورده عمامه از سر وی افتاد عزیز چه کویم بکرم هشیار نیست وصفات باری کس
او را بار نیست بکذر من خواهم بپیمنای فلك تا بکویم مدح ان رشك ملك عمریان بد فطرت و بکریان
صاحب قسوة و عثمانیان با شقوة از بد بختی و بی سعادتی دم ان سر را بکار دم دارد اکر چه انها را خلیفه
خدا و رسول میدانند بلکه معویه و یزید لا طی و زانی و شارب الخمر و هر کاری و عمه کای و قمار باز و حرس
باز را خلیفه میدانند و قتله اولاد پیغمبر را امام و پیشوای خود میدانند و همچنین خلفای بنی امیه و بنی عباس
که اغلب ایشان اکر نکوئیم که همه ایشان قمار باز و شارب الخمر و لاطی و زانی بودند پیشوای دین
میدانند و پیغمبر و علی را در این جرکه و از سلك میدانند دیکر نمیدانند که خلافت الهیه سماویه با سلطنت
با ملك و دولت جور دخل ندارد و باید وصی پیغمبر از جانب خدا و پیغمبر باشد و من المهد الی اللحد
معصوم باشد از صغیره و کبیره و مکروه بلکه ترك اولی ننماید و این انعام میکویند ابن ولد الزنا
و ما بون و شارب الخمر هم میتواند خلیفه بشود ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خداوندا من بیزارم از
خدا و رسول ایشان و از خلفای ایشان در دنیا و اخرت هر خطائی و هر غلطی که از ایشان سر میزند بکوئی

در رد قول عامه علماء اسکت عن حرب الصحابة

میکنند و میگویند و اسکت عن حرب الصحابة والذی جری بینهم کان اجتهادا شبیدا امیر المؤمنین ع
تدرج خلفا مینماید و خلفا لعن با آنجناب میزنند همه را مصیب میدانند علی لعن بمعویه میکند و معویه
لعن بعلی مینماید و با هم جنگ میکنند و هر دو خوبست علی و عایشه با هم جنگ میکنند و الاف الوف کشته
میشوند باز هر دو خوبند این یکی امیر المؤمنین است و آن یکی ام المؤمنین و خال المؤمنین بعینه طفل دو
ساله را شبیه اند که هر چه بیابد میخورد از میوه و نان و عذره خود هم را آقا غا میگویند و میخورد ده دو فتنه که
اعتراض میکنی میگویند مجتهد بودند همه مصیبند در جواب میگوئیم که ما نیز اجتهاد کردیم که باید بخ تمنا
ایشان سب کرد ما تقلید علی و آل علی کردیم و بخلفا لعن میکنیم تقصیر ما چه چیز است که آل ما را حلال و خون
ما را مباح میدانند مگر اینکه تقلید مجتهد کرده ایم یا اجتهاد کرده ایم و اگر گویند اینها مجتهد بودند
بخلاف متاخرین جواب میگوئیم ما تقلید مجتهدین خود کردیم که علی و آل علی باشند و ثانیا ما بهتر از خلفای
شما و اعلم و افهمیم ابوبکر مکتب دار عمر دم دار هر ادبات فهم علمای شیعه و سنی را نداشتند ابن سخن را با
بداند ای غلام روز بگه شد حکایت کن تمام بعد از آن مامون گفت خبر دهید مرا که بعد از ایمان
چه چیز افضل است گفتند جهاد در راه خدا گفت آیا هیچ جهادی برای عشره مبشره روایت میکنید بقدر
آنکه برای علی ذکر کرده اید و کرده اند در همه معارک علی در اوساط میدان با شجاعان جنگ میکرد عشره
مبشره شما یا پنهان بودند یا گریخته بودند اینک جنگ بدر شصت نفر کشته شد آنجناب تنها
بیست نفر کشته بود و چهل نفر باقی را اگر همه سوره کشته بودند یکی از علما گفت آن روز ابوبکر در
سایبان پیغمبر مشغول تدبیر ساختن سایبان بود مامون گفت دلیل نغز و عجیبی آوردی عریش ساختن
چه فضیلتی دارد یا تدبیر سایبان را او تنها ساخته بود یا با پیغمبر شریک بود یا رسول خدا باو محتاج بود
کدام شق را دوست میداری جاهل گفت پناه میبرم بخدا از آنکه ابوبکر بدون رسول خدا کاری
بکند یا شریک پیغمبر شود یا رسول خدا محتاج باو باشد مامون گفت تدبیر سایبان در مقابل جهاد
با ابطال و شجاعان فضیلتی و منقبتی نیست و هیچ ذی شعوری تدبیر سایبان را منقبت و فضیلت نشمرد
فضل و منقبت مر علی راست که در دریای حرب غوطه میخورد و سر سروران و شجاعان را مثل برگ
درختان میریخت و ابطال عرب را میکشت و میانداخت **مؤلف گوید** ضربتهای آنجناب همه
وتر و طاق بود در جمل عرب از آنجناب میشنید علی ما یعنی الله واحد یعنی ای علی معنی الله واحد
همه چیز است آنجناب جواب شنیده بود این است فضائل و مناقب نه فرار در غزوات و تخلف از جهاد و تدبیر
رسول هذا المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا اصلاح سایبان شغل صبیان

وعاوان

حسان گوید درباره (ام معاویه)

لمن الصبی بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر ذی مهد
نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد

ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل
(درباره مادر عمرو عاص — ابو سفیان بن حارث گفته)

(مادر یزید دختر بجدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد یزید حمل آمد)

(نسابه بکری گوید فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الشرک والموت الوحی
فقد قتل الدعی وعبد کلب بارض الطف اولاد النبی) مراد از دعی
عبید الله زیاد است پسر سمیه زانیه در فراش ابی عبید عبد بنی علاج متولد شد

ابن سعد از یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود
(قوم تداعوا زنیما ثم سادهم لولا خمول بنی سعد لما سادوا

محبت شهسواران مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است یار مادر او

صحبت نعز با ضیاء الدین بخاری در باب افضلیت حمیرا بر فاطمه زهراء

و شاجران و بیره مردان است و مبارزت ابطال و شجاعان کار امیر مومنان است و فرار کار ان دونان آنست
ابن ابی الحدید گوید تنح عن العلیاء یجحب ذیلها همام تردی بالعلی و تأزرا فتی لم یعرف فیه تیم بن مرة
و لا عبد اللات الخبیثة اعصرا و لا کان معزولا غداة برائة و لا عن صلوة ام فیها مؤخرا و لا کان یوم
الغار یهفو جنانه حذارا و لا یوم العریش تسترا امام هدی بالقرص آثر فاقتضی له القرص رد القرص ابیض
ازهرا و در قصیده بائیه گوید و ما انس لا انس اللذین تقدما و فرهما و الفر قدما علما حوب الی ان قال
تجلی لک الجبار من ملکوته و للموت تصعید الیک و تصویب و للشمس عین عن علاک کلیلة و لله
قلب خائف منک مرعوب جناب ایزدی در بنی پیغمبر می‌اید و لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم
علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و فضل المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما مولف گوید
در ایام مجاورت در عتبه مبارکه جوادین و کاظمین علیهما و علی ابائهما و ابنائهما الطاهرین السلام با یکنفر عالم
بخاری اتفاق صحبت اتفاق افتاد در اثنای محاوره اغاز طعن و دق کرد که شما شیعیان جسارت را بمقامی
رسانده اید که بضجیعه پیغمبر خود لعن میکنید حقیر گفتم که این قول افتراست من الان رساله در فضائل
ام المؤمنین بنویسم و در تفضیل عایشه و فاطمه تاملی دارم کدام یک افضل است انا بلدو سفیه گفت که
کدام یک افضلند گفتم ام المؤمنین بنظر من افضل میاید گفت بچه دلیل گفتم بدلیل ایه شریفه فضل الله
المجاهدین علی القاعدین ام المؤمنین با امیر المؤمنین جهاد نمود گاهی سوار الاغ می‌شد و گاهی سوار شتر
عسکر و گاهی سوار استر و لیکن فاطمه زهرا عاجزه بود در خانه امعصومه را سوزانیدند بقول قاطبه علما
و برخی از سنیان با تهدید باحراق کردند بقول اکثر عمر بان واو را زدند و پهلوی وی را شکستند و
امظلومه فریاد و اابتاه میگفت و ناله میکرد ان پلید را حالتی روداد که بحز بر نمیگنجد و ناچار تبسم
کرد و ساکت شد این ندارد حد سوی اغاز رو سوی قصه شاه منصف باز رو اسحق بن حماد از
علمای مجلس میگوید که مامون گفت بخوان هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
پس خواندم تا رسیدم بفقره و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا کان سعیکم مشکورا
پس مامون متوجه حضار شد و گفت این ایه شریفه در شان که وارد شده است گفتند در شان علی گفت
ایا بشما رسیده است یا شنیده اید که علی در وقت اطعام مسکین و یتیم و اسیر گفته باشد انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا گفتیم نه گفت پس جناب اقدس الهی از قلب و سریره علی و نیت
وی دانست که انجناب از اطعام انها غرضی و نیتی و مقصودی ندارد مگر رضای الهی و حسبة لله تعالی

نیت

فضایل فاطمه زهرا و نزول ایه شریفه لئن اشرکت لیحبطن عملک و لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا

نت او را ظاهر ساخت که مردم او را بشناسند ایا دانسته اید که خداوند عالمیان در این سوره از نعماء والاء ذکر کرده است چیزی را و قدری را که در سوره دیگر وصف نفرموده است ایا معنی قواریر من فضه را دانسته عرض کردم نه فرمود یعنی از شدت صفای ان نقره اندرون ان از بیرونش پیدا بود و این کنایه است از شدت لطافت انها چنانچه رسول خدا بطور مزاح بجمال میفرماید رویدا سوقک بالقوارير یعنی اهسته باش راندن تو شیشه ها را یعنی اشتران ما را اهسته ران که مثل شیشه لطیف و نازکند چنانکه عرب میگوید رکبت فرس ابی طلحة فوجدته بحرا یعنی سوار شدم اسب ابی طلحه را پس یافتم او را دریا یعنی در جریان و راه رفتن و دویدن چنانچه جناب اقدس الهی میفرماید و یاتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت یعنی میاید بسوی او مرگ از هر مکانی و او نمیمیرد یعنی گویا میاید بها و مرگ زیرا که اگر مرگ از یکطرف بیاید انسان می میرد مؤلف گوید که در این سوره وصف جمیع نعمتهای بهشت شده است بجز حور العین بعضی نکته ذکر کرده اند که چون فاطمه زهرا در این قصه دخیل بود جناب اقدس الهی احتراما لفاطمة وادبا لها نام حور نکرده است زین سخن انگشت بر دندان ما بت کین سخن را جای هیچ انگشت نیست دار قطنی روایت میکند که جناب رسول خدا حکم فرمود که دست دزدی را قطع نمایند ان دزد گفت ای پیغمبر خدا این دست را مقدم داشته ام در اسلام و این دست پیش دستی نموده است باسلام و تو امر بقطع ان میفرمائی انجناب فرمود قطع ید سارق میکنم اگر چه دخترم فاطمه زهرا باشد این سخن را انمعصومه شنیده بسیار محزون گردید جبرئیل بر جناب پیغمبر صلی الله علیه واله نازل شد با ایه شریفه لئن اشرکت لیحبطن عملک یعنی اگر بخدا شریک قرار بدهی هر اینه عمل تو البته باطل خواهد شد و سعی تو ضایع خواهد گردید پس انجناب بسجده افتاد پس ایه لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا را اورد یعنی هرگاه بوده باشد در اسمان و زمین غیر از خدا خداها هر اینه اسمانها و زمین فاسد میشوند انجناب تعجب فرمودند جبرئیل سیم باره نازل شد و عرض کرد که فاطمه از این فرض محالی که تو کردی محزون گردید و این ایه ها را خداوند عالم فرستاد تا فاطمه راضی و خوشنود گردد مؤلف گوید معنی این ایات بدو وجه است اول انکه ای حبیب من این فرض بر تقدیر شرک گشت شراکت فاطمه را دادند فرضی گفتن بمنزله ان است که خدا را بیشتر را قایل شوی دویم انکه بحضرت فاطمه تسلیه میدهد که ما هم چنین فرضی را درباره خود کرده ایم و گفته ایم لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و درباب حبیب خود کرده ایم و گفته ایم لئن اشرکت لیحبطن عملک تو در این صورت محزون مباش و دل خود را خوش بدار جناب رسول خدا صلی الله علیه واله از برای اظهار جلالت شان فاطمه زهرا این نوع ترک اولی را کردند تا این ایات نازل

بشود

علت و سر رکعات صلوات خمس و رد افضلیت ابوبکر بایه غار و جواب ان

بشود و شان انمعصومه بر مکلفین امت معلوم شود در این صورت فرمود انجناب ترک اولی نبود بلکه اولی بود بلکه من خواهم بپهنای فلک تا بگویم مدح ان رشک ملک انمعصومه از جمیع انبیا افضل است از ادم تا خاتم موثر و مذکر است نسبت بجمیع کاینات منفعل و مونث است نسبت بپدر و شوهر خود و لهذا نماز مغرب که فاطمه است سه رکعت است و نماز ظهر که رسول خدا است و نماز عصر که جناب امیر است چهار رکعتست زیرا که مثال ذکور که چهار رکعت است مثال انثی دو رکعت میشود دو و چهار شش رکعت میشود نصف او که سه رکعتست بفاطمه میرسد چون نسبت بپدر و شوهر و اولاد خود مونث است دو رکعت می برد و نسبت بباقی مخلوقات مذکر است چهار می برد میدانی چه میگویم لا یعرف رطن الا و لد بطنی زبان مرغان را مرغان دانند زبان لالرا مادرش بهتر میداند نماز صبح چهار رکعتست اگر چه دو رکعت زیرا که ملائکه لیل و نهار در وقت صعود و نزول مینویسند این حدیث اخر بدارد با زدان جانب یحیی مامون ایلان بعد از ان مامون گفت یا تو از ان اشخاص نیستی که میگویند عشره مبشره در بهشت هستند گفتم بلی گفت اگر کسی بگوید که نمیدانم این حدیث صحیح است یا نه این شخص پیش تو کافر است گفتم نه گفت اگر کسی بگوید نمیدانم این ایه از قران است یا نه این شخص نزد تو کافر است یا نه گفتم بلی صحیح است پس تو خود که عناد و لجاج تو ظاهر شد زیرا که خالی از شق نیست یا انکه علی در واقع محق و بهترین خلایق بود و حاضر شد در با پیغمبر تناول نمود پس دیگر چه حرفی و چه گفتگوئی و چه شک در افضلیت انجناب میماند یا خداوند عالم عالم بفاضل و مفضول بود و میدانست که فاضل است و که مفضول علی را که مفضول بود حاضر نمود و ترجیح مفضول بر فاضل نمود یا فرق مابین فاضل و مفضول نمیگذاشت هر دو صورت کفر است و جهل و قبح بخدا است اسحق میگوید سر خود را پائین انداختم بعد از ساعتی گفتم یا امیر المؤمنین خداوند عز و جلیل درباب ابی بکر میفرماید ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا خداوند عالم ابوبکر را مصاحب پیغمبر سر افراز نمود مامون تعجب بسیار نمود و گفت چه قدر جاهلید بجناب خدا و لغت عرب مگر کافر مصاحب مؤمن نمیشود چنانکه در سوره کهف در قصه یملیخا و قطرس میفرماید قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا بدرستیکه یملیخا را صاحب قطرس نموده با وجود ایمان یملیخا و کفر قطرس و نعم ما قال للجدید الکرمانی ابوبکر اگر ثانی اثنین او است پرستید لات و عزی نگوست نمیتوان ابوبکر را برگزید ز عزی گذشت و ابو حفص دید مؤلف گوید که خلاصه حکایت این دو برادران است که ایشان دو برادر بودند یهودی اسم یکی یهودا و بروایتی یملیخا و اسم دیگری قطروس یا قطرس بود

حکایت قطروس و یهودا و سوختن درختان باغ

ایشان مردی بهشت هزار دینار ارث گذاشت هرکدام چهار هزار اشرفی بردند قطروس با باغی هزار دینار خرید مستمر براستحکام و انهار یهودا هم هزار دینار در راه خدا انفاق نمود و گفت خداوندا برادرم باغی خرید هزار دینار و من هم باغی در بهشت از تو خریدم هزار دینار بعد از آن قطروس خانه خرید هزار دینار یهودا هزار دینار در راه خدا داد و گفت خداوندا خانه در بهشت از تو خریدم هزار دینار پس قطروس هزار دینار دیگر داد عروسی نمود و اثاث البیت و رخوت و حلی خرید یهودا نیز هزار اشرفی بفقرا داد و گفت خداوندا از تو حوریه و اثاث البیت و حلی و اسباب خریدم پس قطروس هزار اشرفی دیگر داد امتعه و خدمه خرید یهودا نیز هزار اشرفی بذل بر فقرا نمود داد خدا متاع مثل متاع برادر خود خریدم از امتعه و خدمه و غلمان بهشتی پس بعد از اندک زمانی یهودا فقیر و پریشان گردید روزی اطفال صغار وی اشتهای انگور کردند از پدر مطالبه انگور نمودند آن بنده صالح هرچه عذر آورد و اظهار عجز از تحصیل انگور نمود مفید نیفتاد و گریه صغیران آن بنده شرمنده عیال را بیقرار نمود زنبیلی بدست خود گرفته بدر باغ … آمد و از کرمهای انگور … بحال پریشان بر در باغ ایستاد قطروس گفت در این گرما چرا بیرون آمده یهودا گفت الحاح طفلان مرا مضطر نمود از من مطالبه انگور کردند و معاذیر مرا قبول ننمودند ناچار روی بدر باغ تو آوردم که قدری انگور بطفلان برادر آرد بدهی قطروس گفت از ترکه پدر بما چه قدر رسید گفت هرکدام از من و تو چهار هزار اشرفی رسید گفت آیا حبه و دیناری من به تو زیادتی کردم گفت نه گفت پس چه شد که پدر حصه تو … ماجرا را نقل کرد که هرچه تو خریدی من نیز در بهشت خریدم قطروس خندید گفت برو از باغ بهشتی که خریدی انگور بچین و از برای اطفال خویش ببر ای احمق مبلغ چهار هزار اشرفی را تلف کردی و بمردم … میکردی پس مفاخرت میبرد و تعریف و وصف و توصیف باغ در دل خود سیر مود و میگفت گمان ندارم این باغ تمام و فانی شود آخرت چه چیز است و اگر معادی باشد خدا بهتر از این باغ بمن هم میدهد و حق تعالی حکایت میفرماید و میگوید قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی گفت یار و صاحب و مصاحب او در حالتیکه با او محاوره کرده و گفتگو مینمود آیا کافر شدی بآن خدا اینکه ترا خلق کرده است از خاک بعد از آن از نطفه منی ترا ایجاد کرده است بعد از آن ترا مستوی الخلقه نمود … امید دارم جناب باری باغی بهتر از باغ تو بمن بدهد و آتشی بباغ تو ببیند از دود باغ تو … و اشجار و سبزی او را خشک نماید و صبح کند باغ تو زمین خالی و آب باغ تو فرو رود که … پس از آن پریشان دست خالی و شرمسار و خجالت بخانه خود برگشت چون صبح شد قطروس سوار شده بباغ خود آمد دید دیوارها افتاده و باغ با آتش سوخته و درختها کنده شده و معلق

ایستاده

قصه دو برادر که علیخا و قطروس باشند

ایستاده و عالیها سافلها گردیده و آب فرو رفته پس آه حسرت از دل خود کشید فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها و هی خاویة علی عروشها پس صبح کرد دستهای خود را بهم میزد و روی دست خود را بر میکرد بر پشت و پشت دست را بر رو چنانچه حالت و عادت متاسفان و متحیران است و یقول یا لیتنی لم اشرک بربی احدا میگفت ای کاش بخدا شرک نمیآوردم و بباغ و آب توکل نمیکردم زیرا که توکل و اعتماد بباغ شرکست خواجه پندارد که روزی ده دهد او نپندارد که روزی ده دهد جناب ایزدی چون صحبت یهودا و قطروس را بدینجا رسانید در اینجا قطع صحبت میفرماید در سوره والصافات تتمه این حکایت را میفرماید چنانچه در آداب قصاصین است در اینجا که میفرماید بعد از فراغ از حساب و هول حشر بندگان خلص خداوند داخل بهشت میشوند در روی سریرها و تختها و صندلیهای نشینند و مشغول شرب خمر جنان میشوند ساقیان زیبا و غلمانان رعنا ساقی شده سقایت میکنند و مؤمنین چنانچه عادت خماران است مشغول صحبت و منادمه و سرگذشت میشوند و از هول حشر و از مناقشه در حساب حکایت میکنند و هر یک سبب نجات خویش را نقل مینمایند در اینجا که میفرماید فی جنات النعیم علی سرر متقابلین یطاف علیهم بکأس من معین بیضاء لذة للشاربین تا جائیکه میفرماید فاقبل بعضهم علی بعض یتساءلون پس متوجه میشوند بعضی از آنها ببعضی و سوال مینمایند از معارف الهیه و حالات دنیویه و غیر اینها قال قائل منهم گوید گوینده از ایشان که یهودا باشد انی کان لی قرین بدرستی بود برای من قرینی و نزدیکی میگوید که بود برای من برادری زیرا که میان مؤمن و کافر نسب نیست فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی پس زمانیکه نفخ در صور شود نسب نیست میان مردم چنانکه جناب امیرالمؤمنین میفرماید لا تقولوا محمد بن ابی بکر بل قولوا محمد بن علی فان محمدا ابنی من صلب ابی بکر یعنی نگویند محمد پسر ابی بکر بلکه بگویند محمد پسر علی محمد پسر من است از صلب ابی بکر پس یهودا میگوید که آن قرین من بمن میگفت آیا تو تصدیق داری که ما زنده خواهیم شد و جزا داده خواهیم گشت بعد از مردن آیا از او خبر دارید که کجا است میگویند نه پس از روی سریر بلند میشود و مشرف بجهنم میشود پس او را در وسط جهنم می بیند و میگوید بخدا قسم نزدیک بود مرا نیز هلاک کنی اگر هدایت خدا نبود منهم از معذبین و از حاضرین آن مکان میشدم آیا زندگی بعد از موت هست یا نه پس مؤمن و کافر را اصحاب اطلاق میشود و هم چنین حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام بساقی و خباز گفت یا صاحبی السجن و حال اینکه کافر بودند و هم چنین جناب رب الارباب میفرماید و ما بصاحبکم من جنة و هم چنین میفرماید ما ضل صاحبکم و ما غوی که جناب رسول خدا را صاحب کفار فرموده است و شاعر میگوید و لقد غدوت و صاحبی وحشیة تحت الرداء بصیرة بالمشرق که وحش را صاحب خود شمرده و

از

قصه رفاقت سلطان محمود با دزدان و سرقت جواهرهای سلطان

شمرده و باز شاعر میگوید اِنَّ الحِمارَ مَعَ الحِمارِ مَطِیَّةٌ فَاِذا خَلَوتَ فَبِئسَ الصّاحِبُ خر را صاحب خود گفته
و در زمان ما اتفاق افتاد حمود نام شیخ ابله منفخ که هر دو دیده او کور بود در کنار شط العرب نشسته بود
یکی از علمای انسامان در نزد حمود نشسته بود و صحبت می داشتند یکی از مقدسین علما با ایشان گذشت
گفت وَلا انعام جواب گفت که لا حمود با نعام گفت در منزل من درو بروی من سخط و دشنام می دهید نعام
گفت من حرف بدی نزدم گفت بلی اینرا گفتی وَلا یعنی وَلا تَرکَنُوا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا یعنی اعتماد ننمایید بکسانی که
ظلم نمودند و تو در جواب او گفتی لا بُدَّ لِلصَّیّادِ مِن صُحبَةِ الکَلبِ یعنی ناچار است از برای صیاد از صحبت
سگ شکاری پس مامون گفت اما قول حق تعالی که فرموده است لا تَحزَن اِنَّ اللهَ مَعَنا یعنی غم مخور بدرستیکه
خدا با ما است فخری و فضیلتی و منقبتی در آن نیست زیرا که آن خیر البشر وقتیکه جزع و ترس ابی بکر را
مشاهده فرمود گفت لا تَحزَن اِنَّ اللهَ مَعَنا و این اگر دلالت بر منقصت نکند بر منقبت هم دلالت نمیکند
زیرا که حزن ابی بکر یا طاعت بود یا معصیت طاعت نمیتواند بشود زیرا که خدا از طاعت نهی نمیکند
شیطان نهی از طاعت میکند پس معصیت خواهد بود و نهی کردن عاصی از معصیت برای عاصی منقبت
نخواهد شد اگر کسی بزانی و شارب بگوید لا تَزنِ وَلا تَشرَب از برای اینها فضیلتی و منقبتی نخواهد بود
و اما قول آنجناب که فرموده است اِنَّ اللهَ مَعَنا بدرستیکه خدا با ماست خدا همه کس است با مومن و
کافر و بر و فاجر هست چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید ما یَکُونُ مِن نَجوی ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُم وَلا خَمسَةٍ
اِلّا هُوَ سادِسُهُم وَلا اَدنی مِن ذٰلِکَ وَلا اَکثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُم اَینَما کانُوا خداوند عالمیان با نجوای مشرکان
با مشرکان بود گویند سلطان محمود غزنوی شبی تبدیل لباس نمود بدامنه کوه رفت دید جمعی نشسته اند
و گفتگوی و کنکاشی دارند در میان آنجمع نشست گفت هر قصدی که دارید مرا آگاه نمایید و با خود در اراده
که کرده اید همداستان سازید گفتند بنا داریم بدین شهر غزنین داخل شویم و دزدی کنیم متفکر هستیم
که کجا برویم یکی گفت بخانات باید رفت حجره تجار را شکافت دیگری گفت مرا چنین است بمحلات باید رفت
از خانه وزراء و امراء و خوانین سرقت کرد یکی گفت بلکه بدار الاماره باید رفت و خزینه سلطان را باید زد
بهتر از همه جا آنجاست پس رای ایشان متفق بر این شد سلطان گفت من نیز با شما می آیم و رفیق شما ام
گفتند مرا چنین است که ما هر کس را در این داستان رفیق خود نمائیم و بمجمع خود راه بدهیم هر یکی از ما
در امر دزدی هنری دارد باید کسیکه با ما سر و سودای همدستی دارد هنری داشته باشد تا با ما همداستان
گردد سلطان گفت هنر شما چیست یکی از آن میانه اشاره بیکی کرد و گفت این مرد یگانه است در کمند
انداختن و در جستن و خیز بی عدیل و نظیر است حصار آسمان از کمند این جوان شکم بخود کشیده و دندانه

سلطان

حکایت رفاقت سلطان محمود با دزدان و سرقت ایشان از خزینه سلطان

سلطان گفت عجب اسبابی است از برای دزدی و بیکنفر دیگر اشاره کرد و گفت این یکی که می بینی خاک
زمین را میبوید و میداند که در کجا دفینه هست سلطان گفت این هم اسباب خوبی است از برای دزدی
و یکنفر دیگر را نشان داد و گفت این یکی که می بینی زبان سگها را میداند سلطان گفت این هنر نیز
بکار دزدی میخورد و بیکنفر دیگر اشاره کرد و گفت این جوانی است که در شب تاریک اگر شبحی به بیند
او را می شناسد و در روز از دور اگر آنمرد را به بیند می شناسد و از او دوری میجوید سلطان گفت
این هنر هم بکار میاید زیرا شبح را اگر شب شناخت در روز اگر او را بر بیند می شناسد و از او دوری مینماید
شاید او نیز شبح شناس بوده باشد و این مرد را نیز شناخته باشد و بمجرد دو بینا و هم این را بشناسد
پس گفتند هنرها در دزدی این است که گفته شد تو صاحب چه هنری که میخواهی با ما همداستان شوی
سلطان گفت هنر من در دزدی آن است که اگر ما را بگیرند ریش خود را تکان می دهم همه خلاص میشویم آنجماعت
گفتند که این هنر از همه هنرها بهتر است پس روانه شهر شدند چون بحصار شهر رسیدند نشستند آنکه
کمند انداختن از سر کمند گرفت مانند شاهین بالای دیوار آن حصن حصین آمد و باندرون قلعه سرازیر
گشته در را گشود و آنجماعت داخل شدند تا بحصار ارک رسیدند القصه بهمین منوال داخل خانه سلطان
شدند سگی فریاد کرد که سلطان با شما است آنکس که زبان سگ می دانست پرسیدند که سگ چه میگوید
گفت میگوید که سلطان با شما است معنی این کلام را ندانستند پس مرد خاک بو کن خاکی بو نمود گفت در
اینجا جواهر مدفون است آنجا را کندند صندوق جواهر بیرون آمد او را شکستند و جواهرها را بجوال چین
ریخته بدامنه کوه آمدند خواستند قسمت نمایند و بولایات خود بروند سلطان ماجرا را دید گفت امشب
وقت دیر شده تا قسمت نمائیم و راهی شویم صبح طالع میشود و سلطان خبردار شده سوار بسیار در این
کوه و دشت پهن میشود و ما را میگیرند بهتر آنست که این مال و جواهر را در اینجا دفن کنیم فردا در
شهر در فلان موضع بهم برسیم چون آفتاب غروب کرد بهمین مکان می آئیم و این اموال و جواهر را قسمت
کرده روانه میشویم و تا صبح مسافت بسیار طی میکنیم همه آنقوم این رای را پسندیده آن مال را دفن کرده
بشهر آمده در آنمکان معهود متواری شدند سلطان بحمام رفته بدن شسته و لباس سرخ پوشیده
در [illegible] خود قرار گرفت خزینه دار را طلبیده دامنه کوه را خاطر نشان کرده گفت آنجا رفته جواهرهای
سرقت شده را بیاورد و یکنفر سرهنگ با ده نفر بآن مکان معلوم فرستاد که چهار نفر مردان دوشینه را
گرفته بیاورند بعد از حضور ایشان مرد شبح شناس گفت وای بر شما این همان رفیق دوشینه شما است
پس سلطان حکم کرد که فلان را سر ببرند و آن یکی را طناب بحلقش بیندازند و یکی دیگر را شقه نمایند

روان

وان یکی را شکم بدرزند یکی از ان جماعت کفت وقتان شدای شه مکتوم سیر که تو هم ریش بجنبانی بخیر
پس سلطان دین خود را جنبانید وازانها عفو فرمود شاهد این قصه در حرف آن سک است که می کفت
سلطان با شما است سلطان با همه کس است هو معکم اینما کنتم خداوند عالمیان با بر و فاجر و دزد و تاجر
هست با مؤمن بمسجد میرود با کافر بکلیسا و میخانه میرود ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای انکه ناپیداست باد خدا با پیغمبر و ابوبکر و عمر و با سک
وکاو و خر هست با بی بکر فضیلتی نشد اما قول پروردکار عالمیان که میفرماید فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِیْنَتَهُ عَلَیْه
یا خداوند عالمیان سکینه و ارام را بکه نازل نمود و ضمیر علیه بکه راجع است اسحق کفت بر ابی بکر زیرا
که جناب پیغمبر مستغنی از سکینه و ارام بوده مامون کفت خبر ده مرا از قول جناب ایزدی که فرموده و
یَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئًا وَضَاقَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِیْنَ
ثُمَّ اَنْزَلَ اللهُ سَکِیْنَتَهُ عَلٰی رَسُوْلِهِ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ ای اسحق ایا میدانی مؤمنین در اینمقام کدامها بودند
کفتم نمیدانم کفت در جنک حنین همه کریختند و نماندند در خدمت رسول خدا مکر هفت نفر اول علی
که جهاد میکرد و شمشیر میزد دویم عباس که لجام استر جناب پیغمبر را کرفته بود و پنج نفر دیکر مراقب انسرور
بودند که حربه کفار باحمد مختار نرسد تا وقتیکه قادر مختار بمجاهدت علی کرار فتح و نصرت بان حضرت
کرامت فرمود حقتعالی از مؤمنین این هفت نفر را قصد فرموده و سکینه و ارام را بقلب پیغمبر و مؤمنین
نازل نمود لیکن چون در غار در خدمت آن بزرکوار مؤمنی نبود لهذا فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِیْنَتَهُ عَلَیْهِ فرمود
یعنی نازل نمود خدا سکینه خود را باو یعنی بر پیغمبر و اکر ابوبکر مؤمن بود فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِیْنَتَهُ عَلَیْهِمَا
میفرمود یعنی نازل نمود خدا سکینه خود را بان دو نفر یا میفرمود فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِیْنَتَهُ عَلَیْهِ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ
مَعَهُ یعنی پس نازل کرد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و بان مؤمنی که با ان جناب بود یا میفرمود فَاَنْزَلَ اللهُ
سَکِیْنَتَهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی اَبِیْ بَکْرٍ پس نازل کرد خدا ارام خود را بر پیغمبر و بر ابی بکر پس معلوم است که غیر پیغمبر
مؤمن نبود و قلب ابی بکر قابل نزول سکینه نبود برخی از عمریان کفته اند که سکینه نازل بر قلب ابی بکر شد
زیرا که او مضطرب بود و او محتاج نزول سکینه بود نه جناب پیغمبر زیرا که انجناب مضطرب نبود که مستحق کرامت
کاه کار اند جواب ان است که از اسلوب کلام که میفرماید فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِیْنَتَهُ عَلَیْهِ وَاَیَّدَهُ بِجُنُوْدٍ لَمْ
تَرَوْهَا معلوم است که انزال سکینه بکسی شده که مؤید بملئکه است مرجع ضمیر ایده و علیه یکی میباشد
والا تفکیک ضمیر لازم خواهد شد و آن یا غلط است یا خلاف فصاحت و هیچکدام بخدا و کلام خدا روا نیست
وهم چنین ضمیر اِلَّا تَنْصُرُوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ همه کنایه از یک کس است و بیک کس راجع است که انجناب باشد

وایضا

وایضا در صورتیکه جناب رسول خدا از سکینه بی نیاز باشد نا بینی و دروغ بد و حنین نیز با نحضرت
سکینه نازل نشدی **مؤلف کوید** نمیدانم این قوم چه قدر حماقت و عصبیت و عناد و لجاج دارند
کشتی ال محمد را کذاشته مثل بت پرستان بد و بت پیتم و عک پناه اورده اند مانند کنعان ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء کفته باسفل السافلین میروند مثالب و معایب را می خواهند مناقب نمایند و شش
فضیلت از ایه غار اثبات کرده اند که شش ضمیر است نه فضیلت اول انجمله کلمه ثانی اثنین پیغمبر بود اول
پیغمبر دویم ابوبکر **مؤلف کوید** اخبار از عدد موجب فضیلت نیست زیرا که میکوئیم در فلان غار
شخصی هست و سکی و سکی نیست که مؤمن و کافر پهلوی هم شمرده میشوند و ازجمله انها اجتماع در یک
مکان با رسول خدا صلی الله علیه واله و حال انکه جناب پیغمبر با ابی جهل و سایر مشرکین در مسجد الحرام
پیش از منع می نشستند و بعد از ان در یکخانه جمع می شدند و در مسجد پیغمبر مؤمنین و منافقین جمع می شدند
در کشتی نوح انحضرت با شیطان و بهایم از سک و خوک و غیرها جمع بودند و فضیلت صحبت را که
مفصلا ذکر کردیم با فضایل دیکر که همه انها فضایح بود و قبایح و در بعضی از روایات مسطور است که
ابوبکر کفت حزن من بر علی است یا مشرکین با وی چه کنند انحضرت فرمود ان الله معنا خدا با ما است یعنی با
من و علی است و با وجود این اجوبه مستقنه میکوئیم این فضائل در جنب فضائل علی فضائل نیست و وقتیکه
حضرات سنیان از فضائل علی و ال علی میشنوند غرایب و عجایب چندی را که عقول از شنیدن انها مدهوش
میشود مسلوب العقل شده هذیان میکویند و این مزخرفات را مینویسند و بمضمون الغریق یتشبث
بکل حشیش میکویند و وقتیکه عثمان را کشتند خون عثمان بکاف فسیکفیکهم الله ریخت دیکر حیا نمیکنند
و نمیدانند که این چه فضیلت است اکر کسی سکی را بکشد و خون او روی قران بریزد فضیلتی از برای سک بخواهد
شد و نعم ما قیل دانی ز چه رو چکید ای صاحب دید بر مصحف پاک خون عثمان پلید تا غلو بدانند
که بی کفت و شنید لب تشنه خون او ست قران مجید این ندارد اجر از اغاز کو رو تمام این حکایت باز کو
پس مامون کفت ای اسحق کدام یک از این دو نفر افضلند انکه با رسول مختار در غار بود یا کسیکه در فراش
انجناب خوابید و جان خود را فدای انجناب نمود و بامر حضرت داور علی را در شب هجرت بر بستر خود خوابانید
و فرموده اینجا بخواب و جان خود را فدای من بساز انحضرت عرض کرد که اکر چنین کنم تو سلامت میباشی
فرمود بلی پس ان شیر خدا سمعا و طاعة کفته در رخت خواب انجناب خوابید و اصلا حزن و اندوهی نداشت
و جزع و فزع نمیکرد در نهایت سکینه و وقار و طمانینه و ثبات قلب باستراحت مشغول بود بخلاف ابی بکر
که در نهایت اضطراب و ترس و لرزه در غار جزع و فزع میکرد خصوصا وقتیکه یکی از کفار بدر غار اداد

حکایت غدیر و تصریح بخلافت جناب امیر

نمودان مار غار کفت واویلاه این مرد مار ادید بجناب فرمود امرد مار اند بدان خبیث طینت تکذیب
رسول خدا کرد وکفت البته این مرد مار اد ید انحضرت فرمود البته ندید اکر میدید دو برو مواجه ما
ادرار نمیکرد ان ادبار بی عار کفت مار االبته دید انحضرت فرمود دیده باشد واشاره بدیوار غار نمود
وفرمود که ما از این طرف سوار کشتی میشویم و بحبشه میرویم ابو الفضیل دید در یاست کشتیها در لنکرگاه
ایستاده اند وحبشه رادید در دل خود فکر کرد که عجب سحری کرد ونعم ماقال ابن ابی الحدید ولا كان
يَوْمُ الغَارِ يَهْفُو جَنانُه حَذاراً وَلا يَوْمَ العَرِيشِ تَسَتَّرا مرویست چون جناب امیر المؤمنین در جای پیغمبر
خوابید جناب اقدس الهی بجبرئیل ومیکائیل فرمود که من میان شما مواخاة قرار دادم وشمارا با یکدیکر برادر
کردم و عمر یکی را طویل تر از عمر دیکری کردم پس کدام یک از شما برادر خود را بخود ترجیح میدهد و عمر زیاد را
باو وامیکذارد و عمر کم را خود بر میدارد پس هر یک عرض کردند که من عمر زیاد را اختیار میکنم پس جناب باری
فرمود بنکرید بعلی که چکونه جان خود را فدای پیغمبر نمود پس بزمین فرود ائید واو را محافظت نمائید پس
بزمین فرود امدند جبرئیل بالای سر انجناب ومیکائیل پائین پای وی نشستند وملکه ندا میکردند بخ بخ
مِن مِثلِكَ يابنَ أبي طالِب وَاللهُ يُباهي بِكَ مَلائِكَتَه وجبرئیل برسول خدا نازل شد واین ایه را اورد
وَمِنَ النّاسِ مَن يَشري نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ الله چون سنیان این فضیلت ومنقبت را دیدند ومباهات
حضرت ایزدی را بعلی بن ابیطالب شنیدند حدیث مجعول کردند که ان الله باهی الخ باشد جعل نمودند
پس ابو الفضیل بعد از دیدن معجزه مسطوره وحمل بر سحر کردن بسبب طول مکث وامتداد لبث وعدم
تجسس انقوم وبیامدن انها بدر غار فی الجمله ارامی کرفت وتفصیل قصه در کتب مفصله اصحاب طوبی
لهم وحسن ماب مسطور است **باب سیم** حکایت غدیر است ومفتتح مینمایم قصه غدیر را
بمحاورات مامون وعلمای دون پس مامون کفت ای اسحق ایا حدیث ولایت را روایت میکنی و با ان حدیث
اعتقاد داری کفتم بلی پس فرمود روایت کن کفتم جناب رسول خدا در حجة الوداع در غدیر خم خطبه
طولانی خواند وبدو دست مبارک زیر بغل علی را کرفت وبنحوی بلند کرد که زانوهای علی بمحاسن انجناب
میخورد وفرمود مَن كُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَولاهُ اللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَعادِ مَن عاداهُ وَانصُر مَن نَصَرَهُ وَاخذُل
مَن خَذَلَه یعنی هر کس که من اقا ومولای او هستم پس این علی اقای ومولای اوست خدایا دوست بدار کسی را که
علی را دوست بدارد ودشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد ونصرت واعانت کن کسی که علی را نصرت و
اعانت نماید ومخذول ومنکوب کردان کسی را که علی را مخذول ومنکوب کرداند مامون کفت ایا می بینی که ان
جناب واجب کرد برای علی چیزی را که برای شیخین نکرد وفرمود که هر کس من اقای او هستم علی اقای اوست اسحق

کفت

قصه غدیر وخلافت جناب امیر

کفت مردم میکویند که جناب رسول خدا این مقاله را از جهت سبب زید بن حارثه فرمود زیرا که زید بن حارثه
با اسامة بن زید بعلی بن ابی طالب کفت که لست مولای ایضا مولای رسول الله یعنی تو اقای من نیستی
این است وجز این نیست اقای من رسول خداست چون جناب خاتم الانبیا این مقاله را شنید متغیر
شد وفرمود چنانچه من مولای وی هستم علی نیز مولا واقای اوست چنانچه در عرف وعادت میکویند
نوکر من نوکر شماست وغلام من غلام شماست مامون کفت جناب رسول خدا این سخن را کجا فرمود
کفتم در غدیر خم در روز غدیر روز چهارشنبه در حجة الوداع مامون کفت زید بن حارثه کی کشته شد
کفتم در موته کفت زید پیش از غدیر خم کشته شده بود چکونه میشود که انجناب در غدیر خم بفرماید که علی
اقای زید است علاوه بر این اکر تو پسری داشته باشی پانزده ساله واو بکوید غلام من غلام پسر عموی
من است ایا حرف او ترا خوش میاید کفتم نه کفت چکونه پسر خود را منزه میداری از این کونه سخنها وپیغمبر را منزه
نمیداری از امثال این حرفها ویحکم اجعلتم فقهائکم اربابکم ان الله عز وجل يقول اتَّخَذُوا أَحبارَهُم وَرُهبانَهُم
أَربابًا مِن دونِ الله وَالله ماصاموا لهم ولاصلوا لهم ولكنهم امروا لهم فاطاعوه یعنی وای بر شما ایا
فقهای خودتان را فرا کرفته اید خدایان خودتان خداوند عز وجل میفرماید فرا کرفتند نصاری و
یهود احبار ورهبانان خود را خداهای خودشان غیر از خداوند عالم بخدا قسم روزه نکرفتند ونماز نکردند
برای کشیشان خود بلکه کشیشان ایشان بایشان امر نمودند پس اطاعت کردند انها را **مؤلف کوید**
در حدیث صادق مروی است مَن أَطاعَ رَجُلًا في مَعصِيَةٍ فَقَد عَبَدَه یعنی هر که اطاعت نماید مردی را در معصیتی
پس بتحقیق عبادت کرده است او را ودر باقر مروی است مَن أَصغى إلى ناطِقٍ فَقَد عَبَدَه فَإِن كانَ النّاطِقُ
يُؤَدّي عَنِ الله فَقَد عَبَدَ الله وَإِن كانَ يُؤَدّي عَنِ الشَّيطانِ فَقَد عَبَدَ الشَّيطانَ قال سبحانه وتعالى در کتاب
المجيد أَفَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ یعنی هر کس کوش بدهد بسوی ناطقی وکوینده پس بتحقیق عبادت
کرده است بان پس هر کاه ان کوینده از جانب خدا میکوید ومیرساند پس بتحقیق عبادت کرده است خدا را
واکر از جانب شیطان میکوید وادا میکند پس بتحقیق عبادت کرده است شیطان را حق سبحانه وتعالی در کتاب
مجید خود میفرماید أَلَم أَعهَد إِلَيكُم يا بَني آدَمَ أَن لا تَعبُدُوا الشَّيطانَ یعنی ایا عهد ومیثاق نکرفتم از شما
ای اولاد ادم اینکه عبادت ننمائید شیطان را اکر اطاعت شیطان را عبادت فرموده است وایضا حضرت
صادق علیه السلام میفرماید اتَّخَذُوا أَحبارَهُم وَرُهبانَهُم أَربابًا مِن دونِ الله والله مادعوهم الى عبادة
انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولكن احلوا لهم حراما وحرموا عليهم حلالا فعبدوهم من حيث لا يشعرون
یعنی فرا کرفتند یهود ونصاری احبار ورهبانان خود را خداهای خود غیر از خدا بخدا قسم انها را دعوت

ند بعبادت خود شان واگر دعوت بعبادت خود شان میکردند اجابت نمیکردند واطاعت نمینمودند
ایشان را بلکه ان احبار و رهبان حلال کردند برای ایشان حرام را و حرام کردند برای ایشان حلال را پس
اطاعت کردند کیشان خود را بدون شعور وندانستند که این اطاعت با نهاست و شرک بخداست و در
حدیث دیگر میفرماید والله ما صلوا لهم ولا صاموا لهم ولکن احلوا لهم حراما وحرموا علیهم حلالا فاتبعوهم
فالناس علی عبادة اهواء نفوسهم مقیمون وعلی دواعی شهواتهم مطیعون وعلی اصنامهم عاکفون و
علی اربابهم من دون الله عابدون یعنی بخدا قسم نماز نکردند برای ایشان و روزه نگرفتند برای ایشان
اینقدر هست حلال کردند احبار ایشان برای ایشان حرام را و حرام کردند برای ایشان حلال را پس تبعیت
نمودند با ایشان پس مردم بعبادت هوای نفس خود مقیمند و بر دواعی شهوات خود مطیعند و بر بتهای
خود معتکف هستند و بر ارباب خود که غیر از خدایند عبادت کننده هستند و ابعد عدو میگوید لک الف
معبود مطاع امره دون الاله وتدعی التوحیدا یعنی مر تراست هزار معبود مطاع و مسموع الامر غیر از
خدا یتم و مع هذا ادعای توحید میکنی خلاصه مطلب هر معصیت شرک بخداست و در حدیث صحیح مرویست
که اقل الشرک ان یقال للحصاة نواة وللنواة حصاة یعنی کمتر مرتبه شرک انست اینکه گفته شود بسنگ
که این هسته است و گفته شود بهسته که این سنگریزه است و سرش معلوم است زیرا در این قول که سنگرا
هسته میگوئی دروغ گو هستی و در این دروغ گفتن اطاعت خدا میکنی یا اطاعت شیطان بدیهی است که اطاعت
شیطان میکنی زیرا که خدا امر بکذب نمیکند بلکه شیطان امر بدروغ میکند واطاعت شیطان عبادت کردن است
او را پس معبود تو شیطان است من اصغی الی ناطق فقد عبده کسیکه گوش بدهد واطاعت نماید گوینده را
پس بتحقیق عبادت کرده است او را موٴلف گوید که حکایت غدیر داستانی است که در هر بازاری هست
زبانزد جملها و طفلها در مکتب خانهای سرایند و عامه و خاصه و علما و جهلا و خواص و عوام بلکه یهود و نصاری
و مجوس و سایر ملل همه میدانند که چنین واقعه اتفاق افتاده و در اخبار و تواریخ و سیر میخوانند و در
قران مجید اشاره و تصریح بواقعه از روز نشده است و کسی را مجال انکار هم نه و مجال تاویل کردن بتاویلات
دیگر که غیر از این نه انجناب سه دفعه از جانب رب جلیل مامور بتبلیغ خلافت و وصایت انجناب گردیدان
حضرت از منافقین احتیاط میکرد و دفع الوقت میفرمود در مرتبه سیم جبرئیل با تهدید و وعید و زجر نازل
شده و خواند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین و در قران اهل بیت ما انزل الیک من ربک فی علی یعنی
ای پیغمبر تبلیغ کن و برسان بمردم انچه که بتو نازل شده است از خدای تو در باب علی و اگر تبلیغ نکنی

تبلیغ رسالت خدا نکرده یعنی پیغمبر خدا اینستی خداوند عالم ترا نگاه میدارد از شر مردم بدرستیکه خداوند
عالمیان هدایت نمیکند قوم کافرین را نمیدانم جناب رسول خدا چرا میترسید و از چه میترسید این
سخن که غلام من غلام علی است از این سخن میترسید یا از اینکه هر کس مرا دوست او هم علی را دوست دارد
این دو فقره جای ترس نبود که پیغمبر از گفتن انها بترسد و خدا او را از شر مردم محافظت فرماید والیوم
اکملت لکم دینکم بنحو است این دو فقره دخل بدین نداشت تا به تکمیل چه رسد و این مطلب مطلبی نبود
که در بیابان در سفر نزدیک مدینه در هوای گرم پیش روی حجاج را نگه دارند و پشت سر حاج را لحوق
سازند و شیخین را از جحفه بر گردانند و از جهاز شتر منبر بسازند مردم روی ریگ گرم بنشینند
بنحوی که پایهای ایشان بسوزند معلوم است امر عمده و رکن دین بود که سه ساعت خطبه طویل بخواند
مشتمل بر تعریف امام و صفات او پس شعرا برخیزند شعرها انشاد کنند و صله بگیرند و انجناب شعرا را
دعا نماید و مدح فرماید و بحسان ثابت بگوید لا زلت مؤیدا بروح القدس ما دمت مادحنا و در روایتی
لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نافحت عنا بلسانک واشاره بارتداد حسان نماید که از علی روگردان خواهد
شد بعد از ان حکم فرماید خیمه برای علی بزنند و حکم فرماید که سران لشکر و جمیع عسکر بانحضرت بامرة المؤمنین
سلام کنند پس سوال کنند یا رسول الله این تسلیم بامر خدا و رسول است انحضرت بفرماید بلی بامر خدا و
رسول است پس عمر بگوید بخ بخ هنیئا لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مومن ومومنة مبارکت
باد بتو ای علی گشتی یا صبح کردی در حالتیکه اقای من و اقای هر مومن و مومنه شدی اگر مقصود خلافت
و وصایت نبود حرفهای خلیفه غلط بود و بخ بخ گفتن او معنی نداشت زیرا اگر انحضرت مولای هر مومن
و مومنه نشد بلکه مولای زید بن حارثه شد و این کلمات هجر و هذیان است گویا خلیفه بواسیر شد دماغی
شده بود علی کی و کجا اقای او و اقای هر مومن و مومنه گردید اقای زید بن حارثه شد یا دوست پیغمبر
شد چرا قرابه پیغمبر میزنند یاران این دو مطلب که سنیان میگویند قابل این هنگامه بود که پیغمبر خدا
بر پا کرد و مقتضی این است که حارث بن نعمان بگوید که اگر این امر خدا باشد از اسمان سنگ بیاید و مرا
بکشد پس سنگی از اسمان بیاید و بر سر او بخورد و از است او بیرون رود و او را بکشد و سوره سئل سائل
بعذاب واقع الی اخرها نازل شود بیهوده سخن بدین درازی نبود از کرامات شیخ ما چه عجب بروا
دید و گفت می بارد معلوم است که هر کس دوست پیغمبر بود علی هم دوست او بود و خطبه خواندن
انحضرت هیچ لزومی نداشت مدح علی و مدح امام مناسبت نداشت ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم بدانکه برخی از سنیان معنی مولی را دوست گفته اند و این

واین غلط است زیراکه رسول خدا اکر در ان روز فرمود الستُ اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی نیستم من
اولی بمومنین از خود ایشان کفتند بلی پس فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه تا آخر کلام انجناب پس
معنی مولی بقرینه الست اولی بالمؤمنین من انفسهم همان اولی بتصرف و سید مطاع و منصوب از جانب پروردکار است
ابن جوزی که از اعاظم علمای اهل سنت و جماعة است و منصف ترین انقوم است در مناقب سبط میکوید در
معنی مولی علما اختلاف دارند و اقوال مختلفه در تفسیر مولی کفته اند اول بمعنی مالک چنانچه در
ایه شریفه وارد شده ضرب الله مثلا عبداً مملوکا لا یقدر علی شیء و هو کلٌّ علی مولاه ای مالکه و مالک
دقه دویم بمعنی معتق که ازاد کننده باشد سیم معتق که ازاد شده باشد چهارم بمعنی ناصر چنانچه جناب اقدس
الهی میفرماید ذلك بان الله مولی الذین امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم یعنی لا ناصر لهم پنجم بمعنی پسر عم
امده است چنانچه شاعری میفرماید مهلا بنی عمنا مهلا موالینا لا تنبشوا بیننا ما کان مدفونا ششم
بمعنی حلیف امده است یعنی هم قسم چنانچه شاعر میکوید موالی حلفٍ لا موالی قرابةٍ یقولهم
حلفا لا ابناء عم هفتم مولی ضمان جریره است و حیازة میراث که در جاهلیت بود و بایه میراث نسخ کردید
هشتم بمعنی همسایه است نهم سید مطاع و مولای مطلق است دهم بمعنی اولی چنانچه جناب اقدس الهی
میفرماید فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة و لا من الذین کفروا مأواکم النار هی مولیکم یعنی اولی بکم پس مولی
در اینمقام بمعنی غلام نمیتواند بشود زیراکه رسول خدا و امیر المؤمنین غلام نیستند و نبودند و بمعنی
معتق هم نیستند که ازاد کرده شده باشند زیراکه علی و انجناب ازاد شده کسی نیستند بلکه حرّند و بمعنی
ناصر نمیشود زیراکه علی ناصر پیغمبر بود و بمعنی عم نمیشود زیراکه انجناب عم نبود ابن عم بود و بمعنی حلیف
هم نمیشود زیراکه حلیف میان عرب میباشد و بضمان جریره حمل نمیتوان نمود زیراکه منسوخ شد و بهمسایه
حمل نمیتوان کرد پس معین شد که بمعنی سید مطاع و اولی بتصرف است و حافظ ابو الفرج یحیی بن سعید ثقفی
اصفهانی در کتاب مرج البحرین میکوید معنی قول پیغمبر این است که من کنت اولی به فعلی اولی به یعنی کسیکه
من باو اولی ام از خود او پس علی نیز اولی است باو از خود او و ایضا میکوید پس رسول خدا دست
علی را کرفت و کفت من کنت ولیه فعلی ولیه هر کس من ولی او بودم پس علی ولی اوست و باز روایت
میکند از رسول خدا که انجناب فرمود اللهم ادر الحق کیفما دار یعنی خدایا بکردان حق را با علی هر طور
که علی دور میکند و هر طرف که علی بر میکردد و این کلام صریح است در امامت و وجوب طاعت و اجماع
منعقد است بانکه هیچ خلافی در میان علی و سایر صحابه باتفاق نیفتاد مکر انکه حق بجانب علی بود مولف
کوید زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولی نهاد کفت هر کرا که منم مولی و دوست ابن عم

من علی

قصهٔ غدیر خم و ذکر اشعاری که انروز انشاد شد

من علی مولای اوست کیست مولی انکه ازادت کند بند رقیت ز پایت واکند صد هزاران افرین
بر جان او بر قدوم دور فرزندان او ان خلیفه زادکان مقبلش زاده اند از عنصر اب و کلش کر
ز بغداد و هری و ری اند بی مزاج اب و کل نسل وی اند شاخ کل هرجا که روید هم کل است خم مل
هرجا که جوشد هم مل است کر ز مغرب بر زند خورشید سر همچنان خورشید نی چیز دکر هر چه دارند
از ثریا تا ثری میسپارد ازان یکی بر دیکری پس بهر دوری ولیی قائم است ازمایش تا قیامت قائم است
مهدی هادی و لیست ای سخنجو هم نهان و هم نشسته پیش رو در ان روز فیروز حسان بن ثابت انشاد
نمود اختاره رب العلی یوم الغدیر فی الملا ویل لمن قد قال لا او بعد هذا انکم اذ قام فیها المصطفی
قد قال جهرا لا خفا قم یا علی المرتضی یا ذا المعالی و الکرم قد کنت شمسا فی البشر فی الناس قد صرت
القمر اعدادکم اثنا عشر فی اللوح یجری بالقلم یا قوم من مولاکم الکبیر اولکم هذا علی اعلاکم یا
اهل عرب و العجم هذا وصی حیدرة قد فر منه القسورة ما مثله اذ لم یره فی الرکن و البیت الحرم قم
یا امیر المؤمنین قم یا ظهیر المسلمین قم یا امام المتقین قد صرت فیهم کالعلم بعد از ان باز حسان بن ثابت
انشاد کرد ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخمٍ فاسمع بالرسول منادیا وقد جاءه جبریل من عند ربه
بانک معصوم فلا تک وانیا فبلغهم ما انزل الله ربهم الیک و لا تخشی هناک الاعادیا فقام به اذ
ذاک رافع کفه بکف علی معلن الصوت عالیا و قال فمن مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک تعامیا (التعامیا)
الهک مولانا و انت ولینا و ما لک منا فی الولایة عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما (و لم تجدن منا لک الیوم عاصیا)
و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و
کن للذی عادی علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا فسماه الوزیر المواخیا فیا رب انصر
ناصریه لنصرة امام هدی کالبدر یجلو الدیاجیا پس رسول خدا فرمود ای حسان لا تزال مؤیدا بروح
القدس ما نافحت عنا بلسانک بدانکه کلمه ما نافحت دلیل است بار تداد حسان و اعراض او از جناب امیر المؤمنین (ما نصرتنا بلسانک)
خلاصه کلام انروز میمون و بعد از انروز شعرای عرب و عجم اشعار و قصاید بسیار انشاد کردند قیس
بن سعد بن عباده انصاری روز صفین در مقابل امیر المؤمنین ایستاد و قصیده انشاد کرد از جمله ابیات او
این است یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل و علی امامنا و امام لسوانا اتی به
التنزیل بعد از ان عمرو عاص عاصی بر خواست و کفت بال محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل
الکتاب و هم حجج الاله علی البرایا بهم و بجدهم لا یستراب و لا سیما ابو حسن علی له فی الحرب مرتبة تهاب
فضربته کبیعة یوم حج معاقدها من القوم الرقاب اذا نادت صوارمه نفوسا فلیس لها سوی نعم (کبیعته بخم) (جواب)

ابیاتی که در غدیر خم انشا شد

جوابٌ لطعامٍ سُبوفه مُهج الاعادی وفیض دم الرقاب کماشرابٌ هو النبأ العظیم وفلک نوحٍ
وباب الله وانقطع للخطابُ اذا لم تبرء من اعداء علی فمالک فی محبته ثوابٌ علیُّ التبر والذهب المصفّی
وباقی الناس کلهم ترابٌ ابوفراس میکوید تبًّا لقومٍ تابعوا اهواءهم فیما یسوءهم غدًا عقباه اترا هم
لم یسمعوا ما خصه فیه النبی من المقال ابانه اذ قال فی یوم الغدیر معالنًا من کنت مولاه فذا مولاه
کمیت شاعر میکوید ویوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا ولکن الرجال تدافعوها
فلم ار مثلها خطرًا مبیعًا تناسوا حقه فبغوا علیه علی تره وکان لهم قریعًا جناب امیر المؤمنین را شیخی
در خواب دید انجناب فرمود شعر کمیت را بخوان ان مخض اشعار کمیت را تا اخر خواند انجناب بیت
دیگر علاوه بما اشعار کمیت خواند فلم ار مثل ذاک الیوم یومًا فلم ار مثله حقًا اضیعا سید اسمعیل
حمیری میکوید قال من الذی احمد من بینهم یوم الغدیر الخم نا داه اقام من بین اصحابه وهم حوالیه فیممه
هذا علی بن ابیطالب مولی لمن کنت مولیه فوال من والاه یا ذا العلی وعاد من قد کان عادا
کمال الدین محمد بن طلحه شافعی میکوید اصغ واسمع ایات وحی تنزلت بمدح امام بالهدی خصه الله
ففی آل عمران المباهلة التی بانزالها اولاه بعض مزایاه واحزبهم وتحزیم وهل اتی شهود بها اثنی علیه وزکاه
واحسانه لما تصدق راکعًا بخاتمه یکفیه فی نیل حسناه وفی آیة النجوی التی لم یفز بها سواه سنا رشد به معناه
واذ لقه حتی تبوّا منزلا من الشرف الاعلی وآتاه تقومر واذ لقه لطفا به من رسوله تزادف اشفاقًا علیه فرباه
وارضعه اخلاق اخلاقه التی هداه بها نهج الهدی فتوفاه وانکحه الزهراء البتول وزاده بانک منی یا علی وولاه
فشرفه یوم الغدیر وزاده بانک مولی کل من کنت مولاه وفضله لما ارتقی فوق کتفه الی سطح بیت الله لما تبوّا
الی الطبل الاعلی فقال اتدفن الی الارض مکسورًا فجاب ولباه فمن ذا یباهی المرتضی علم الهدی وکتفا رسول الله ارض لرجله
فلو لم یکن الا قضیة خیبر کفت شرفًا فیما تراءت مزایاه ونعم ما قیل وقلتم مضی عنا بغیر وصیة
ولم یوص قبل طاوعتم وعقلتم فقد قال من لو یوص وقف فانه یمت جاهلًا بل انتم قد جهلتم نصبت لکم بعدا اماما یدلکم
علی الله فاستکبرتم وضللتم وجناب امیر المؤمنین میفرماید فاوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم
در روز سقیفه بشر بن سعد بجناب امیر المؤمنین گفت که اگر این کلمات را پیش از بیعت ابی بکر میگفتی دو نفر
با تو مخالفت نمیکرد پس انجناب فرمود ای گروه مردم من میتوانستم نعش پیغمبر را بگذارم و او را دفن
نکرده بیرون بیایم و نزاع در خلافت بکنم و حال انکه انحضرت مرا وصیت فرمود که از من جدا نشوتا
مرا دفن نکنی و من گمان نداشتم که کسی بر من سبقت مینماید و حال انکه جناب رسول خدا در غدیر خم از
برای احدی راه حرفی نگذاشت پس قسم میدهم شما را بخدا اگر کسیکه در غدیر خم از جناب رسالت پناهی

شنیده است

ویوم الدوح یوم غدیر خم فلم تک مثلها خطبا منیعًا

یا بایع الدین بدنیا لیس بهذا امر الله من این ابغضت علی الرضا واحمد قد کان یهوا

یضاهی

مقدمه غدیر خم

شنیده است که انجناب در روز غدیر فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
الخ برخیزد و شهادت نماید پس جماعت کثیری و بروایتی دوازده نفر برخواسته شهادت دادند که
از انجمله یکی کردون است سلمان و ابوذر و عمار و مقداد از انهاست پس عمر با چهارده نفر دیگر چنانچه
مذکور شد نشستند و گفتند اگر این مرد بمدینه برسد از ما بیعت دیگر خواهد گرفت و این امر شهرت
خواهد کرد و خلافت بعلی منتقل خواهد شد و عرصه بر ما تنگ خواهد شد و عفو و گذشت نخواهد
کرد و بعلم خود عمل خواهد نمود پس تمهید قتل انجناب را بخیند و در عقبه کمین کردند و خداوند عالم
انجناب را حفظ نمود چنانچه مفصلا در ما سبق تحریر شد مؤلف گوید که چون خطبه غدیر علی منشیه
صلوات الله اللطیف الخبیر خطبه ایست در نهایت فصاحت و کمالی است در غایت بلاغت و مشتمل است
بر فضایل جناب امیر المؤمنین و مناقب سید المتقین و برهانی است واضح و دلیلی است قاطع و لایح بر
وصایت و خلافت انجناب بحکم حضرت رب الارباب حاسم ماده قیل وقال و قاطع اصول و فروع جنگ
و جدال و صریحست در ولایت و خلافت جناب مرتضی علی و نص است در وصایت ان ولی و بر منصف خبیر
و دانای بصیر کافی است و هیچ دلیلی و برهانی بر خلافت انحضرت بهتر و صریحتر از این خطبه نیست لهذا
تبرکا و تیمنا خطبه شریفه تحریر و درج این اوراق تسطیر میشود و بالله استعین انه خیر معین فی الاحتجاج
عنه علیه السلام انه قال حج رسول الله من المدینه وقد بلغ جمیع الشرایع قومه غیر الحج والولایه
فاتاه جبرئیل وقال له یا محمد ان الله عزوجل یقرئک السلام ویقول لک انی لم اقبض نبیا من انبیائی ولا
رسولا من رسلی الا بعد اکمال دینی وتاکید حجتی وقد بقی علیک من ذلک فریضتان مما یحتاج ان تبلغهما
قومک فریضة الحج وفریضة الولایه والخلافه من بعدک فانی لم اخل ارضی من حجة ولن اخلیها ابدا فان الله
یامرک ان تبلغ قومک الحج تحج ویحج معک کل من استطاع الیه سبیلا من اهل الحضر والاطراف والاعراب و
تعلمهم من حجهم مثل ما علمتهم من صلوتهم وزکوتهم وصیامهم وتوقفهم من ذلک علی مثال الذی اوقفتهم
علیه من جمیع ما بلغتهم من الشرایع فنادی منادی رسول الله فی الناس الا ان رسول الله یرید الحج و
ان یعلمکم من ذلک مثل الذی علمکم من شرایع دینکم ویوقفکم من ذلک علی ما اوقفکم علیه من غیره فخرج
رسول الله وخرج معه الناس واصغوا الیه لینظروا ما یصنع فیصنعوا مثله فحج بهم وبلغ من حج مع
رسول الله من اهل المدینه واهل الاطراف والاعراب سبعین الف انسان او یزیدون علی نحو عدد
اصحاب موسی سبعین الفا الذین اخذ علیهم بیعة هرون فنکثوا واتبعوا العجل والسامری وکذلک
رسول الله اخذ البیعه لعلی بن ابیطالب بالخلافه علی عدد اصحاب موسی فنکثوا البیعة واتبعوا العجل

والتمر

مقدمة خطبة غدير خم

والسامري وكذلك رسول الله اخذ البيعة لعلي بن ابي طالب بالخلافة على عدد اصحاب موسى فنكثوا البيعة
واتبعوا العجل سنة بسنة ومثلاً بمثل واتصلت التلبية ما بين مكة والمدينة فلما وقف بالموقف اتاه
جبرئيل عن الله سبحانه وتعالى فقال يا محمد ان الله يقرئك السلام ويقول لك انه قد دنى اجلك ومدتك
وانا مستقدمك على ما لا بد منه ولا عنه محيص فاعهد عهدك وقدم وصيك واعمد الى ما عندك من العلم
وميراث علوم الانبياء من قبلك والسلاح والتابوت وجميع ما عندك من آيات الانبياء فسلمها الى وصيك
وخليفتك من بعدك حجتي البالغة على خلقي علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام فاقمه للناس علماً وجدد
عهده وميثاقه وبيعته وذكرهم ما اخذت عليهم من بيعتي وميثاقي الذي واثقتهم به وعهدي الذي
عهدت اليهم من ولاية وليي ومولاهم ومولى كل مؤمن ومؤمنة علي بن ابي طالب فاني لم اقبض نبياً من الانبياء
الا من بعد اكمال ديني واتمام نعمتي بولاية اوليائي ومعاداة اعدائي وذلك كمال توحيدي وديني واتمام
نعمتي على خلقي باتباع وليي وطاعته وذلك اني لا اترك ارضي بغير قيم ليكون حجتي لي على خلقي فاليوم
اكملت لكم دينكم الآية بولاية وليي ومولى كل مؤمن ومؤمنة علي عليه السلام عبدي ووصي نبيي والخليفة
من بعده وحجتي البالغة على خلقي مقرون طاعته بطاعة محمد نبيي ومقرون طاعته مع طاعة محمد بطاعتي
من اطاعه فقد اطاعني ومن عصاه فقد عصاني جعلته علماً بيني وبين خلقي من عرفه كان مؤمناً ومن انكره كان
كافراً ومن اشرك بيعته كان مشركاً ومن لقاني بولايته دخل الجنة ومن لقيني بعداوته دخل النار فاقم يا محمد
علياً علماً وخذ عليهم البيعة وجدد عليهم عهدي وميثاقي لهم الذي واثقتهم عليه فاني قابضك الي و
مستقدمك على فخشي رسول الله قومه واهل النفاق والشقاق ان يتفرقوا ويرجعوا جاهلية لما عرف
من عداوتهم ولما ينطوي عليه انفسهم لعلي عليه السلام من البغض (البغضة) فسئل جبرئيل ان يسئل ربه العصمة
من الناس وانتظر ان يأتيه جبرئيل بالعصمة من الناس من الله جل اسمه فاخر ذلك الى ان بلغ مسجد الخيف فاتاه جبرئيل
في مسجد الخيف فامره ان يعهد عهده ويقيم علياً للناس ولم يأته بالعصمة من الله جل جلاله الذي اراد حتى اتى
كراع الغميم بين مكة والمدينة فاتاه جبرئيل وامره بالذي اتاه به من قبل الله ولم يأته بالعصمة فقال يا جبرئيل اني
اخشى قومي ان يكذبوني ولا يقبلوا قولي في علي فرحل فلما بلغ غدير خم قبل الجحفة بثلاثة اميال اتاه جبرئيل
على خمس ساعات مضت من النهار بالزجر والانتهار والعصمة من الناس فقال يا محمد ان الله يقرئك السلام
ويقول لك يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك
من الناس وكان اوائلهم قربت من الجحفة فامره بان يرد من تقدم منهم ويحبس من تأخر عنهم في ذلك المكان
ليقيم علياً للناس ويبلغهم ما انزل الله تعالى في علي واخبره بان الله عز وجل قد عصمه من الناس فامر رسول الله

عند

خطبة غدير

عند ما جائته العصمة منادياً ينادي في الناس بالصلوة جامعة ويرد من تقدم منهم ويحبس من تأخر فتنحى
عن يمين الطريق الى جنب مسجد الغدير امره بذلك جبرئيل عن الله عز وجل وفي الموضع سلمات فامر رسول الله
ان يقم ما تحتهن وينصب له احجار كهيئة المنبر ليشرف على الناس فتراجع الناس واحتبس اواخرهم في ذلك المكان
لا يزالون فقام رسول الله فوق تلك الاحجار ثم حمد الله تعالى واثنى عليه فقال الحمد لله الذي علا
في توحده ودنا في تفرده وجل في سلطانه وعظم في اركانه واحاط بكل شيء علماً وهو في مكانه وقهر جميع
الخلق بقدرته وبرهانه لم يزل محموداً ولا يزال بارئ المسموكات وداحي المدحوات وجبار الارضين والسموات
سبوح قدوس رب الملائكة والروح متفضل على جميع من برأه متطول على جميع من انشاه يلحظ كل عين
والعيون لا تراه كريم حليم ذو اناة متطول على جميع من انشاه قد وسع كل شيء رحمته ومن عليهم بنعمته
لا يعجل بانتقامه ولا يبادر اليهم بما استحقوا من عذابه قد فهم السرائر وعلم الضمائر ولا تخفى عليه المكنونات
ولا اشتبهت عليه الخفيات له الاحاطة بكل شيء والغلبة على كل شيء والقوة في كل شيء والقدرة على كل شيء
ليس كمثله شيء وهو منشئ الشيء حين لا شيء دائم قائم بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم جل عن ان تدركه
الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير لا يلحق احد وصفه عن معاينته ولا يجد احد كيف هو
من سر وعلانية الا بما دل عز وجل على نفسه واشهد بانه الله الذي ملأ الدهر قدسه والذي يغشى
الابد نوره والذي ينفذ امره بلا مشاورة مشير ولا معه شريك في تقديره ولا تفاوت في تدبيره صور
ما ابدع على غير مثال وخلق ما خلق بلا معونة من احد ولا تكلف ولا احتيال انشاها فكانت وبراها
فبانت فهو الله الذي لا اله الا هو المتقن بالصنعة الحسن الصنيعة العدل الذي لا يجور والاكرم
الذي ترجع اليه الامور واشهد انه الذي تواضع كل شيء لقدرته وخضع كل شيء لهيبته مالك الاملاك
ومفلك الافلاك ومسخر الشمس والقمر كل يجري لاجل مسمى يكور النهار على الليل يطلبه حثيثاً قاصم كل جبار
عنيد ومهلك كل شيطان مريد لم يكن معه ضد ولا ند احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً
احد اله واحد ورب ماجد يشاء فيمضي ويريد فيقضي ويعلم فيحصي ويميت ويحيي ويفقر ويغني
ويضحك ويبكي ويدني ويقصي ويمنع ويعطي له الملك وله الحمد بيده الخير وهو على كل شيء قدير يولج
الليل في النهار ويولج النهار في الليل لا اله الا هو العزيز الغفار مستجيب الدعاء ومجزل العطاء محصي
الانفاس ورب الجنة والناس لا يشكل عليه شيء ولا يضجره صراخ المستصرخين ولا يبرمه الحاح الملحين
العاصم للصالحين والموفق للمفلحين ومولى العالمين الذي استحق من كل من خلق ان يشكره ويحمده على
السراء والضراء والشدة والرخاء وامن به وبملائكته وكتبه ورسله اسمع امره واطيع وابادر الى

ويمجد الا يملد مبدء معيداً وكل امر اليه يعود

وحين لا حي

انشاها بلا

في حال الحمد والشكر

كل ما يرضاه واستسلم لقضائه رغبة في طاعته وخوفا من عقوبته لانه الله الذي لا يؤمن مكره ولا يخاف
جوره اقر له على نفسي بالعبودية واشهد له بالربوبية واؤدي ما اوحى الي حذرا من ان لا افعل
فتحل بي منه قارعة لا يدفعها عني احد وان عظمت حيلته لا اله الا هو لانه قد اعلمني اني ان لم ابلغ ما انزل
الي فما بلغت رسالته فقد ضمن لي تبارك وتعالى العصمة وهو الله الكافي الكريم فاوحى الي بسم الله الرحمن
الرحيم يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك
من الناس معاشر الناس ما قصرت في تبليغ ما انزله وانا مبين لكم سبب هذه الآية ان جبرئيل هبط الي
مرارا ثلاثا يامرني عن السلام ربي وهو السلام ان اقوم في هذا المشهد فاعلم كل ابيض واسود ان علي
بن ابيطالب اخي ووصيي وخليفتي والامام من بعدي الذي محله مني محل هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
وهو وليكم بعد الله ورسوله وقد انزل الله تبارك وتعالى علي بذلك آية من كتابه انما وليكم الله ورسوله
والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون وعلي بن ابيطالب اقام الصلوة
واتى الزكوة وهو راكع يريد الله عز وجل في كل حال وسئلت جبرئيل ان يستعفي لي تبليغ ذلك اليكم ايها
الناس لعلمي بقلة المتقين وكثرة المنافقين وادغال الآثمين وختل المستهزئين بالاسلام الذين وصفهم الله
في كتابه بانهم يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم ويحسبونه هينا وهو عند الله عظيم وكثرة اذاهم لي
غير مرة حتى سموني اذنا وزعموا اني كذلك لكثرة ملازمته اياي واقبالي عليه حتى انزل الله عز وجل في
ذلك ومنهم الذين يؤذون النبي ويقولون هو اذن قل اذن على الذين يزعمون انه اذن خير لكم الآية
ولو شئت ان اسمي باسمائهم لسميت وان اومي اليهم باعيانهم لاومأت وان ادل عليهم لدللت ولكني
والله في امورهم لتكرمت وكل ذلك لا يرضى الله مني الا ان ابلغ ما انزل الي ثم تلا يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس فاعلموا معاشر
الناس ان الله قد نصبه لكم وليا واماما مفترضا طاعته على المهاجرين والانصار وعلى التابعين لهم
باحسان وعلى البادي والحاضر وعلى الاعجمي والعربي والحر والمملوك والصغير والكبير وعلى الابيض و
الاسود وعلى كل موحد ماض حكمه جاز قوله نافذ امره ملعون من خالفه مرحوم من تبعه ومن
صدقه قد غفر الله له ولمن سمع منه واطاع له معاشر الناس انه آخر مقام اقومه في هذا المشهد فاسمعوا
واطيعوا وانقادوا لامر ربكم فان الله عز وجل هو ربكم ووليكم والهكم ثم من دونه رسوله محمد وليكم
القائم المخاطب لكم ثم من بعدي علي وليكم وامامكم بامر الله ربكم ثم الامامة في ذريتي من ولده الى يوم
القيمة يوم يلقون الله ورسوله لا حلال الا ما احله الله ولا حرام الا ما حرمه الله عرفني الحلال والحرام

وانا

وانا افضيت بما علمني ربي من كتابه وحلاله وحرامه اليه معاشر الناس ما من علم الا وقد احصاه الله
في وكل علم علمته فقد احصيته في علي امام المتقين ما من علم الا وقد علمته عليا وهو الامام المبين
معاشر الناس لا تضلوا عنه ولا تنفروا منه ولا تستنكفوا من ولايته فهو الذي يهدي الى الحق ويعمل به
ويزهق الباطل وينهى عنه ولا تأخذه في الله لومة لائم ثم انه اول من آمن بالله ورسوله والذي فدى
رسول الله بنفسه والذي كان مع رسول الله ولا احد يعبد الله مع رسوله من الرجال غيره معاشر
الناس فضلوه فقد فضله الله واقبلوه فقد نصبه الله معاشر الناس انه امام من الله ولن يتوب الله
على احد انكر ولايته ولن يغفر الله له حتما على الله ان يفعل ذلك بمن خالف امره فيه وان يعذبه عذابا
نكرا ابد الآباد ودهر الدهور فاحذروا ان تخالفوه فتصلوا نارا وقودها الناس والحجارة اعدت
للكافرين ايها الناس بي والله بشر الاولون من النبيين والمرسلين وانا خاتم الانبياء والمرسلين
والحجة على جميع المخلوقين من اهل السموات والارضين فمن شك في ذلك فهو كافر كفر الجاهلية الاولى
ومن شك في شيء من قولي هذا فقد شك في الكل منه والشاك في الكل فله النار معاشر الناس حباني الله
هذه الفضيلة منا منه علي واحسانا منه الي ولا اله الا هو له الحمد مني ابد الآبدين ودهر الداهرين وعلى
كل حال معاشر الناس فضلوا عليا فانه افضل الناس بعدي من ذكر وانثى بنا انزل الله الرزق وبقي
الخلق ملعون ملعون مغضوب مغضوب من رد قولي هذا وان لم يوافقه الا ان جبرئيل خبرني عن الله تعالى
بذلك ويقول من عادى عليا ولم يتوله فعليه لعنتي وغضبي فلتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله
ان تخالفوه فتزل قدم بعد ثبوتها ان الله خبير بما تعملون معاشر الناس انه جنب الله نزل في كتابه
يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا الى محكماته
لا تتبعوا متشابهه فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح لكم تفسيره الا الذي انا آخذ بيده ومصعده
الي وشائل بعضده ومعلمكم ان من كنت مولاه فهذا علي مولاه وهو علي بن ابيطالب اخي ووصيي و
موالاته من الله عز وجل انزلها علي معاشر الناس ان عليا والطيبين من ولدي هم الثقل الاصغر والقرآن
هو الثقل الاكبر فكل واحد منبئ عن صاحبه وموافق له لن يفترقا حتى يردا علي الحوض امناء الله في خلقه
وحكامه في ارضه الا وقد اديت الا وقد بلغت الا وقد اسمعت الا وقد اوضحت الا وان الله عز وجل
قال وانا قلت عن الله عز وجل الا انه ليس امير المؤمنين غير اخي هذا ولا تحل امرة المؤمنين بعدي لاحد
غيره ثم ضرب بيده الى عضده فرفعه وكان منذ اول ما صعد رسول الله شال عليا حتى صارت رجله
مع ركبة رسول الله ثم قال معاشر الناس هذا علي اخي ووصيي وواعي علمي وخليفتي على امتي وعلى

تفسير

خطبة غدير

تفسير كتاب الله والداعي اليه والعامل بما يرضيه والمحارب لاعدائه والموالي على طاعته والناهي عن
معصيته الخليفة رسول الله وامير المؤمنين والامام الهادي وقاتل الناكثين والقاسطين بامر الله
اقول ما يبدل القول لدي بامر الله ربي اقول اللهم وال من والاه وعاد من عاداه والعن
من انكره واغضب على من جحد حقه اللهم انك انزلت علي ان الامامة لعلي وليك عند تبياني ذلك ونصبي
اياه بما اكملت لعبادك من دينهم واتممت عليهم نعمتك ورضيت لهم الاسلام دينا فقلت ومن يبتغ
غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين اللهم اني اشهدك اني قد بلغت معاشر
الناس انما الله عز وجل اكمل دينكم بامامته فمن لم يأتم به وبمن يقوم مقامه من ولدي من صلبه الى يوم القيمة
والعرض على الله عز وجل فاولئك الذين حبطت اعمالهم وفي النار هم خالدون لا يخفف الله عنهم العذاب
ولا هم ينظرون معاشر الناس هذا علي انصركم لي واحقكم بي واقربكم الي واعزكم علي والله عز وجل
وانا عنه راضيان وما نزلت آية رضا الا فيه وما خاطب الله الذين آمنوا الا بدأ به ولا نزلت آية
مدح في القرآن الا فيه ولا شهد الله بالجنة في هل اتى على الانسان الا له ولا انزلها في سواه ولا
مدح بها غيره معاشر الناس هو ناصر دين الله والمجادل عن رسول الله وهو التقي النقي الهادي المهدي
نبيكم خير نبي ووصيكم خير وصي وبنوه خير الاوصياء معاشر الناس ذرية كل نبي من صلبه وذريتي من
صلب علي معاشر الناس ان ابليس اخرج آدم من الجنة بالحسد فلا تحسدوه فتحبط اعمالكم وتزل اقدامكم
فان آدم اهبط الى الارض بخطيئة واحدة وهو صفوة الله عز وجل فكيف بكم وانتم انتم ومنكم اعداء الله
الا انه لا يبغض عليا الا شقي ولا يتولى عليا الا تقي ولا يؤمن به الا مؤمن مخلص وفي علي والله انزلت
سورة العصر بسم الله الرحمن الرحيم والعصر الى آخر السورة معاشر الناس قد استشهدت الله وبلغتكم
رسالتي وما على الرسول الا البلاغ المبين معاشر الناس اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون
معاشر الناس آمنوا بالله ورسوله والنور الذي انزل معه من قبل ان نطمس وجوها فنردها على
ادبارها معاشر الناس النور من الله عز وجل في ثم مسلوك في علي ثم في النسل منه الى القائم المهدي
الذي ياخذ بحق الله وبكل حق هو لنا لان الله عز وجل قد جعلنا حجة على المقصرين والمعاندين و
المخالفين والخائنين والآثمين والظالمين من جميع العالمين معاشر الناس اني انذركم اني رسول الله
اليكم قد خلت من قبلي الرسل افان مت او قتلت انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله
شيئا وسيجزي الله الشاكرين الا وان عليا الموصوف بالصبر والشكر ثم من بعده ولدي من صلبه معاشر
الناس لا تمنوا على الله باسلامكم فيسخط عليكم ويصيبكم بعذاب من عنده انه لبالمرصاد معاشر

خطبة يوم غدير

الناس سيكون من بعدي ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون معاشر الناس ان الله وانا
بريئان منهم معاشر الناس انهم واشياعهم واتباعهم وانصارهم في الدرك الاسفل من النار ولبئس
مثوى المتكبرين الا انهم اصحاب الصحيفة فلينظر احدكم في صحيفته قال فذهب على الناس الا شرذمة منهم
امر الصحيفة معاشر الناس اني ادعها امامة ووراثة في عقبي الى يوم القيمة وقد بلغت ما امرت بتبليغه
حجة على كل حاضر وغائب وعلى كل احد ممن شهد او لم يشهد ولد او لم يولد فليبلغ الحاضر الغائب والوالد
الولد الى يوم القيمة وسيجعلونها ملكا اغتصابا الا لعن الله الغاصبين والمغتصبين وعندها
سنفرغ لكم ايها الثقلان فيرسل عليكما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران معاشر الناس ان الله
عز وجل لم يكن يذركم على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب وما كان الله ليطلعكم على الغيب معاشر
الناس انه ما من قرية الا والله مهلكها بتكذيبها وكذلك يهلك القرى وهي ظالمة كما ذكره الله تعالى وهذا
امامكم ووليكم وهو مواعيد الله والله يصدق ما وعده معاشر الناس قد ضل قبلكم اكثر الاولين
والله لقد اهلك الاولين وهو مهلك الآخرين معاشر الناس ان الله قد امرني ونهاني وقد امرت
عليا ونهيته فعلم الامر والنهي من ربه عز وجل فاسمعوا لامره تسلموا واطيعوه تهتدوا وانتهوا لنهيه
ترشدوا واصيروا الى مراده ولا تتفرق بكم السبل عن سبيله انا صراط الله المستقيم الذي امركم
باتباعه ثم علي من بعدي ثم ولدي من صلبه ائمة يهدون بالحق وبه يعدلون ثم قرأ الحمد لله رب
العالمين الى آخرها وقال في نزلت وفيهم نزلت ولهم عمت واياهم خصت اولئك اولياء الله لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون الا ان حزب الله هم الغالبون الا ان اعداء علي هم الشقاق العادون واخوان الشياطين
الذين يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا الا ان اولياءهم المؤمنون الذين ذكرهم الله في كتابه
فقال عز لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله الى آخر الآية الا ان
اولياءهم الذين وصفهم الله عز وجل فقال الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم
مهتدون الا ان اولياءهم الذين يدخلون الجنة آمنين وتتلقاهم الملائكة بالتسليم ان طبتم فادخلوها
خالدين الا ان اولياءهم الذين قال الله عز وجل يدخلون الجنة بغير حساب الا ان اعداءهم الذين يصلون
سعيرا الا ان اعداءهم الذين يسمعون لجهنم شهيقا وهي تفور ولها زفير كلما دخلت امة لعنت اختها
الآية الا ان اعداءهم الذين قال الله عز وجل كلما القي فيها فوج سألهم خزنتها الم يأتكم نذير الآية
الا ان اولياءهم الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة واجر كبير معاشر الناس شتان ما بين السعير
والجنة عدونا من ذمه الله ولعنه وولينا من احبه الله ومدحه معاشر الناس الا واني منذر وعلي هاد

ولم يلبسوا ايمانهم بظلم يعني لم يشركوا [illegible]

خطبة غدير خم

معاشر الناس اني نبي وعلي وصيي الا وان خاتم الائمة منا القائم المهدي الا انه الظاهر على الدين
الا انه المنتقم من الظالمين الا انه فاتح الحصون وهادمها الا انه قاتل كل قبيلة من اهل الشرك الا انه
مدرك لكل ثار لاولياء الله عز وجل الا انه ناصر دين الله عز وجل الا انه الغراف من بحر عميق الا انه يسم
كل ذي فضل بفضله وكل ذي جهل بجهله الا انه خيرة الله ومختاره الا انه وارث كل علم والمحيط به الا
انه المخبر عن ربه عز وجل المنبه بامر ايمانه الا انه الرشيد السديد الا انه المفوض اليه الا انه قد بشر به
من سلف بين يديه الا انه الباقي حجة ولا حجة بعده ولا حق الا معه ولا نور الا عنده الا انه لا غالب
له ولا منصور عليه الا انه ولي الله في ارضه وحكمه في خلقه وامينه في سره وعلانيته معاشر الناس قد
بينت لكم وافهمتكم وهذا علي يفهمكم بعدي الا وان عند انقضاء خطبتي ادعوكم الى مصافقتي على بيعته
والاقرار به ثم مصافقته من بعدي الا واني قد بايعت الله وعلي قد بايعني وانا اخذكم بالبيعة له عن الله
عز وجل ومن نكث فانما ينكث على نفسه الاية معاشر الناس ان الصفا والمروة والعمرة من شعائر الله (الحج و)
فمن حج البيت او اعتمر الاية معاشر الناس حجوا البيت فما ورده اهل بيت الا استغنوا ولا تخلفوا عنه
الا افتقروا معاشر الناس ما وقف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما اسلف من ذنبه الى وقته ذلك فاذا
انقضت حجته استانف عمله معاشر الناس الحجاج معانون ونفقاتهم مخلفة والله لا يضيع اجر المحسنين
معاشر الناس حجوا البيت بكمال الدين والتفقه ولا تنصرفوا عن المشاهد الا بتوبة واقلاع معاشر
الناس اقيموا الصلوة واتوا الزكوة كما امركم الله تعالى لئن طال عليكم الامد فقصرتم او نسيتم فعلي وليكم
ومبين لكم الذي نصبه الله عز وجل بعدي ومن خلفه الله مني ومنه يخبركم بما تسئلون عنه ويبين لكم ما
لا تعلمون الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيهما واعرفهما فامر بالحلال وانهى عن الحرام في مقام واحد
فامرت ان اخذ البيعة عليكم والصفقة لكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي امير المؤمنين والائمة من
بعده الذين هم مني ومنه ائمة قائمة ومنهم المهدي الى يوم القيمة الذي يقضي بالحق معاشر الناس وكل
حلال دللتكم عليه وكل حرام نهيتكم عنه فاني لم ارجع عن ذلك ولم ابدل الا فاذكروا ذلك واحفظوه و
تواصوا به ولا تبدلوه ولا تغيروه الا واني اجدد القول الا فاقيموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا
بالمعروف وانهوا عن المنكر الا وان راس الامر بالمعروف ان تنتهوا الى قولي وتبلغوه من لم يحضر
وتامروه بقبوله وتنهوه عن مخالفته فانه امر من الله عز وجل ومني ولا امر بمعروف ولا نهي عن منكر الا
مع امام معاشر الناس القران يعرفكم ان الائمة من بعده ولده وعرفتكم انهم مني ومنه حيث يقول الله وجعلها
كلمة باقية في عقبه وقلت لن تضلوا ما ان تمسكتم بهما معاشر الناس التقوى احذروا الساعة

كما

خطبة روز عيد غدير

كما قال الله تعالى ان زلزلة الساعة شيء عظيم اذكروا الممات والحساب والموازين والمحاسبة بين يدي الله
رب العالمين والثواب والعقاب فمن جاء بالحسنة اثيب ومن جاء بالسيئة فليس له في الجنان نصيب
معاشر الناس انكم اكثر من ان تصافقوني بكف واحدة وامرني الله ان اخذ من السنتكم الاقرار بما عقدت
لعلي من امرة المؤمنين ومن جاء بعده من الائمة مني ومنه على ما اعلمتكم ان ذريتي من صلبه فقولوا
باجمعكم انا سامعون مطيعون راضون منقادون لما بلغت عن ربنا وربك في امر علي وامر ولده
من صلبه من الائمة نبايعك على ذلك بقلوبنا وانفسنا والسنتنا وايدينا على ذلك نحيى وبه نموت ونبعث
ولا نغير ولا نبدل ولا نشك ولا نرتاب ولا نرجع عن عهده ولا ننقض الميثاق ونطيع الله ونطيعك و
عليا امير المؤمنين وولده الائمة الذين ذكرتهم من ذريتك من صلبه بعد الحسن والحسين الذين قد
عرفتكم مكانهما مني ومحلهما عندي ومنزلتهما من ربي فقد اديت ذلك اليكم وانهما سيدا شباب اهل
الجنة وانهما الامامان بعد ابيهما علي وانا ابوهما قبله وقولوا اطعنا الله بذلك واياك وعليا والحسن
والحسين والائمة الذين ذكرت عهدا وميثاقا ماخوذا لامير المؤمنين من قلوبنا وانفسنا والسنتنا
ومصافقة ايدينا من ادركهما بيده واقر بهما بلسانه لا نبتغي بذلك بدلا ولا نرى من انفسنا عنه حولا
ابدا اشهدنا الله وكفى بالله شهيدا وانت به علينا شهيد وكل من اطاع ممن ظهر واستتر وملائكة الله
وجنوده وعبيده والله اكبر من كل شهيد معاشر الناس ما تقولون فان الله يعلم كل صوت وخافية
كل نفس فمن اهتدى فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليها ومن بايع فانما يبايع الله يد الله فوق ايديهم
معاشر الناس فاتقوا الله وبايعوا عليا امير المؤمنين والحسن والحسين والائمة كلمة باقية يهلك الله
من غدر ويرحم الله من وفى ومن نكث فانما ينكث على نفسه الاية معاشر الناس قولوا الذي قلت لكم
وسلموا على علي بامرة المؤمنين وقولوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا واليك المصير وقولوا الحمد لله
الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله معاشر الناس ان فضائل علي بن ابي طالب عند الله
عز وجل وقد انزلها علي في القران اكثر من ان احصيها في مكان واحد فمن انبأكم بها وعرفها فصدقوه
معاشر الناس من يطع الله ورسوله وعليا والائمة الذين ذكرتهم فقد فاز فوزا عظيما معاشر الناس
السابقون الى مبايعته وموالاته والتسليم عليه بامرة المؤمنين اولئك هم الفائزون في جنات النعيم
معاشر الناس قولوا ما يرضى الله به عنكم من القول فان تكفروا انتم ومن في الارض جميعا فلن يضر الله
شيئا اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات واغضب على الكافرين والكافرات والحمد لله رب العالمين
فنادته القوم نعم سمعنا واطعنا على امر الله وامر رسوله بقلوبنا والسنتنا وايدينا وتداكوا على رسول الله

دعا

خطبة غدير

وعلى على عليهما السلام وصافقوا بايديهم فكان من صافق رسول الله الاول والثانى والثالث والرابع
والخامس وباقى المهاجرين والانصار وباقى الناس عن اخرهم على طبقاتهم وقدر منازلهم الى ان صليت
العشاء والعتمة فى وقت واحد واصلوا البيعة والمصافقة ثلثا ورسول الله يقول كلما بايع قوم
الحمد لله الذى فضلنا على جميع العالمين وصارت المصافقة سنة ورسما يستعملها من ليس له حق فيها
والقمى قال نزلت هذه الاية فى منصرف رسول الله من حجة الوداع وحج رسول الله حجة الوداع لتمام عشر حجج
من مقدمه المدينة وكان من قوله فى خطبته بمنى ان احمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس اسمعوا قولى و
اعقلوه عنى فانى لا ادرى لعلى لا القاكم بعد عامى هذا ثم قال هل تعلمون اى يوم اعظم حرمة قال الناس
هذا اليوم قال فاى شهر قال الناس هذا الشهر قال واى بلد اعظم حرمة قالوا بلدنا هذا قال فان دماءكم
واموالكم واعراضكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا فى شهركم هذا فى بلدكم هذا الى يوم تلقون ربكم فيسالكم
عن اعمالكم الا هل بلغت ايها الناس قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا كل مأثرة او بدع كانت فى الجاهلية او
دم او مال فهو تحت قدمى هاتين ليس احد اكرم على الله الا بالتقوى الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد
ثم قال الا وكل ربا كان فى الجاهلية فهو موضوع واول موضوع منه ربا العباس بن عبد المطلب الا وكل دم
كان فى الجاهلية فهو موضوع واول موضوع منه دم ربيعة الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال
الا وان الشيطان قد يئس ان يعبد بارضكم هذه ولكنه راض بما تحتقرون من اعمالكم الا وانه اذا اطيع فقد
عبد الا ايها الناس ان المسلم اخ المسلم حقا ولا يحل لامرئ مسلم دم امرئ مسلم وماله الا ما اعطاه بطيبة نفس
منه وانى امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها فقد عصموا منى دماءهم واموالهم الا
بحقها وحسابهم على الله الا فهل بلغت ايها الناس قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال ايها الناس احفظوا قولى
تنتفعوا به بعدى وافهموه تنتعشوا الا لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض بالسيف على الدنيا
فان انتم فعلتم ذلك ولتفعلن لتجدونى فى كتيبة بين جبرئيل وميكائيل اضرب وجوهكم بالسيف ثم التفت
عن يمينه وسكت ساعة ثم قال ان شاء الله او على بن ابى طالب ثم قال الا وانى قد تركت فيكم امرين ان اخذتم
بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتى اهل بيتى فانه قد نبانى اللطيف الخبير انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض
الا من اعتصم بهما فقد نجى ومن خالفهما فقد هلك الا قد بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا وانه
سيرد على الحوض منكم رجال فيطردون عنى فاقول رب اصحابى فيقال يا محمد انهم قد احدثوا بعدك
وغيروا سنتك فاقول سحقا سحقا فلما كان اخر يوم من ايام التشريق انزل الله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح
فقال رسول الله نعيت الى نفسى ثم نادى الصلوة جامعة فى مسجد الخيف فاجتمع الناس فحمد الله واثنى عليه

ثم قال

ثم قال نضر الله امرء سمع مقالتى فوعاها وبلغها الى من لم يسمعها فرب حامل فقه غير فقيه ورب حامل فقه الى
من هو افقه منه ثلث لا يغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين ولزوم
جماعتهم فان دعوتهم محيطة من ورائهم المؤمنون اخوة تتكافى دماؤهم يسعى بذمتهم ادناهم وهم يد على من سواهم
ايها الناس انى تارك فيكم الثقلين قالوا يا رسول الله وما الثقلان فقال كتاب الله وعترتى اهل بيتى فانه
قد نبانى اللطيف الخبير انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض كاصبعى هاتين وجمع بين سبابتيه ولا اقول
كهاتين وجمع بين سبابتيه والوسطى فتفضل هذه على هذه فاجتمع قوم من اصحابه وقالوا يريد محمد ان
يجعل الامامة فى اهل بيته فخرج منهم اربعة نفر الى مكة ودخلوا الكعبة فتعاهدوا وتعاقدوا وكتبوا فيما بينهم
كتابا ان امات الله محمدا او قتل ان لا يردوا هذا الامر فى اهل بيته ابدا فانزل الله على نبيه فى ذلك ام ابرموا
امرا فانا مبرمون ام يحسبون انا لا نسمع سرهم ونجويهم بلى ورسلنا لديهم يكتبون فخرج رسول الله
من مكة يريد المدينة حتى نزل منزلا يقال له غدير خم وقد علم الناس مناسكهم واوعز اليهم وصيته اذا
نزل الله عليه هذه الاية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك الاية فقام رسول الله فقال تهديد
ووعيد فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس هل تعلمون من وليكم قالوا نعم الله ورسوله قال الستم تعلمون
انى اولى بكم منكم بانفسكم قالوا بلى قال اللهم اشهد فاعاد ذلك عليهم ثلثا كل ذلك يقول مثل قوله الاول
ويقول الناس كذلك ويقول اللهم اشهد ثم اخذ بيد امير المؤمنين فرفعه حتى بدء للناس بياض ابطيهما ثم
قال الا من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
واحب من احبه ثم قال اللهم اشهد عليهم وانا من الشاهدين فاستفهمه عمر من بين اصحابه فقال يا رسول الله
هذا من الله او من رسوله فقال رسول الله نعم من الله ومن رسوله انه امير المؤمنين وامام المتقين وقائد
الغر المحجلين يقعده الله يوم القيمة على الصراط فيدخل اولياءه الجنة واعداءه النار فقال اصحابه الذين
ارتدوا بعده قد قال محمد فى مسجد الخيف ما قال وقال ههنا ما قال وان رجع الى المدينة ياخذ بالبيعة له
فاجتمع اربعة عشر نفرا وتوامروا على قتل رسول الله وقعدوا له فى العقبة وهى عقبة هرشى بين جحفة
والابواء فقعد سبعة عن يمين العقبة وسبعة عن يسارها لينفروا ناقة رسول الله فلما جن الليل
تقدم رسول الله فى تلك الليلة العسكر فاقبل ينعس على ناقته فلما دنى من العقبة ناداه جبرئيل يا محمد
ان فلانا وفلانا وفلانا قد قعدوا لك فنظر رسول الله فقال من هذا خلفى فقال حذيفة اليمان انا حذيفة
اليمان يا رسول الله قال سمعت ما سمعت قال بلى قال فاكتم ثم دنى رسول الله منهم فناداهم باسمائهم
فلما سمعوا نداء رسول الله مروا ودخلوا فى غمار الناس وقد كانوا عقلوا رواحلهم فتركوها ولحق الناس

نفر از
قريش اند و پنج نفر
از انصار اسماء نفر قريش
اين است ۱ ابوبكر ۲ زريق ۳ عثمان ۴ طلحه
۵ عبد الرحمن بن عوف ۶ سعد بن ابى وقاص
۷ ابو عبيده جراح ۸ معويه بن ابى سفيان
۹ عمرو بن عاص ۱۰ ابو موسى اشعرى ۱۱
مغيرة بن شعبه ثقفى ۱۲ اوس بن حدثان
بصرى ۱۳ ابو هريره ۱۴ ابو طلحه
انصارى منه دام مجدها
العالى
بزرگ الله

اهل عقبه و سم دادن دو زن بآنحضرت

برسول الله وطلبوهم وانتهى رسول الله الى رواحلهم فعرفهم فلما نزل قال ما بال اقوام تحالفوا فى الكعبة
ان مات الله محمدا او قتل ان لا يرد هذا الامر فى اهل بيته ابدا فجاؤا الى رسول الله فحلفوا انهم لم يقو
من ذلك شيئا ولم يريدوه ولم يهموا بشىء فى رسول الله فانزل الله يحلفون بالله ما قالوا ان لا يرد هذا
الامر فى اهل بيت رسول الله ولقد قالوا كلمة الكفر وكفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ينالوا من قتل رسول الله
وما نقموا الا ان اغنيهم الله ورسوله من فضله فان يتوبوا يك خيرا لهم وان يتولوا يعذبهم الله عذابا اليما
فى الدنيا والآخرة وما لهم فى الارض من ولى ولا نصير فرجع رسول الله الى المدينة وبقى بها المحرم والنصف
من صفر لا يشتكى شيئا ثم ابتدء به الوجع الذى توفى فيه والمرئتان سقتاه سما وابوهما شرهما فى
المجمع روى ان النبى صلى الله عليه واله لما نزلت هذه الاية قال للحراس من اصحابه يحرسونه الحقوا بملاحقكم
فان الله عصمنى من الناس اين سخن پايان ندارد باز كرد تا كرشه با ان جليسانش چكرد مامون كفت
اى اسحق ايا روايت ميكنى كه جناب خاتم الانبياء بعلى فرمود يا على انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه
لا نبى بعدى يعنى اى على تو از من بمنزله هرونى از حضرت موسى يعنى هر نسبتى كه هرون بموسى داشت تو
هم همان نسبت را بمن دارى مكر نبوة كه بعد از من پيغمبرى نميباشد و رسولى نماند كفتم بلى كفت ايا موسى
و هرون برادر صلبى و بطنى نبودند كفتم بلى بودند كفت ايا نبى و على هم برادر صلبى و بطنى بودند كفتم نه
كفت هرون پيغمبر بود على هم پيغمبر بود كفتم نه كفت پس در چه چيز بمنزله هرون بود بجز وصايت و خلافت
احتمال ديكر دارد كفتم نه كفت چون موسى بميقات رفت هرون را وزير و خليفه و جانشين خود نمود
قوم كوساله ساختند و اورا پرستيدند و هرون را مخذول و منكوب ساختند هر قدر ان بزركوار داد و
فرياد كرد و كفت اى قوم از خدا بترسيد و بمصنوع خود عبادت ننمائيد قبول ننمودند و در اين امت
نيز بعد از رحلت پيغمبر و ملاقات انجناب با خالق اكبر قوم انجناب ابوبكر را تراشيدند باعانت سامرى
ثانى عمر بن خطاب و وصى و خليفه او را مخذول نمودند و مصدق فقد لتركبن سنن من قبلكم حذو النعل
بالنعل والقذة بالقذة حتى لو سلكوا جحر ضب لسلكتموه ظاهر كرديد مؤلف كويد خوشتر ان
باشد كه سر دلبران كفته ايد در حديث ديكران جميع قران در تاويل بعد احوال پيغمبر و اولاد پيغمبر است
حكايت موسى و هرون و فرعون و هامان و سامرى و قارون ظاهرا بيان قصه انها است و در تاويل
قصه رحلت پيغمبر و عدول قوم انسرور است از حيدر صفدر بسوى ابوبكر و عمر موسى اين امت جناب
پيغمبر است كه بنزد پروردكار خود رفت و عمر سامرى امت است كه عجل را ساخت و ابى بكر را پيش انداخت
و او را خليفه پيغمبر نمود و على را كه هرون است مخذول نمود طلا او قيتيكه انحضرت را بمسجد اوردند

انحضرت

نزل القرآن اثلاثا و ارباعا

انحضرت روى قبر پيغمبر افتاد و كفت يا بن عم ان القوم استضعفونى وكادوا يقتلوننى مثل هرون
كه كفت يا بن ام ان القوم استضعفونى وكادوا يقتلوننى در قصه بت پرستان ميفرمايد اتعبدون
ما تنحتون يعنى ايا عبادت ميكنيد بچيزى كه خود مى تراشيد و در تاويل بقوم انجناب خطاب ميفرمايد ايا
عبادت و اطاعت مينمائيد بابى بكر كه خود او را تراشيديد حضرت موسى دعا كرد و كفت واجعل لى
وزيرا من اهلى هرون اخى اشدد به ازرى واشركه فى امرى وجناب رسول خدا فرمود يا على انت منى
بمنزلة هرون من موسى اين ايه شريفه با اين حديث دلالت ميكنند بانكه جناب اقدس الهى على را وزير
انحضرت كردانيده است و صريح است در وزارة على مثل هرون بدانكه اسلوب كلام مجيد ربانى و طريقه
كتاب يزد سبحانى از فاتحه تا خاتمه چنين است همه قران بيان احوال محمد و ال محمد عليه و عليهم الصلوة والسلام و در
ع قران تمام وصف كمال محمد است توضيح اين مقال و تفصيل اين اجمال ان است كه ائمه هدى سلام الله
عليهم فرموده اند نزل القران اثلاثا ثلث فينا وثلث فى اعدائنا وثلث فى القصص والاحكام يعنى قران
نازل شده است سه ثلث يك ثلث در مدح ما و يكثلث در ذم دشمنان ما و يك ثلث در قصص انبيا و
احكام دين است از نماز و روزه و زكوة و خمس و حج و جهاد و غير ذلك و در روايت ديكر ميفرمايند نزل
القران ارباعا ربع فينا وربع فى اعدائنا وربع فى القصص وربع فى الاحكام يعنى نازل شده است قران
چهار ربع يك ربع در شان ما و يك ربع در باب دشمنان ما و يك ربع در قصص انبيا و يك ربع در احكام
و فروع و در خبر ديكر مروى است لو لا كرائم القران ولا اعدائنا غير كرائمهم بنابر اين حديث قران نازل شده
دو نصف نصف در مدح اهل بيت و نصف در قدح اعداء ايشان نازل شده است و اما قصص انبيا پس
انبيا پس همه انها در شان ائمه و دشمنان ايشان است مثلا در قصه فرعون و موسى مراد از فرعون ابوبكر است
و مراد از موسى جناب پيغمبر است و از هرون على است و قارون عثمان است و سامرى عمر است و عجل ابوبكر است
و هم چنين جميع قصص قران و اما احكام پس مراد از انها ائمه عليهم السلام اند كه مراد از نماز و روزه و حج و غير
ذلك حضرات ائمه معصومين است چنانچه ميفرمايند نحن الصلوة ونحن الزكوة ونحن الصيام ونحن الحج
يعنى مائيم نماز مائيم زكوة مائيم روزه مائيم حج زيرا كسيكه اعتقاد بولايت على و ال على دارد نماز كند است
اگرچه تارك الصلوة باشد و سنيان تارك الصلوة هستند اگرچه نماز بكنند لا يبالى الناصب صلى ام زنا
شيعيان حلال مى خورند و سنيان حرام مى خورند شيعيان نكاح حلال ميكنند سنيان نكاح حرام
چنانچه حضرت صادق ع ميفرمايد والله تاكلون حلالا ويأكلون حراما وتشربون حلالا ويشربون
حراما وتنكحون حلالا وينكحون حراما يعنى بخدا قسم شما طعام حلال ميخوريد و انها حرام ميخورند

و شما

کرفتن شیعیان حسنات سنیان و کرفتن سنیان سیئات شیعیان را

و شما آب حلال می نوشید آنها حرام مینوشند شما نکاح حلال میکنید آنها نکاح حرام میکنند زیرا که جمیع
مخلوقات مال ماست و آنها اکثر ماست بشیعیان خود حلال کرده ایم پس هر تصرفی که میکنند حلال میکنند
و بر دشمنان خود حرام نموده ایم لهذا ایمان انسان با زنای ایشان هیچ تفاوت ندارد تصرفی که در اعضا و
جوارح خود مینمایند غصب است و آنها غاصب اعضای خود هستند و هم چنین شیعیان روزه دار آن سنیند
اگر چه روزه بگیرند و سنیان تارک صیامند اگر چه روزه بگیرند اعمال حسنه سنیان را شیعیان می گیرند زیرا
که شعاع طینت و ثمره شجره شیعیان میباشد هذه بضاعتنا ردت الینا الحکمة ضالة المؤمن اینما
وجدها اخذها و ان الاعمال الحسنة فروع الایمان و نوره فکل فرع یرجع و یلحق باصله و اعمال سیئه
خود را بسنیان می دهند و میگویند ثمره شجره شماست و فروع طینت شما و بشما می رسد پس شیعیان
داخل بهشت میشوند با حسنات سنیان و سنیان داخل نار میشوند با سیئات شیعیان و میگویند
معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون حضرت صادق میفرماید تنزیل این
ایه در اولاد یعقوب است و تاویلش در شیعیان ما والله این است عدل ایشانند صراط قویم در اهدنا
الصراط المستقیم السلام علی صراط الاعمال و الاقوال نحن الصراط صراط علی نحو نمسکه صراط علی
مستقیم ایشانند میزان نحن المیزان نحن الموازین القسط السلام علی میزان الاعمال فاما من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة نار حامیة ایشانند ایمان و مؤمنین
و دشمنان ایشانند کفر و کافرین ایشانند لحوم طیر و فواکه و رمان و اعناب و اعدای ایشانند خمر و میسر
و دم و لحم خنزیر و ازلام و انصاب مواقع النجوم فاطمه زهراست و عنکبوت حمیراست ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت و عایشه است خاطئه و جاءوا بالمؤتفکات بالخاطئة و در تفسیر ظاهر حمیر حمیر است
که عایشه باشد ان سر امیر است حمیرا ان انکر الاصوات لصوت الحمیر زیرا که خدا بقر اهل اذان است
که حیوان بانفع و بی ضرر بعاد در کتاب خود مدح فرماید ایشانند عبادت و نعمت و اعدای ایشانند معصیت
و نقمت ایشانند شکر و اعدای ایشانند کفر ایشانند بیع و حبا و دشمنان ایشانند ربا و رشا ایشانند
طیب و اعدای ایشان است خبیث و رجس و نجس ایشانند رحمن و دشمنان ایشان است شیطان ان
الشیطان لکم عدو مبین ایشانند نعماء و الاء یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها ثم لتسئلن یومئذ
عن النعیم نحن النعیم هم الجنة و اعدائهم النار هم الابرار و الاخیار و اعدائهم الکفار و الفجار ام
نجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار ایشانند حسنه
و اعدای ایشانند سیئه و لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن السیئة مختصر بگویم از

اول

تاویلات ایات در حق ائمه علیهم السلام

از اول قرآن تا خاتمه آن بغیر از مدح محمد و علی و فاطمه و اولاد ایشان و قدح اعدای ایشان چیزی
نیست اما مدح ایشان از آن نه شعیر قابلند با بیکه بعضی از آیات در شان اهل بیت وارد شده مثل
سوره هل اتی و العادیات و آیه التطهیر و غیر اینها و بعضی در ذم اعدای ایشان و اما قصص انبیا در شان
ایشان نازل شده چنانچه گذشت فرعون این امت عرب اول است و وزیرش هامان است چنانچه فرعون
بنی اسرائیل را ذلیل کرده و طفلهای ایشان را کشت و زنان ایشان را کنیز کرد هم چنین فرعون این امت بسبب غصب
خلافت حسین را کشت حتی من کان فی المهد صبیا و دختران پیغمبر را اسیر کرد چنانچه سجاد بمنهال میفرماید
اصبحنا فی قومنا مثلنا کمثل بنی اسرائیل یذبحون ابنائنا و یستحیون نسائنا سوره یوسف از اول تا آخر
احوال محمد و آل محمد است و قصه جناب ابی عبدالله است چنانچه سکینه دختر شبیه آنحضرت بروی نعش آنحضرت
افتاده بود و میگفت ای پدر جان تو را کدام گرگ درید و بکدام چاه انداختند سکینه با آن جلالت شان نمیدانست
و نمیدید که پدر را گرگ ندرید و بچاه نینداختند و حال آنکه روی سینه پدر بر خاک افتاده بود و میدید پدر را
آن بود که تو یوسف آل محمدی تو را یوسف وار بچاه انداختند و از چاه بیرون میآئی و چون یوسف سلطنت
خواهی کرد اشاره برجعت آنجناب و سلطنت آنحضرت مینمود سکینه در آن روز بیست و دو سال بود و دوازده
هزار قصیده کمتر بود سوای غزل و رباعی و قطعه و غیره روضه خوانان روسیاه او را بچه و طفل میگویند اگر کسی
بخواهد که مطلع بر اسرار و رموز آن سوره مبارکه شود بکتاب ریاض العارفین از مصنفات حقیر رجوع نماید که
اسرار و رموز و حکم سوره مبارکه بنحوی که در آن کتاب بیان شده در هیچ مصنفی نشده و هم چنین پی کردن
ناقه صالح و نزول عذاب در ظاهر بیان قصه است لیکن در تاویل حکایت ضربت زدن جناب امیر المؤمنین
و نزول عذاب الیم که غیبت قائم علیه السلام باشد در آن قوم قدار نساج عاشق رباب شد و ناقه را
مهرش خواست پس آن ولد الزنا ناقه را پی کرد و بلای عظیم بآن قوم نازل شد و در این امت عبد الرحمن
بن ملجم مرادی که از اولاد قدار جولاه و نساج بود عاشق رباب شد که قطام باشد و سر علی ابیطالب را مهر و
شیر بها خواست و ضربت بفرق علی علیه السلام زد و بلا باین امت نازل شد که غیبت قائم عجل الله
فرجه نعوذ بیفتاد و خاک هوان بر سر شیعیان بیخت هر وقت بیک بلائی گرفتارند و از دست
تطاول سنی و شیعه در شکنجه اند اللهم عجل فرج محمد و آل محمد و فرجنا بهم و بحقهم و لهذا
آنجناب میفرماید انا ناقة الله افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و قصص انبیا جمیعا بیان
قصص ایشان است و کیفیت ابتلای انبیا بیان بلیه ایشان است و هم چنین احکام جمیعا از نماز
و روزه و غیرهما عبارت از ایشان است ایشانند حقیقت جمیع عبادات اکثر الحجج کفضل و

تاویل الآیات ضمیرو فی اعدائهم من الفاتحة الی الخاتمة

وما اکثر الضجیج والعجیج وما اقل الحجیج والله ما حج الا انا وناقتی وعلی بن یقطین شنیده اند وصراط روی جهنم
که از مو باریکتر واز شمشیر تیزتر است ولایت ایشان است که دانستن ان بسیار مشکل است بعضی مثل برق
وبرخی مثل دویدن اسب وپاره مثل پله رفتن بر زمین کذرند اشاره بمراتب معرفت وتفاوت اشخاص است
در معرفت وهم چنین حساب ومیزان عبارة از ولایت ایشان است هرکه بولایت قایل است میزانش ثقیل
وحسابش یسیر ونجات می یابد والا هلاک میشود چنانچه حضرت صادق ع از ابی حنیفه کیفیت حساب را
پرسید ابی حنیفه کفت اعمال خیر وشر هرکس را بترازو می کذارند ومی کشند کسیکه حسنات او راجح اید داخل
بهشت می شود کسیکه سیئات او راجح اید داخل جهنم میکردد انحضرت فرمود اذا یطول الحساب یعنی
درین صورت حساب طول می کشد عرض کرد کیفیت حساب چکونه است فرمود اهل ولایت را به بهشت
می برند ومنکر ولایت را بجهنم این است کیفیت حساب با ما وعقیده ودر بیر یعرف المجرمون بسیماهم فیوخذ
بالنواصی والاقدام بدان هداک الله صراط ومیزان از جمله ضروریات دین است ومنکر انها کافر است
واجب القتل لیکن کیفیات انها که ابا حنیفه انها چه چیز است ضروری نیست هرکس بچیزی قایل است
برخی کویند دو کفتین است بعضی کویند مثل قپان است جمعی کویند مثل شاغول است قومی قایل اند بانکه
مثل کونیاست ما تند کوران وحکایت پیل است ولایت علی میزان است وهم چنین در صراط ولایت علی
صراط است اهدنا الصراط المستقیم چون ترجیح خالی از مرادت نیست لهذا هرکس هرچه بکوید میکوییم
صحیح است واین حقیر هم را صحیح میدانم وقفوهم انهم مسئولون والقصة دوسون لا یعقلها الا الراسخون
ولا یذکرها الا الذاکرون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون للمولوی هل مرا تا برد هادرا بردم
تا چه خورشیدی بتابد کوهرم وانما هم راز رستاخیز را نقد را ونقد قلب امیز را واکثا هم هفت
سوراخ نفاق در ضیاء ماه بی خسف ومحاق اعلموا واسمعوا وانتهوا وانصتوا واحفظوا وعوا
واعملوا وبلغوا انهم علیهم السلام مظاهر الالوهیة والربوبیة ومطالع الرحمانیة والرحیمیة ووجوه
الخطاب فی قوله ایاک نعبد وایاک نستعین لا ان الخطاب لهم کما تزعمه زمرة المنافقین وهم الصراط
المستقیم والطریق القویم وهم المنعم علیهم فی قوله انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
واعدائهم المغضوب علیهم والضالون هم الکتاب الذی لا ریب فیه هدی للمتقین وشیعتهم المؤمنون
بما انزل وبالاخرة هم یوقنون واعدائهم الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
هم الذین ختموا علی قلوب اعدائهم وسمعهم وابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم واعدائهم الصم البکم
العمی ائمة الضلالة ولهم عذاب الیم هم المؤمنون العابدون واعدائهم المنافقون الخادعون هم المصلحون

المتقون الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون وهم شیعتهم ٤٣

واعدائهم

حکایت طلب خرما از حضرت صادق با داود بن کثیر

واعدائهم المفسدون هم العقلاء واعدائهم السفهاء هم الذین یؤمنون واعدائهم الشیاطین هم الرابحون
واعدائهم الاعماء والطغیان هم الهدایة واعدائهم الضلالة هم النور واعدائهم النار وبئس الورد
المورود هم الجنة واعدائهم جهنم وساء الوفد المرفود هم السمیع البصیر واعدائهم الصم البکم العمی هم
المطر والشرق والغرب واعدائهم ظلمات فیها رعد وبرق هم الارض هم السماء هم التراب هم الماء ومن
الماء کل شیء حی واعدائهم الحجارة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء
وان منها لما یهبط من خشیة الله وان منها وقود النار هم الذین امنوا وعملوا الصالحات هم الصالحات
هم الجنات هم الانهار هم الارزاق هم المؤمنون واعدائهم الفاسقون هم الرابحون واعدائهم الخاسرون
هم الاحیاء واعدائهم الاموات **تغییر اسلوب** مراد از میته ابوبکر است واز دم عمر است واز لحم خنزیر عثمان
وما اهل به لغیر الله معاویه است هم الشهور ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم
خلق السموات والارض داود بن کثیر وارد شد بحضرت صادق ع انجناب فرمود یا داود ما ابطاک عنا
چه باعث شد که دیر امدی بنزد ما عرض کرد در کوفه شغلی عارض شد دیر امدم انجناب فرمود که عمویم زید را
دیدی عرض کرد بلی دیدم اسبی سوار بود شمشیری بکمر خود بسته بود ومیکفت سلونی قبل ان تفقدونی
فان ههنا سفط العلم یعنی سوال نمایید از من پیش از انکه مرا مفقود نمایید از من اینجا سبد علم است
واشاره بسینه خود مینمود وچنان تقریر نمود که انجناب استنباط فرمود که داود زید را امام دانسته است
فرمود ای داود دراهها از ابتر بید که نشوی وبراه باطل نروی پس سماعة بن مهران را فرمود وبعد از حتوق
فرمود یک سله رطب برای ما بیار چون رطب حاضر کردید انحضرت فرمود که بیا با من از این رطب تناول نما
داود میکوید که قدری از رطب خوردیم پس انجناب کوشه فرش را دور نمود حصه از حصها را در او تاق زمین
غرس کرد اب دهن خود را روی ان ریخت همان ساعت سبز کردید وبلند شد تا بسقف رسید بعد از ان حمل
کردید وشاخها بزمین رسید وپر رطب اورد انجناب فرمود بچین از این رطبهای لطیف وتازه پس چیدن
کردم وتناول فرمود ومرا امر بتناول نمود پس حصه رطب را از دهان مبارک بیرون اورده وبمن داده کفت
بیرون بیاور از شکاف وشکم این حصه کاغذی که درانجا کذاشته شده است پس کاغذی بیرون اوردم
پیچیده واکردم دیدم دو سطر در انجا نوشته شده سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم ان عدة الشهور عند الله
اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض بود سطر دوم علی وحسن وحسین وعلی ومحمد
وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی وحسن ومحمد بود فرمود در میان این اسماء زید هست عرض کردم
نه فدای توشوم فرمود میدانی این دو سطر کی نوشته شده ودر شکم این حصه کذاشته شده عرض کردم نه

فرمود

مراد از سماء و ارض و بحور و ایام و شهور محمد و آل محمد اند

نه فدای تو شوم فرموده و هزار سال قبل از خلقت آدم هم الایام سبت رسول خداست احد امیر المؤمنین
اثنین حسنین است ثلثا امام زین العابدین و باقر و صادق علیهم السلام اربعا موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد است خمیس امام حسن عسکری صلوات الله علیه است جمعه قائم آل محمد است
صلی الله علیهم اجمعین مرویست که رسول خدا فرمود لا تعادوا الایام فتعادیکم یعنی دشمن مدارید
روزها را پس ایشان شما را دشمن بدارند یعنی ائمه را دشمن مدارید و بلحاظ دیگر است آنکه در اخبار وارد است
که اربعا دشمن ماست عادانا من کل شیء حتی من الایام الاربعاء و من الطیور الفاخته یعنی دشمن داشت
ما را او از هر چیز و از همه اشیا برای ما دشمنی پیدا شد حتی از روزها چهارشنبه ما را دشمن داشت و از طیور
قمری چهارشنبه روز بنی امیه است و فاخته کبوتر ایشانست و معنی حدیثی که وارد شده است که امام حسین را
روز چهارشنبه کشتند محمول باینمعنی است که آن روز روز بنی امیه بود و روز فتح و فرح و شادی ایشان بود اگر
چه روز چهارشنبه نبوده و ایشانند لیالی و ایام سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین ایشانند اسابیع و ساعات
و زمان و مکان و اوقات و سما رسول خداست و ارض فاطمه زهراست و میزان جناب امیر المؤمنین است والسماء
رفعها و وضع المیزان والارض وضعها للانام یعنی آسمان که رسول خدا باشد بلند کرد و بسوی خود برد
و میزان را که علی باشد در جای او گذاشت السلام علی میزان الاعمال و زمین را پهن نمود یعنی فاطمه را خلق
کرد از برای ائمه والسماء ذات البروج یعنی قسم برسول خدا که دوازده وصی برج دارد ائمه علیهم السلام
بر خدا که قسم خورده باسمان و بروج ان فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم اصحاب عقیره در باب کاتبان و
صحیفه ملعونه است مثل یهود که تورات را تحریف کردند و گفتند آنجناب چنین است و اصحاب سقیفه صحیفه
ملعونه نوشتند و گفتند که جناب پیغمبر چنین کرد و چنین فرمود و تعیین خلیفه نفرمود و ترکه او مال
مسلمانانست بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ابو الفصیل
و جهتر و ابو الفصا قم است والذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون علی
و آل علی است و بالوالدین احسانا محمد و علی است و در قرآن اهل بیت و بالولدین است که حضرت امام حسن
و امام حسین باشند لا تسفکون دماءکم در شان حسین است و ان یاتوکم اساری در شان ابی ذر و عمار
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین پیش از بعثت پیغمبر انتظار آنجناب را می‌کشیدند
و همینکه آنجناب مبعوث گردید کافر شدند و ایمان نیاوردند و اشربوا فی قلوبهم العجل ابو بکر است ما
ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها یعنی امامی را بر نمیداریم مگر آنکه امامی بجای او میگذاریم اقیموا الصلوة
یعنی بر پا کنید امام را و آتوا الزکوة یعنی تبرا نمائید از ولایت شیخین هر جا زکوة فرموده است در نماز و

در باب اینکه ایشانند مکه و منی و مروه و صفا

تبرا از شیخین است هر جا که مسجد و مساجد فرموده است محمد و آل محمد است و بیت و بیوت و کعبه هر جا
که وارد است ولایت ایشان است من دخله کان آمنا یعنی کسیکه داخل ولایت علی شد ایمن است از عذاب
الهی مراد مکه ظاهر نیست چنانچه حضرت صادق ع بابی حنیفه فرمود که مصعب بن زبیر را در مکه کشتند و اموال
بیاوردند و مکه بردند پس کسیکه داخل مکه شد ایمن نگردید عرض کرد معنی این چه چیز است فرمود مکه ولایت ماست
هر که داخل ولایت ما شد از عذاب جهنم ایمن است لا تقتلوا الصید و انتم حرم مائیم که صید ما حرام است
و بریدن شاخهای ما حرام است و کندن و چیدن سبزیها و گلهای ما حرام است ذبح اولاد و شیعیان ما
حرام است مراد از تلاوت آیات اقرا بآیات الهی است که اول ایشان و اعظم ایشان علی بن ابیطالب و ترکیه را ائمه
از اعدای ایشان است و صبغة الله عبارتست از اعتقاد بولایت ایشان در قوم عیسی آب معمودیه صبغ
میکردند و در این امت صبغت بولایت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او است هر جا کلمه حق است مراد علی است
هر جا کلمه رب است مقصود امام است و اشرقت الارض بنور ربها یعنی روشن شد زمین بنور امام
یا روشن شد فاطمه بنور علی و اشرقت الارض بنورکم و هر کلمه که بصیغه متکلم مع الغیر وارد شده است مقصود
علی و آل علی است مثل و انزلنا علیکم المن و السلوی السلام علی منزل المن و السلوی ان الینا ایابهم
ثم ان علینا حسابهم موسی بن جعفر علیهما السلام میفرمایند الی جدنا ایاب الخلق و حسابهم و در زیارت
جامعه کبیره میفرمایند و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم قصر قصد تعظیم قصر سنبان است شیعتها
ضعیف الیقین نیز از افواه ایشان اخذ کرده اند و ادوای جویند بلوکو یه لولاک العلاک خدا ایشان را فتح
که بفرماید ما چنین و چنان فرمودیم مثل سلاطین یف بود که میگویند ما چنان فرمودیم ایشانند خیر
و برهان و طاعات و اعدای ایشانند سیئات و خطیئات ایشانند وجه الله و ذکر الله کل شیء هالک الا
وجهه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ایشانند شهیدان و قتیلان ایشانند احیاء و اعدای ایشان
خسران و مردگان و نقصان و عدوان و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون ایشانند حج و بیت و صفا و مروه و مکه و زمزم و منی و عرفات و شعائر ان الصفا و المروة من شعائر الله
ایشانند ناس محسودون و بینات ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله نحن الناس المحسودون
ایشانند سموات و ارضین ایشانند فلک نجات مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف
عنها غرق ایشانند محب و محبوب ایشانند محبت و مطلوب اعدای ایشانند بغض و بغضا و عداوت و غضب
ایشانند عباد و اعدای ایشانند انداد ایشانند عذاب ایشانند نعمت آب نیل است این حدیث جا بقرآن
یا ریش و چشم قبطی خون نما باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و با ایشان رجوع میکند

[illegible]

آیات نازله در شأن امیر المؤمنین و مذمت اعدای ایشان

چرا انا فیها انا الیه راجعون الا الی الله تصیر الامور حضرت صادق علیه السلام یعنی الی علی تصیر ای نور
یعنی بسوی علی بر میگردد اشیاء ایشان اند توبه و انابه و بینات و هدایه و الحکم اله واحد یعنی علی در
خلافت شریک ندارد نه آنکه علی خداست این سخنها را نباید گوش کرد گوش خر بفروش و دیگر گوش
خر ان فی خلق السموات والارض یعنی خلق فاطمه و اختلاف اللیل والنهار یعنی مباشرة علی مع فاطمه و
الفلک التی تجری فی البحر یعنی الائمة الطاهرین ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یعنی از برای
خود غیر از علی وآل علی خلیفه فرا میگیرند قد ثلث للاعداء اذ جعلوا له ضدا ایجعل کالحصیص مکانه
ولو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب اصحاب صحیفه و اصحاب تابوت اند ولا تتبعوا خطوات الشیطان
ذو فراسنا ایشان اند دعا و رجا و اعدای ایشان اند سوء و فحشاء و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله کر
امیر المؤمنین است قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا ایشان اند رزق طیب و حلال و اعدای ایشان
رزق خبیث و حرام ایشان اند کتاب منزل که اعدای ایشان آن کتاب را کتمان کردند ایشان اند که ضلالت را
فروختند بهدایت و اعدای ایشان است که هدایت را بضلالت دادند ایشان اند ایام معدودات و
مشهورات ایشان اند یسر و اعدای ایشان است عسر سیجعل الله بعد عسر یسرا ایشان اند خیط ابیض و
اعدای ایشان است خیط اسود ایشان اند صبح صادق و اعدای ایشان اند صبح کاذب ومن الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا یعنی بعضی از مردمان در میان ایشان کسی هست که خوش میاید ترا حرف او که در
دنیاست و از برای دنیاست و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام و شاهد میاورد برای
دروغها و نفاقهای خود خدا را و حال آنکه او شدید العداوة و شدید الخصومة است برای تو و
سایر مسلمانان نمیگوید که در باب خلیفه ثانی نازل شد اظهار ایمان و اخلاص مینمود و حال آنکه
دروغ بود و قسم میخورد که ایمان آورده ام و اخلاص بتو دارم و مسلمانان را دوست میدارم و در خبر دیگر وارد است که
در باب معویه نازل شده است عیاشی گوید که در باب اول و دوم نازل شده و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد
فیها یعنی زمانی که روگردانید و غایب شود سعی میکند در زمین تا فساد نماید در قرآن و بیندازد از قرآن و سقط
نماید از آن اخبار را که میخواهد یا سعی میکند در کار فاطمه که فاسد نماید او را و بزند انم ظلوم را بحدی که سقط نماید
ویجز منزیه ظلمت کند با ارض تا بینات علوم را ضایع مینماید و فطرت ایشان را خراب میکند و یهلک الحرث
و النسل بسبب شامت وجود او خداوند عالم باران را قطع میفرماید و زراعتها میسوزد
و نسل دواب ضایع میشود با رتهاره غصب مینماید یا فدک را ضایع میکند و غصب میکند
اجمعه نباید داود بن پیغمبر را هلاک میکرد اند با فاطمه علیها السلام را که حرث واقعی و موانع

موانع گفتم است

تأویل آیات ائمه طاهرین علیهم السلام

وموانع نجوم است هلاک مینماید او را میزند و محسن را سقط مینماید و نسل او را شهید مینماید بترتیب
اسباب قتل که غصب خلافت باشد و بمعویه و سایرین وصیت میکند که اولاد پیغمبر را بکشید تا نسل
نداشته باشیم و فرصت نکردیم که ان ساحر را تلف نمائیم یا نطفه را خراب کند بسبب تجره و متعه یا بسبب شرکت
شیطان در نطفه برای اینکه منکر ولایت باشد یا علی لا یبغضک الا ولد زنا چنانچه در خبر است که شیطان
قسم میخورد که ما با سنیان بزنهای ایشان دخول میکنیم و انزال میشویم و در نسل ایشان شریکیم بعد از آن
میفرماید ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که امیر المؤمنین است که جان خود را در راه
سرور مکرر فدا نمود چه در لیلة الفراش و چه در سایر غزوات تنها خود را بقلب عسکر میزد و از کشته پشته
میساخت یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة یعنی ای آنکسانی که ایمان آوردید داخل شوید در سلم یعنی در ولایت
علی وآل علی نه در اسلام زیرا که تکلیف مؤمن باسلام تحصیل حاصل است ولا تتبعوا خطوات الشیطان که ابوبکر
و عمر است هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام در رجعت جناب رسول خدا و علی مرتضی خدا ایند بلکه
با امیر المؤمنین در میان ابر با مرهای آتشین پایین میایند در کنار دروازه در مسجد جابر حسین و
شیطان را با جنود وی از بنی امیه و بنی عباس میکشند نه آنکه رسول خدا و علی مرتضی خدا ایند بلکه لن و نور ظاهر
بالوهیتند لا یعرف رطبی الا و کذبطنی فی ظلل من الغمام یعنی فی امیر المؤمنین انی اخاف الله رب العالمین
ای رسول الله و مراد از تبدیل نعمت تبدیل جدیداست یا بی عمرو هم من باع دوا ملک الفخام ضیعه ومن اظلم ممن
بدل نعمة الله بسخطه ورحمته بنقمته خسرت صفقتهم خسرانا مبینا وضلوا ضلالا بعیدا فمن بدله بعد ما
سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه والله سمیع علیم فسحقا سحقا وبعدا بعدا لمن غرته الدنیا وباع حظه
بالارذل الادنی وشری آخرته بالثمن الاوکس وتغطرس وتردی فی هواه فلعنه الله لعنا وبیلا وعذبه عذابا
الیما زین للذین کفروا الحیوة الدنیا مراد کافران سنیان هستند و حیات دنیا اکلاب ثلثه اند و مراد از کلمه
من الذین آمنوا شیعیان اند که ایمان بولایت دارند والذین اتقوا علی وآل علی است نحن المتقون وشیعتنا انما
یتقبل الله من المتقین مائیم متقون با شیعیان ما این است و جز این نیست قبول میکند خداوند عالم از ایشان
بعضی از شیعیان ایشان اند امة واحدة کان الناس امة واحدة قل انما اعظکم بواحدة نورکم وطینتکم واحدة
طابت وطهرت بعضها من بعض ایشان اند بینات و حکمت و هدایت و جنت و نصرت الا ان نصر الله قریب
ایشان اند والدین و اقربین و شیعیان ایشان اند یتامی و مساکین و ابن سبیل یا علی انا وانت ابوا هذه الامة
فمن عقنا فعلیه لعنة الله وملائکته وانبیائه ورسله ایشان اند خیر و دشمنان ایشان اند شر ایشان اند شهر حرام
و بلد حرام و مسجد حرام ایشان اند دین و آئین ایشان اند مؤمنین و مهاجرین و انصار و مجاهدین ان الذین آمنوا

والذین

تأویل آیات در باب ائمه طاهرین ع

وَالَّذِینَ هاجَرُوا وَجاهَدُوا فی سَبِیلِ اللهِ اُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ که جناب سید الشهداء و شیعیان آن
مولا باشد که بسوی طف مهاجرت کردند و شهیداء را کشتند و شیخین است خمر و میسر و عدد میسر تا
عدد عمر لعنه الله و فوداد بسئلونک عن الخمر والمیسر الی آخر الایه ایشانند مؤمنین و مؤمنات و اعدای
ایشان است مشرکین و مشرکات و کافرین و کافرات ایشانند الد و ولد و والدات والوالدات یرضعن
اولادهن حولین کاملین وحمله وفصاله ثلثون شهرا ایشانند صلوة وسطی و صلوات ایشانند و دو
از دو ماه و مهاجرین ایشانند مقتول معاندین علی است طالوت و عدوی او است جالوت و ابو الفضیل
هاروت و زوبق است ماروت که معذبند در تابوت ایشانند تابوت سکینه ایشان اند باب حطه
و اعدای ایشانند فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّی ایشانند فئه قلیله و اعدای ایشان است فئه کثیره کَمْ
مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً ایشانند من آمن و اعدای ایشان است من کفر و لو شاء الله ما اقتتلوا
اشاره بناکثین و قاسطین و مارقین است ایشانند عرش و فرش و بودن کرسی در سند و سموات
اعدای ایشان است جبت و طاغوت و ظلمات ایشانند عروة الوثقی التی لا انفصام لها والله سمیع
علیم شیعیان ایشانند ولی خدا یخرجهم من الظلمات الی النور سنیانند دشمن خدا یخرجهم من
النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ایشانند ابرهیم خلیل و دود و اعدای ایشان
نمرود مردود حسین است خلیل که آتش نیزه و شمشیر او را بسوزانید و ان خلیل الرحمن از شوق لقای
حضرت سبحان حرارت حرب را ملتفت نمیکردید ایشانند قریه خاویه که در رجعت زنده می شوند و بئر
معطلة و قصر مشید بئر معطلة و قصر مشرف مثل لآل محمد مستطرف فالقصر محمد هم الذی لا یرتقی
والبئر علیهم الذی لا ینزف وقال محمد بن الحسن ابی خالد الاشعری الملقب بشنوله بئر معطلة و قصر
مشرف مثل لآل محمد مستطرف فالناطق القصر المشید منهم والصامت البئر الذی لا ینزف ایشانند
حبه نابته و سنابل سبعه فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم ایشانند
سبیل الله و سالکان آن سبیل اند شیعیان ایشان لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ایشانند قول معروف
و مغفرة و صدقه و اعدای ایشان است من و اذیت یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و
الاذی والله لا یهدی القوم الکافرین شیعیان ایشان است آنانکه ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله
اعداء الله فمثلها کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف ایشانند جنتی که فیها نخیل و اعناب تجری
من تحتها الانهار و من کل الثمرات ایشانند و شیعیان ایشانند طیبات و طیبون و دشمنان ایشان
و سنیان اند خبیثات و خبیثون الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین الشیطان یعدکم الفقر

فانت اکلها ضعفین و سنیانند کسانیکه ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات ع

ویامرکم

آیاتی که دلالت میکند بر جواز اطلاق خالق بغیر خدا

ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم المغفرة خلیفه ثانی است شیطان و مراد از الله امیر المؤمنین است که مظهر
الوهیت است و ظاهر بالوهیت است نه خدا است کما مر او دشمنان ایشانست اعصار و غیره از فاحشات
و ایشانند خیر انصار ایشانند حکیم و حکمة و حکما و اعدای ایشانند جهول و جهل و جهلاء و کانوا ظلوما جهولا
اظهار صدقات و اخفای آن هر دو نیکو است ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خیر لکم التقیة دینی و دین آبائی لا تقیة لمن لا دین له ایشانند نفقه و خیر و صدقات و دوستان
ایشانند فقرا و خیرات نعرفهم بسیماهم علی است که نفقه داد در نهار و لیل و در جهار و خفیه الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ایشانند بایع
و بیع احل الله البیع و اعدای ایشانند ربا و ربا و حرم الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه
الشیطان من المس یمحق الله الربوا و یربی الصدقات شیعیان ایشان است الذین آمنوا و عملوا الصالحات
واقاموا الصلوة وآتوا الزکوة یعنی ایمان آوردند بخدا و عمل صالح کردند یعنی ایمان برسول خدا آوردند
و برپا نمودند نماز را یعنی علی را خلیفه اول دانستند و زکوة دادند یعنی تبرا از کلاب ثلثه و اتباع ایشان
کردند لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون شیعیانند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و
ذروا ما بقی من الربا که علی راوی میدانند و ربا و ربا را که شیخین باشند ترک کردند مؤلف گوید
که اگر بخواهیم تأویلات جمیع قرآن را استقصا نمائیم این مجموعه بار شتری خواهد شد علاوه بر آنکه
اگر اکتفا باجمال نمائیم اکثر ناس نخواهند فهمید بلکه با عدم فهم عربیه و هراس خواهند نمود و تفصیل تأویل
و تطبیق آن در نهایت صعوبت میباشد لهذا بطور طرفه کلچینی میکنیم امیدوارم که شیعیان با بصیرت از برکت
اهل بیت علیهم السلم سر رشته را بیابند و سایر تأویلات را بتوفیق حضرت ایزدی بفهمند هم الآیات المحکمات
واعدائهم المتشابهات والذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه هم الراسخون فی العلم و هم اولوا الالباب
ثم المصورون فی الارحام هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء یدخل الملکان الخلاقان فی رحم النسوان
و یقولان ما نخلق یا رب اذکرا ام انثی اسعیدا ام شقیا افقیرا ام غنیا ولا یرفع ملک قدما ولا یضع قدما
الا باذنهم فتبارک الله احسن الخالقین واذ تخلق وانی اخلق والسامری خلق لهم عجلا جسدا له خوار و خلقوه
افکا واجمع الفقهاء علی ان الحلف لا ینعقد بقوله والخالق لاشتراکه بین المخلوق والخالق هم الصابرون و
الصادقون والقانتون والمنفقون والمستغفرون بالاسحار واعدائهم وقود النار ما لهم من انصار یوم
تجد کل نفس ما عملت محضرا هم اصحاب العقبة واهل الصحیفة وارکان السقیفة یعاینون النائوب هم ا

ابرهیم

سوال کردن مامون از حضرت امام رضا از دلیل خلافت علی ع وجواب از آیهٔ انفسنا

ابرهیم وال عمران ذریة بعضها من بعض أفتؤمنون ببعض وتكفرون ببعض والله سميع عليم فما وجدت
في القرآن اسم مريم فالمراد منه فاطمة الزهراء إن الله اصطفاها وطهرها وفضلها على نساء العالمين
وهي افضل من الانبياء طرا من آدم الى عيسى عليها وعليهم السلام وعلى عيسى علمه الله الكتاب والحكمة والتورية
والانجيل وفي الصحيح انه قرء الكتب السماوية يوم ولد والسلام عليه يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث
حيا ان الله ربي وربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم اي الظاهر بالائمة اماما واماكم فاعبدوه و
المبعوث فانه صراط مستقيم لا عوج فيه اهدنا الصراط المستقيم ائمه اطهار اند حواريون وانصار خدا
وايشانند شهدا ومسلمون فاما الذين آمنوا بهم وعملوا الصالحات فيوفيهم اجورهم واما الذين كفروا
بهم فيعذبهم عذابا شديدا ايشانند آيات وذكر حكيم فلا تكن من الممترين علیست نفس رسول و
فاطمه است نساء بتول وابنا اند حسنين قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا
وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين مامون ملعون از حضرت علي بن موسى عليهما السلام پرسيد
ما الدليل على خلافة جدك علي بن ابي طالب يعني دليل بر خلافت جدت علي بن ابي طالب عليه السلام چيست
فرمود آيه انفسنا يعني علي بحكم آيه شريفه نفس پيغمبر است وخود اوست وبديهي است كه علي خود
پيغمبر وپيغمبر خود علي نيست ومحال است كه دو نفر يك نفر بشود اذا تعذرت الحقيقة فاقرب المجازات
متعين وچونكه حقيقة متعذر شد نزديكترين مجازات متعين ميشود واقرب مجازات آنست
كه علي مثل پيغمبر است وپيغمبر مثل علي است بدون تفاوت وهر چه پيغمبر دارد علي هم دارد حتى نبوت
چون جناب رسول خدا فرمود انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي نبوة استثنا
شد پس علي ونبي مثل هم هستند بلا تفاوت مگر در نبوة كه علي نبي نيست ما خرج وبقي الباقي تحت العموم
پس در صورتيكه علي بعينه مثل پيغمبر شد مگر در نبوة او وصي وقائم مقام ونائب خليفه بايد بشود نه ديگران ونعم ما
قيل كه چون رهنماي ره روان دران راه با خويشتن شد وان بفرمان يزدان چراغ ره سپرد بهرام جز
خويشتن را نبود مامون گفت اين استدلال صحيح است لولا نساءنا اگر نساءنا نبود چون نساءنا هست
بقرينه نساءنا وبمقابله آن معلوم ميشود كه مراد از انفسنا رجالنا است پس دليل تمام نيست وحاصل اين
طور ميشود تعالوا ندع رجالنا ونساءنا پس علي داخل رجال است ودر او فضيلتي نيست آنجناب فرمود اين
رد وجواب وقتي صحيح بود اگر ابناءنا نبود زيرا در انفسنا كه كفي ندع رجالنا ونساءنا كلام تمام ميشود واحتياج
بابناءنا نميباشد وابناءنا زياد ميشود پس معلوم ميشود كه مراد از انفسنا نفس رسول بودن او ونفس رسول بودن
امير المؤمنين باشد نه رجال فتم الاستدلال واتضح مادة القيل والقال وانفصم شوكة البكريين وانفصم عروة

العمريين

استدلال جناب امام رضا واحتجاج ايشان بمامون ملعون

العمريين الا لعنة الله على القوم الظالمين واين معني اصح معاني است كه در حل حديث گفتند بعضي گفته اند
كه معني حديث انست كه آنجناب فرمود آيه انفسنا كه علي نفس رسول بود مامون گفت لولا نساءنا يعني مبناي
آيه شريفه بر مجاز است چنانچه نساءنا عبارة از دختر است وحال آنكه نساء حقيقت است در زنان آنحضرت
فرمود لولا ابناءنا يعني مبناي آيه بر مجاز نيست چنانچه ابناءنا در حسنين حقيقت است ومجاز نيست وبعضي
گفته اند كه حضرت در جواب فرمود كه آيه انفسنا كه علي نفس رسول بود مامون گفت لولا ابناءنا يعني چون
ابناءنا هست وابناءنا متعدد است بقرينه او بايد انفسنا متعدد باشد وحال آنكه او متعدد نيست پس
با رسول مراد است يعني خودهاي ما يعني مردهاي ما آنجناب فرمود لولا نساءنا يعني اين حرف وقتي صحيح بود اگر
نساءنا نبود چون نساءنا هست ومراد از او فاطمه تنها نيست پس مراد از نفس رسول زوج بتول است واو مثل
پيغمبر است بدون آنكه فرقي ما بين ايشان بوده باشد سواي نبوة وليكن معني درست وصحيح همان معني اول است
خالي از تمهيد واشكال وميتوان فهم كرد مراد معصوم ومامون همين است پس والله اعلم ايشانند كلمه تقوى
حنيف ومسلم واعداي ايشانند كلمه سوء وكفر وشرك ايشانند حق واعداي ايشانند باطل لم تلبسون الحق
بالباطل ايشانند رحمت وايشانند عهد وايمان واعداي ايشانند ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم
ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم في الآخرة ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولا يزكيهم ولهم عذاب
اليم ايشانند كتاب واعداي ايشانند محرفين كتاب لعن الله قوما كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفرا لن تقبل
توبتهم ولن يقبل من احدهم ملء الارض ذهبا ولو افتدى به ايشانند آيات بينات وايشانند سبيل نجات
ايشانند حبل الله المتين ونعمة الله على العالمين ايشانند معروف وخيرات واعداي ايشانند [illegible]
منكر وسيئات ايشانند مغفرت وجنت ومتقين ايشانند انفاق كنند در سر وعلانيه وكاظمين وعافين وعاملين
معارفين وعاملين اعداي ايشان است نفاق ومنافقين ومكذبين وجاهلين وظالمين وكافرين ومشركين
ايشانند صابرين ومتقين ومؤمنين وشاكرين ودشمنان ايشانند خاسئين غادرين وفاجرين وخاسرين
ايشانند طاعت واعداي ايشان است اسراف ايشانند اولو الامر والنهي اعداي ايشان است منكر وبغي
ايشانند من آمن واتبع رضوان الله اعداي ايشانند من باء بسخط من الله ومأويه جهنم وبئس المصير هم
درجات عند الله واعداهم دركات عند الشيطان ايشانند آياتي كه تلاوت كردند ايشان از انبياء وتزكيه
قوم خود نمودند ولايت عرهين هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم
ويعلمهم الكتاب والحكمة علي است باب ومحمد است حكمة انا دار الحكمة وعلي بابها ايشانند قتيل راه خدا
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون

هم اولياء

تاویل قرآن مجید است در باب علی و آل علی ع

هم اولیاء الرحمن وایشان اولیاء الشیطان ایشانند جنت واعدای ایشانست نار فمن زحزح عن النار وادخل
الجنة فقد فاز علی و حسین است الذین هاجروا واخرجوا واوذوا وقاتلوا وقتلوا وصابروا ورابطوا جنات
فاطمه دختر رسول خداست نفس واحدة علی است زوج او وائمه اند رجال وارحام است فاطمه و حسن و
حسین است یتامی و طیب و نداء و خمس مال ایشانست که نصیب خبیثان کردید ان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی
و مراد از قسط در یتامی ایشانند و از همین جا دو ثلث بیشتر از قرآن را انداخته اند ایشانند اولوا القربی و
شیعیان ایشانند یتامی که بی امام مانده اند یا علی انا وانت ابوا هذه الامة فمن عقنا فعلیه لعنة الله و
لعنة ملائکته وانبیائه و لعنة ابا آتی یا مشتق است از ابتمام باشد ناق کبیر یعنی شیعیان که اقتدا کردند
با ایشان من یطع الله شیعیان ایشان است ومن یعص الله شیخین واتباع ایشانست توبه برای شیعیان است
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون
وهم کفار سنیان و امامان ایشانند چنانچه ابوبکر و عمر و ابوعبیده در وقت نزع واویلاه وواثبوراه می گفتند
چنانچه در ما سبق تحریر یافت وهم چنین وبالوالدین احسانا که مراد محمد و علی است وذی القربی اهل بیت و
بالولدین حسن و حسین است واحسان امیر المومنین ست قربی نزدیکان ایشانست یتامی شیعیانند مساکین کسانیند
که با علی وآل علی ساکنند در دنیا و آخرت وابن سبیل ایشانند که در مسلک ایشان راه رفتند وجار ذی القربی خویشان
نزدیک ایشانند والجار الجنب همسایکان نزدیکند والصاحب بالجنب اهل سرحد و ثغور است ایشانند شاهد
ومشهود وشهید و شهداء واعدای ایشان است حاسد و حسد و حسود و کبر وخیلاء مراد از ناس محسودین
اهل بیتند ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت عثمان وامثال
ان بی ایمانست که بمحاکمه پیغمبر راضی نشد و بمحاکمه یهودی راضی شد کفت پیغمبر طرف کری علی خواهد کرد
ایشانند مجاهدون واعدای ایشانند قاعدون اکرچه عایشه هم جهاد نمود وفاطمه قعود کرد وفضل الله المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما ایشانند احسان وتوفیق واولی الامر وشهید ورفیق ایشانند اجر وفضل وآخرت
واعدای ایشانند زجر و دنیا و ظالمین ایشانند ذکور و رحمن واعدای ایشان است اناث و شیطان وان
یدعون من دونه الا اناثا وان یدعون الا شیطانا مریدا اعدای ایشانند کافرین لن یجعل الله للکافرین
علی المومنین سبیلا یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین منافقین در همه
جای قرآن اعدای ایشان است ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا ایشانند یعنی
ومومنین ونور و برهان وشعائر الله ابوبکر و عمر و عثمان ومعویه است میته و دم ولحم خنزیر و سایر منهیات
منخنقه وموقوذه ومتردیه ونطیحه ایشانند نقبا ونجبا ونعماء وکتاب مبین واعدای ایشان است ظلماء

جمله

تاویل آیات در شان ائمه اطهار ع

۱

جمله وارد در تاویل ظلمات ایشانند ملوک وارث مقدس پر و بال واعدای ایشان است خاسرین و [illegible]
اعدای ایشانند ان الذین کفروا لو ان لهم ما فی الارض جمیعا ومثله معه لیفتدوا به من عذاب یوم القیمة
ما تقبل منهم ولهم عذاب الیم چنانچه خلیفه ثانی در وقت ممات مضمون همین آیه را می کفت اعدای ایشانند
کافرین وظالمین و فاسقین ایشانند که یحبون الله ویحبهم الله اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ایشانند والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم
راکعون ایشانند حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون اعدای ایشانند من لعنه الله وغضب علیه وجعل
منهم القردة والخنازیر وعبد الطاغوت واضلهم الله عن سواء السبیل واعدای ایشانند ربا و رشا و سحت
واثم و خطا و عداوت و بغضا و سارق و سارقه و زانی و زانیه ومفسدین فی الارض و یهود این امت که کفتند
ید الله مغلولة یعنی دست خدا بسته است یعنی امام دخیل کاری نیست غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء یعنی امام بعد امام ولو ان اهل الکتاب آمنوا یعنی بالولایة لادخلناهم جنات
النعیم ولو انهم اقاموا التوریة والانجیل وما انزل الیهم من ربهم یعنی الولایة لاکلوا من فوقهم ومن
تحت ارجلهم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی علی وابوبکر و عمر است کفر و طغیان که
عموا وصموا وما لا یملک نفعا ولا ضرا شیخین است ایشانند عداوت و بغضاء و مفسدین والله لا یحب
المفسدین ولو ان اهل الکتاب آمنوا یعنی بالولایة لادخلناهم جنات النعیم ولو انهم اقاموا التوریة والانجیل
وما انزل الیهم من ربهم یعنی هر اهل کتابی که باشد از مسلمانان ونصاری ویهود و مجوس وما انزل الیکم من ربکم
ائمه طاهرین اند من عمل صالحا یعنی آمن بعلی وسنیانند یهود ونصاری وصابئون ومجوس که [illegible]
وحنفی وحنبلی باشد شرک ومشرک کسی است که در خلافت بعلی شریک قرار بدهد لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثة یعنی بعلی شریک نمودند کلاب ثلثه را و حال آنکه خدا واحد است ونبی واحد و امام واحد نورکم
وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض معبود لا یضر ولا ینفع اعراب ثلثه هستند مثل اصنام
مشرکین بل یضر ولا ینفع هستند سنیانند کسانیکه قد ضلوا واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل علی است سواء
السبیل سنیان و موالیان ایشانند که عزیز و عاصین منکر فعلوه عمر است که مفعول بود و عده منکر و عمر
دار در سنیانند که دوست می دارند کسانی را که کافر شدند بعد او فی العذاب هم خالدون وما انزل الیه
علی است اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک
وعلوج و پیروان ایشانند که تکذیب آیات وکلمات الله نمودند که علی واولاد علی باشد اولئک اصحاب الجحیم
وطیبات بر علی وآل علی است که لعنود را ایمان ابوبکر است و یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب

والازلام

والازلام رجس من عمل الشیطان یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و عمرو عاص رجس و نجسند و ازلام شیطانند و ذکر الله و صلوة امیرالمؤمنین است واطیعوا الله و اطیعوا الرسول واحذروا عن مخالفة علی زیرا که اطاعت خدا و رسول بدون اطاعت علی بکار کسی نمی آید ائمه طاهرینند الذین امنوا و اتقوا و احسنوا صید و شکار حرم مراد از جناب سید الشهداست محمد و علی و اولاد ایشانند طیب و اعدای ایشان است خبیث لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث یا ایها الذین امنوا نعمة بیعت علیکم اکم نفس علی است که سوار کردن آن بزرگوار شد از برای شکستن اصنام حضرت صادق از جریر هلالی میرسید که چرا علی سوار دوش نبی شد و حال آنکه عکس اقرب بادب بود عرض کرد که ناس یعنی سنیان میگویند که علی نمیتوانست پیغمبر را بردارد آنحضرت فرمود بعفور او لاغ پیغمبر و کذلک اسب و شتر آنحضرت آن جنابرا بر میداشت علی بقدر این حیوانات قوة نداشت عرض میکند که پدر و مادرم فدای تو باد پس سر این سواری و علت او چیست آنجناب فرمود سر آن است که علی را بخلف خود سوار نمود برای آنکه ای علی تو خلیفه منی یا آنکه خلف من از خلف تو خواهد بود یا آنکه تو نفس منی یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم یا آنکه ای علی من ترا بلند میتوانم بکنم نه تو مرا یا آنکه برسانم که ولایت فوق نبوت است پس پیغمبر فرماید که اگر نمیترسیدم که می گویند جعفر بن محمد خبط دماغ آورده است هر آینه انقدر وجوه و علل از برای این عمل می گفتم که بار چهل شتر یا استر میشد که از سنگینی بار ناف انها نزدیک می شد که بزمین برسد مراد از مائدهٔ عیسی و لا بنیت در آخر جوهر ایشانند ارض و نور و سموات و اعدای ایشانند ظلمات ایشانند نجما و سحاب و مدرار و انهار علی است نصرت کنندهٔ انبیاء در ظهور و خفا حتی اتیهم نصرنا ابدانند ایات والذین کذبوا بایاتنا صم و بکم فی الظلمات فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء مراد از ما ذکروا به محمد و ال محمد است و فتحنا علیهم ابواب کل شیء یعنی برای اعدای ال محمد فتح هر بابی شد از دولت و اختیار از جهة استدراج که عبارت باشد از ابوبکر و علوج او تا آخر ملوک بنی امیه و بنی عباس فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ایشانند بصیر و اعدای ایشانند اعمی و لا تطرد الذین یدعون ربهم سلمان و ابوذر و مقداد و عمار است شیعیانند الذین امنوا بایاتنا سبیلا کسانیکه کفروا بایاته علی است شاهد و بینه قل انی علی بینة من ربی او است حق و امر و خیر الفاصلین علی است جنب الله و عنده و عنده مفاتح الغیب علی است کتاب الله المبین با حرفه یظهر المضمر ایشانند ذکری و تقوی و اعزی و اعدای ایشانند لهو و لعب و حیوة دنیا علی است مولای حق هو مولیهم الحق و هو اسرع الحاسبین و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم فی الخبر

الفاطر

الکاظمی ان الی جدنا الحسین ایاب الخلق و علیه حسابهم فی الرجعة قبل فتح القیمة ماذا قال انما هو بعث الی الجنة او الی النار یا نار عذبهم و ذریه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا مشتری بود و در تاویل عثمان است چون در قوس صعود بود از اسفل سپر سپنود قال هذا ربی از روی استهزا فلما افل و رای خطا نمود قال لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا طالعا قال علی سبیل الاستهزاء هذا ربی در تاویل عمر است فلما افل و رای ولایته قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر که ابوبکر باشد فلما افلت و رای عثرته قال یا قوم انی بری مما تشرکون یعنی من بری هستم از این سه نفر که انها را شریک علی میکردانید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین یعنی من متوجه ساختم روی خود را بسوی کسیکه خلق کرده است سموات و ارضین را یا سبب خلقت انها شده است که علی باشد بدانکه رب بامام اطلاق میشود و بمعنی صاحب امده است عرب گوید رب الابل و رب الدار یعنی صاحب شتر و صاحب خانه عبد المطلب با برهه گفت لکل شیء رب انا رب الابل و للدار رب یحمیها و چون در میان قریش ابوبکر و عمر را شمس و قمر میگفتند لهذا جناب ابراهیم کنایه نمود از انها بشمس و قمر و کوکب تعبیر میفرماید الشمس و القمر بحسبان یعنی ابوبکر و عمر در حسبانند طبقه ایست از طبقات نیران یا آفتاب و ماه ظاهری در جهنم اند زیرا که معبود شدند و خوشنود بودند در خبر است که نور انها را میگیرند و جرم انها را بجهنم می برند مانند الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم شیعیانند امنوا و لکن البسوا ایمانهم بظلم پیغمبر فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها چنانچه سابقا گذشت و عایشه میزابها و معویه کیفیتها هم اگر زیاده میکردند بهتر بود مومنین گویند که اگر بخواهیم تاویلات ایات قرانی را بیان نمائیم این کتاب بار شتری خواهد شد لهذا از سیاق سابق اعراض نموده تاویلاتی که عمده کلی است ذکر مینمائیم و از تاویلات جزئی اعراض مینمائیم و همین قدر از برای ارباب فراست و کیاست و فطانت کافی است و باین قواعد کلیه جمیع تاویلات قران را استنباط و استخراج میتوانند بکنند و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله صراط و سبیل علی است و سبل ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس است و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها اباءنا و الله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون یعنی زمانیکه فاحشه بعمل میارند میگویند که پدران خود را چنین یافتیم که فاحشه و فحشاء میکردند و خداوند عالمیان امر کرده است ما را بان فاحشه بگو ای محمد خدا امر بفحشاء نمیکند ایا میگوئید و نسبت می دهید بخدا چیزی را که نمیدانید جناب صادق آل محمد میفرماید هیچکس در دنیا چنین عملی نکرده است که فاحشه از زنا و لواط و سرقت

ابیات مؤلف در شأن ائمه ع

و ضرابها اینکه و میگویند پدران خود را عامل این فواحش دیدیم و ما هم میکنیم و جناب اقدس الهی ما را باین فحشا
امر نموده است، راوی عرض میکند پدر و مادرم فدای تو باد پس فاحشه کدام است میفرماید خلافت و ولایت
شخصی است که ایشان را اطاعت میکنند و میگویند پدران خود را عامل این فاحشه دیدیم و خداوند عالمیان
ما را امر کرده است باطاعت ایشان و اطاعت و عبادت مینمایند بامامی که خود اختراع کرده اند مانند بت
پرستان و حال آنکه خدا ایشان را امر نفرموده است اتعبدون ما تنحتون فرموده است تعبدون ما تنحتون
و تطیعون ما تخترعون نفرموده است فسحقا و سحقا و تعسا و تعسا لهم و لامامهم و معبودیهم انکم و ما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون قل امر ربی بالقسط علی است شیاطین اند سر نفرات
ایشان را اولیاء خود ندانید قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق ابو الفصیل
و ذو فر و ابو الفصال اند فواحش و بغی و اثم بنی امیه و بنی عباس است تا خوند کار روم و این اشقیا مکذب آیات
الهی هستند که تکذیب علی و آل علی کردند لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم
الخیاط مال یتیم فدک است لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن امیر المومنین است سوره ان لعنة الله علی
الظالمین امیر المومنین و شیعیانش و ... اصحاب جنت و اکلاب ثلثه و سفیانند اصحاب نار که ندا میکنند ان افیضوا
علینا من الماء او مما رزقکم الله و جواب میشنوند ان الله حرمهما علی الکافرین چنانچه مروی است که حضرت
امام حسن و امام حسین انار تناول میفرمودند شیخین خواستند ندادند فرمودند این میوه بهشت است
و بغیر ما و شیعیان ما حرام است اینانند که میگویند فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل
ایشانند ایام ستة ... فوق عرش و ارض مفروش و عرش و لیل و نهار و شمس و قمر و نجوم و ریاح لواقح و ماء
و سحاب و ثمرات و بلد طیب و نبات و دشمنان ایشانند بلد خبیث و جبت و طاغوت و اسماء سوء سمیتموها
انتم و اباؤکم امیر المومنین است ناقة الله سفیانند قوم لوط که یاتون الفاحشة که ولایت ابو الدواهی و ابو
اللواهی و ابو المناهی را پیش نهاد خاطر ساختند فانجیناه و اهله الا امرأته کانت من الغابرین کرام المومنین باشد
امیر المومنین است کیل و میزان و ناس فاوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تقعدوا بکل صراط توعدون
و تصدون عن سبیل الله اکلاب ثلثه اند صراط مستقیم علی است سبیل الله ای یا ابا البیان ... مروی هست پس طهرد که
نبا ... داود است رب ارنی انظر الیک ربه علی را خواست و نور او را خواست به معبد پس نور یکی از شیعیان او
تجلی [illegible] کرد و در بعضی از اخبار [illegible] کرد دکا الجبل و خر موسی صعقا از نور دم یکی از [illegible] علی در خبر است

حقیقت

در تقریر این حسد غبطه و عصیان پیغمبران

حقیقت خود را دید **مؤلف گوید** هیچ پیغمبری ببلائی مبتلا نشد مگر بسبب آنکه آرزوی مقام
ولایت نمود یا تأمل و تردد کرد از آدم الی الخاتم و از عهده تکالیف آن مقام بر نیامدند توبه و انابه نمودند
پس آن بلا از ایشان دفع شد یعقوب بفراق یوسف مبتلا گردید گریها کرد و شکوها نمود شجره حنطه
ولایت علی که آدم او را آرزو کرد و خورد و از بهشت اخراج شد و ایوب بآن دردها مبتلا شد و صبر کرد
تا آن روزی که رحمه زوجه او گیس و زلف خود را از روغن فنان گرفت در خبر است که ایوب بدین مصیبت
تاب نیاورد زیرا که رحمه در حسن عدیل نداشت بسیار خوش مو بود خداوند عالم حسن یوسف را با
عطا فرموده بود دختر افرائیم پسر حضرت یوسف بود و گفت خدایا کاش حکمی میان من و تو حکم میکرد
کار من بجائی منتهی شد که گیسوان زوجه من دزد ... شد و لیکن گیسوان پریشان و پستان دختران
علی را در مجلس یزید نامحرمان دیدند و دختران پیغمبر را بکنیزی خواستند سجاد بجز صبر کاری نکرد
یونس را ماهی فرو برد زیرا که در مقام ولایت تأمل و تردد نمود الحاصل علی و آل علی است بلای یعقوب
و ابتلای ایوب و بلوای جمیع انبیا و اولیا و لهذا سلمان اقرار و اکرار بلعن امیر المومنین میگفت یا مختبر ایوب
و یا ابتلاء یعقوب و یا فتنه یوسف مختصر گویم هیچ پیغمبری ببلائی گرفتار نشد مگر بسبب تمنای ولایت ایشان
و این تمنا و غبطه در باب ما ممدوح است و ضرری ندارد و در حق انبیا حسد است و عصیان و عصی آدم ربه فغوی
حسنات الابرار سیئات المقربین که محرم بیک نقطه مجرم شود در حق او شهد و در حق تو سم در حق
او مدح و در حق تو ذم در حق او نور و در حق تو نار در حق او ورد و در حق تو خار انس گوید ده
سال دربان رسول خدا بودم و در آن عتبه مقدسه غنودم از آنجناب نشنیدم در امری که اتفاق میافتاد
بگوید کاش این امر اتفاق نمیافتاد و در کاری که حاصل نمیشد بگوید ای کاش این کار حاصل میشد **مؤلف
گوید** که تمنا و غبطه کاشف اند از عدم رضا بقضا آنجناب سرتاپا رضا بود و تسلیم جز تسلیم
و رضا کو چاره در کف شیر نر خونخواره آل محمد است حسنه و سرای ایشان است سیئه و ضراء علی است
شعیب و صالح و کیل و میزان و ناقة الله و بأس الذی لا یرد عن القوم المجرمین و اعدای او است قوای کافره
و افراط و تفریط و ظلم و جرم و مجرم و مفسد فانظر کیف کان عاقبة المفسدین علی است موسی و تسع آیات
و عصا و ید بیضاء اعدای او است فرعون و سحره و قاتل عزه قال سنقتل ابناءهم و نستحیی نساءهم الحمد
کلمات حسنی و تقوی و العاقبة للمتقین و اعدای ایشان است کلمات سوء و فجور و عاکف اصنام یعکفون
علی اصنام لهم اهل بیتند صابرین و شاکرین و سبطین و اعدای ایشانند کافرین یسومونهم سوء العذاب
یقتلون ابناءهم و یستحیون نساءهم علی و آل علی است حق و سبیل رشد و اعدای ایشان است باطل و سبیل غی

تاویل آیاتی که مراد علی و آل علی است

ع

ابوبکر است عجل ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم محمد و علی است رحمت و رحمتی وسعت
کل شیء علیست نور الذی انزل معه والذین اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون آل محمد اند
و اعدای ایشان است خبیثات علی و اولاد علی است اثنتی عشرة اسباطا واثنی عشر برج علی است عصا
فاطمه است حجر و ائمه اثنی عشر اند دوازده چشمه فاضرب بعصاک الحجر فانبجست منه اثنتا عشرة عینا که
مفسر داخل در قسمت نیست فتامل و راجع کتابنا حدیقة العارفین والعبائر و ریاض العارفین نظر با این
تاویل است که جناب رسول خدا پیغمبر ماید صد و بیست و چهار هزار قطره از عرق مرچکید از هر قطره پیغمبری
خلق کردید بنابر این گفت که خود پیغمبر هم یکنفر پس عدد پیغمبران یکصد و بیست و چهار هزار و یکنفر میشود علی است
منزل من و سلوی وانزلنا علیکم المن والسلوی السلام علی منزل المن والسلوی علی است باب حطة
وادخلوا الباب سجدا حسین است ماهی یوم سبت که صیدش کردند وجعلنا منهم القردة والخنازیر ایشان اند
اسماء حسنی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و اعدای ایشانند اسماء سوء وذروا الذین یلحدون فی اسمائه
لهم العزة وضربت علی اعدائهم الذلة والمسکنة وقلنا لهم کونوا قردة خاسئین ایشانند دار آخرت
و اعدای ایشان است دار ادنی ایشانند شهود خلقت در روز الست و حسنات و هدایت و اعدای ایشانند
دو و از رحمت و ظلمت و سیئات و ضلالت ایشرکون ما لا یخلق شیئا وهم یخلقون قل ادعوا شرکائکم
لا یستطیعون نصرکم ولا انفسهم ینصرون علی است قرآن فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا علی
و آل علی است مؤمنون انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و شیعیانند مؤمنون اذا ذکر آل
وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون علی است حق یرید الله ان یحق
الحق و اعدای ایشانند کافرین یحق ویقطع دابر الکافرین ایشانند الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله لهم مغفرة ورزق کریم و اعدای ایشانند الذین کفروا الهم براءة من الله ورسوله ایشانند
ایمان الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول علی است من آمن بالله اجعلتم سقایة
الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله شیخین است مدبرین ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین ایشانند و سنیانند مشرکین انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام فاقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم علیست نور خدا یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم علی و آل علی است شهور ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا رسول خدا است سموات و فاطمه زهرا است ارض یوم خلق السموات والارض و
علی است امر الله هو مولانا وعلی الله فلیتوکل المؤمنون آل علی است متربصون ونحن نتربص بکم و اعدای
ایشان است ومن الاعراب من یتربص بکم الدوائر علیهم دائرة السوء مرجون و منافقون و فاسقون

ایشانند

آیاتی که مؤلف در شأن ائمه ع

ان سه نفرند سابقون مهاجرون علی و آل علی است ایشانند تائبون حامدون عابدون سائحون
راکعون ساجدون الآمرون والناهون و اعدای ایشانند اضداد این اوصاف ولعن الله علی الثلثة الذین
خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت ایشانند ذهب و فضه و شمس و نور و ضیاء و قمر و سنین
و شهور و لقای خدا ان الذین لا یرجون لقاءنا اولئک مأواهم النار ایشانند آیات بینات و قرآن و
دشمنان ایشانند انداد خدا و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم عمر و ابوبکر است نفس
ولو ان لکل نفس ظلمت ما فی الارض لافتدت به واسروا الندامة لما رأوا العذاب شرا بو شرک و شرکاء
عبارتند از ان سه نفر است که شریک ولایت شدند و سنیان شرکند در ولایت علی است موسی وانها بند
سحره و فرعون حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین مطلب بطول انجامید الرحمن علم القرآن خلق الانسان قسم النور
ففصل منه الانسان کنت انا وعلی من نور واحد علمه البیان کل شیء الشمس والقمر ابوبکر و عمر بحسبان طبقه
من طبقات النیران فبای آلاء ربکما ایها الشیخین تکذبان بمحمد او علی لا بشیء من آلائک ربنا نکذب رب صل علی
محمد و آله قریش گفتند ابوبکر و عمر شمسی هذه الامة و قمرها فنزل رغما لانوفهم والسماء رفعها و قبضها الیه
ووضع المیزان خلف علیا مکانه حسن و حسین است لؤلؤ و مرجان علی است یمین و میمنه ابوبکر است شمال و مشئمه
رسول خدا است قلم علی است ما یسطرون ائمه اند افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت امیر المؤمنین است
ناقة الله والی السماء کیف رفعت رسول خدا است والی الجبال کیف نصبت ائمه اند والی الارض یعنی فاطمه
کیف سطحت والفجر حسین است یا قائم ولیال عشر ائمه اند شفع زوج بتول است و وتر رسول خدا است واللیل
اذا یسر فاطمه است که سر او فاش شد وانی له الذکری یتذکر الانسان ابوبکر است والشمس وضحیها رسول خدا است و
بعثت آنجناب است که نور آنحضرت بالا رفت والقمر اذا تلیها علیست که خلیفه آنجناب بود والنهار اذا جلیها
قائم علیه السلام است واللیل اذا یغشیها فاطمه است والسماء وما بنیها رسول خدا است والارض وما طحیها فاطمه است
ونفس وما سویها حسین است واللیل اذا یغشیها در بعض از روایات بدولت باطل تفسیر شده است ناقة الله امیرالمؤمنین است
فعقروها عمموه بالسیف فدمدم علیهم ربهم بتاخیر ظهور قائمهم واللیل اذا یغشی یعنی فاطمه اذا غشی علیه بضرب قنفذ
والنهار اذا تجلی خروج علی و ظهور من الحجرة وما خلق الذکر والانثی یعنی المحسن و فاطمه والتین یعنی الحسن والزیتون یعنی
الحسین و طور سینین امیرالمؤمنین او هذا البلد الامین رسول الله انسان ابوبکر است لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین انا انزلناه فی لیلة القدر زوجنا
علیا الفاطمة انا اعطیناک الکوثر ای فاطمه فصل لربک وانحر زوجها علیا

ابیاتی که موزون در قرآن واقع شده

بحر عروض

إنا اعطيناك الكوثر اى فاطمة فصل لربك وانحر زوجها عليا واتصل وصل بينهما الان الامام رب الارض
ومربي لرسول الله وامراو كلا دميا بدانكه انسان در قرآن بابي بكر تفسير شده است فحملها الانسان انه
كان ظلوما جهولا وبعلى تفسير شده است كان مظلوما ومجهول القدر والعصر يعنى على ان الانسان
يعنى ابا بكر لفي خسر وكافر عمر است ويقول الكافر يعنى عمر ياليتني كنت ترابا يعنى شيعه وتراب شيعه است
وعلى بدبر شيعه است واوست ابو تراب اشهد لقد تبت الله بلما لتراب مؤلف گويد كه اين تاويلات
اگرچه خارج از وضع كتاب بود ليكن اجمالا الاشاره بانها شد تا متنبهين بدانند كه قرآن بجز مدح محمد
وال محمد وقدح اعداى ايشان مطلب ديگر ندارد اگرچه همه مطالب درو است ولا رطب ولا يابس الا فى
كتاب مبين حتى علم صناعت شعر يكون الشاعر وعلم ما فى العروض الفهرست حتى ارش الخدش والسلام
على من اتبع الهدى بدانكه جميع اين تاويلات از معدن عصمت وطهارت رسيده است ملعون من فسر القرآن
بالراى من فسر القرآن بالراى فليتبوء مقعده من النار معوذ از امام حسن پرسيد كه خوش دشمنى شما
وكو سيجى من دو قران هست بجناب فرمود بلى والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذى خبث لا يخرج
الا نكدا در قرآن است بحور واوزان اشعار بحر طويل مثل طويل يدى الهجران مركبت هواه اذاب فواده
والنصر هواه ولا تقتلوا النفس التى حرم الله بحر مديد مثل مديد بالعباد زاد لبوسا هجره والعنا
والعينا ان قارون كان من قوم موسى وبحر بسيط بسطت من املى التى اداهم خوفا من الهجر لما ان
اغابهم فاصبحوا لا يرى الا مساكنهم بحر وافر ووافر حظ شعرى فى مزيد على رغم الاعادى والحسود
الاسعد العاد قوم هود بحر كامل كمال السرور لنا فكان مقيما بالمصطفى خير الورى تكريما صلوا عليه
سلموا تسليما واهزاج هزجتم يامنى النفس عن الاوطان بالامس كان لم تغن بالامس واراجيز الرجز
الموزون ادبحر يقطعه بين الورى لا يذكر يا ايها الذين امنوا اصبروا وارمل رمل اكرم بر من رمله
لذة للمجتلى والمجتلى والذى اطمع ان يغفر لى وسريع سريع بحر قد بناه الحكيم كره على سمعى بريا نديم
ذلك تقدير العزيز العليم والتراح منسرح الشعر صاغر الاول فها زتهم عن الهوى فكلوا فاصابهم
سيئات ما عملوا وخفيف حفت لما اردت ان الحقفا لدى سمعى وكان طريقا ان كيد الشيطان كان ضعيفا
ومضارع ضرعنا لها جهارى وبنا لها سهارى انى انست نارا ومقتضب اقتضبه وسما مهجتى به
وربا ما الدوما اكتسبا ومجتث مجتث شعرى الفى فى القلب منه عشقا فاشجر وابقى ودرب وادبحى
ان يكون من الصالحين فعسى ان يكون من المفلحين وجنب جنب الشعر يشار اليه خطه الشاعر واشا
اليه جانه قوم يرعون البر ومتقارب انى انست نارا لعلى اتيكم منها بقبس انى وجدت نارا نمكم

واپيت

و اوبنيت من كل شيء وطها وسط القلوب ادبع سنه عامره وعرشها جمالها لما قربت الموت فلنها على حق
ذلك امنوا ان وعد الله حق ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انظرونا نقتبس من نوركم قيل
ارجعوا وراءكم فالتمسوا دور ماند از جرجراز كلام باز بايد گشت وكردانيد اتمام پس مامون متوجه
اهل نظر ومتكلمين كرديد وگفت من از شما استفسار وسوال نمايم يا شما از من سوال ميكنيد گفتند
ما سوال ميكنيم مامون گفت بپرسيد پس يكنفر از انها پرسيد كه ايا خلافت على از جانب خدا بود مامون
گفت بلى از جانب خدا ورسول است گفت ايا فرايض واجبه الهيه واحكام ربانيه از جانب خدا ورسول است
مامون گفت بلى از جانب خدا ورسول خدا است گفت پس چرا در فرايض واحكام وواجبات اسلام اختلاف
بهم رسيد ودر خلافت خلاف شد [illegible] مثل انكه [illegible] ظهر وعصر چهار ركعت ومغرب سه ركعت
وصبح دو ركعت [illegible] در دويست درهم پنج درهم زكوة است [illegible] مامون گفت در ساير
فرايض دواعى نفسانى واغراض شهوانى نبود بخلاف حكومت وخلافت كه در دنيا امارت وحكومت ودولت
قدرت واختيار ومال وثروت ومرتبت وجنقان نعلين هست لهذا اختلاف بخلافت شد وخواهد
الدنيا جيفه وطالبها كلاب ان الملك عقيم عالم ديگر گفت كه جناب رسول خدا تعيين خليفه نكرد
براى رافت براست زيرا ترسيد كه اگر خليفه تعيين نمايد شايد امت خلاف ومخالفت نمايد پس غضب الهى بر
ايشان نازل شود [illegible] رحمت برامت تعيين خليفه ننمود باختيار امت واگذاشت مامون
خداوند عالميان رؤف تر است [illegible] كه خود [illegible] مع هذا پيغمبران فرستاد واوصيا تعيين نمود وحال
انكه ميدانست در ميان انها مطيع وعاصى پيدا خواهد شد چنانچه شد وجعل منهم القردة والخنازير [illegible]
عاليها سافلها [illegible] الارسال وانزال الكتب ننمود مطيعان از اجر وعاصيان از زجر كرد از [illegible]
وغرق وغير ذلك مؤلف گويد بنابراين پس اينست جناب رسول خدا احكام واجبه وحرام بامت
تكليف نمايد [illegible] احكام را مخالفت كرد بدان قبل نصوص [illegible] علانه
مراتب مزبوره پيغمبر چگونه اين امر مهم وخطب جسيم وكار عظيم را مهمل ميگذاشت وباختيار اهل [illegible] ننمود
وحال انكه اراء مردم مختلف واغراض ايشان غير مؤتلف واحدى بيشان غير صايب [illegible]
بعضى يزيد [illegible] بعضى عمر وتابل شده منا امير ومنكم امير خواهند گفت وبعضى [illegible] خواهند
واختلاف شد بل بديد خواهد كرديد وبعد از ميل [illegible] بيكى ندامت حاصل شده كانت بيعة
ابى بكر فلتة وقى الله المسلمين شرها خواهند گفت ام المؤمنين اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فقد
كفر خواهد گفت بعد از چهار روز بجسد مطالبه خون عثمان [illegible] تمام [illegible] خواهد

ابن الحجاج بغدادی شاعر مشهور در قول علی حضرت صادق گفته است

من جده خاله و والده / واخته امه وعمته

اجدر ان یبغض الوصی وان / ینکر یوم الغدیر بیعته

ابن ابی الحدید در شرح قوله لم یسهم فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر میگوید

که در این کلام رمز است بر دانکه نسب جماعتی از صحابه الخ

(ناصر عباسی از خلفاء عباسی گوید)

قسماً بمکه والحطیم وزمزم / والراقصات وسعیهن الی منی

بغض الوصی علامة مکتوبة / کتبت علی جبهات اولاد الزنا

من لم یوال فی البریة حیدرا / سیان عندالله صلی ام زنی

در وجوب نصب خلیفه وعلت تسمیه شیعیان برافضه وقرامطه

۱۰

و در میان نامحرمان سوار شتر عسکر شده حیض و بیض خواهد کرد سبحان الله این چه جهرانی بود که پیغمبر
فرمود و مردم را هرج و مرج انداخت خونها ریخته شد و خواهد ریخت تا قیامت و این چه رای ناصواب
بود که نمود که نعش مطهر او را در میان بگذارند و غسل ندهند و نماز نکنند و در سقیفه مشغول تعیین
خلیفه شوند و بگویند که این اهم است و سنی و شیعه پیدا شوند خون یکدیگر را بریزند و مال یکدیگر را
حلال بدانند و شیعیان را قرامطه و رافضه اسم بگذارند و حال آنکه این اسم چشم شیعیان را روشن مینماید زیرا
که این اسم را سبطیان بامر فرعون گذاردند یعنی ترک الوهیت فرعون نمودند جناب اقدس الهی بحضرت
موسی فرمود که این اسم را حفظ نما و این اسم را بهترین امتان بهترین پیغمبران خواهند گذاشت چون
شیعیان ترک عبودیت فرعون این امت را نمودند و بخلافت ابی بکر قایل نشدند لهذا این اسم را سنیان
بشیعیان گذاشتند لامن شعور حق بر زبان ایشان جاری گردید چنانچه سماعة بن مهران بحضرت صادق
عرض کرد و گفت ما شریرترین مردم هستیم در نزد مردم یعنی در نزد سنیان ما را رافضه و کفار میگویند پس
آنجناب بسوی وی نظر کرد و فرمود چگونه می بینید خودتان را وقتیکه برانند شما را بسوی بهشت و برانند
و برانند ایشان را بسوی دوزخ و نظاره بکنند بسوی شما و بگویند ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار
یعنی چه شده است بما که نمی بینیم با خود مردانی را که می شمردیم ما آنها را از اشرار یا سماعة والله لا یدخل
النار منکم عشرة رجال والله لا یدخل النار منکم خمسة رجال والله لا یدخل النار منکم ثلثة رجال والله
لا یدخل النار منکم رجل واحد فتنافسوا فی الدرجات واکمدوا اعدائکم بالورع ای سماعة بخدا قسم داخل
جهنم نمیشود از شماها ده مرد بخدا قسم داخل دوزخ نمیشود از شماها پنج مرد بخدا قسم داخل جهنم نمیشود
از شماها سه مرد بخدا قسم داخل دوزخ نمیشود از شماها یکمرد پس رغبت نمائید در درجات و غمگین نمائید
دشمنان خود را بتقوی نمیدانم پیغمبر بقدر مکتب داری نبود که بچه نائب میگذارد که نگذارد اطفال در
نزاع و جدال و فساد نمایند یا مثل سلطانی یا حاکمی نبود که ولی عهدی و نایبی تعیین فرماید چنانچه در این
جزو زمان بلکه سابق بر این زمان از آدم الی الخاتم متداول است تعیین ولی عهد میکنند تا نفوس و دماء
و عرض و مال بندگان خدا مصون و محفوظ بماند بنحویکه بعد از مردن آن سلطان و پیش از مردن او تفاوتی
نمیکند بندگان خدا در مهد امن و امان هستند یا بقدر کدخدا یا ضابط دهی یا کدخدای محله یا بقدر
بزازی یا علافی یا حمالی یا جمالی یا عطاری عقل و هوش نداشت که کسی را در جا خود و دکان خود بگذارد
عقل کل و عقل اول بقدر این مردم عقل نداشت خداوند عالم در بدن کوچک انسانی حاکمی گذاشته که
بدن را حفظ نماید و امر معاد و معاش او را نظم بدهد پیغمبر حکیم عالم با این عظمت را سر خود مهمل گذاشت

و بی خلیفه

در وجوب نصب خلیفه و نبودن آن در عهد پیغمبر هذیان از

و بی خلیفه و حاکم بحال خود گذاشت سبحانک ان هذا الا بهتان عظیم یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فرموده و حضرت آدم را در اول خلقت خلیفه نمود حضرت موسی بطور میرفت سفر یکماهه با
هرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین فرموده نمیدانم پیغمبر چرا مخالف خدا و انبیا
فرموده و موجب سفک دماء چندین کرور از مسلمانان شد و مفسدها برا و مترتب گردید و تا قیامت جزا
شد اولاد و ذریه اش همه شمشیر کشته شد دختر انش اسیر شدند و بعضی در غل و زنجیر و محبس مسموم شدند و این همه
اختلافی بود که میان مسلمانان انداخت خون یکدیگر را حلال میدانند و تا قیامت این مفسده بر پاست
و بسبب این اختلاف کفر بر اسلام غلبه نمود خاتم الانبیاء که جمیع عقول در درک دقایق و اسرار و حکم و علل
و مصالح افعال و اعمال آنجناب حیران است و کردهء او موافق حکمت و فوق عقول بشر است بلکه | و افعال او
در باب قولی یا فعلی یا عملی آنجناب چندین هزار مصلحت و حکمت بکار برده چه در اصول و چه در فروع و چه در
توحید و چه در واجبات و چه در سنن از صوم و صلوة و حج و جهاد و استحمام و تنویر و حلق و دلک و
تخلی و نکاح و رضاع و حدود و دیات و قصاص و در تفاصیل و جزئیات هر یک اسرار و حکم بسیار ملاحظه
فرموده و در معاشرت با اهل و عیال و عباد و آداب اکل و شرب و لباس و در هر فعلی از افعال و هر قولی
از اقوال کائنا ما کان حکمی موافق حکمت فرموده است حتی در تخلی آداب بسیار قرار داده و ادای دخول و خروج | جرا
بیان کرده از تقدیم پای چپ در وقت دخول و عکس آن در خروج و انداختن سنگینی را بپای چپ و
امرار دست بر شکم و نزع شلوار قبل از دخول باستراح و لبس نیر جامه نشسته و در عمامه بعکس و بول
ایستاده در وقت تنویر و نهی از آن در غیر وقت تنویر و مالیدن نوره بسر بینی و استعمال حنا بعد
از تنویر و ادعیه ماثوره در همه حالات و آداب جماع و غیرها چگونه این امر عظیم و رکن دنیا و دین را
مهمل میگذارد و موجب سفک دماء و نهب اموال و هتک ستور میگردد و جسد مطهرش سه روز در
زمین میماند و اصحاب در سقیفه بتعیین خلیفه مشغول میشوند و بگویند این امر واجب تر است حاشا
ثم حاشا چگونه پیغمبر خدا اخلال بچنین واجبی میکند و کی و کجا مهمل گذاشت مادام الحیوة با شاره
و تلویح و کنایه و تصریح وصیت فرموده و تعیین خلیفه نمود و در غدیر خم گفت آنچه که بالاتر از آن متصور
نبود و در مرض موت قلم و دوات خواست عمر گفت هذیان میگوید ان پیغمبر بیکس را نگذاشته که وصیت
نماید و در حضور آن بزرگوار صداها بلند کردند پس آنجناب فرمود قوموا عنی عزل من امد یمن
سلطنت جداست و خلافت جدا ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس تا آخر ملاطین عرب و عجم
و روم و فرنگ سلاطین هستند دخلی بامام معصوم و منصوص و منصوب از جانب خدا و رسول ندارند

ذکر خیر حنیر

از رابعه عدویه

لکل فی معبود مطلع امره

من کان الله و نعمی الوحیدا

(ابن سعد از علماء عامه) (شعبی از علماء مورخین عامه)

(عبدالله بن عمرو الوراق)

در بیان معنی امی از ذات قلم و کاغذ و معنای امی بودن جناب پیغمبر

١٠٢

و زانی و کلاهی چرا اراده و ما بون و دیوث خلیفه بشود و ولایت المبنه اسماً بنه دخل به و لك علو له و جبّا
ندارد جناب رسول چون مفاسد عدم تعیین خلافت را می دانست لهذا در غدیر خم سر ساعت خطبه
خواند و تبلیغ کرد و مردم را شاهد گرفت و گفت هل بلغت قالوا اللهم نعم بعد از ان چرا شاهد میگرفت
و برای علی خیمه چرا زدند و مردم را چرا مامور نمودند که با انجناب بامرة المؤمنین سلام نمایند فاروق چه
بخ بخ بود که می گفت صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة چه بود و کی بود محمد بن ابی بکر گوید آبادت
قد تقضت بها معدما بخ بخ ملحك و كنتم و شعرای دیگر از حسان و غیره چه میگفتند این همه خوف و ترد
پیغمبر از چه راه بود و از چه و از ذکر منبر سید و چرا می ترسید و چرا تعلل میکرد تا انکه والله یعصمك من الناس
نازل شد این همه های و هوی چه مصرکه و دستکاه و اساس برای این بود که زید بن حارثه متوفی که من
مولای او بودم علی نیز مولای او هست یا برای این بود که هر کس من دوست او بودم علی هم دوست او هست بعد
از ان علی را بلند کند که این علی را میگویم نه علی بکر را نعوذ بالله من هذه الحماقة و الجهل و سخافة العقل
من هم چنین پیغمبری ایمان نیاورده ام بلکه پیغمبر را بی عقل و ابتظارة و جلوداری خود قبول ندارم و بعد از
ورود بمدینه بلا مهلت عجله و تعجیل مفسدین و رؤسا را ابواب جمع اسامه فرمودن چرا و از مدینه بیرون
نمودن چرا و رجوع شیخین در دل شب مخفی و دخول ایشان بمدینه برای چه بود انجناب را فانی بودند حتی
خود را باز نموده فتنه کردند قد طرق المدینة فتنة عظیمة ابن ابی الحدید گوید و لا کان فی بعث بن زید مؤمرا
علیه فاضحی لابن زید مؤمرا مؤلف گوید که انجناب فرموده ایتونی بدوات و بیضاء لاکتب لکم شیئا
لن تضلوا بعده ابدا یعنی دوات و سفینک بیاورید تا بنویسم برای شما چیزی که گمراه نشوید ابدا الاباد تعجب
میکنم عمر چرا نگذاشت که انجناب بنویسد چیزی را که گمراه نشوید ابد الاباد و چرا گفت هذیان میگوید و چرا
نگفت که شما امی هستید نمیتوانید بنویسید ابن عباس چرا گریه میکرد بنحوی که زمین تر می شد و چرا الرزیة
کل الرزیة می گفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس چرا میگفت مؤلف گوید که جناب رسول خدا هفتاد و
زبان می دانست و هفتاد و دو خط می نوشت امی بجهة ان می گفتند که منسوب بود بام القری که مکه باشد
مثل اینکه میگویند مکی و مدنی بغدادی طهرانی تبریزی در معانی الاخبار مسطور است که از حضرت صادق
پرسیدند لم سمی النبی الامی فقال ما یقول الناس قلت یزعمون انه انما سمی الامی لانه لم یکتب فقال علیه السلام
کذبوا علیهم لعنة الله انی ذلك والله عز و جل یقول فی محکم کتابه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم
یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة فکیف کان یعلمهم و لا یحسن یکتب والله لقد کان رسول الله
یقرء و یکتب باثنین و سبعین او قال بثلثة و سبعین لسانا و انما سمی الامی لانه کان من اهل مکة و مکة من امهات

حدیث مجعول ما من نبی الا وله وزیران

القری و ذلك قول الله عز و جل لتنذر ام القری و من حولها جهت دارم از این قوم هیچ و دعای که این همه
قصه ها و تلویحات و اشارات و نصوص را از جناب پیغمبر شنیدند و فضایل انجناب را از جناب پیغمبر شنیدند
و دیدند باز نسوی بالملا رفتند انجناب میکرد فرموده للحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیثما دار و مکرر
فرموده انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهلبیتی پرسیدند اهل بیت شما و عترت کیستند فرمود علی و فاطمه و
دو فرزندان ایشان و شنیدند که انجناب میفرمود مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف
عنها غرق با وجود این بکشتی آل محمد ننشستند و عذاب جاودانی و رسوائی دو جهانی بجود بستند و بسفینه
تیمی و عدوی و اموی نشستند فجمعهم الله فی الدارین و حشرهم مع الشیخین یقین دارم که خواهند گفت این
و هم چنین از احادیث مجعوله و اکاذیب مجعوله عثمانیان است ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و
وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض
فابو بکر و عمر یعنی هیچ پیغمبری نیست مگر انکه برای او دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین
بوده است اما دو وزیر اسمانی من پس جبرئیل و میکائیل است و اما دو وزیر زمینی من ابو بکر و عمر است
چون حضرات بکریان خود بر مجعولیت احادیث مزبوره اقرار دارند محتاج بجواب نیستیم محض هذا میگوئیم که
در احادیث سنیه بسبب کثرة کذب بر او باقرار خود ایشان احادیث موضوعه بسیار است پس عمل باخبار
متواتره یا متفق علیه ما بین خلص و غیر باید کرد و باین اخبار احاد اعتماد نشاید جناب امیر المؤمنین ع
بنص حدیث متفق علیه ما بین ما و ایشان که یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وزیر
انجناب است یعنی ای علی تو از من بمنزله هرون از موسی این قدر فرق هست که بعد از من پیغمبری نیست
خرج ما خرج و بقی الباقی تحت العموم یعنی خارج شد انچه که خارج شد باقی ماند انچه که باقی است در تحت
عموم یعنی علی مثل هرون است در همه چیز مگر در نبوة که هرون نبی بود و علی نبود و بجز این فرقی در میانه
نیست پس هر منصبی که هرون نسبت بموسی داشت همان منصب را علی نسبت به پیغمبر داشت مگر نبوة و هرون بحکم صریح
ایه شریفه برادر موسی و وزیر و معین حضرت موسی بود امیر المؤمنین نیز باید بحکم منزلة برادر پیغمبر
و وزیر و ناصر او باشد و نظر بتطابق ازمنه حذو النعل بالنعل باید قوم او را مکذارند و بدلالت سامری
امت که عمر باشد بسر ابو بکر گوساله جمع شوند مثل قوم موسی که هرون را مخذول کردند و باضلال
سامری بسر گوساله جمع شدند مثل قوم موسی و او را پسندیدند حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة از اینجا
که جناب امیر المؤمنین میفرماید انا عبد الله و اخو رسوله بعین میگویند انا عبد الله نعم و اما اخو رسوله فلا
و اشاره باین معانی است قول انجناب وقتیکه انحضرت را بمسجد میاوردند بر روی قبر مطهر پیغمبر افتاد و فرمود

ادله مجعوله وزارت شیخین

یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عموی من بدرستی که این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک
بود مرا بکشند و هم چنین گفت دردو قضیه که حضرت موسی ریش هرون را گرفته بود و در روز غدیر خم میان
او و پیغمبر مواخاة شد پس برادر پیغمبر است و چون یک نور بودند پس آن نور شق کرده شد نصف آن پیغمبر
بود نصف دیگر علی پس برادر پیغمبر است المؤمن اخو المؤمن من ابیه وامه ابوهما النور وامهما الرحمة
المؤمنون اخوة الحدیث ذو شجون ولا یعرفها الا الراسخون این سخنها را شاید گوش خر گوش خر شنود
و دیگر گوش خر الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء مراد من آدم معروف و حوا
معروف است که این اخوة در همه باشد لا آدم فی الکون ولا ابلیس لا تخت سلیمان ولا بلقیس العالم
صورة وانت المعنی یا من هو للقلوب مقناطیس فان فاطمة ام المؤمنین ومحمد و علی هما مومنان پس
بدرستی فاطمه مومنان است ومحمد و علی دو مومن حقیقی و فاطمه مادر ایشان است و ایشان دو برادرند از یک
پدر و یک مادر که فاطمه ام ابیها است یعنی مادر پدرش لا یعرف رطبی الا وکذا بطنی باری وزیر پیغمبر جناب
امیر بود و اگر ابوبکر و عمر وزیر بودند فانهما وزیران خائنان کاذبان پس بدرستی که ایشان دو وزیر خائن
و دروغگو بودند سلمنا این دو نفر نظیر ملکه بودند امیر المؤمنین مخدوم جبرئیل بود که گهواره دو ریحانه
رسول را می جنبانید ولا فخر للحسنین فخر براو جبرئیل و میکائیل بود بطرق عامه مروی است که عبد الرحمن
بن عوف خدمت ام سلمه رسید عرض کرد ای مادر من میترسم کثرت اموال من مرا هلاک نماید فرمود ای پسر من انفاق
نما و در راه خدا صرف کن پس بدرستی من از رسول خدا شنیدم که میفرمود از اصحاب من جمعی هستند که
مرا نبینند بعد از مفارقت من پس عبد الرحمن بیرون آمد بعمر بن خطاب حدیث ام سلمه را نقل کرد عمر
بتعجیل بنزد ام سلمه آمد گفت ترا قسم می دهم بخدا آیا من از ایشان هستم گفت نمیدانم و بری نمیکنم بعد از تو
واین احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد است که اصحاب جمعی که صاحب شبه هستند از حوض ممنوع
می شوند پس شک نیست که از اصحاب پیغمبر جمعی صاحبان وعلیه المکان والمنزلة مرتد گشتند و ابوبکر
و عمر و عثمان از ایشان هستند بشهادت علی و سلمان و ابوذر و عمار و مالک و فاطمه و حسنین و جمع کثیر
دیگر و کل ائمه علیهم السلام شهادت بارتداد ایشان داده اند و شهادت این حضرات کمتر از شهادت
شهود نحن معاشر الانبیاء نیستند بلکه بهتر و بیشترند پس بشهادت این شهود آن دو نفر
هم وزیران خائنان کاذبان فی الدنیا والآخرة مؤلف گوید در عهد معویه بسبب بذل و
بخشش و داد و دهش آن خال الفاسقین از نقد احادیث و اشعار در مدح شیخین و مذمت امیر المؤمنین ساختند
که از اندازه و حساب بیرون بود چون دروغ را فروغی نمی باشد زود منقرض و تلف و منطمس و برطرف شد و از این طرف و دوستان

طرف دوستان

حدیث مجعول که با امیر المؤمنین نسبت دادند که فرمود احب ان القی الله بصحیفة هذا المسجی

طرف دوستان علی و شیعیان وی از خوف سلاطین بنی امیه و بنی عباس فضائل آنجناب را کتمان کردند و
دشمنان آنجناب بسبب عداوت کتمان فضائل آن بزرگوار را نمودند و با این دو کتمان باز خافقین را
پر کرده در السنه هر ملت و افواه هر امت مشهور و در دفاتر مسطور است و از جمله احادیثی که عمریان با و مفاخرت
و مباهات مینمایند اینست که چون جنازه عمر را بیرون آوردند جناب امیر المؤمنین فرمودند احب لی ان القی الله
بصحیفة هذا المسجی یعنی دوست می دارم که ملاقات کنم پروردگار خود را بصحیفه این مسجی یعنی پوشیده
شده بکفن و در روایت دیگر ما احب الی ان القی الله بصحیفة هذا المسجی بصیغه تعجب یعنی چه قدر محبوب
پیش من و چه قدر دوست می دارم که ملاقات کنم پروردگار را بصحیفه این مرد مسجی و معنی میگویند اراده
میکرد که خدا را ملاقات نماید بنامه عمل عمر غافل از اینکه آنحضرت آرزو می نمود که کاش ملاقات می نمودم
با خدای خود با صحیفه ملعونه که این مرد با سایر منافقین نوشتند و معاهده نمودند با هم با او و پیش خداوند عالم
بسبب آن صحیفه ملعونه که نوشتند و بابی عبیده سپردند و او را امین نمودند و لهذا جناب رسول الله
صلی الله علیه و آله نسبت بابی عبیده بر سبیل کنایه و تعریض بلکه تصریح فرمودند اصبحت امین هذه الامة چنانچه
مفصلا و مشروحا مذکور خواهد شد مؤلف گوید از حذیفه یمانی مرویست که روزی بدیدن
رسول خدا رفتم خواستم پرده را بر داشته داخل حجره مطهره شوم دحیه کلبی را دیدم که نشسته است
مراجعت نمودم زیرا که رسول خدا با ما فرموده بود که هر وقت دحیه در نزد من هست کسی داخل نشود
در عرض راه بجناب امیر المؤمنین رسیدم فرمودند کجا بودی ای حذیفه قصه حرمان خود را عرض کردم
آنحضرت مرا با خود برد فرمود برگرد با من تا شاهد باشی و شهادت نمائی بانچه می بینی هر دو تو
شاهد من هستی بر این امت بعد از پیغمبر ایشان پس برگشتم و من دم در نشستم آنجناب داخل حجره گردید
سلام کرد دحیه گفت وعلیک السلام یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته و گفت بنشین و سر پسر عمو و برادر
خود را از دامن من بردار شما اولی اید از من پس آنجناب نشست و سر انور را بدامن خود گذاشت
و دحیه بیرون آمد پس فرمود ای حذیفه داخل شو پس داخل شدم اندکی گذشت رسول خدا از خواب
بیدار شد و بروی علی تبسم نمود و فرمود سر مرا از دامن که گرفتی عرض کرد از دامن دحیه آنجناب فرمود دحیه
نبود برادرم جبرئیل بود وقتیکه داخل شدی ملائکه چه گفتی و چه شنیدی آن شیر خدا ماجرا را علی ماجری نقل کرد رسول
خدا فرمود ملائکه آسمان و سکان افلاک سبعه بتو با مرة المؤمنین سلام کردند پیش از اهل زمین بحکم
حضرت رب العالمین یا علی پیش از قدوم تو جبرئیل این حکم را تبلیغ نمود و من مامورم که بجمیع مردم تبلیغ
این حکم را بکنم انشاء الله تعالی فردا تبلیغ حکم خواهم نمود پس فردای آن روز جناب رسول خدا منادی فرستاد

تسلیم اصحاب بحسب اوامر ثابت امارت در مدینه طیبه

وامر فرمود که در در خانه آنحضرت مجتمع شوند پس مهاجر و انصار و سایرین گروه گروه می آمدند دو نفر
دو نفر داخل میشدند و سلام میکردند و می نشستند پس آنحضرت بآن دو نفر میفرمود برخیزید و بعلی سلام
کنید بامرة المؤمنین پس برمیخواستند و میگفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین بعضی پیش از سلام کردن
میگفتند یا رسول الله بامر خدا و رسول خداست آنحضرت میفرمود بلی بامر خدا و رسول است بخدا
قسم محمد نمیرسد که از پیش خود امری نماید قسم بآنخدائی که جان محمد در قبضه قدرت او است اگر اباکنید باین
امر و ابرهم بزنید و این عهد و عقد را بشکنید و خلاف این حکم را کنید کافر شده اید برسالت من و بخدا من
شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للکافرین نارا احاط بهم سرادقها هرکس میخواهد ایمان بیاورد
و هرکس بخواهد کافر گردد بدرستیکه ما مهیا کرده ایم از برای کافران آتشی را که احاطه نموده است بایشان
سراپردهای این آتش و برخی بدون سؤال امتثال نموده سلام میکردند پس دو نفر اول که داخل شدند
ابوبکر و عمر بود سلام کردند نشستند رسول خدا فرمود برخیزید و بعلی بامیر المؤمنین بودن سلام کنید عرض کردند
بامر خدا و رسول خدا است آنحضرت فرمود بلی بامر خدا و رسول است پس برخواستند و بامرة المؤمنین
بآنجناب سلام کردند بعد از آن دو نفر طلحه و سعد بن مالک داخل شدند مامور بسلام شدند برخواستند
بعد از سؤال مزبور سلام کردند بعد از آن سلمان و ابوذر داخل شدند مامور شدند و سلام کردند بدون
سؤال بعد از آن خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم بن التیهان داخل شدند بعد از ماموریت بدون سؤال سلام
کردند بعد از آن عثمان و ابو عبیده بعد از حکم و بعد از سؤال سلام کردند پس مهاجرین و انصار دو نفر دو
نفر میآمدند و سلام میکردند بعد از آن بریده اسلمی با برادرش بدون سؤال حسب الامر سلام کردند
پس حجره و صحن خانه و کوچه پر شد پس سنبویه بشبویه گفت دیگ که پسر عموی خود را بکار رساند اگر قدرت
داشته باشد او را پیغمبر نیز میکند ابو الفضیل گفت شاک شوای زدیو و بر نوکران ننماید این کارها
اگر محمد میمرد این عمل او را زیر پای خود میکنیم مؤلف گوید که بریده بعد از وفات رسول خدا بمدینه
آمد ابوبکر را روی منبر پیغمبر دید و عمر را یکدرجه پائین تر از او دید از ناحیه مسجد فریاد کرد که ای ابوبکر
وای عمر گفتهای بریده ترا چه شده است دیوانه شده گفت بخدا دیوانه نشده ام ولیکن کجا رفت سلام
شما بعلی بامرة المؤمنین گفتهای بریده امری بعد از امری روز بروز حادث میشود تو غایب بودی ما حاضر
می بیند حاضر چیزی را که غایب نمی بیند گفت یعنی شما ابدید چیزی را که خدا و رسول خدا ندیده بودند
والله وفا کرد رفیق تو بعهد خود که گفت اگر محمد میمرد این امر را از زیر پای خود میکنم و حرام است مسکن ای
مدینه بمن پس بمیان قبیله خود بریده رفت و در آنجا بسر میبرد تا آنکه خلافت بآنجناب رسید در خدمت

[illegible]

قصه مبارکه غدیر خم

آنجناب بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت رسید پس بخراسان رفت و در آنجا توقف نمود تا برحمت
ایزدی پیوست مؤلف گوید که اصحاب پیغمبر بحکم آنسرور بحکم داداور داور با آنحضرت دو مرتبه
بامرة المؤمنین سلام کرده اند مرتبه اولی این است که تحریر کردیدم مرتبه ثانیه در غدیر خم است و تفصیل این واقعه
بدین تفصیل است که جناب رسول خدا بحکم حضرت جلیل اراده حج و عمره نمود و بمردم میفرمود میخواهم آداب
مناسک حج و عمره را بشما تعلیم نمایم که تا ابد الآباد بماند پس نماند احدی از مسلمانان مگر آنکه در رکاب ظفر
انتساب آنجناب بود تا آنکه وارد مکه شدند روز ورود جبرئیل از جانب ملک ودود فرود آمده عرض کرد
بگوای محمد بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون
السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی ابتدا میکنم بنام خدائی که رحمن است بمؤمن و کافر در دنیا
و رحیم است بمؤمنین در آخرت منم خدای لطیف غایب از ابصار و حواس منم خدای عالم و دانا آیا گمان کرده اند
مردم اینکه ترک کرده شده اند و از ایشان اکتفا نموده اند همین که بگویند ایمان آورده ایم و آنها امتحان
نخواهند شد یعنی چنین نیست که از مردم همین اکتفا نمائیم تا ایشان را امتحان نکنیم خوش بود تا محک تجربه
آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد وحال آنکه هر آینه بتحقیق امتحان نمودیم ما کسانی را
که پیش از ایشان بودند پس هر آینه البته باید بداند خداوند عالمیان با امتحان کردن ایشان کسانی را که
راست می گویند که اصحاب علی باشند و هر آینه البته باید بداند خداوند عالمیان دروغگویان را بعد از
امتحان آیا گمان نموده اند کسانی که عمل بد میکنند اینکه پیشی گرفته اند ما را و از ما فوت شده اند و از
چنگ ما بدر رفته اند بد است آنچه آنها حکم مینمایند بلکه کسی ما را پیشی نمیگیرد و از ما پیش نمیافتند و از دست
ما جانی نمیبرد آن حبیب رب جلیل با وجود علم بآن امتحان در فتنه از جبرئیل پرسید که فتنه و امتحان کدام است
جبرئیل عرض کرد که مبعوث نگردید هیچ پیغمبری از پیغمبران مگر آنکه در آخر عمر مامور گردید که وصی خود را
تعیین فرماید و اطاعت او را مثل اطاعت پیغمبر بر امت فرض نماید پس چنین کردند گذشتگان و پیشینیان
از پیغمبران و امت پیغمبران بعضی امتثال حکم نموده نجات یافتند و برخی سرپیچی و زبده هالک شدند
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر مصداق احوال ایشان است که بدانکه اجل عود تو نزدیک است بانجام
رسد و لقای حضرت ایزدی نزدیک است که نصیب گردد حضرت عزت میفرماید که علی را وصی و خلیفه
خود کردانی و اطاعت او را بر امت خود واجب نمائی و بآید و داع امر و حکم و جمیع ما یحتاج الیه الامم را باو بسپاری
حق سبحانه و تعالی میفرماید ترا از دنیا مخلوقات ... بمردم ... از میان مخلوقات ...

قصهٔ بر از عایشه اسرار جناب پیغمبر را

وامت تو بعد از تو مثل امم سابقه بعضی اطاعت وصی تو خواهند کرد و بعضی عاصی خواهند شد پس آنجناب
حسب الامر علی را بنزد خود طلبید و یکشبانه روز با آنحضرت خلوت نمود حسب الحکم وداییع واسرار و علوم
ومفاتیح غیب وحکم را بآنجناب سپرد همانروز فرود در منزل فاطمه خانم تشریف داشتند و از خلوت رسول
با علی کمال تغیر و دلخوری بایشان راه یافته پس فاطمه متفکر خدمت رسول خدا رسیده عرض کرد ناگاه
بیار طول کشید خلوت و صحبت شما با ابن عم خود از آنجناب از آن عنکبوت اعراض فرمود حمیرا عرض کرد
یا رسول الله چرا از من اعراض میفرمائی و ابرو بمن بفرمائید بمن امری را که بآن مشغول بودید شاید که صلاح من
در دانستن آنها باشد آنجناب فرمود که راست میگوئی بخدا قسم این خلوت ما از برای اصلاح کسانی بود که سعادت
جبول در توفیق ایمانوا یافته اند بهر بیت و راستی مامور شدم از جانب رب العزة که مردم را دعوة نمایم بسوی
این امر و زود خواهی دانست که از امر چه خبر است در وقتیکه در ملاء عام ایستادم و امر نبوده و ابر مردم رساندم
پس این مره بهود بر خلق الله و لرسوله که نهی از سوال کرده و یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد
لکم تسؤکم یعنی آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول خدا سوال ننمائید از ما چیزهائی که اگر ظاهر شود
برای شما شما را غمگین مینماید باز چون مخاطب بآن خطاب بود جسارت نمود و عرض کرد چرا حالا این امر را
میفرمائی که سبقت نمایم بآن امر عظیم و عمل نمایم بآن حکم که مصلحت من در او است فرمود خبر میدهیم ترا لیکن
زنهار ابراز این امر را باحدی منما پیش از آنکه من ابلاغ نمایم بدرستیکه اگر سر ترا بروز ندهی خداوند عالمیان
ترا در دنیا و آخرت حفظ مینماید و از برای تو خواهد شد فضیلت بر هر و سبقت بایمان تو اگر افشاء امر و اشاعه
نمائید و عمل بآن امر ننمائید کافر شده اید بخدا و رسول خدا و اجر تو ضایع و خدا و رسول از تو بری خواهد شد و از
زیان کاران خواهی شد و بخدا و رسول ضرری نخواهد داشت کر جمله کافرات کافر کردد مرد امن کر باشش ننشیند
پس آن بهود بر قسم یاد کرد و عهد نمود که اذاعه و اشاعه ننماید و بعد از تبلیغ امر ایمان بامر نبود و در عمل
بآن نماید پس آنجناب فرمود رب العزة مرا خبر داد که اجل موعود من رسیده است و حکم محکم فرموده است که
علی را خلیفه و جانشین خود نمایم مثل انبیاء گذشته یا حمیرا باید این سر را در سویدای دل خود نگه داری
و باحدی افشا ننمائی این امره بهود بر ضامن کرده بد که افشا ننماید و بعد از ظهور این امر ایمان بآن امر بیاورد
ساعتی نگذشت بمضمون ان الشیاطین لیوحون بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا این امر را بهود و حفصه خود
بهود تبرا برار نمود بعد از آن برید خود شان گفتند و بعد از ایشان بطلقاء منافقین اولاد زنا و معاندین
گفتند که محمد میخواهد خلافت را بسنت و طریقت کسری و قیصر و کیش و ملت تبع و جمیر در اولاد
اولاد ناابدالاباد قرار دهد بخدا قسم اگر این امر عملی قرار گیرد دمار از روزگار در آورده و ورق تاکانی

شما

قصهٔ مبارکه غدیر خم

شمار ندکانی نخواهد شد محمد با شما معامله میکرد بظاهر نه بباطن ولیکن علی بباطن معامله خواهد کرد و با تحقیق
استنباط نماید از شما و نفوس شما عمل خواهد کرد پس نخوابید و در فکر خود باشید و بخود و اولاد و احفاد
و اعقاب خود رحم بفرمائید پس از این قیل و قال و هدید فنا و وبال و استشاره و کنکاش و شور گرفتن
متفق شدند با آنکه ناقه آنجناب را در عقبه هرشی رم بدهند چنانچه در تبوک کردند و خداوند عالمیان
آن خاتم پیغمبران را حفظ فرمود و ایشان چهارده نفر بودند نه نفر از قریش که ابوبکر و زریق و عثمان
و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص باشند
و پنج نفر از سایر ناس که ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه ثقفی و اوس بن حدثان بصری و ابو هریره و ابی
طلحه انصاری باشند جبرئیل این حکایت را بآنحضرت خبر داد که عنکبوت این سر را بسملوت گفت و انها
بر ید ان خود گفتند و اینها با معاندین تمهید نمودند که ناقه سواری ترا رم بدهند و شما را هلاک نمایند
و تا افشاء عت برای آنجناب تاخیر تبلیغ بود و میلش آن بود که در مدینه تبلیغ نماید زیرا که از منافقین ترس
داشت پس بسرعة هر چه تمامتر قطع منازل و طی مراحل میفرمود تا اینکه این آیه را جبرئیل آورد که در سوره
حجر است و لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین
یعنی مرا بمنزلة از اینها سوال خواهیم کرد جمیعا از آنچه که کرده اند پس زحمت بکش و برسان آنچه که بآن مأموری و
اعراض نما از مشرکین بدرستیکه ما کفایت میکنیم از تو استهزا کنندگان را و شر اینها را از شما دفع خواهیم کرد
پس آنجناب سرعت و تعجیل در قطع منازل میفرمود بلکه داخل مدینه شود و در مدینه اقدام بدین تبلیغ فرماید
جبرئیل در آخر شب نازل شده این آیه که در سوره مائده است آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین یعنی
ای پیغمبر برسان بر مردم حکم مرا و آنچه را که بتو نازل شده است از خدای خود و اگر تبلیغ ننمائی پیغام او را نرسانده
و پیغمبر خدا نیستی و از زمره پیغمبران خارج شده خدا ترا حفظ میکند از شر منافقین بدرستیکه خدا هدایت نمیکند
قوم کافرین را که قصد هلاک تو کرده اند پس آنجناب گفت که فردا تبلیغ رسالت میکنم پس فردای آن شب
در غدیر خم آنجناب منادی فرستاد اول حاج را برگردانیدند و ابوبکر و عمر تا جحفه رسیده بودند آنها را نیز
برگردانیدند و آخر حاج را ملحق نمودند و از جهاز شتر بحکم آنجناب منبری ساختند آنحضرت بالای منبر رفته
خطبهٔ طولانی در غایت فصاحت و بلاغت در مدح علی و امامت او و اوصاف امام خواندند چنانچه گذشت و دست
علی را گرفتند و بالا بردند و آنحضرت را بلند کرده بسینه خود چسبانیده فرمودند ایها الناس الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله قال فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد

۷

التحلوث کز نبور المرة الاجنة قی الماجنة من لا یبالی قولا و فعلا کما تصلب الوجه

من عاداه

من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی ای کروه مردم آیا نیستم من اولی و سزاوارتر بمومنین از
نفسهای خوشان کفتند بلی یا رسول الله پس فرمود هر کس که من بودم و هستم مولا و آقای او پس این علی آقا
و مولای او است پس آنحضرت را آنقدر بلند نمود که زیر بغل آنجناب پیدا شد و زانوهای امیر المؤمنین بمحاسن
مبارک پیغمبر سود و فرمود که این علی را میکویم نه علی دیکر پس امر فرمود که خیمه برای علی زدند و حکم فرمود که جمیع
مردم بخیمه آنحضرت بروند و بامرة المؤمنین با آنجناب سلام بکنند و مبارکباد بنمایند بعد از این هایهوی و
غوغا و استماع این نقلها و حکایتها ابوبکر و عمر عرض کردند این نوع تسلیم بامر خدا و رسول است فرمود بلی این امر
عظیم بدون امر خدا چکونه متصور میشود پس داخل خیمه کردیدند و سلام بامرة المؤمنین نمودند و عمر دست
بدوش مبارک امیر المؤمنین زد و کفت بخ بخ هنیئاً لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی
مبارکباد مبارکباد بتو ای علی صبح کردی در حالتیکه آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی محمد بن ابی بکر در
هجو پدر خود کوید یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه وافتضح انما اخرجنی منک الذی اخرج
الدر من الماء الملح فیک وصی احمد فی یومها ام لنا ابواب خیبر قد فتح یا بنی الزهراء انتم عدتی و بکم فی
الحشر میزانی رجح فاذا صح ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح انسیت العهد فی خم و ما قاله المبعوث فینا
وشرح ما تری عذراً لک فی الحشر غداً یا لک الویل اذا الحق اتضح و سئلک المصطفی عاجزاً من قضایاکم و
من ذلک القبح ثم عن فاطمة وارثها من زوی عنه و من فیه فضح و علیک الخزی من رب السماء کلما ناح حمام و
صدح ابارث قد تقمصت بها بعد ما بخ بخ علیک و کشح یعنی آیا بمیراث پیراهن کردی خلافت را و بپوشیدی
او را بعد از آنکه بخ بخ کفت علی تو یعنی رفیق کار تو و پهلو خالی کرد پس آن چهارده نفر در کنار عقبه در کردن
کاه کوتل کمین کردند و دبه های پر از سنگریزه در دست کرفته منتظر وقت و فرصت بودند پس آنجناب حذیفه
و عمار را طلبیدند بحذیفه فرمودند که مهار شتر را بکیر و بعمار فرمودند تو از عقب ناقه را بران تا سر کتل
رسیدند از کمین دبه ها را بزیر پای ناقه غلطانیدند پس ناقه رم زیاد نمود و نزدیک بود رم نماید پس آن
حضرت بخطاب ناقه نمودند که ساکن شو و ساکن باش باکی بتو نیست آن ناقه بکلام فصیح و عربی آشکار
عرض کرد که بخدا قسم دست و پای خود را از جای خود حرکت نمیدهم تا تو بروی من سواری پس آنقوم حیلها
دیدند از دبه ها کاری ساخته نشد نزدیک آمدند که بدست تکان بدهند و شتر را بقعر دره بنیدازند
حذیفه و عمار شمشیر کشیدند و بان کافران حمله کردند چون برق و لمعان شمشیر را مشاهده کردند پس رو شدند
و فرار نمودند حذیفه عرض کرد یا رسول الله این قوم کیستند فرمود منافقین امت مند در دنیا و آخرت
عرض کرد جمعی را مقرر فرمایند که این قوم را بزنند و سرهای ایشان را بیاورند فرمود نمیخواهیم در اطراف و اکناف

آفاق

حکایت دوباب و نسخه صحیفه ملعونه

آفاق بکویند که محمد آمده جمعی با و ایمان آوردند و بعد از تسلط و استیلا و قدرت و استغنا آنها را کشت
علاوه باین علت خداوند عالمیان فرموده از آنها اغماض و اعراض نمایم ای حذیفه خدا در کمین آنها است
مهلت میدهد ایشان را مدت قلیلی بعد از آن منتظر میکند ایشان را بعذاب شدید و غلیظ حذیفه عرض
کرد پدر و مادرم فدای تو باد ایشان کیستند آنجناب اسامی ایشانرا تعداد فرمود حذیفه میکوید در میان
ایشان بود کسانی که من دوست نمیداشتم که آنها در میان آنها باشند و با آنها میل و محبت داشتم و وثوق
زیاد بانها داشتم پس آنجناب فرمود کویا تو در بعضی از این مردمان شک داری سر خود را بالا کن چون سر
خود را بالا کردم دیدم که در ثنیه ایستاده اند و برقی زد بسیار روشن و اطراف ما را مثل روز روشن نمود
وان برق ایستاده بود بنوعی که من کمان کردم آفتاب طلوع کرده است والله همه را یکیک دیدم و شناختم و شمردم
چهارده نفر بودند پس از عقبه پایین آمدیم صبح شد و خیانت آنقوم ظاهر کردید آنحضرت قدغن فرمود که
نجوی ننمایند ابوبکر و عمر مخالفت نمودند و نجوی کردند جناب رسول خدا بعد از اطلاع از نجوای ایشان ٩
عتاب بابی بکر و ابن خطاب نمود که چرا نجوی نمودید انکار کردند و قسم خوردند که ما یکدیکر را ندیده ایم و
نجوی ننموده ایم و قسم دروغ خوردند بعد از آن آنجناب سوار شده داخل مدینه شدند پس آنقوم در
خانه ابی بکر جمع شدند و قسم خوردند که نکذارند این امر بعلی برسد و امر کردند سعید بن عاص اموی را که صحیفه
طولانی نوشت و خلاصه آن صحیفه ملعونه این است که جناب رسول خدا آمد و دین خود را تمام کرد و از دنیا
رفت و خلیفه تعیین نفرمود تا آنکه خلافت ارث نشود و دولت کسری و قیصر نکردد و آنچه واجب است بر مسلمانان
این است که جمع شوند و هر کس را که صلاح میدانند خلیفه نمایند هر کس ادعا نماید که پیغمبر خلیفه تعیین کرد یا
ارث از او ماند دروغ و باطل کفته است زیرا که پیغمبر فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و
کسیکه بکوید امامت و خلافت مثل میراث است غلط کفته است زیرا که پیغمبر فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره کانند بهر کدام که اقتدا کردید هدایت یافته اید بدرستیکه عجب و عجیب است شعری
که بعضی از شعرا کفته اند صحابه کرچه جمله کالنجومند ولی بعضی کواکب نحوسند کرکسی بکوید خلافت
بقرابت بود غلط کفته است زیرا که خداوند عالمیان میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه عزیزترین
شما بپیش خدا پرهیزکارترین شما است و کسیکه خلاف اجماع نماید او را بکشید زیرا که پیغمبر فرمود لا تجتمع امتی
علی امتی علی الضلال ابداً یعنی امت من جمع نمیشوند بر کمراهی هرکز و شهادت خود را در آخر صحیفه نوشتند علی الخطاء
و او را با بوعبیده جراح سپردند و آن امین المنافقین آن صحیفه را برد و در مکه بکعبه سپرد و در آنجا بود و
محتاج الیها نشد تا ایام خلافت عمر و آن دلال آخر صحیفه قرن او بود و آن صحیفه همان است که جناب امیر المؤمنین

آرزو مینمود و میفرمود کاش ملاقات میکردم خدا را بصحیفه این مرد مسجّی و با او در نزد خدا مخاصمه میکردم
چنانچه گذشت و خواهد آمد ان شاء الله تعالی ودر نماز صبح حاضر شدند و بعد از نماز انجناب متوجه ان
اهل نفاق گردید و بابی عبیده فرمود بخٍ بخٍ من مثلک وقد اصبحت امین هذه الامة یعنی به به کیست مثل
تو بتحقیق صبح کردی امین این امت بعد از ان این ایه را تلاوت فرمود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون یعنی پس وای
یا ویل که چاهی است در قعر سقر که اهل سقر از شر و گرما و حیات و عقارب و عذاب ان چاه بخدا پناه می برند
بر کسانی باد که مینویسند کتابی را بدست خودشان و برای خود ایشان که انجیل و توریة باشد بعد از ان
میگویند این کتاب از پیش خداست و کلام اوست تا بگیرند و بخرند ثمن قلیل دنیا را پس ویل برای ایشان است
بسبب انچه که نوشته اند دستهای ایشان وای یا ویل برای ایشان از انچه که کسب مینمایند و دین خود را
بثمن قلیل دنیا میفروشند پس فرمود لقد اشبه هؤلاء رجال فی هذه الامة یستخفون من الناس ولا
یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا بتحقیق شبیه شدند
بان قوم که توریة و انجیل از پیش خود می نوشتند و میگفتند اینها از خداست مردمان چندی از این امت کتابی
نوشتند که صحیفه ملعونه باشد و گفتند این احکام از خدا و رسول می باشد عهد کردند و قسم خوردند
که بعد از این راز را ابراز ننمایند از مخلوق می ترسند و از خدا نمی ترسند و حال انکه خدا با انهاست و فکر
بیتوته می نمایند ببعضی از سخنان بد که مرضی خدا نیست خداوند بعملها و کردهای ایشان محیط و عالم است
و نیز فرمود بتحقیق در این امت پیدا شده اند در همین ایام طایفه و شباهت بهم رسانیده اند بان قوم
در جاهلیت بودند صحیفه نوشتند مثل صحیفه ان قوم که در جاهلیت نوشتند و از کعبه اویزان کردند و
اگر نه این بود که از جانب خدا مامور باغماض و اعراض هستم هر اینه کردن انها را میزدم حذیفه میگوید بخدا
قسم دیدم ان قوم را که رنگ صورت و چهره ایشان پرید و لرزه باندام انها افتاد بمثابه که اهل مجلس همه فهمیدند
که این جمع این اعمال را کرده اند و منافقین این جماعت هستند و در باب ابی عبیده گفته اند غلط الامین
فجازها عن حیدرة والله ما کان الامین امینا چنانچه در روضة الصفا و غیره مسطور است صاحب موافق
اشتباه کرده است و غلط گفته است در نسبت این شعر بغلات و غرابیه و گفته است مراد از امین جبرئیل است
که اشتباه کرد و تبلیغ به پیغمبر کرد و از علی نبوة را دفع کرد و این ایات در باب صحیفه ملعونه نازل شده ان
الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سول لهم یعنی کسانیکه مرتد شدند از
دین و قهقری کردند بعد از انکه هدایت بر ایشان واضح و لایح گردیده بود شیطان تسویل و تزیین نمود

برایشان

برایشان و نیز در باب صحیفه ملعونه میفرماید ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون یعنی مکر کردند
مکر کردنی و مکر نمودیم ما مکر کردنی و حال انکه ایشان شاعر بمکر ما نبودند و نیز در سوره زخرف میفرماید ام
ابرموا امرا فانا مبرمون یعنی ایا محکم کردند کاری را پس بدرستیکه ما محکم کننده ایم و در سوره توبه میفرماید
یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر قسم میخورند بخدا که نگفته اند و حال انکه بتحقیق گفته اند
کلمات کفر را و نیز میفرماید ام یحسبون انا لا نسمع سرهم ونجواهم یعنی ایا گمان میکنند انها که ما نمیشنویم اسرار
و نجوای ایشان را و جناب رب العزة بانحضرت وحی نمود که حسین کشته شد در این وقت که صحیفه را نوشتند
و این صحیفه ایست که عمر در وقت نزع میگفت و کذا ابو بکر در حالت نزع میگفت که محمد و علی امده اند در دستشان
صحیفه ایست که ما نوشته بودیم و مژده جهنم میدهند حضرت باقر میفرماید مراد از ایه شریفه کذلک یریهم الله
اعمالهم حسرات علیهم اداء اذ عند الموت ما اعدّ لهم من العذاب الالیم وهم اصحاب الصحیفة التی کتبوا علی
مخالفة علی وما هم بخارجین من النار یعنی همچنین مینماید بایشان خداوند عالمیان عملهای ایشان را
در حالتیکه ان عملها حسرت ایشان و باعث حسرت ایشان خواهد شد وقتیکه مشاهده مینمایند اعمال خود را
در وقت مرگ و انچه را که اماده شده است برای ایشان از عذاب دردناک و اینها اصحاب صحیفه هستند
همچنان صحیفه که او را نوشتند بمخالفت علی و ایشان از جهنم بیرون نمیروند و دایم در نارند یا
ایها الذین امنوا لا تتخذوا بطانة ای انکسانیکه گرویده اید بخدا و رسول فرا نگیرید بطانه برای خود
که اصحاب صحیفه اند صحیفه مخفی نوشتند و ابو الفصیل فریاد میکرد و میگفت لعن الله ابن صهاک هو
الذی صدنی عن الذکر یعنی او است کسیکه مرا از علی معرض نمود و معاذ جبل در وقت نزع میگفت وا
ثبوراه لولا انی عتیقا و عمر یعنی واویلاه و واهلاکاه و واخیبتاه بجهة دوستی که با ابی بکر و عمر داشتم
مؤلف گوید جناب رسول الهی دانست که فاطمه خانم اشاعه این امر و اذاعه این سر خواهد
نمود مع هذا ابراز این امر را نمود که نفاق و نشوز و شقاق او بر مردم ظاهر گردد و اگر اظهار اسرار انحضرت
حماد و ان بیایمان و بیعار را اذاعه اسرار ان رسول مختار را نموده بود و اگر این حکمت نبود اعلام شقاق
او با هل افاق منظور نمیبود چگونه خاتم پیغمبران واحکم حکیمان با ان موتفکه اطمینان میفرمود لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین که زیده نمیشود مؤمن از یک سوراخ دو مرتبه و خود فرموده است لسان العاقل فی
قلبه وقلب الاحمق فی لسانه یعنی زبان عاقل در قلب او است و قلب احمق در زبان او است و ساحت
نبوة از حماقت منزه است من جرب المجرب حلت به الندامة هر که تجربه نماید تجربه کرده شده را پشیمانی باو میرسد اسر دهبک
ردهالک ومذهبک از جمله وصایای انجناب بابی ذر است سید ابرار بان شریره مکار اسرار خود را سپرد و او بروز داد

هجرت جناب پیغمبر از حجرات زوجات

ولهذا وقتیکه ماریه قبطیه را قذف نمود و گفت ابراهیم از پیغمبر نیست از فلان سیاه است آنجناب با آنکه عالم
بر کذب عایشه بود شمشیر خود را بدست اسد الله الغالب داد و فرمود برو و فلان سیاه را بکش و جناب
امیر المؤمنین نیز چون عالم بر کذب عایشه بود عرض کرد یا رسول الله مثل مسمار سرخ شده و حدیده محماة باشم
که در میان پشم فرو میرود و میسوزاند یا ببینم و تفتیش نمایم فرمودند که مختاری پس آنجناب با شمشیر آخته بسوی
سیاه تاخت و از هر معبر که عبور میکرد جمعیت بسیار از پشت سر آنجناب میرفتند و از عزم آنجناب می پرسیدند
تا آنکه جناب سراغ سیاه را در باغی گرفتند بان باغ داخل شدند سیاه دید که آنجناب شمشیر برهنه در دست
و غضب آلوده میاید ترسید و بدرخت خرما بالا رفت آنجناب نیز بالا رفت سیاه بی گناه خود را از درخت
بزمین انداخت و عبای او بکنار رفت آنجناب دیدند که سیاه مجبوب است محض از برای تضییع عایشه و نزاهة
ماریه قبطیه این طور فرمود و حال آنکه یک کلمه میفرمود که عایشه دروغ میگوید رفع غائله میشد و پرده دری
و هتک حرمت نمیشد و اقرب بستر هم بود الفضیحة تنتشر والعذر لا ینتشر فضیحت و بد نامی منتشر میشود
ولیکن عذر منتشر نمیشود و لهذا با این انتشار رفع انتشار و رفع فضیحت از ماریه فرمود و آن مؤتفکه را
تفضیح نمود لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند مرویست که آنجناب بعد از مراجعت
این سفر در خانه ام سلمه تشریف داشتند و بیگاه در آنجا توقف فرمودند و بخانه هیچیک از زوجات نرفتند و
سایر زوجات نیز با آن دو ملعونه سوختند همسایه بد مبادا کسی را پس عایشه و حفصه بپدران خود
شکایت نمودند ایشان گفتند ما می دانیم علاج این اعراض را شما بخانه ام سلمه بروید و [illegible] او را
فریب دهید زیرا که بسیار کریم و با حیاست و دو زنها بسماحت و گذشت پس جبرائیل بخانه ام سلمه رفته
در وقتیکه جناب امیر المؤمنین هم تشریف داشتند آنجناب فرمود ای جبرائیل چه چیز ترا باینجا آورده
و از برای چه آمده عرض کرد یا رسول الله تشریف نیاوردن شما بمنزل ازواج او داشت که باینجا
آمدم و پناه می برم بخدا از غضب تو آنحضرت فرمود اگر این طور میدانستی چرا سرم را که تاکید زیاد کرد
کتمان او نمودم بروز دادی جمعی را و خود را هلاک نمودی بعد از آن بخدمتکار ام سلمه فرمودند تمام را جمع کن
و دور نزد من حاضر نما پس چون حاضر شدند اشاره بجناب امیر نمود و گفت این برادر و وصی و خلیفه من امت
این است وارث من و قایم مقام من در امر شما و امر امت من او را اطاعت نمائید در هر امری که امر نماید و با او
عصیان نورزید تا هلاک نشوید پس فرمود یا علی مادامی که ایشان اطاعت تو نمودند نگهدار ایشان را و نفقه
و کسوه بده ایشان را و وقتیکه عصیان نمودند ترا طلاق بده ایشان را انس به عرض کرد فدای تو شوم زنان ضعیف
العقل و سست رای میباشند فرمود تو مدارا کن تا امیکه مدارا صلاح بدانی بعد از آن هر کس مخالفت نماید

وخلاف

مسموم ساختن عایشه و حفصه جناب پیغمبر را

وخلاف رضای ترا نماید طلاقش بده خدا و رسول خدا از او بیزارند راوی میگوید همه زوجات ساکت
و صامت بودند هیچکس حرف نزد مگر عایشه گفت هرگز مخالفت نمیکنم رسول خدا فرمود بلی خلاف کرده
شد بدترین مخالفتها و قسم یاد میکنم همین حکم مرا نیز مخالفت خواهی کرد و از خانه خود بیرون خواهی خرامید
در حالیکه دور ترا گرفته باشند گروهی چند و مخالفت این علی را خواهی کرد در حالیکه تو ظالمی و این مظلوم
و بخداوند عالم عاصی خواهی شد و فریاد خواهند کرد بروی تو سگهای آب حوأب پس بر حذر باش و [illegible] خود
رو بند پس آنجناب از برای دفع مخلین و رفع معاندین و تخلیه مدینه از مخالفین اسامة بن زید را امیر لشکر نمود
و بقدر چهار هزار نفر از اصحاب عقبه و ارباب مکر و کتاب صحیفه را با او جمع نمود و قیس بن سعد بن عباده منافق
رسول خدا او و حباب بن منذر با جماعتی از انصار را حکم فرمود که لشکر را با آن گروه اشرار از مدینه بیرون نمایند
بروند بجهاد و غزای دشمنانی که در حوالی شام بودند پس مصلاء آن گروه را از شهر بیرون کردند و در یک
فرسخی مدینه اردو زدند چون از سنن جاریه حضرت ایزد ذو الجلال و عادت و طریقه قدیمه قادر متعال است
که حق و اهل حق باید همیشه ذلیل و مقهور و باطل و اهل آن دائم عزیز و منصور باشند سنة الله التی لا تبدیل
لها و عادة الله التی لا تغییر فیها کذلک قضیها و امضیها و شائها و ارادها و حتمها و قدرها و جعل هذه الدنیا
دار اعدائه و قدر دار الآخرة لاحبائه آنجناب مریض و رنجور گردید والمرأتان بتعلیم ابیهما سقتاه سما
ناقعا یعنی سنت و طریقه خدا که تبدیل برای او نیست و عادت خدا آنچنان عادتی که تغییر در او نیست
همچنین حکم کرده است و امضا فرموده است او و خواسته و اراده نموده و حتم کرده و مقدر فرموده است و این دنیا را
خانه دشمنان خود کرده و آخرت را از برای دوستان خود مقدر و مقرر داشته است دو مرد یعنی عایشه و حفصه
بتعلیم پدر ایشان برسول خدا زهر دادند و این سم نقوعه سم قدیم امر نموده بود و او را هیجان آنحضرت
در آن ایام که اشخص ایام و بدترین شهور و اعوام بود بستری و مهجور و از انظار موالف و مخالف مستور گردید
و آثار سموم قاتله سرزدن نمود تیر بروز نمود مجلسی رحمه الله در اوایل جلد ششم بحار میگوید روی عبد الصمد بن
بشیر عن ابی عبد الله ع قال تدرون مات النبی او قتل ان الله یقول افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
فسم قبل الموت انهما سقتاه فقلنا انهما سقتاه قال انهما وابوهما شر من خلق الله یعنی بروایت نمود عبد الصمد
پسر بشیر از حضرت صادق ع که آنحضرت فرمود آیا میدانید که پیغمبر مرد یا کشته شد خداوند عالم میفرماید
آیا پس هرگاه بمیرد پیغمبر یا کشته شود برمیگردید بر پشت سر خودتان پس زهر داده شد پیش از موت
بدرستی آن دو زن زهر به پیغمبر دادند عرض کردیم گفتیم آن دو زن او را زهر دادند فرمود پدر ایشان
شریرترین خلق اند پس روز بروز شدت کرد و زهر سرایت بجمیع بدن مبارکش نموده بعالم بقا ارتحال

مفاسد مترتبه بر اهل بیت

ومود در جامع الاخبار مرویست انه صلی الله علیه و اله قبض مسموما بالمدینة متهمة عایشة بنت ابی بکر
فی غزوة حنین فما زالت هذه الاکلة تعاوده حتی قطعت ابهره یعنی جناب پیغمبر قبض روح شد در حالیکه
مسموم بود و در مدینه با انجناب زهر دادند زهر داد بانحضرت عایشه دختر ابی بکر در غزوه حنین و همیشه
ان زهر عود میکرد و جگر انجناب را می خورد تا انکه کم کم رگ دل و رگ ورید انحضرت را برید و وفات نمود
شیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی میگوید اعتقادنا فی النبی صلی الله علیه و اله انه سم فی
وقعة حنین فما زالت هذه الاکلة تعاوده حتی قطعت ابهره فمات منها یعنی اعتقاد ما طایفه امامیه در باب
پیغمبر اینست که انجناب مسموم شده در غزوه حنین پس همیشه این اکله عود میکرد تا انکه رگهای کمر و پهلوی
انجناب را برید و انجناب وفات نمود لیقضی الله امرا کان مفعولا تا حکم نماید خدا و بشود امری که بایست
بشود بحکم قضای الهی و قدر نامتناهی باید بست امیر المؤمنین را بمسجد بکشند و عمامه انجناب را بگردنش ببندازند
و در خانه پیغمبر را بسوزانند و بفاطمه پاره جگر او تازیانه بزنند و طپانچه و سیلی بچهره امظلومه بزنند و
گوشواره امعصومه را بکشند و گوش او را بدرند و میان در فشار دهند و چند دنده اضلاع او را بشکنند
و محسن جنین او را که مانند جان امعصومه در شکم خود می پرورانید سقط نمایند و امیر المؤمنین صبر نماید
و بگوید ام ایمن مولاتک یا ام ایمن متوجه خانمت متوجه خانمت باش چادر شب بسر او ببندازند و در
میان صحن خانه سقط نماید اه و اویلا سبحان الله تعجب دارم از صبر امیر المؤمنین و حیرت دارم چگونه پیغمبر
در قبر تاب اورد اسمانها اگر بهوا نبودند چرا از هم بر نخیختند و زمین اگر بیحیا نبود چرا زلزله نکرد بعد از ان
ببیست سال امیر المؤمنین با حسن و حسین سر در زیر و در زیر و زکر نشسته بمانند مشغول فلاحت و زراعت و باغبانی
و مزدوری بشوند و در اخر بعد از استقرار امر بمحل خود بروی ان بزرگوار شمشیرها بکشند مثل جمل و صفین
و خوارج بعد از ان فرق سر انجناب در محراب عبادت بضربت ابن ملجم مرادی لعنه الله شکافته شود بعد از ان
حسن را مخذول نمایند خنجر بران مبارکش بزنند بعد از ان بزهر جفا شهید کنند و تیرها بنعش مطهر
امظلوم بزنند و نگذارند که پیش جد خود مدفون کرده و بعد از ان ریحانه او را بالب تشنه و شکم گرسنه
در مرئی و مسمع خواهران و دختران و پسران مثل قوچ سر ببرند بعد از ان اسب بر ابدان ایشان بتازند
و سینه او را که صندوق علوم الهی بود زیر چکمه شمر و زیر سم اسبان خورد خورد نمایند و سرهای ان
سروران را بر نیزه ها بزنند و دختران و خواهران او را مثل اسیر ترک و دیلم دیار بدیار در شهرها و صحراها
بگردانند تا انکه پوست روی ایشان از گرد و گرما بترکد زینب دختر امیر المؤمنین میگوید که روی اهلبیت
هفت دفعه پوست انداخت و دست بسته و طوق اهن در گردن و با غل و زنجیر بمجلس پسر زنا و ولد الزنا

بیاورند

اشعار یزید پلید

بیاورند و در برابر ان حرامزاده بدارند و موی سر و پستان دختران پیغمبر را نامحرمان تماشا نمایند پس
یکی بگوید این کنیز را بمن ببخش که گفت ان یکی ببر و کی کنیز مرا کنیز دادان نشان بتاج و کنیز مرا غلام
پس عبید زیاد بهار بخورد و طفلهای گرسنه بحسرت نگاه کنند پس بسوی زینب نگاه کند بعد از ان
برخیزد و با کفش لگد بسر و صورت سر مطهر امام حسین ریحانه پیغمبر بزند و هم چنین در مجلس یزید چوب
خیزران بر لب و دندان حسین بزند و رجز بخواند و فخرها بکند در حضور دختران و خواهران انجناب و پستانها
دختران پیغمبر نمایان و موی گیسوی ایشان برهنه و پریشان مثل اسرای حبشه و زنگبار و واقف حضور ان
زنازاده جلوه کردند و ان حرامزاده نابکار شراب زهرمار نوده بزنبیل ال رایان طشت طلا که سر مطهر در ان بود
رسول خدا در ان بود بریزد و بزینب بگوید الحمد لله برادر ترا امد انگشت زینب بگوید راست است الله
یتوفی الانفس حین موتها خدا قبض میکند روحها را در وقت مرگ لیکن برادر مرا تو کشتی و بخدا کافر شدی پس یزید
بگوید برادرت کافر بود زینب بگوید اگر تو فرضا مسلمان باشی بضرب شمشیر جد و برادرم مسلمان شده
و او حکم بقطع زبان وی نماید و ان مجمع پریشان و طفلکان یتیم و اسیر و بیکسان چون صغر الان تا الان در دو
او را بگیرید و بعد از ان رو بعلی بن الحسین بکند حرفهائی که نتوانم بگویم بگوید و جواب بدتر از او بشنود پس
حکم بقتل او نماید بشنود ان زنان بی شوهر و برادر و دختران یتیم بی پدر بلند بشوند زنگی متاثر شود گریه
نماید و ان حرامزاده متاثر نشود بعد از ان بسکینه بگوید چرا روی خود را با استین خود گرفته و چرا یک دست
خود را بگردن خود گذاشته بگوید ستر صورت شرعیه در دین جد من است و دست بگردنم گذاشته ام زیرا
که این طوق اهن گردن مرا زخم کرده است چون طوق بمیان زخم داخل میشود مرا اذیت مینماید دست خود را
زیر این طوق گذاشته ام تا میان زخم نرود بعد از ان بگوید ای یزید ترا قسم میدهم بخدا راست بگو اگر پیغمبر
ما را با این احوال ببیند چه میکند و چه میگوید پس ان ولد الزنا بگوید لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل لاهلوا واستهلوا
فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل یعنی کاش پدران و بزرگان من که در بدر بشمشیر علی کشته شدند زنده می شدند
و مشاهده مینمودند جزع و فزع خزرج را از ضرب نیزه و تیر بجهت کشتن قومی را از بزرگان ایشان و برابر نمودیم
او را به بدر پس برابر گشته شد از طرفین این دو فرد اول از ابن زبعری است و باقی از یزید است هر اینه
هلهله میکردند و صدا بهلهله بلند مینمودند از روی فرح و شادی بعد از ان میگفتند ای یزید شل نشوی
و دستت درد نکند و من از خندف نیستم که اسم جد ان ولد الزناست اگر انتقام نکشم از اولاد احمد انچه

مرا
نور چشم
او خوش امد بکی
حضرت باقر را بعد
که من غلام ندارم
این غلام را
بمن
ببخش

مرتج
قبیله بسیار از انصار که جد
الهربیت از ان قبیله بوده
اسل
نیزه و نیزه

دفع و واقع شدن چیزی بضرب
مثل و فع شمشیر و غیره

که فحل و شجاع
باشند

انکار ابن حجر کفر یزید را و تأمل وی در فسق او

که احمد بنا کرده است و هاشم یعنی بنی هاشم که پیغمبر باشد با سلطنت بازی میکرد یعنی سلطان بود نه
خبر از آسمان میامد و نه وحی نازل می شد این حرامزاده نبوت آنحضرت را انکار کرده و در اشعار دیگرش
صراحة انکار حشر و نشر و جنت و نار و معاد مینماید که ذکر آنها موجب تطویل است ابن حجر در اواخر صواعق
میگوید همه کس و همه چیز بر حسین گریست رسول خدا گریست آسمان و زمین گریست و خون از آسمان
ریخت و از زمین خون جوشید و جناب رسول بعد از اخبار جبرئیل آنقدر گریست که زمین تر شد بعد
از آن میگوید حزن و ندبه و نوحه بر حسین در روز عاشورا بدعت است و از صفات مؤمنین نیست و در
لعن یزید میگوید آیا لعن یزید جایز است یا ممنوع و توقف را ترجیح میدهد و لعن نکردن را اولی میداند و
از غزالی نقل میکند که حرام است بر وعاظ نقل مقتل حسین زیرا که مردم را بهیجان میآورد بر بغض صحابه اللهم
العنهم لعنا وبیلا و عذبهم عذابا الیما احمد حنبل سر مذهب حنابله که از اولاد ذو الثدیه و ذو الخویصره
رئیس خوارج است که در نهروان بشمشیر امیر مؤمنان بجهنم واصل شد میگوید که اگر ثابت شود که این
ابیات از یزید است یزید فاسق میشود انصاف بدهید یزید پسر پیغمبر را می کشد و بلب و دندان او چوب
میزند و صریح انکار نبوة و معاد مینماید این حرامزاده میگوید که اگر ثابت شود که این ابیات از یزید است
فاسق میشود کافر هنوز نیست جد خود را می کشد و بغض علی را دارد یا علی حبک ایمان و بغضک کفر
یا علی لا یبغضک الا ولد زنا یعنی ای علی حب تو ایمان است و بغض تو کفر است ای علی دشمن نمیدارد ترا مگر اولاد
زنا کلام رسول خدا است در باب این ولد الزنا صادق است پس از آن چوب بدندان آن سید متقیان میزند
و میگوید عجب دندانها دارد حسین زید بن ارقم بگوید ای یزید بردار این چوب را از این لب و دندان که
بدرستیکه بسیار دیدم که پیغمبر این لب و دندان را می بوسید پس دختران پیغمبر را در مسجد خرابی که نه سقف
داشت و نه در بی منزل بدهند شامیان بیایان صبح و شام بنظاره آن اسیران و تماشای ایشان بیایند و آب و نان
به یتیمان پیغمبر بدهند و دختر صغیره حسین در حالتیکه سر پدر را می بوسید در آن خرابه روی خاک از شدت ملال
آن سر پاک وفات نماید و سر مطهر آن ریحانه پیغمبر را بحکم پسر زیاد بی باک دلاک ناپاک نقوره نماید و گوشت
گلو و زیر گلو و ریش کردن و زبان و اطراف دهان آقای عالمیان را بتراشد و ببرد و عمرو بن حریث بگوید حجامت
خود را از این سر برآورد این گوشهای بخته و تراشیده شده را بمن بده آن ولد الزنا بگوید اینها
بچه کار تو میاید عمرو بگوید که دفن خواهم کرد پس بدامن جبه خز خود آنها را جمع نماید و در خانه خود تغسیل
و تطییب نموده دفن نماید که مدتها از شیعیان بود و مشهور بدار الخز دار عمرو بن حریث مخزومی ه
مؤلف گوید در مدفن سر مطهر آنجناب سی و دو قول دیده ام و هشتاد معجزه از آن سر در کتب

دیده

در محل دفن سر مطهر حضرت سید الشهداء ع

دیده و از اصحاب شنیده ام بعضی از آن سی و دو قول را در این مجموعه ذکر میشود و این احقر همه اقوال را صحیح میدانم
و تحقیق و تدقیق در اجوبه احادیث مشکله نوشته ام طالب تحقیق بآن رساله شریفه رجوع فرماید در ۵
بعضی از روایات آنست که علی بن الحسین او را با عجاز و طی الارض ببدن مطهر ملحق نمود و برخی گویند یکی از
شیعیان آن سر را دزدید و در خانه خود یا مسجد حنانه یا در مسجد کوفه یا در بالای سر پدرش جناب امیر المؤمنین ع
دفن نمود در حدیث صادق علیه السلم وارد است که در بالای سر پدرش جناب امیر المؤمنین دفن شد و حدیث
شریف عبارت لطیفه و نکته ظریفه دارد که آنحضرت میفرماید که فلحق الراس بالجسد و الجسد بالراس یعنی
پس لاحق شد سر بتن خود و تن بسر خود و طایفه گویند با سبایا بمدینه آوردند و پهلوی قبر فاطمه زهرا دفن
نمودند در یکی از آن چهار جا که محتمل است که آن مظاهر را در آنجا دفن کرده اند **مؤلف گوید** که در پهلوی
قبر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین دفن شد ابن سعد از علمای عامه گوید در نزد عمرو بن سعید بن عاص والی
مدینه آن سر را آوردند و آن حرامزاده در گوش و بینی آنسرور را گرفت بعد از آن کفن نموده پهلوی قبر فاطمه
دفن کردند شعبی از علماء آل و صور چنین سنیان گوید عمرو آن سر آنسرور را پیش روی خود گذاشت و شماتت بنمود
پسران ولد الزنا یعنی آن سر مطهر را بدست می گرفت و میگفت یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی
الخدین یعنی ای چه خوش است خوابیدن تو در دستها یا سردی تو در دستها و رنگ قرمز تو که در دو
عارض نشست و میگفت بخدا قسم گویا اما عثمان را می بینم ابن ابی الدنیا گوید آنسر را از خانه یزید دزدیدند و در
باب الفرادیس شام دفن کردند یا در دار الاماره دفن نمودند برخی گویند در مسجد رقه در قرار مشهور دفن
کردند عبد الله بن عمر الوراق گوید یزید او را با آل ابی معیط فرستاد که این سر عوض سر عثمان باشد و
آن قوم در رقه بودند در خانه خود دفن نمودند بعد از آن آن خانه داخل مسجد جامع گردید در پهلوی
درخت سدری مدفون بود و بر روی آن مدفن درخت کردوئی سبز گردید که در زمستان و تابستان سبز و خرم
بود برخی را زعم آنست که خلفاء مصر آن سر را از باب الفرادیس بعسقلان بردند و از آنجا بقاهره مصر نقل
کردند و در آنجا دفن نمودند و آنجا مشهد و مقبره عظیم برپا نمودند و تا حال مزار زوار است و بنا در نمایان
برخی گویند که عمر بن عبد العزیز بسیار تفحص نمود مرد پیری گفت در خزانه یزید در فلان مکان مدفون است
پس آنجا را حفر نمود صندوقی دید سر مطهر در میان او بود پس آنسر را غسل داد و بمشک و عنبر طلا بر کرد و کفن
کرد بمدینه فرستاد در پهلوی پیغمبر مدفون گردید بعضی گویند بکربلا فرستاد جمعی گویند فرستاد لیکن
معلوم نشد که بکجا فرستاد و از کارهای پسندیده او دور نیست که بکربلای معلی فرستاده باشد و در آنجا
دفن شده باشد باری سر آنسرور و همه جا هست در آسمان پنجم هم هست زیرا که همان ساعت که بدرجه شهادت

مدفن سر سید الشهدا و نصب کحل سنیان

رسید نعش او را چون الود باسمان پنجم بردند پهلوی صورت جناب امیر المؤمنین گذاشتند وفی
قلوب من والاه قبره در قلوب دوستان او است قبر او لا تطلبوا المولی الحسین بارض شرق او بغرب
ودعوا الجمیع وعرجوا نحوی فمشهده بقلبی یعنی طلب نکنید مولی و اقای ما حسین را در مشرق زمین و
مغرب زمین و همه را بگذارید بیایید بسوی من پس مقبره او در قلب من است طوبی لعین لا تزال تراکا
طوبی لارواح جعلن فداکا لا کان قلب ما سکنت صمیمه لا کان نفس لم تمت بهواکا خوشا بحال چشمی که
همیشه ترا می بیند خوشا باحوال ارواحی که فدای تو گشتند نباشد هرگز ان دلی که تو در اصل ان دل ساکن
نباشی نباشد نفسی که در محبت تو نمیرد و دین اسلام بایست منطمس و اثار ان مندرس گردد مروی است
که ابو الدواهی و ابو الملاهی و ابو عبیده از لشکر اسامه تخلف نمودند و شب داخل مدینه شدند و جناب
رسول خدا در وقت احتضار فرمود قد طرق المدینة فتنة عظیمة یعنی فتنه عظیمه داخل مدینه شد لعن الله
من تخلف عن جیش اسامه خدا لعنت کند انکسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و مکرر میفرمود نفذوا جیش
اسامه یعنی لشکر اسامه را راه بیندازید ان منافقان باینهای دختر اد مخفی شدند و رفتند تا انجناب
بملاقات رب الارباب فایز شد پس نعش مطهر ان غریب را گذاشتند و در سقیفه از برای تخریب دین جمع
شدند و تعیین خلیفه نمودند و فتنها کردند و جرأتها نمودند و در خانه پیغمبر را سوزانیدند و عائشه
علی را کرد و تش انداختند و بمسجد کشیدند و فاطمه را زدند و محسن را سقط نمودند و این مختصر گنجایش
تحریر وقایع وقت وفات انحضرت را ندارد بهمین اجمال اقتصار نمود **مؤلف گوید** کل سنی ناصبی هر
سنی ناصبی است یقینا عداوت با علی و ال علی دارند و بروز نمیدهند محبت تیمی و عدوی و اموی مجامع قلوب
ایشان را گرفته است در محبت انها عداوت محمد و ال محمد بی اختیارند شب عاشورا با جمعی مشغول ندبه
و نوحه بودیم و اهل تبریز در ان شب تا صبح نمیخوابند در کوچه و برزن دور خانها در زمین وا حسین گویان
صبح میکنند و صدای اهل انشهر بگنبد دوار می پیچید دو نفر از فضلای سنیان در انمجلس حضور داشتند
و قلیلی بکاء و تباکی از ایشان مشاهده می شد با ایشان گفتم افسوس که شما از این فیض عظیم محرومید گفتند
چرا ما هم گریه بر حسین کردیم خدا لعنت کند یزید را گفتم گریه بدون اعتقاد بولایت ایشان بنحوی که ما قائلیم
چندان سودی ندارد در جواب گفتند چکنیم بر ما مشخص نشده است انطور مرتبه که شما برای حسین و برادر
و پدر او قائلید ما علی را خلیفه رابع میدانیم گفتم مقصرید و تجسس نمیفرمایید بلکه نزدیک بمعانده میباشید
گفتند معاذ الله اگر بر ما معلوم شود البته دین تشیع را قبول می کنیم و تبرا از مذهب خود می نماییم و ما چندین
سال است با شما مباحثه و مجادله مینماییم بر ما معلوم نشده است گفتم ایا در این حدیث شک دارید که جناب

رسول

محاجه مؤلف با دو نفر از علمای اهل سنت و جماعت و تشیع ایشان

رسول خدا فرموده است ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة احدها ناج والباقون فی النار گفتند
شک نداریم که این حدیث از جناب پیغمبر است گفتم اما جناب پیغمبر این یک فرقه ناجیه را بیان نمود که کیست
یا بیان نکرد و از دنیا رفت اگر میگویید بیان نکرد مقصر خواهد بود بلکه برای همین امده بود اگر میگویید
بیان فرمود کدام است ان فرقه ناجیه گفتند اسلام را بیان فرمود مسلمین و از فرقه ناجیه فرمود گفتم در چنین
در اسلام دو فرقه عظیمه هستند سنی و شیعه ما شما را اما ناجی نمیدانیم بلکه شما را کافر میدانیم و همچنین شما
ما را نمیدانید چون ما را ضلال میدانید در این صورت جناب پیغمبر کدام یک از این دو فرقه را ناجی گفت
ان دو نفر فرو ماندند گفتند بجز اسلام دینی را نمیپسندیم گفتم پس شما در شک هستید و هنوز خود را
ناجی نمیدانید یا ما را هم ناجی میدانید گفتند شما چطور میدانید گفتم من خود را شیعه و ناجی میدانم و شما
هالک گفتند بچه دلیل گفتم بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و اله که ما بین ما و شما متفق علیه است و احدی را یارای
انکار ان حدیث نیست گفتند کدام است ان حدیث شریف و کجا فرموده است که شیعیان ناجیند و غیر ایشان
هالک گفتم اگر چنین چیزی بگوییم شیعه میشوید گفتند اگر حدیث در طرق ما باشد و صحیح باشد ناچار
و ناگزیر تشیع را دین خود میسازیم گفتم بشرط انکه حدیث صحیح باشد و مثل حدیث اول بلکه اصح از ان
نیز بوده باشد و بمنزله قطعی الصدور باشد که گویا از زبان مبارک انجناب میشنوید گفتند اگر چنین
حدیثی مشاهده شود و ما داخل دین شیعه نشویم کافر و معاند هستیم گفتم حدیث مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق یا هلک ایا در این حدیث شک دارید گفتند نه گفتم
ایا بکشتی اهل بیت ما نشسته ایم یا شما گفتند ما و شما هر دو در کشتی ال محمد نشسته ایم گفتم دروغ میگویید
در کشتی ال محمد انها نشسته اند که صدای واحسین واحسین ایشان بکره اثیر می رسد و پادشاه تا گدای ایشان
در این ماه سر تا پا سیاه می پوشند تعزیه داری میکنند مبلغهای خطیر خرج میکنند پا برهنه سر برهنه سینه
میزنند روضه میخوانند شبیه می سازند نه شماها که روز عاشورا را عید العاشور نام گذاشته اید در همه
ممالک عید میگیرید با همدیگر مصافحه میکنید جزاء العابدین الفائزین میگویید و میگویید امروز کشتی نوح
از غرق نجات یافت و حال انکه دروغ میگویید و اگر فرضا هم چنین باشد بشما چه کشتی پیغمبر شما امروز غرق
شده است و چندین چیزهای دیگر ذکر میکنید که در روز عاشورا اتفاق افتاده است که همه دروغ است
و اگر راست هم باشد بشما ربطی ندارد و اگر ربط هم داشته باشد تعزیه داری مقدم بر سایر اعمال است
زیرا که اگر رسول خدا زنده بود روز عاشورا روز ندبه و نوحه و تعزیه داری انجناب بود **مؤلف گوید**
بخدا قسم در مکه روز عاشورا عید و جشنی مشاهده نمودم که در هیچ ملکی و در هیچ عیدی در هیچ سوری مشاهده

در ابطال حدیث مجعول ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن

نکرده بودم دختهای ناخ پوشیده حنا بسته هلهله میکردند و مصافحه مینمودند و من العایدین الفائزین
میگفتند تهنیت میکردند یکدیگر را میکفتند حلویات بخانهای یکدیگر میفرستادند و از قریبخانها و خود بجهت
بوکت میگرفتند و از عالمی از علمای ایشان پرسیدم که امروز چه عیدی است کفت امروز کشتی نوح نجات یافته
و یوسف از چاه و زندان بیرون آمده و حضرت ابرهیم از آتش نجات یافته و امروز کشته شده است آقای
ما حسین کفتم این همه حرفها برکنار باشد همان علت اخیره سبب عید کردن شما است زیرا که این وقایع
در روز عاشورا واقع نشده است و دعائی که مشتمل است بر اکثر فقرات مزبوره مجعول است اصلا در
تواریخ و اخبار اثری و آثاری از آن فقرات نیست در بیان این شوبلک قصه تا بری از سرکفتم حصرتی
یکی از متکلمین کفت که جناب پیغمبر فرموده است که ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما راه قبیحا
فهو عند الله قبیح یعنی انچیزی که او را مسلمانان قبیح میکویند پس او پیش خدا قبیح است مامون کفت مراد
از مسلمین جمیع مسلمانان است یا بعضی از آنها اگر مراد جمیع مسلمانان است در حقیقت جمیع مسلمانان جمع نشده بودند
بلکه خلاف آن ظاهر است زیرا که اجماع کل مسلمین محال است و اگر مراد بعضی مسلمانان است هر طایفه امام
خود را اختیار کرده اند مختار خود را احسن دانسته اند و مختار مخالفین خود را قبیح می دانند منافع کفر و دین
بی مشتری نیست کروهی این کروهی آن پسندد لیکن اما شما هر که شما در صاحب خود ادعای نمایید
پس یکی از علما کفت بنابر این اصحاب پیغمبر خطا کردند و بضلالت افتادند مامون کفت خلافت شیخین
خلیفه باعتقاد شما نه واجب است نه مستحب در آری که نه واجب است و نه مستحب چه خطا و چه ضلالت و چه
صواب **مولف کوید** که خلافت در سلطنت و دولت که باختیار مردم باشد و جمعی هوای نفس و صرف
خود شان کسی را سلطان نمایند این سلطان واجب الاطاعة بلکه مستحب الطاعة نمیباشد و امام منصوب
و منصوص از جانب خدا نیست که واجب الاطاعة باشد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم من
مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة ایکاش سنیان می دانستند که این اولی الامر کیست که
واجب الاطاعة است و آن امام زمان کیست که هر کس او را نشناسد بمیرد کافر مرده است عثمان یا معویه
یا یزید کافر فاجر و کاطی و زانی و خمار و قمار باز قاتل سید شباب اهل بهشت است یا خلفای بنی امیه
و بنی عباس است یا خوندکار روم است که همه ایشان ظلمه و فسقه و فجره اند تا ابجد اقسام یا امام زین العابدین
یا یکی از ائمه علیهم السلام یا علامه حلی یا میرداماد سلطان ایران را نشناسد و هم چنین امام فخر رازی یا نصیری
یا ذو النون مصری یا جنید بغدادی سلطان روم را نشناسد کافر مرده اند و بجهنم میروند بیزار کم از
چنین خدائی و هم چنین پیغمبری و همچنین امتی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم

عذاب

اختیار امام با خلق و مردم نیست نه باجماع مردم که موجب هرج و مرج باشد

عذاب عظیم پس یکی از علما پرسید که تو مدعی امامت علی هستی بر دست اقامه بینه و برهان بر طبق ادعا
خود مامون کفت من مدعی نیستم بلکه مقرم بامامت انجناب اقامه بینه و برهان بر مقر نیست مثلا کسی
اقرار نماید بانکه من بیجبو مان بزید مدیونم از او مطالبه بینه نمینمایند شما ما بین مدعی و مقر فرق نمیکذارید
بلکه مدعی شما اید که میکویید ابو بکر ولی است و ولایت و تولیت ناس و عزل آنها با اوست بر شما است اثبات
و اقامه بینه و پیغمبر اگر از سنیان است مقبول الشهادة نیست زیرا که مدعی است و غیر سنی این طور شهادت
نخواهد کرد پس عالمی از آن علما کفت بعد از وفات پیغمبر بعلی چه چیز واجب بود که بکند مامون کفت انچه
کرد کفت بعلی واجب نبود که بمردم اعلام نماید که من امام مامون کفت امامت بفعل علی و فعل مردم و اختیار
کردن ایشان و بدلخواه و هوای آن و این نیست امامت امری است از جانب خدا که از بندکانش اختیار نماید
کسی را که عقل او در کمال قوت باشد و اعلم و اتقی و اورع و ازهد ناس باشد و معصوم باشد از صغایر و کبایر
من المهد الی اللحد عیبی در خلق و خلق او نباشد و بنصب خدا بوده کسی امام میشود باید خدا و ملائکه او منصوص نماید
چنانچه بحضرت ابرهیم پیغمبر فرمود انی جاعلک للناس اماما و بداود پیغمبر فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة پس
امام امام نمیشود مکر از جانب خدا و باختیار کردن خدا او را بسبب طهارة مولد و شرافت نسب و طهارة در منشا
و عصمت در مستقبل و زهد و علم و اگر بزور یا اجماع خلیفه شود منصوب بان فعل میشود نه منصوب من الله و با
میشود و در صورتیکه خلاف آن ظاهر شد معزول میشود و این عمل مستلزم هرج و مرج و موجب فتنه و فساد
و خلاف نظام و اتلاف نفوس و اموال و موجب نفاق و شقاق میکردد چنانچه بزور اجماع ابو بکر را خلیفه کردند
و لا تجتمع امتی علی خطا کفتند و ثانیا اجماع نمودند شدید تر از اجماع اول بر قتل عثمان و آن پیر مقلوک را بی ایمان
کشتند و کفتند اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و در میان قتله عثمان از اصحاب بسیار بودند مردم باصحاب
اقتدا کردند و عثمان را کشتند در حش کوکب که یهود در آنجا تغوط میکردند انداختند و سکها اکثر کوشت بدنش را
خوردند و که خوردند و بدون غسل و نماز و کفن شب مخفی دفن کردند پس در این صورت قاتلان عثمان میکویند
لا تجتمع امتی علی خطا و این عین همان هرج و مرج است که کفتیم **مولف کوید** حیرت دارم از ابو حالم
که میکوید بعلی واجب بود که بکوید من امام چرا نکفت سبحان الله شرط تمام علی بیعت نکرد و خود را صاحب
خلافت می دانست و چه قدر معرکها و جدالها واقع شد در سقیفه بنی ساعده نمود و چه احتجاجها با شیخین
نمود و تا چهل روز و چهل شب با فاطمه و حسنین در خانه اصحاب میکردید و طلب اعانت مینمود که حق خود را
بکیرد هر تیز که مخالفین این مطالبه را حب جاه و حرص دنیا نام نهادند و از جمله مطاعن انجناب شمرده و علمه انجناب
بکردنش انداخته بمسجد کشیدند و قصد بقتل کردند عمر کفت بیعت کن و الا کردنت را میزنم و در شوری

حکایت زن و ابن جوزی در نماز سلمان

معرکها نمود و اجتهادها کرد و با وجود این شدت مطالبه این عالم جاهل میکوید چرا علی نکفت که من امام منام زعم
و بجاهد علی را جمیع سنیان و شیعیان بلکه یهود و نصاری میدانند احدی را یارای انکار نیست تعجب میکنم از
این حرامزاده که میکوید چرا علی نکفت که من امام بارید این قوم در حرب و عصبیت بجائی رسیده اند که انکار
بدیهیات و ضروریات را کرده اند مثل انکار مکه و مدینه خودشان جناب امیر را قاتل عثمان می دانند یا امر با
نار اضی بان یا محرک قاتلان می دانند و لهذا معاویه از شام برخواست و مطالبه خون عثمان نمود و عایشه
سوار عسکر شده در بصره مطالبه خون عثمان کرده و فریاد میکردند علی محرک بود و منع قاتلان نکرد بلکه قتله
عثمان انکه عایشه استحقاق ندیدهد و بان بوغلی شهید اعانت نکرد سهل است باو نماز نکرد و غسل و کفن نکرد
و ندادمع هذا باز علی را خلیفه رابع و امیر المؤمنین میکویند و عثمان را خلیفه سیم می دانند مثل ایشان مثل
همان اطفال است که سابقا مسطور کردید که هر چه می بیند می خورد حتی عذره خود را می خورند و قاعا می کویند
یا باید عثمان مسلمان نباشد یا علی چنانچه در کتب قریبین مسطور است که زنی در مجلس وعظ نشسته بود از
اخر مجلس برخواست و از ان واعظ پرسید که او ابن جوزی بود که ایها العالم سلمان کجا مرد کفت در
مداین کفت نمازش را که کرد کفت علی کفت علی کجا بود کفت در مدینه بود و بطی الارض انجا رفت و نماز بسلمان
کرد از ان پرسید که عثمان کجا مرد کفت در مدینه کفت نمازش را که کرد کفت هیچ کس کفت علی کجا بود کفت
در مدینه کفت پس عثمان مسلمان نبود که علی بر او نماز نکرد با انکه در جوار بود و بطی الارض بمداین رفت و بسلمان
نماز کرد ابن جوزی کفت اکر باذن شوهرت باین مجلس امده لعنت خدا بتو و بشوهر تو و اکر بی اذن شوهرت
اینجا حاضر شده لعنت خدا بر تو باد ان شیره زن کفت در جواب ام المؤمنین که سوار شتر عسکر کردید و
ببصره رفت و با امیر المؤمنین جنک نمود باذن شوهرش ببصره امد و جنک نمود یا بی اذن شوهر امده بود
ابن جوزی فرو ماند بکمال خفت و نهایت خجالت از منبر بزیر امده از دری که پهلوی منبر بود بخانه خود دوانید
شد و داخل خانه خویش کردید زیرا که اکر میکفت باذن پیغمبر امده بود با وجود اینکه دروغ بود لازم امد
که بکوید لعنت بعایشه و پیغمبر باد و اکر میکفت بی اذن شوهرش امده بود لازم این قول بود که بکوید
لعنت بعایشه عالم دیکر کفت شما بچه علت با مامت علی قائلید مامون کفت بعلت انکه در طفولیت ایمان
اورد و از شرک بری شد ان الشرک لظلم عظیم بدلیل اینکه شرک ظلم عظیمی است و مشرک امام نمیتواند بشود
لا ینال عهدی الظالمین نمیرسد بعهد من و بامامت ظالمان و کسیکه محکوم بجهل و مامور بهر کرده بدیکر حاکم
و امام نمیتواند بشود ابن ابی الحدید کوید ولا کان فی بیعة بن زید مؤمرا عالم دیکر کفت پس امیر المؤمنین
چرا با شیخین جدال و قتال ننمود و حق خود را نکرفت چنانچه با معاویه کرد مامون کفت نفی علت نمیخواهد

بلکه

سر ترک جدال امیر المؤمنین با شیخین

بلکه اثبات علت میخواهد باید در امر و لایت انجناب فکر و نظر و تامل و تدبر نمود که ایا ولایت انجناب از جانب
رب الارباب است یا از جانب یکری پس اکر از جانب خداست اعتراض و چون و چرا در افعال او و تشکیک
در اعمال او کفر است لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم
لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما پس فعل هر فاعلی تابع اصل است پس اکر از جانب خدا
قائم بامر است افعال او هم از جانب خداست و بر مردم است اطاعت اوامر و نواهی او و تسلیم و رضا در افعال
وی چنانچه جناب رسالتماب ترک جنک نمود در روز حدیبیه و قتیکه مشرکین شترهای قربانی انجناب را
از بیت برکردانیدند و مانع کردیدند حقتعالی فرمود فاصفح الصفح الجمیل تا وقتیکه انجناب قدرت بهم رسانید و
امرش قوت کرفت و معین و انصار پیدا کرد مامور بقتال کردید فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم
واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد **مؤلف کوید** در عاشیه اجوبه دیدیم ازین اعتراض بحر پرشد که
انجناب شش نفر از پیغمبران اقتدا نمود و از ان ندا امت ترسید و تکلیف انوقت و اقتضای انزمان همان
بود که انجناب نمود این سخن پایان ندارد بازو ان تا نمانیم از قطار کاروان عالم دیکر کفت وقتیکه امامت
علی را از جانب خدا می دانی پس چرا علی ترک تبلیغ امامت نمود بایست مثل انبیا تبلیغ نماید و دعوت فرماید
مامون کفت ما مدعی نیستیم که امیر المؤمنین مامور بدعوت و تبلیغ بود تا نبی باشد بلکه میکوئیم که علی
علم و نشانه بود میان خدا و خلق خدا هر کس تابع میشد مطیع بود و انکه مخالفت مینمود عاصی میشد اکر
قدرت می داشت جهاد میکرد و اکر قدرت نداشت تکلیف از ان جناب ساقط بود و ملامت بر مردم وارد
میشد زیرا که مامور باطاعت انجناب بودند و بر انحضرت ملامتی وارد نمی اید و انجناب مثل کعبه است ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس اکر مردم حج بکنند فرض خود را ادا کرده اند و اکر حج نکنند
ملامت بر ایشان است نه بر کعبه **مؤلف کوید** نمیدانم تبلیغ و دعوت بیش از ان میشد که انجناب کرد که
چهل شب متوالی در خانهای اصحاب میکردید فاطمه زهرا را سوار الاغ میکرد و دست حسنین را میکرفت
و با صحاب پیغمبر بکان بکان می کفت این دختر پیغمبر شما است که ضجیعه من است اکر بهتر از من کسی بهم میرسید
پیغمبر دختر خود را باو می داد و این دو پسر دو ریحانه پیغمبرند که فرزندان منند اعانت بمن بکنید و نکذارید
که تیمی و عدوی حق مرا ببرند همه اصحاب وعده نصرت و اعانت می دادند که فردا اعانت خواهیم کرد انجناب
میفرمود فردا صبح سر تراشیده و شمشیر خود را برهنه بدوش خود کرفته در خانه من حاضر شوید و چون صبح
میشد احدی از ان دونان بخانه ان امیر مؤمنان حاضر نمیشد بجز سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر
بعضی از این جمع سر تراشیده و بعضی نتراشیده برخی صبح می امدند و برخی در وقت چاشت بعضی شمشیر

احتجاج مامون ملعون در باب خلافت

خود را برهنه میکرد و نیکی در زیر عبا انکه می داشت و بدوش خود نمیکذاشت و بعضی بدوش خویش
می کذاشت کسیکه صبح زود سر تراشیده و شمشیر کشیده روی دوش کذاشته هر روز می امد و تخلف نمینمود
مقداد بود حضرات عمریان این حرکت و این امام جهت را از جمله مطاعن انجناب نوشته اند که علی دیکرم بعد
بمال دنیا و خلافت بود زن خود را سوار الاغ مصری مینمود و در خانه مردم می رفت و غیرت و حمیت را
کنار کذاشته بود سبحان الله اکر مطالبه میکند طعنه میزنند نمیکند میکویند چرا مطالبه حق خود ننمود
وسکوت فرمود الساکت عن الحق شیطان اخرس مثل این جاهل نا قابل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
وان تترکه یلهث انجناب تا ملاقات رب الارباب مطالبه حق خود نمود و شکایت از جمیع اصحاب پیغمبر مینمود و
لایزال میفرمود که من مظلوم حقم را کرفتند کسیکه تتبع کلمات انمولای متقیان نماید می داند که انجناب دایم مطالبه
حق خود میفرمود و از تیمی و عدی شکوه و شکایت مینمود خصوصا خطبه شقشقیه عالم دیکر کفت اکر تسلیم
نمائیم بانکه لابد است از امام مفترض الطاعه که منصوب باشد از جانب خدا و رسول از کجا که ان شخص علیست
وغیر او نیست مامون کفت خدا و رسول فرض نمیکند اطاعت شخص مجهول را مثل انکه واجب نماید برامت
روزه یکماه را و تعیین ان شهر را ننماید و تعیین را موکول بامت فرمایند که هر ماه را اکه خواهند روزه
بکیرند چنین تکلیفی از حکیم صادر نشده و نخواهد شد و لازم می اید که در این تعیین مستغنی بشوند از پیغمبر
که مبین تکالیف است و از امامی که نائل و راوی خبر است عالم دیکر کفت از کجا می دانی که علی در وقتیکه پیغمبر
او را دعوت باسلام میفرمود بالغ بود و حال انکه بزعم اکثر اهل اسلام در وقت دعوت علی طفل بود و
بالغ نشده بود و حکم تکلیفی بر او جاری نبود مامون کفت در وقت دعوت خالی از دو شق نیست یا علی
از جمله کسانی بود که پیغمبر بدعوت انها مامور بود پس علی هم مکلف خواهد بود و ایمانش معتبر است یا علی
از جمله انکسانی نبود که پیغمبر بدعوت انها مامور بود پس در این صورت پیغمبر بدعوت او مبعوث نبود و
پیغمبر خودسر او را دعوت میفرمود پس داخل هذه الایة شریفه خواهد بود ولو تقول علینا بعض الاقاویل
لاخذنا منه بالیمین ولقطعنا منه الوتین وبا وجود این مفسده و محذور لازم می اید که رسول خدا تکلیف
نماید مردم را بما لا یطاق از جانب حکیم علی الاطلاق زیرا که انجناب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
بود پس نسبت غلط و خلاف حکمت بر خدا و رسول داده اند جل الجلیل وجل رسول الملک الجلیل
عن التکلیف بما لا یطاق فانه محال لا یامر به الله ولا رسوله اه پس انقوم ساکت شدند مولف کوید
عمریان علی را قیاس بخود شان کرده اند مثل انکه در خصوص پیغمبر کفتند ان هذا الا بشر مثلنا و ندانستند
که زمین بشر تا ان بشر فرق است رئوف حضرت عیسی وقتیکه متولد شد کفت یا قوم انی عبد الله اتانی

الکتاب

احتجاج مامون لعین

الکتاب وجعلنی نبیا و بمردم میکفت مادرم را قذف مکنید البته شما را خواهم زد و بمادر خود تعلیم داد و امیکرد و تکیه
باشد در ده میکرد جناب امیر المومنین ساعتیکه متولد کردید در خدمت پیغمبر و سید چهار کتاب را خواند عیسی
بوجود امد و در حال سخن کفت ان نطق علاجن که در او بود علی بود علی در شکم مادر هنکام دولا می شد
و بالا میرفت و نمیکذاشت که مادرش تعظیم هبل و لات نماید و از برای این علی نامیدند و به پیغمبر تعظیم میکرد و
مادر خود را بلند میکرد ابو طالب و فاطمه را کرفت که نکذارد برخیزد هر دو را بلند کرد و بزمین زده
کاربیکان را قیاس از خود مکیر مامون کفت شما ها از من سوال کردید و جواب شنیدید حالا من از شما
سوال بکنم کفتند بلی کفت امت جناب پیغمبر باجماع روایت کرده اند که جناب رسول خدا فرموده است من کذب
علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار کفتند بلی این حدیث مجمع علیه فریقین و متفق علیه ثقتین است مامون
کفت از انجناب مرویست که فرمود من عصی الله بمعصیة صغرت او کبرت ثم اتخذها دینا و مضی مصرا علیها فهو
مخلد بین اطباق الجحیم یعنی کسیکه معصیت نماید بخدا معصیتی خواه کوچک باشد و خواه بزرک بعد از ان ان را دین
خود بکیرد و برای خود دین قرار بدهد و بکذرد از دین در حالیکه اصرار بان داشته باشد پس او
مخلد خواهد شد میان طبقهای جهنم کفتند بلی مامون کفت خبر دهید مرا از مردی که عامه مردم او را
اختیار نمایند و بخلافت نصب نمایند ایا جایز است او را خلیفه رسول بکویید و از جانب خدا بدانید
اکر بکویید جایز است مکابره و عناد نموده اید و اکر بکویید جایز نیست لازم می شود که بکویید ابی بکر
خلیفه مردم است نه خلیفه پیغمبر زیرا که ابو بکر خلیفه پیغمبر نیست و از جانب خدا نیست و شما بر پیغمبر
دروغ نسبت داده اید و خود را مخلد در نار نموده اید و خبر دهید مرا که کدام قول شما راست ... اصلو
پیغمبر کذشت و خلیفه تعیین نکرد و بجا ابی بکر میکویید یا خلیفه رسول الله هر کدام از این دو فقره که
راست باشد فقره دیکر دروغ و باطل است مؤاین کوید که عمر در وقت نزع میکفت که اکر
خلیفه تعیین بکنم و بکذارم اقتدا کرده ام به بهتر از خود که ابی بکر باشد و اکر خلیفه تعیین نکنم و بمردم تقلید
کرده ام به بهتر از خود و بهتر از ابی بکر و اکه رسول خدا باشد ان ولد الزنا در اخر نفس با زنده را می کفت
پس مامون کفت از خدا بترسید و بر خود رحم بکنید و تقلید را بکنار بکذارید و از شبهات اجتناب
نمایید والله خداوند عالمیان قبول نمیکند از بنده مکر انچه را که بعقل یافته است و را حق دانسته است
بعلم و یقین بدون ریب و شک و تخمین زیرا که ریب شک است و ادمان شک کفر است بخدا و صاحب
ایا میشود کسی غلامی بخرد بعد از خریدن مشتری غلام از عبد بشود و عبد اقای مشتری مزبور
کردد کفتند نه مامون کفت پس چکونه میشود اقا و مولای شما بشود انکسکه

تعیین خلافت و خلیفه هدایت است یا ضلالت و عدم امکان اجتماع تسنن با محبت علی ع

شما اجماع کردید او را خلیفه و والی نمودید و قتیکه از او بدتان می‌آید او را می‌کشید چنانکه بعثمان زعفران
کردید عالم دیگر گفت امام وکیل مسلمانان است وقتیکه از او راضیند او را والی میکنند و قتیکه از او راضی نیستند
معزولش مینمایند مامون گفت مسلمانان و بلاد و عباد مال کیست برای کیست گفت برای خدا و ملک
خدا است گفت پس خداوند عالمیان اولی و سزاوارتر است از دیگران بانکه وکیلی برای مسلمانان و بلاد و عباد
خود تعیین نماید و با جماع امت کسی در ملک غیر احداث چیزی نمیتواند بکند و اگر احداثی نماید ضامن است
باید از عهده امر محدث برآید و مع هذا اثم و گنهکار است و ایشم خبر دهید مرا از پیغمبر آیا خلیفه تعیین کرده
برحمت خدا رفت یا تعیین خلیفه ننمود و برحمت ایزدی پیوست علمای حاضرین گفتند تعیین خلیفه ننمود و
درگذشت مامون گفت ترک تعیین خلیفه هدایت بود یا ضلالت گفتند هدایت بود مامون گفت پس
بایکم لازم بود که تابع هدایت شوید و از ضلالت اعراض نمایید و خلیفه تعیین ننمایید لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة زیرا که خود اقرار کردید که ترک تعیین خلیفه هدایت بود پس تعیین خلیفه ضلالت میشود
چرا ابوبکر تابع ضلالت شد و تعیین خلیفه نمود و فاروق شق ثالث اختراع نمود و خلافت را شوری فرمود
فرمود نه تابع رسول و نه تابع ابی بکر گردید کدام یکرا صواب میدانید و کدام یک را خطا خبر دهید مرا کدام
افضل بود ترک تعیین خلیفه چنانکه بزعم شما رسول خدا ترک کرد یا آنچه که صدیق و فاروق کردند آیا جایز است
که ترک خلیفه از پیغمبر هدایت باشد و تعیین خلیفه از دیگران هم هدایت بشود پس هدایت ضد هدایت گردد
پس ضلالت کجا است و ضد او چه چیز است مؤلف گوید حضرات اهل سنت از برای تصحیح اعمال تیمی
و عدوی و اموی مضایقه ندارند که کفر بگویند نمیدانم در اینجا چرا نگفتند که تعیین خلیفه ضلالت است
یا چرا نگفتند که ترک تعیین خلیفه از رسول خدا ضلالت بود لیکن پیغمبر در اجتهاد خطا نمود چنین نصوص
هرزه که ترک تعیین خلیفه هدایت است ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان در بیان احوال علی بن جهم
ناصبی میگوید که علی بن جهم گفته است که محبت علی با تسنن نمیسازد مؤلف گوید که راست گفته است
زیرا که خاتم الانبیاء فرموده است حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و فرموده است یا علی حبک ایمان و بغضک
کفر و یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا کافر و جناب قدس الهی میفرماید ادفع بالتی هی احسن السیئة
معلوم است که تسنن سیئه است و حب علی حسنه است که دفع تسنن و سیئه را می‌کند پس تیمم باطل است اینجا
که ابن احمد حنبل که سر مذهب حنابله و امام ایشان است گوید الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا
یعنی شخص مؤمن نمیشود مگر آنکه دشمن بدارد علی را دشمنی کمی و قاضی ابن خلکان میگوید ان اجتماع محبة
علی بن ابی طالب مع التسنن خارج عن حیز الامکان یعنی جمع شدن محبت علی بن ابی طالب با تسنن خارج

از حیز

قتل ذو الثدیه خارجی

از حیز امکان است تسنن با حب علی ممکن نیست که جمع بشود مؤلف گوید چون حضرت رسالتمآب فرموده است
حبک ایمان و بغضک کفر یعنی ای علی محبت تو ایمان است و بغض تو کفر حرف احمد صحیح است کفر و ایمان
ضدان لا یجتمعان و باید احمد حنبل این عقیده را داشته باشد زیرا که احمد از اولاد ذو الثدیه و ذو الخویصره است
و ذو الثدیه بشمشیر حیدر کرار بقعر نار رفت لازم است که هواخواهی جد خود چنین کفری بگوید و بجد خود
ملحق شود بجناب خاتم الانبیاء در وقت قسمت غنایم کمال جسارت و بی ادبی نمود و گفت اعدل فما عدلت
یعنی عدالت بکن عدالت نکردی و در روایت دیگر گفت اعدل فوالله ما عدلت منذ الیوم عدالت کن بخدا
قسم تا امروز عدالت نکردی و در روایت دیگر گفت هذه قسمة ما ارید بها وجه الله یعنی این قسمتی که تو کردی
قسمتی است که اراده کرده نشده است باین قسمت ذات خدا یعنی خدا باین قسمت راضی نیست آنجناب فرمود
ثکلتک امک و من یعدل اذا لم اعدل یعنی مادرت بتو گریه کند کیست که عدالت بکند اگر من عدالت نکنم
فقال بعض الحاضرین دعنی یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق فقال صلی الله علیه و آله دعه فان له من یقتله
سیخرج من ضئضئ هذا اقوام یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة
یعنی بگذار او را پس بدرستیکه برای او کسی هست که او را می‌کشد یعنی امیر المؤمنین و زود بیرون می‌آیند از نسل
و معدن او قومی که قرآن میخوانند نمیگذرد قرآن از ترقوه ایشان بیرون می‌روند از دین چنانکه بیرون می‌رود تیر
از کمان الملعون رئیس خوارج بود در غزوه نهروان بجهنم واصل شد جناب امیر المؤمنین با نقوم احتجاج
نمود و آن قوم را محجوج ساخت بعضی توبه کرده بعسکر آنجناب ملحق شدند مگر ذو الثدیه با چهار هزار نفر ایستادند
آنجناب فرمود بخدا قسم ده نفر از ما کشته نمیشود و ده نفر از اینها بسلامت بدر نمیرود پس اینها سبقت بجنگ
کردند جوانی از اصحاب آنحضرت را که بحکم آنحضرت در مقابل آن قوم بامر آنحضرت قرآن تلاوت میکرد کشتند
آنجناب فرمود الان طاب الضراب حالا خوش است زدن بزنید پس جنگ در گرفت و همه خوارج کشته شد
مگر نه نفر که گریختند پس قتلی را شمردند ده نفر از چهار هزار نفر کم بود گفتند علی یکنفر دروغ گفته است آن
حضرت فرمود بخدا قسم دروغ نگفته‌ام پس آنجناب سوار شده نیزه را بر هر جایی که پر بود از کل زد و نعش
ذو الثدیه را بیرون آورد مرد سیاه رنگ بد بو و بر بازوی او حلمه مثل حلمه پستان بود بر آن حلمه موهای سیاه بود پس
آنجناب فرمود الله اکبر این است ذو الثدیه که بجناب رسول خدا بی ادبی نمود و گفت یا محمد ان هذه قسمة
ما ارید بها وجه الله ثم اعدل فوالله ما عدلت منذ الیوم فقال رسول الله ثکلتک امک و من یعدل
اذا لم اعدل الی آخره ما ترتیب در میان آن لشکر ایشان و بمیمنه و میسره نگاه کرده و تفرج فرمود پس نظرش
بکمیل افتاد و فرمود امن هو قانت آناء اللیل پس اصحاب آنجناب از این ماجری از کمیل پرسیدند که این

امر کردن جناب رسول خدا ابوبکر و عمر را بقتل ذو الثدیه مخالفت آنها

چه اشاره بود و چه تلاوت آیه بود گفت بخدا قسم دیشب در حیاتان کوچه کوفه با امیر المؤمنین میکذشتم
شخصی این آیه را تلاوت مینمود از خاطرم کذشت که علی با چنین عبادت و زهادی چگونه جنگ میکند و چگونه
ایشان را میکشد از ما فی الضمیر من خبر میدهد که این مقتول همان است که دیشب این آیه را تلاوت میکرد
و در بعضی از روایات است که جناب رسول خدا روزی شمشیری بدست ابی بکر داد که برو و در فلان جا
شخصی بفلان هیئت و سیما هست او را بکش ابو بکر رفت و بر کشت و گفت یا رسول الله نماز میکند آنجناب
شمشیر را گرفته بدست عمر داد فرمود برو و او را بکش او نیز مثل رفیق خود بر کشت و گفت نماز می کند آن
برادر مشغول است پس شمشیر را بحیدر کرار داد فرمود برو و او را بکش آنحضرت مراجعت فرمود عرض کرد که آن
ناپاک رفته است سبحان الله نفاق این دو خبیث را بنگر بخصوص دومی با آنکه دیده و شنیده که ابو بکر گفت
نماز میکند و مع هذا بجناب او را مامور بکشتن او فرمود اطاعت نکرد با آنکه مامور بود و ثانیا دلیل بود
بانکه نماز مانع قتل آن بی ایمان نمیشود این سخن پایان ندارد باز کرد تا چه شد احوال یحیی اندیشه بود
مامون گفت خبر دهید مرا آیا کسی بعد از پیغمبر باختیار خدا والی شده است یا نه شده است اگر میگوئید والی
نشده است لازم می آید که امت همه در ضلالت بوده اند و کافر مرده اند و خواهند مرد من مات و لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة و اگر میگوئید کسی والی شده است باختیار صحابه همه امت را تکذیب
کرده اید که میگوئید ابو بکر خلیفه رسول الله بلکه ابو بکر خلیفه مردم است و خبر دهید مرا از قول جناب
اقدس الهی که میفرماید قل لمن ما فی السموات و الارض قل لله آیا این کلام راست است یا دروغ گفتند
البته راست است گفت آیا ما سوی الله ملک خدا است و خدا مالک و محدث آنها هست یا نه گفتند بلی گفت
پس تعیین خلیفه نمودن و اطاعت او را واجب کردن شما باطل و غلط است و او را خلیفه رسول گفتن غلط
از این طرف خلیفه تعیین مینمائید بعد از آن از او ناراضی می شوید معزولش میکنید و بعد از عزل ابا مینمائید
می کشید وای بر شما بخدا افترا و دروغ نه بندید که وبال او را خواهید چشید و جزای کردهای خود را خواهید
دید در روزی که پیش روی خدا و رسول شما را بدارند و دروغ شما را بشما بگویند و رسول خدا بشما
بگوید بر شما که گفته من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار بعد از آن مامون رو بقبله نشست
و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من نصیحت کردم بدین قوم بسوی راه راست
دلالت کردم و راه راست را بایشان نشان دادم خداوندا آنچه بذمه من بود از ذمه خود دور کردم و تکلیف
خود را بجا آوردم خداوندا من ایشان را از ریب و شک بیرون آوردم خداوندا من متدین میشوم و بتو
تقرب میجویم بتقدیم علی بن ابی طالب بر جمیع مخلوقات بعد از سید کاینات چنانکه جناب رسول خدا او را

صید کردن باز مامون ماهی را و سؤال و جواب با جواد

بان امر فرموده بود یحیی میگوید پس برخاستیم و متفرق شدیم با مامون ملاقات نکردیم تا بعضی روح شد
و در طریق دیگر هست که بعد از این مکالمه ما ساکت شدیم مامون گفت چرا ساکت شدید علما گفتند نمیدانیم
که چه بگوئیم گفت این دلائل و براهین برای شما کافی است پس امر کرد ما را که برویم پس بیرون آمدیم متحیر
و شرمسار پس مامون بفضل بن سهل گفت هذا غایت فضیلت قوم اینها بود و بغیر از این دلایل دلیلی ندارند
پس کمان نکند کمان کننده که جلالت شان من مانع اینها شد مروی است که مامون بعزم شکار سوار شد بکوچه
رسید که اطفال و صبیان در آن معبر جمع شده بودند و بازی میکردند چون کوکبه مامون را دیدند از معبر
آن کار فرار کردند مگر محمد تقی جواد علیه السلام که ایستاد مامون گفت ای پسر چرا مثل اصحاب خود فرار نکردی آنجناب
فرمود من بازی نمیکردم و راه تنگ نیست مامون از جرات آن پسر حیرت کرد و او را نشناخت
آنحضرت آن روز نه ساله بود در شکار بازی که داشت بمرغ سر داد باز بسوی آن مرغ پرید و چون مدتی
بعد از ساعتی بر کشت در چنگال خود ماهی کوچکی آورد مامون ماهی را گرفته متعجب بود و مراجعت کرد تا بهمان
معبر رسید و بدان طور که در ذهاب شده بود بان طفل گفت در دست من چه چیز است آن طفل گفت
بازهای ملوک بهوا میروند و ماهی کوچکی که داخل ابر میشود و از ابر بزیر می آید شکار میکنند ملوک آن را
در دست خود گرفته میخواهند سلاله نبوت را با او امتحان کنند مامون گفت تو کیستی گفت منم جواد که مرا
در صغر سن یتیم کردی از اسب بزیر آمده سر آن سلاله حیدری را بوسید و او را با خود آورد و در اعزاز
و اکرام او میکوشید و عزم کرد که دختر خود را بآنجناب بدهد علامه مجلسی و سایر علما و اصحاب در کتب خود
نقل کرده اند که مامون بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیة و الثناء خواست
که دختر خود ام الفضل را بامام همام ابی جعفر الثانی محمد التقی الجواد علیه السلام تزویج نماید عباسیین از این
قضیه آگاه کشته آتش حسد در کانون سینه ایشان مشتعل کشته استنکاف و انکار شدید نمودند
و از انتقال خلافت بخاندان نبوت از خانواده عباسیین ترسیدند اعیان و اشراف بنی عباس و امرا و کما
دولت و ارکان سلطنت جمع شدند نزد مامون آمدند و گفتند امیر المؤمنین را قسم میدهیم بخدا که فسخ
این عزیمت را نماید و دختر خود را به پسر رضا ندهد و خلافتی را که خداوند عالم بدودمان عباس داده
بخانواده بنی هاشم منتقل نفرماید و این لباسی را که خداوند عالمیان بما پوشانیده است از بر ما نکند
و خود میدانی که میان این دو خانواده عداوت و بغض قدیم است و همیشه با هم عداوت داشته اند و خوا
داشت و دائما خلفای راشدین که پیشتر از تو بودند اینها را دور میکردند و قدر و منزلت اینها را کم و پست
می نمودند و ما در خوف و خطر عظیم بودیم از ولایتعهدی رضا خداوند عالم او را برد و کفایه آن خاطر را

حکایت تزویج مأمون دختر خود را بجواد و مباحثه جواد و یحیی

کرد بخدا نظر کن و از خدا بترس و بما مپسند غمی را که از او فارغ شدیم این امر را موقوف بدار و دختر خود را
بغیر از خانواده خود کسی مده و از خانواده خود کسی را انتخاب و اختیار بکن و این ود بعد کو انها پدر ابا و نیا
مأمون گفت اما عداوت و بغضه که ما بین شما و آل ابی طالب است از شماست و شما باعث شده اید شما
بر باطل و انها بر حق بودند و خلافت حق انها بود اما خلفای سلف که پیش از من بودند قطع رحم کردند پناه
می برم بخدا از قطع رحم و من بخدا قسم نادم نیستم از ولیعهد کردن رضا خواستم خود را عزل کنم و او را نصب کنم او
راضی نشد و قبول نفرمود و کان امر الله قدرا مقدورا و اما ابوجعفر محمد بن علی پس او را بمصاهرت خود
اختیار میکنم بسبب برتری او بر جمیع اهل فضل و کمال در علم و فضل و عمل با صغر سن و صاحب علوم عجیبه و اسرار
غریبه است و امیدوارم که بر خلق نیز ظاهر و هویدا شود رای انست که من دیده ام و صواب انست که من
پسندیده ام آن پلیدان گفتند اگر چه این طفل بسبب حسن سیرت و طریقه و هیئت پسندیده شما شده است و در نزد
شما محبوب است لیکن او طفل است در سال صغر کن تا تربیت بشود و تحصیل علم و کمالات فرماید بعد از این بکن
انچه اراده ات بران قرار گرفته مأمون گفت وای بر شما من باین خانواده عالم ترم از شما علم این خانواده
تحصیلی و کسبی نیست بلکه فطری و اصلی و ذاتی است نمی بینید که پیش از انکه بمکتب برود و خط بنویسد بغیر
مسئله او نه صد مرتبه تمام شد علم را ارث می برند پسر از پدر خلف از سلف و جمیع عالم بعلم ایشان محتاج اند
و ایشان مستغنی از جمیع امم اگر میخواهید امتحان نمایید او را تا صدق مقال من بر شما معلوم گردد آن پلیدان
گفتند راضی شدیم او را امتحان میکنیم و در مقابل او کسی را آوریم که از او سوال نماید اگر جواب درست
و صواب داد ما را سخنی در این باب نیست و اصابت رای خلیفه بر همه ظاهر خواهد شد و اگر او در جواب صواب نگفت
و عاجز آمد خلیفه فسخ عزیمت فرماید و خود و ما را از او برهاند مأمون مسئلت ایشان را قبول و تعیین وقت را
برای ایشان موکول داشت پس آن گروه انبوه نزد یحیی بن اکثم قاضی آمدند گفتند تو قاضی بر ما و در فنون علوم
وحید دورانی استدعا داریم که از جواد مسئله بپرسی که او نتواند از عهده جواب ان بر آید و وعده رشوه و رشا
کرامت بقاضی وعده دادند پس بمأمون عرض کرده روز و وقت محاوره را قرار دادند در روز موعود مأمون
مجلس خود را زینت داد و از برای جواد فرشها انداخت و دو مسند قرار دادند پس جواد را احضار فرمود
انجناب تشریف آورده و میان دو مسند جا گرفته نشست و سن انجناب در آن زمان نه سال و چند ماه بود یحیی بن
اکثم آمده در پیش روی انجناب نشست مأمون در پهلوی دست انجناب در روی دست دیگر نشست
و سایر امرا و علما و اعیان هر کس بقدر مرتبه و حوصله خود در مقام خود ایستادند و نشستند پس یحیی
بمأمون گفت امیر المؤمنین اذن میدهد که از ابی جعفر سوال نمایم مأمون گفت از خود انجناب بپرس اذن

متوجه

مسئله پرسیدن یحیی بن اکثم قاضی در حضور مأمون از جواد علیه السلم

متوجه آن حضرت شد عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد اذن میدهید مسئله از شما بپرسم آنجناب
فرمود اگر میخواهی سوال کن عرض کرد فدایت شوم چه میفرمایید در باب محرمی که شکاری را بکشد آنجناب
فرمود این شخص صید را در حل کشته است یا در حرم عالم بحرمت شکار بوده است یا جاهل عمدا کشته است
یا خطاء و این محرم آزاد است یا بنده صغیر است یا بالغ اول کشتن او است یا دویم است و آن صید طیور بوده است
یا از غیر طیور از صغار صید است یا از کبار آن مصر است یا پشیمان شده است در روز کشته است یا شب محرم
بعمره بوده است یا محرم بحج یحیی حیران و مبهوت گردید و رنگ او متغیر گشته سرخ شد و بنوعی لکنت بهم رسانید
بطوری که همگی حضار عجز و حیرت او را فهمیدند مأمون گفت حمد میکنم خدا را در مقابل این نعمت و درستی
رای خود پس بسوی خویشان و نزدیکان خود نگاه کرد و گفت آیا دانستید آنچه را که انکار میکردید بعد
از آن متوجه آن قدوه بلاد و عباد محمد تقی جواد شد و گفت ای ابا جعفر آیا خطبه و خواستگاری میکنی فرمود بلی
ای امیر المؤمنین گفت خطبه نما برای خود فدای تو شوم بدرستی که ترا برای خود پسندیده ام و تزویج
نمودم بتو ام الفضل دختر خود را اگر چه بینی بعضی بخلاف ما باشند شود پس آنجناب فرمود الحمد لله اقرارا بنعمته
و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد
فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین
من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم بعد از آن فرمود این محمد
بن علی بن موسی خطبه مینماید ام الفضل دختر بنده خدا مأمون را و بتحقیق بذل نمودم پانصد درهم نقره
صاف و خالص و بیغش مهر و صداق که مهر جده اش فاطمه زهرا دختر محمد باشد آیا تزویج نمودی ای امیر المؤمنین
دختر را باو بصداق مزبور مأمون گفت بلی بتحقیق تزویج کردم بتو ای ابو جعفر ام الفضل دختر خود را
بمهر مذکور آیا قبول فرمودی نکاح را آنحضرت فرمود بلی قبول نمودم او را و راضی شدم باو پس مأمون امر نمود
که هر کس در جای خویش بحسب رتبه و مقام خود بنشیند پس همگی در مقام خود آرام گرفتند و بگذشت اندکی
که اصوات عجیبه مثل اصوات ملاحان و جاشوان بلند گردید ناگاه دیدند خدام کشتی را با اطناب حریر کشیده
نقره مملو از غالیه است میکشند و داخل مجلس همایون و بزم میمون شدند پس خواص محفلیان بامر مأمون
از آن غالیه خود را معطر نمودند و خضاب کردند بعد از خواص عامه ناس از آن غالیه استعمال نمودند
پس خوانچه های طعام چیدند بعد از صرف نهار انعامهای بسیار و جوایز بیشمار بحضار بخشید پس مردم
متفرق شدند مگر چندی از خواص و نزدیکان مأمون پس مأمون عرض کرد فدای تو شوم اگر میل دارید
جواب شقوق مسئله را بیان فرمایید تا مستفیض شویم آنجناب فرمود بلی محرم صیدی را که کشت اگر در

سؤال و جواب حضرت امام محمد تقی جواد با یحیی بن اکثم در مجلس مامون

خارج حرم کشته است و از کبار طیور است بر او است کفاره قربانی گوسفند و اگر در حرم بکشد کفاره مزبور دو
مضاعف میگردد و اگر جوجه و فرخ بکشد در خارج حرم باشد بر او است قربانی بره که از شیر باز شده باشد و
اگر در حرم بکشد بره قربانی میکند و قیمت فرخ را کفاره می دهد و اگر آن وحوش باشد و خر وحشی باشد بقره
ذبح نماید و اگر شتر مرغ بکشد بدنه بر او است و اگر آهو باشد گوسفندی قربانی نماید و اگر اینها را در حرم کشته
باشد کفاره مضاعف میشود هدیا بالغ الکعبة و اگر بجرم کفاره لازم شود اگر در احرام حج باشد در منی
بکشد و اگر در احرام عمره باشد در مکه بکشد و عالم و جاهل در کفاره صید تفاوت ندارد و عامد و خاطی در
حکم مساویند فرقی که دارند آن است که عامد گناه کرده است و خاطی گناه ندارد و کفاره حر در مال خودش است
و عبد در مال سید است و بر طفل کفاره نیست بلکه کفاره بر کبیر لازم است نادم معذب بعذاب آخرت نیست
و مصر معذب خواهد شد مامون گفت احسان کردی ای ابو جعفر خداوند عالم بتو احسان کند و اگر مصلحت
میدانید از یحیی سوالی نمائید چنانچه از او سوال کرد پس آنجناب بقاضی فرمود سوالی از تو بکنم عرض کرد فدای تو
شوم اختیار با شماست اگر میدانم جواب عرض میکنم و اگر ندانم تعلیم می گیرم آنحضرت فرمود خبر ده مرا از مردی
که نظر کرد بسوی زنی در اول روز و نظرش بر او حرام بود و چون وقت چاشت رسید نظرش بوی حلال شد و
چون ظهر شد نظرش بر او حرام بود چون عصر شد حلال گردید چون غروب آفتاب شد حرام گردید و در وقت
عشا حلال گردید نصف شب حرام بود و طلوع فجر حلال گردید چگونه است احوال این زن و بچه علت این زن باو
مرد حلال و حرام می شد قاضی گفت بخدا قسم نمیدانم و علت حرمت و حلیت را نمیدانم اگر مصلحت بدانید بیان
فرمائید آنحضرت فرمود این زن کنیز شخصی بود مرد اجنبی باو نگاه کرد در اول روز آن نظر باو حرام بود و چون وقت چاشت
آفتاب بلند شد آن کنیز را خرید نظرش بآن کنیز حلال گردید و در وقت ظهر آزادش کرد پس نظرش باو حرام
گردید وقت عصر عقدش کرد و نظرش حلال شد و در وقت مغرب ظهار کرد حرام گردید وقت عشا کفاره
داد حلال شد نصف شب طلاق داد حرام شد وقت صبح رجوع کرد حلال شد پس مامون متوجه اهل مجلس
شد و گفت در میان شما کسی هست که این مسئله را جواب بگوید گفتند نه بخدا قسم امیر المومنین اعلم است و صواب
و درست آنست که امیر المومنین میکند پس مامون گفت اینها اهل بیت نبوت و امامت و رسالت اند جناب رسول
خدا علی را در طفولیت باسلام دعوت فرمود و اسلام او را قبول نمود و بغیر علی هیچ طفلی را دعوت ننمود و
با امام حسن و امام حسین بیعت نمود و حال آنکه ایشان شش ساله بودند و هیچ طفلی بیعت ننمود شما نمیدانید
که این اهل بیت از جانب رب العزة بچه کرامتها مخصوص و ممتازند **مولف گوید** علی و آل علی را قیاس بسایر
مردم نمیتوان کرد چنانچه اشاره شد علی در شکم مادر به پیغمبر تواضع مینمود و بلندی می شد تا سینه مادرش که

فاطمه

حدیث مجعول که خداوند عالمیان برسول خدا فرمود که من از ابی بکر راضیم از او بپرس که او هم از من راضی است

فاطمه قبل خضوع نماید و در وقت ولادت کتب سماوی را خواند مثل عیسی علیه السلام لعنة الله علی القیاسین
والذین آمنوا بالقیاس پس متفرق گردیدند فردای آن روز بمبارکبادی بمجلس مامون حاضر شدند پس سه
خانچه نقره مملو از فندقهای مشک و زعفران که در میان فندقها رقعههای جوایز و انعامات و عطایای بزرگ
و مهولات بود آوردند و بر سر مردم نثار کردند هر کس فندقی خود را برداشته باز میکرد رقعه خود را برداشته
از خزانه مطالبه میکرد بعد از آن بدرههای اشرفی نثار کردند بعد از آن مراجعت نمودند بجاهای خود همگی
از فقر رسته و غنی شده بودند پس تصدق بسیار بر فقرا و مساکین نمودند بعد از چند روز دیگر مامون در
مجلس خود نشسته بود و ابو جعفر ع نیز حاضر بود و یحیی بن اکثم و امرا و علما حاضر بودند یحیی عرض کرد یا ابن
رسول الله چه میفرمائید در این حدیث که جبرئیل نازل گردید و بجناب پیغمبر عرض کرد و گفت جناب رب العزة
بتو سلام میرساند و میفرماید که از ابی بکر بپرس آیا او از من راضی هست هم چنانکه من از او راضیم جواد علیه السلام
فرمود فضل ابی بکر را منکر نیستیم و لیکن واجب است بر ناقل این حدیث که ملاحظه نماید حدیثی را که جناب رسول
خدا در حجة الوداع فرمود قد کثرت علی الکذابة و ستکثر فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار
و ایضا فرمود ایها الناس وقتیکه حدیثی از من بشما رسید او را بکتاب خدا و سنت من عرض کنید پس آنچه موافق
کتاب و سنت گردید اخذ کنید و عمل نمائید و آنچه مخالف کتاب و سنت است طرح و ترک کنید این حدیث مذکور
موافق کتاب خدا نیست زیرا که حضرت رب العزة میفرماید و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به
نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید پس رضا و عدم رضای ابی بکر را خدا نمیدانست تا محتاج باشد باینکه
پیغمبر از او بپرسد **مولف گوید** که تامل کنید در حرف خلای سنیان کسی این حرف را بگوید کار روم
نمیتواند نسبت بدهد عقل این خدا و ابی بکر و عقل سنیان قریب المخرج هستند و فرمایش آنجناب که فضل
ابی بکر را انکار نمیکنیم بجهة تقیه است یحیی عرض کرد در خبر آمده است که ان مثل ابی بکر و عمر فی الارض کمثل
جبرئیل و میکائیل فی السماء آنجناب فرمود که در این حدیث نیز تامل باید کرد زیرا که این دو ملک در نزد
خدا مقرب اند و طرفة العینی بخدا معصیت نکرده اند و بلحظه از طاعت خدا غفلت نکرده اند لکن شیخین مشرک
بودند و اکثر عمر ایشان در شرک صرف شد چگونه میشود که شیخین مثل دو ملک معصوم و مطهر باشند
مولف گوید که امیر المومنین سید جبرئیل و میکائیل است و جبرئیل خادم ایشان و خادم شیعیان
ایشان است یحیی عرض کرد که روایت شده انهما سیدا کهول اهل الجنة در این حدیث چه میفرمائید
آنحضرت فرمود محال است که این حدیث راست باشد زیرا که در بهشت پیر نیست تا آن دو نفر آقای ایشان
باشند اهل بهشت همه جوانند این حدیث را بنی امیه جعل کردند در مقابل حدیث مجمع علیه نبوی که فرموده

الحسن

رد کردن جواد احادیث مجعوله عامه را که عمر سراج اهل الجنة وغیره باشد

الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة چنانچه مفصلا در ما سبق ذکر شد یحیی عرض کرد که روایت کرده اند
عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة آنجناب فرمود که این هم محال است زیرا که در بهشت ملائکه و انبیا و جناب رسول
خدا و رسل و اوصیا ایشان هستند بهشت بنور ایشان روشن میشود احتیاج باین چراغ نیست **مؤلف**
گوید بهشت تاریک نیست که احتیاج باین چراغ بی نور باشد و اگر فرضا تاریک هم باشد نور پیغمبران و
امامان و صدیقان و شهیدان و نور گیسوان حوران کافی است بلکه نور فاطمه زهرا و قنادیل معلقه از نوران
زهرای ازهر کافی است چنانکه مفصلا گذشت یحیی عرض کرد و روایت شده است که سکینه حرف میزند در زبان
عمر آنجناب فرمود که فضل عمر را انکار نمیکنم لیکن ابوبکر افضل از او بود در بالای منبر گفت ان لی شیطانا یعتریني فاذا
ملت فسددونی **مؤلف گوید** که فرموده آنجناب که میفرماید فضل عمر را انکار نمیکنم یعنی کسالت آنحضرت
تقیه مینمود باز یحیی گفت که روایت کرده اند که جناب رسول خدا فرمود لو لم ابعث لبعث عمر آنجناب فرمود
کتاب خدا اصدق است از این خبر که میفرماید و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک ومن نوح خداوند
عالمیان در یوم الست بربکم عهد و پیمان از پیغمبران گرفت عدد ایشان مشخص و مضبوط است تغییر و تبدیل
بر نمیدارد و انبیا طرفة العینی بخدا شرک نیاورده اند چگونه مبعوث می شود بنبوت کسیکه اکثر عمرش بشرک و بت پرستی
گذشته باشد و جناب رسول خدا میفرماید نبئت و ادم بین الروح والجسد و بروایتی دیگر گفت کنت نبیا و ادم
بین الماء والطین و در ما سبق مفصلا و مشروحا تحریر کرده شد یحیی عرض کرد که جناب رسول خدا فرموده است ما احتبس
الوحی عنی قط الا ظننته قد نزل علی آل الخطاب یعنی حبس نکرده شد وحی خدا از من مگر آنکه گمان کردم که
بتحقیق نازل شده است بر آل ابی الخطاب آنحضرت فرمود که جایز نیست پیغمبر شک نماید در نبوة خود خدا تعالی
میفرماید ان الله اصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس چگونه می شود که نبوة منتقل شود از کسی بکسی و آنکه از
رسول خدا اکبر برگزیده جمیع مخلوقات بود بسوی عمر که اکثر عمرش مشرک بود و جمیع خون و گوشت و پوست
و استخوان و مغز او بگوشت خوک و شراب پرورش یافته بود **مؤلف گوید** پیرا بر صحت نسب او هم که علاوه
ما بر عیوب او بود یحیی عرض کرد که روایت است از رسول خدا لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر آنحضرت فرمود
این هم محال است خداوند عالمیان میفرماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم
یستغفرون یعنی نیست خداوند عالمیان که عذاب نماید ایشان را مادامیکه تو ای پیغمبر در میان امت باشی
و نیست خداوند عالمیان عذاب کننده مر ایشان را مادامی که ایشان طلب مغفرت مینمایند خداوند عالمیان
خبر داده است که عذاب نمینماید قومی را مادامی که آنحضرت در میان ایشان است و مادامیکه استغفار میکنند
مؤلف گوید در این حدیث کیف نجات را منحصر بعمر ساخته و حال آنکه جناب پیغمبر و علی و فاطمه و حسنین

وسایر

در تاویل قول حضرت صادق امامان قاسطان عادلان

و سایر عباد و زهاد و مومنین بودند سهل است اطفال نابالغ و رضیع بیگناه بودند که در طوفان نوح غرق
شدند تا بلا اماثل که دیدید چگونه نجات را منحصر بوجود دلال مظلمه و دلال الجز کرده قریبی است که شخصی
ملاعام از حضرت صادق پرسید از حال ابو الدواهی و ابو الملاهی آنحضرت فرمود امامان عادلان قاسطان
کانا علی الحق والحق علیهما و ماتا علی الحق فرحمة الله علیهما یعنی دو امام عادل و قاسط بودند و بودند
بر حق و حق بر ایشان بود و مردند بر حق پس رحمت خدا بایشان باد راوی در خلوت عرض کرد که از فرمایش
شما پریشان شدم آنجناب فرمود جمعی از سنیان حاضر بودند تقیه نموده از جواب تو ره آدم و را
گفتم هما امامان یعنی پیشوایان اهل جهنم اند یوم ندعوا کل اناس بامامهم فرعون و هامان و قارون هم
امامند یقدم قومه فاوردهم النار و بئس الورد المورود عادلان یعنی عدول کردند از حق بسوی باطل
الحق مع علی وعلی مع الحق یدور معه حیثما دار کذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا و خسروا
خسرانا مبینا قاسطان و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا کانا علی الحق یعنی علی ضرر الحق والحق علیهما
یعنی علی ضررهما و ماتا علی الحق علی ضرر الحق و همیشه بر ضرر علی سلوک شدند و بهمین منوال مردند پس رحمت
خدا بر ضرر ایشان است که رسول خدا باشد و رحمتی وسعت کل شیء صاحب نفحات اللاهوت از کتاب مناقب
ابن شهر اشوب حدیث را چنین روایت کرده است کانا اسامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ماتا علیه
فرحمة الله علیهما یوم القیمة بعد از انقضای مجلس راوی عرض کرد یکدم مادرم فدای تو باد چگونه مدح
میفرمائید شیخین را و ما بفرموده شما در لیل و نهار بایشان لعن میکنیم و از ایشان تبرا میجوئیم آنجناب فرمود
اما قول من که گفتم امامان اخذ کردم از قول خدا که میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و اما قول
من که گفتم عادلان فرا گرفتم از گفته خدا که میفرماید والذین کفروا بربهم یعدلون و اما قول من کانا علی الحق
علی ضرر الحق حق علی است همیشه بر ضرر علی بودند و در ضد حضرت علی مردند پس رحمت خدا که رسول خدا
باشد بر ضرر ایشان است فرا گرفتم از قول خدا که فرموده است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بدانکه در
میان قریش ابوبکر و عمر را می گفتند شمسی هذه الامة و قمرها یعنی دو آفتاب این امت و دو ماه این امت پس
پس رد اینها نموده خداوند عالمیان فرموده الشمس والقمر بحسبان یعنی این شمس و قمر شما در حسبان است حسبان
طبقه ایست از طبقات نیران و ایضا از هادی عباد و سید بلاد امام محمد تقی جواد پرسیدند که سنیان حدیثی
نقل میکنند که رسول خدا فرمود اللهم اعز الاسلام بعمر یعنی خداوند اسلام را بعمر عزیز نما آنحضرت فرمودند
والله رسول خدا هرگز چنین فرمایشی نفرموده اند خداوند عالم اسلام را عزیز کرده است بمحمد [illegible]
عزیز نفرموده است **مؤلف گوید** لا یزال الله یؤید هذا الدین بقوم لا خلاق لهم یعنی همیشه

خداوند

در رد حدیث اللهم اعز الاسلام بعمر و حکایت ابو دلامه

خداوند عالمیان نیابید حیمایید واین دین را بقومی که نصیب از دین نداشته باشند چنین بیند که خداوند عالمیان
دین اسلام را وقتی بخلفای بنی امیه و وقتی بخلفای بنی عباس بعد از ایشان بسایر ملوک عرب و عجم و ترک و
روم تایید کرده است که اکثر ایشان فسقه و فجره بلکه کفره بودند خداوند عالمیان دیر کوسفندان را سگ
نگه میدارد و جماعه سنیان خشب مسنده وامجار مشیده بتقلید وحماقت مفطور و مجبول و مجبورند و قرینه
مثال ان دارند هکذا وجدنا اباءنا وانا علی اثارهم مقتدون میگویند و راه میروند سلطان محمود غازی
معاصر ما بنما کند بلکه کردم کشت تا تغییر در لباس او نشاع انها داد تو و قیم ندعی و کلاه بکروزی عمامه
ایشان بود اعتقاد ایشان این بود که این استین عثمان است و تیکه بجا میرسد بپوشیده بنه لذاشت اند
حکایت ابو دلامه است که بیاسای هرون کلاه بکروزی بسر گذاشت و پشت کردن قلقی از ظلادی کرد در
او منقوش بود نصر من الله وفتح قریب بستند که شمشیر بزند و شمشیر ان بکمر بشیوه عجم بستند ابو دلامه
اکراه از ان لباس داشت لیکن بحکم عام پوشید و در سلام ایستاده هرون گفت کیف اصبحت یا ابا دلامه
چگونه صبح نمودی ای ابو دلامه گفت اصبحت وجهی فی وسطی وسیفی فی استی وکتاب الله وراء ظهری صبح
کردم در حالتیکه صورتم در وسط واقع شده و شمشیرم در حلقه دبرم افتاده و کتاب خدا در پشت سرم هلیفه
خنده بسیار نمود و او را از لبس ان لباس معاف داشت فردای ان روز به والی رفتند بعد از ترتیب صفوف
و میمنه و میسره و قلب و جناح هرون بکینه دوشینه بار گفت هر سالی مبالغ خطیر میگیری امروز باید اقدام
جنگ نمائی ابو دلامه روبان لشکر رفت بعد از چند قدم برگشت گفت ای خلیفه ادم گرسنه چگونه جنگ و جدال
نماید هرون باد بنهار با و داده ابو دلامه ان طعام را برداشته بسوی لشکر اعدا تاخته تا نزدیک صفوف
برابران لشکر انبوه ایستاد لشکریان از جسارت وی ترسیدند بس یکی از لشکریان اشاره کرد که بیا امروز
... ترس و بیم امد گفت اگر ... شما غلبه هرون نماید بتو چه می دهد گفت چیزی نمیدهد بعد از ان گفت
اگر هرون غلبه کند بجز ادای مستمری چیزی بمن نخواهد داد بیا بر ویم بیکسوی وین نهار خلیفه را بخوریم بعد
قطع و فصل دعوا هر کس سر خویش گرفته بوطن خود برود و بیکدیگر امان دادند رفتند بکناری و مشغول
اکل گردیدند هرون تماشا میکرد ادم روانه کرد که من ترا بجنگ فرستادم نه باکل و رفاقت گفت برو و بهرون
بگو من یکنفس بیش نیستم و تنها یکنفر را از لشکر تو دور کردم و اگر هر یک از لشکریان تو دفع شر یکنفر از دشمنان
تو نمایند تو غالب و فتح و نصرت با شد پس هرون خندید و گفت این دیوانه متعرض نشوید پس خداوند
عالمیان دایم دین خود را مردمان بد محافظت کرده و بوجود منافقین تایید دین نموده اگر این حدیث از پیغمبر
وارد شده باشد طعن در عمر نیست و قدح در وی نه بتعریف و مدح و اگر کسی بمکه و مدینه رفته است

جمود

سوختن ضریح جناب پیغمبر ببرق و شعر سنیان و غیران

جمود طبع و ازار و اذیت اهل جماعت را مشاهده نموده مثنت امی ماند که این قوم ای قوم کلاب اوذ تا اسم بر دین
خدا و رسول ایستاده اند از شیعیان را کشته اند و مال ایشان را برده و خورده اند نه ترسی از خدا دارند و نه
شرم و ازرم از رسول خدا شرار خلق خدا اند و بعصبیت و عناد و تقلید مفطور و مجبول اند و مال اکثر جنا
اقدس الهی میفرماید من دخله کان امنا و جناب رسول خدا میفرماید اکرم الضیف ولو کان کافرا لیکن اگر
شیعه بول بایشان بدهد هر ان اشقیا احترامش میکنند مسلمانش خوانند و اگر سنیهم بکند بتجاهل و تغافل
مینمایند و حال انکه امامت را از فروع میدانند و خلاف در خلافت و سب خلفا را کفر میدانند مسلمانان را
اکرم الضیف ولو کان کافرا و تا بنا هم چیز را مقدر الهی میدانند و میگویند الانسان مسیر لا مخیر ولهذا
امام فخر رازی طعنه میزند و میگوید اذا کانت الاشیاء من الله قدرت فقد قام عذر للروافض فی السب
اذا کان رب العرش فی حکمه قضی علیهم هذا فالعتاب علی الرب سبحان الله عداوت ایشان با شیعیان بتدریج
منجر بعداوت اهل بیت علیهم السلام گردیده و در تعصب و عناد بجائی رسیده اند که بغض علی را شرط تسنن و سد
و محبت علی را منافی تسنن نقل است که در ایام خلافت متوکل عباسی در ثلث ضریح مقدس جناب ختمی مآب را
برق زد و سوخت از شعرای اهل جماعت گفته اند لم یحترق حرم النبی لحادث ولکلشیء مبدء وازار لکنها
ایدی الروافض لامست ذاک الجناب فطهرته النار از شعرای شیعیان در جواب او گفته اند لم یحترق
حرم النبی لحادث ولکلشیء مبدء وعواقب لکن شیطانان قد نزلا به ولکل شیطان شهاب ثاقب
کلوخ انداز را پاداش سنگ است قد یوخذ الجار بجرم الجار همسایه بد همسایه کش را اگر سنیان دوستی
شیعیان باشند و عقل داشته باشند باید شیعیان اذیت نکنند تا انها ائمه اطهار اینها باشند دشمن دانا
بر از نادان دوست شاعر دیگر ایشان گفته است قل للروافض انهم فی سبهم شیخ الهدی مع حبهم آل الهدی
مثل النصاری لا تسب نبیهم عیسی وان سبوا النبی محمدا این شاعر هیدین افترا میبخین میزند است
هر گز انها سوء ادب به پیغمبر ما نمیکنند از طایفه امامیه جواب گفته اند قل النواصب انتم فی حبکم آل الهدی
مع سبنا شیخ الوری کالمشرکین یعظمون الهنا ویسب الهنا لهم طول المدی و از جمله جهالت ایشان
انست که بما روافض و رافضی گویند و حال انکه این اسم فخر این طایفه است و اگر وجه تسمیه او را بدانند هرگز
اسم رافضی و روافض بزبان ایشان جاری نخواهد شد چون فرعون از بنی اسرائیل مایوس گردید و دانست
که سبطی بالوهیت او معتقد نخواهد شد اسم سبطیان را روافض گذاشت که ترک دین کردند و بالوهیت
فرعون قائل نشدند جناب اقدس الهی بحضرت موسی وحی نمود که این اسم را ضبط کن بدرستیکه این اسم را
بر بهترین امتان بهترین پیغمبران خواهند گذاشت مولف گوید ما هم ترک دین فرعون این امت کردیم

دبا

وجه تسمیه رافضی و عمل اهل مکه که کشمش و عدس را کوبیدن بحجر میمالند

وبالوهیت وخلافت او قائل نشدیم ما نیز رافضی هستیم و باین اسم شاکر و راضی میباشیم و بفرعون و سامری
این ملت و قارون باشعث اینها اقرار نداریم و عبادت نمیکنیم ان کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان
انی رافض و روایت است که ابو بصیر داخل مجلس حضرت صادق علیه السلم شد و نفس متواتر می کشید انجناب فرمود
این نفس کشیدن بلند چیست عرض کرد که سن من بالا رفته است و استخوانم باریک گردیده و اجلم نزدیک شده
و با این همه اسقام نمیدانم بچه چیز وارد می شوم در آخرت انجناب فرمود ای ابا محمد تو هم چنین حرف میزنی عرض
کرد چگونه چنین عرضها را نکنم فرمود ای ابا محمد نمیدانی که خدا پس جوانان شما را گرامی میدارد و از پیران شما
حیا میکند عرض کردم چگونه جوانان ما را گرامی میدارد فرمود عذاب نمیکند عرض کردم چگونه حیا میکند از پیران
ما فرمود حساب نمیکشد از ایشان عرض کرد که فدای تو شوم این تفضل مخصوص ما است یا با اهل توحید هم
چنین معامله میفرماید فرمود نه والله مخصوص شما است و باین مخلوق شامل نمیشود عرض کرد ما را نسبت
می دهند بیک نسبتی که کمر ما را اشکسته و قلبهای ما را کشته و بسبب آن خلفا و ولاة خون ما را حلال می دانند
فرمود که رافضی بودن عرض کردم فرمود بخدا قسم اینها اسم رافضی بشما نگذاشته اند بلکه خداوند عالمیان این
اسم را بشما گذاشته است بدر سببی که هفتاد مرد ترک فرعون نمودند و بموسی ملحق شدند پس مسمّی باین اسم
شدند پس خدا بموسی وحی نمود که این اسم را در توریة ثبت کن من این قوم را مسمی باین اسم نمودم و
این اسم را با ایشان بخشیدم پس خداوند عالمیان این اسم را برای شما ذخیره گذاشت حدیث طویل است بموضع
حاجت اکتفا شد و در معالم الزلفی روایت کرده است که عمار الدهنی در نزد ابن ابی لیلی قاضی شهادت نمود
قاضی شهادت او را قبول نمود و گفت تو رافضی هستی عمار گریست قاضی گفت ترک رفض بکن تا مقبول
الشهاده شوی گریه تو بهر نیست عمار گفت گریه من برای اینست که مرا نسبت دادی بمرتبه شریفی که من اهل آن مرتبه را
ندارم زیرا که حضرت صادق علیه السلم فرمود اول کسیکه باین اسم مسمّی شد سحرهٔ موسی بودند که بعد از
مشاهده معجزات ایمان آوردند ترک امر فرعون نمودند و تابع موسی شدند و با پنجه موسی ایمان آورده بودند
او گذاشتند رافضی اینست که امتثال اوامر الهی نماید و ترک مناهی کند و من از ایشان نیستم و با حوال تو گریستم که
چنین افترایی بمن گفتی حضرت صادق علیه السلم فرمودند که اگر گناه عمار از آسمانها و زمین بزرگتر بوده باشد
هر آینه باین کلمه محو شد و هر خردلی از حسنات او بزرگتر از دنیا باشد هزار مرتبه مؤلف گوید که در مکه
معظمه کشمش را با عدس می پزند و در برابر آفتاب میگذارند ترش و گندیده میشود و بعد از آن انسان شبیه
می شود او را بحجر الاسود میمالند بعد از آن حجاج عجم را میگیرند و میزنند و پول میگیرند و می کشند و میگویند

در افترای اهل مکه بحجاج شیعه

شما بحجر الاسود نجاست مالیده اید انصاف بکنید در عقل و شعور اینها و در دین این طایفه تفکر کنید که استخفاف
مسجد و آنکه مسجد الحرام و آنکه حجر الاسود کفر است و موجب ارتداد خواه شیعه باشد و خواه سنی بعد بگو
و تعقل نمیکنند که قبله خود را چطور نجاست می مالند و چرا بمکه می آیند علمای احمق ایشان نیز باور می کنند و از حقیر
استفسار میکردند که اعاجم چرا چنین میکنند فعلی عقولهم فلیضحک الضاحکون خنده زیاد کردم که آیا
در اسلام بجز کعبه قبله هست گفت نه گفتم آیا ما و شما در قبله اختلاف داریم گفت نه گفتم در پیغمبر اختلاف داریم
گفت نه گفتم در قران اختلاف داریم گفت نه گفتم پس چرا تصدیق این افترا میکنند و مسلمانان را اذیت مینمایند
این بیچارگان مبالغ خطیر خرج میکنند و از اوطان خود از آن هواهای خوب و آبهای سرد دست می کشند تا در
خانه خدا و جناب رسول خدا می آیند چگونه بحجر الاسود نجاست میمالند اگر مدینها این عمل را بکنند چنانکه
مکرر کرده اند باز در اینجا احتمال بسیار بسیار بعید میرود که شقی بسیار شقی پیدا بشود و بجهت آن دو ضجیع پیغمبر
چنین کاری را بکنند و حال آنکه بخدا قسم در اینجا هم ممکن نیست که چنین کاری بکنند ولیکن این احتمال در
مکه نمیرود اصلا و ابدا عالم تصدیق کرد و در همان روزها چنین اتفاقی افتاد اعالم با ایشان چیزی در وقت
در آن شهر عذره نمودند و خوردند دیدند کشمش و عدس است پس بعد از ظهور خدعه و کذب ایشان
گفتم بلی احتمال هست در عجم غلطی پیدا شود و از دور پیغمبر را زیارت نماید و نزدیک بیاید بجهت همسایگی بجا
آن دو نفر لیک نجاست بآن عرش خدا نمیمالند و حال آنکه شیعیان میدانند که آن دو نفر در جبل الکمد مدفونند
حضرت صادق همیشه باین موضع میرسیدند میفرمودند لا و لا کرامة راوی عرض کرد با که مکالمه میفرمائید
فرمود با تیمی و عدوی باز بخیر ایشین در این مکان معذبند التماس میکنند که ما را بیا بر گردان الحال
شما اهل بیت بکنیم و من قبول نمیکنم و هر سال که از اینجا میگذرم بمن التجا میکنند کلا و لو ردوا لعادوا
لما نهوا عنه و دو ضجیع پیغمبر سلمان و ابوذر است و در رجعت جناب قائم عجل الله فرجه ابوبکر و عمر را بیرون میآورد
از غیر آن قبری که در آن مدفونند راوی عرض کرد بکجا مدفونند فرمود در جبل الکمد معذبند ایشان را از جبل
کمد مشکه عذاب نقالله بزمین می کشند و از پهلوی قبر مطهر بیرون می آورند تو چه احتمال میکنی اینها در
امکان هست نه والله در اینجا نیستند دو ضجیع و هم خوابه پیغمبر سلمان و ابی ذر است باری نمیدانم سنیان
چه مذهب دارند زیرا که شیعیان را یا کافر میدانند یا مسلم اگر کافر می دانند چرا بمسجد الحرام و روضه سید
انام و سایر مساجد میگذارند انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و اگر کافر نمیدانند
مسلم میدانند مال مسلم و خون و عرض مسلم بر مسلم حرام است پس معلوم است که سنیان کافر نیستند و در اسلام
سعود وهابی وقتیکه مکه و مدینه را گرفت و با سلطان مخالفت نمود و مکه و مدینه را سنین متطاوله در تصرف

حکایت سعود وهابی و قدغن وی

٤

خود داشت انوقت از حجاج عجم صد اشرفی باسم دوره میکرفتند سعود در موسم در مسجد الحرام بالای منبر
رفت خطبه خواند بعد ازان سنیان را خطاب نمود و بزبان بدوی کفت ایها المسلمون هؤلاء العجام
مسلمین و ام مشرکین یعنی این عجمها مسلمند یا مشرکند و اشاره کرد بیکسمت مسجد که عجمها در انجا نشسته
بودند جمعی از سنیان فریاد کردند که مشرکین یعنی مشرکند کفت اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا پس جمع دیکر از ایشان کفتند مسلمین
یعنی مسلمانند کفت مال مسلم بر مسلم حلال نیست پول چرا میکیرید پس دست بقبضه شمشیر زد و کفت بعد
ازین هر کس متعرض عجم بشود و از ایشان پول مطالبه نماید ابوت عرقه بهذا السیف رشته او را با این شمشیر
می برم در همان سال موقوف شد بعد ازان محمد علی پاشای مصری بحکم خوندکار روم او را کرفت و باسلامبول
فرستاد و سلطان او را کشت و همین قرار را معمول داشت تا این زمان معمول است وقتیکه متشخصین عجم را
در مکه و مدینه می بینند آقا آقا خان خان و میرزا میرزا میکویند دور او را میکیرند ستایش میکنند و لیکن
بکفر حاجی فقیر را که می بینند میزنند و میکشند قربان شوم خدا را که ایام و هوا را مکرر در حرم عجم را
کشته اند با اینکه خدای طرفین واحد و قبله ایشان واحد و کتاب ایشان واحد و پیغمبر ایشان واحد و دین ایشان
واحد ان الدین عند الله الاسلام فرقی که دارند اینکه ایشان سر پادشاه را اقا دانسته اند که پیش از علی بودند
و سلطنت کردند مثل سلاطین بنی امیه و بنی عباس و سایر سلاطین عرب و عجم و روم از یهود و نصاری و
مغول و دیالمه و قیاصره و نجاشیه و فراعنه و ملوک بنی اسرائیل و خاقانیه و نمارده و کلدانیه و ملوک متغلبون
و خانیه و سلاجقه و اکاسره و اشکانیه و ملوک شاهیه و این قول و اعتقاد دخلی بامامت ربانیه و خلافت
الهیه و سلطنت سماویه و ولایت عرشیه ندارد زیرا که در سلطنت نه اسلام و ایمان و عدل و طهارة مولد
شرط نیست کاهی باجماع و اختیار مردم میشود و کاهی بزور شمشیر و خدعه و حیله میشود کاهی ذهبت الدولة
بالبولة میشود چنانچه مروان حمار آخر خلفای بنی امیه شد و لیکن در خلافت الهیه اسلام و ایمان و علم
بما کان و ما یکون و علم بکل شیء و علم غیب و عدالت و عصمت و طهارت مولد شرط است و غیر از این چند
شروط دارد ملائکه را می بیند و با او حرف میزنند و ملکه بی اذن خلیفه الهیه قدم از قدم بر نمیدارند باید
منصوب من الله باشد و مثل خدا باید باشد اکرچه لا مثل له باشد یعنی هر چه در خدا هست باید در امام
هم باشد باذن خدا یقول الله للشیء کن فیکون وهو ایضاً یقول للشیء کن فیکون انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا که ائمه اطهار باشند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم که اولی الامر علی و آل علی
تا قائم عجل الله فرجه و سهل مخرجه که اطاعت ایشان واجب است نه خوندکار فاسق و فاجر و ظالم و با خدا در یک

کرسی

فرق مابین خلافت الهیه و سلطنت دنیاویه

٥

کرسی نشسته اند و لوای حمد در دست ایشان می باشد کادت الحدیدة المحماة ان تقول انا النار و در دعای
رجب میفرماید لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک لا یعرف وطنی الا ولد بطنی و در این جزو زمان
مشایخ بزرک سنیان ساکنین حدود اذربایجان از قبیل اوشینی و سناوجلاع و لکزیه داغستان در روز
جمعه در خطبه میخوانند و صلی الله علی علی رابع الخلفاء اول الائمة سبحان الله با این جهات جامعه مابین
فریقین حضرات سنیان از شیعیان نفرت دارند و با یهود و نصاری و مجوس خصوصاً بسلک میل زیاد
و محبت مفرط دارند من احب حجراً حشره الله معه ذره ذره هر چه در ارض و سماست جنس خود را هم چه
کاه و کهربا ست الجنس مع الجنس یمیل یوادون من حاد الله و رسوله ای کاش سلطان مقتدری بیدا
می شد تا این اختلاف را از میان برمیداشت زیرا که هیچ سنی تا بحال اعتقاد نکرده است که ابو بکر و عمر
و عثمان معصوم بودند یا منصوص از جانب خدا و رسول ما نیز با ایشان متفق هستیم تفاوتی که داریم
اینست که سنیان ایشانرا پادشاه عادل میدانند و ما هم ایشانرا عادل میدانیم مکر در چند مقام که در
انجاها ظلم کردند یکی در خلافت که حق علی بود او را غصب کردند و دیکری فدک که مال مظلومه فاطمه زهرا
بود کرفتند و فاطمه را رنجانیدند و فاطمه زهرا رحلت کرد بود حالتیکه از ایشان ناراضی بود و وصیت نمود که
اینمعصومه مظلومه را شب دفن نمایند تا شیخین بر او نماز نکنند و جاهل باحکام بودند و برخی از
اصحاب را زدند و نفی بلد کردند و اکر قطع نظر از این مظالم نماییم کیست پادشاه عادل مثل تیمی و عدوی
عمر تیر خود را صد زند و کشت در قوه احدی نیست اکرچه لله تنها باشد مکر در قوه انبیا و اوصیا باشد
که صاحب نفوس ملکیه قدسیه الهیه میباشند و در لوح باطل که مقابل لوح حق است یافت میشود
صورتی در زیر دارد انچه در بالاستی در وقت نزع وصیت کرد که عبدالله پسر مرا بکشید بجهت کشتن
هرمزان اکر شاهد عادل اقامه نماید بانکه او و جفینه امر کرده اند با ابولؤلؤ را بکشتن من عثمان ببابا
نکشند و کفت پدر و زید پدر مرا کشتند چکونه پسر او را بکشیم و جناب امیر المؤمنین ع بغایت مصر در قتل
وی بودند رها و فرمود نا ابیرنا فاسق اما والله لئن ظفرت بک یوماً من الدهر لاضربن عنقک
فلذلک خرج مع معویه ای کاش غصب خلافت نکرده بودند در صورتیکه ابو بکر این حرکت را کرد
و نادم شد کاش بعد از ندامت براه زنی ان راه زن سامری صفت کمراه نمیشد و وامی کذاشت ایکاش
وقتیکه ابو بکر کاغذ فدک را داد باز ان راه زن راه حق ان کاغذ را از دست فاطمه نمیکرفت و پاره
نمیکرد مرویست که بعد از دریدن کاغذ معصومه فرمود بقرت کتابی بقر الله بطنک چنانچه ابو بکر
در وقت نزع می کفت کاش فدک را بفاطمه دادمی و پاره فقرات دیکر میکفت که تحریر انها موجب

تأویل آیه فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب

نطویل است و در ما سبق مذکور گردید و جمیع مفاسد دنیا از قتل نفوس و سفک دماء و نهب اموال و هتک ستور و شرب خمور و همه معاصی در هر دوره که واقع شده است از ایشان است و بایشان بر میگردد زیرا که ابتدا بد روماد در نفس و مربی آنند و هر چه از نفس صادر میشود از ایشان است و بسوی ایشان است و معلوم است که از نفس صادر میشود معاصی و شرور و باین قاعده قتل قابیل مر هابیل را جناب قائم عجل الله فرجه و سلام الله علیه بگردن شیخین ثابت میکند و مبدل و مسجل میفرماید و ایشان هم اقرار مینمایند و بسبب عفاریت ثلاثه شد جمیع معاصی که پیش از آن زمان و در آن زمان و در این زمان است الی یوم القیمة و بسبب اغماض علمای سوء ایشان است که میان عوام تعصب انداختند بنوعی که بعض شیعیان منجر بنصب و عداوت اهل بیت علیهم السلام شده اند چنانکه مذکور گردید که نسبت با حب علی جمع میشود و بغض علی شرط نسبت است صاحب کشاف در تفسیر آیه و اذا فرغت فانصب والی ربک فارغب میگوید وقتیکه از نماز فارغ شدی پس سجده کن و بسوی خدا رغبت نما بعد از آن میگوید بعضی از روافض این آیه شریفه را باین طور تفسیر کرده است زمانیکه فارغ شدی از اعمال حج پس نصب کن علی را بخلافت و بسوی خدا راغب شو یعنی بنزد خدا خواهی آمد این فاضل از شدت تعصب میگوید اگر از برای رافضی این گونه تاویل و تفسیر جایز باشد بناصبی هم میرسد که بگوید زمانی که فارغ از حج یا نماز شدی پس عداوت بکن بعلی انصاف بدهید و تامل در عداوت این حرامزاده بکنید که چگونه بی اختیار این کفر را میگوید معنی که رافضی کرده است تفسیری است که اهل بیت علیهم السلم کرده اند بقول کسانی که قرآن در خانه ایشان نازل گشته است رفته اند و باجماع شیعه این معنی صحیح است و لیکن این معنی را احدی نگفته و باجماع اهل اسلام این معنی غلط است و احدی باین معنی نمیتواند قائل شود مگر در صورت ارتداد از دین و حال آنکه صحت این معنی مجمع علیه شیعیان است و فساد معنی ثانی مجمع علیه شیعه و سنی و مقطوع علیه مسلم و قطعی است و حال آنکه صدق تفسیر شیعیان در روز غدیر خم واضح گردید صاحب کشاف میگوید صحیح است که ناصبی چنین تفسیر نماید میخواهد خود را ناصبی نگوید و حال آنکه همین حرف دلیل است بر نصب و عداوت وی اگر ناصبی نبود چرا هم چنین حرفی را در مقابل تفسیر شیعیان ذکر میکرد که اجماع و ضرورت دین بر بطلان آن تفسیر و قطع نظر از این حرف بر حقیر مدلل و قطعیه و واضح شده است که کل سنی ناصبی ایما و حیرة بات بخبر لا یبالی الناصب صلی ام زنا جناب صادق آل محمد میفرماید یا زراره لا تجد احدا یقول انا ابغض محمدا و آل محمد انما الناصب من نصب لشیعتنا یعنی ای زراره تو نمی یابی احدی را که بگوید من دشمن میدارم محمد و آل محمد را بلکه ناصبی آنکسی است که دشمن بدارد شیعیان ما را بلی بجد اقسم که سنیان ما را اذیتها و آزارها کرده اند و میکنند و خواهند کرد تا قیام قائم محض از برای حب علی و آل علی یا حب

تتمه تأویل آیه سابق و نقل قول صاحب کشاف و معمای باسم علی و عمر

علی در معنی بغض عمر را در بر دارد چنانچه مذکور خواهد شد اگر صاحب کشاف مسلم بود و ناصبی نبود بایست بناصبی بگوید اگر هم چنین تفسیری کرده باشد تو که میخواهی چنین تفسیر میکنی زیرا که این تفسیر انکار ضروری دین است حب علی حسنة لا یضر معها سیئة چگونه مسلم این کفر را میتواند بگوید و حال آنکه خدا و رسول ما را امر بحب علی کرده اند و نهی از بغض علی و ابقاء عامه و خاصه روایت کرده اند که جناب رسول خدا فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یخلق النار یعنی اگر خلایق اجماع میکردند بمحبت علی بن ابی طالب آتش جهنم خلق نمیشد و ما بر شیعیان بگوید اگر دلیلی بر این تفسیر دارید بسیار خوب و اگر دلیلی ندارید تفسیر برای است و جزای وی نار است و بنا بست باین سیاق جواب بدهد و جدان سلیم شهادت میدهد که صاحب کشاف ناصبی و مغز ناصبی است بمجرد شنیدن این تفسیر از حالت طبیعی بیرون رفته است ما فی الضمیر خود را در عالم سکر بروز داده قل کل یعمل علی شاکلته از کوزه همان برون تراود که در او است مؤلف گوید که بعضی از سنیان گفته است اهوی علیا امیر المؤمنین ولا ارضی بسب ابی بکر و لا عمرا و لا اقول اذا لم یعطیا فدکا بنت النبی رسول الله قد کفرا الله یعلم ماذا یأتیان به یوم القیمة عن عذر اذا اعتذرا پس شیخ بهاء الدین علیه الرحمة و الرضوان فرموده یا ایها المدعی حب الوصی و لم تسمح بسب ابی بکر و لا عمرا کذبت و الله فی دعوی محبته تبت یداک ستصلی فی غد سقرا و کیف تهوی امیر المؤمنین و قد اصبحت فی سب من عاداه مفتکرا فان تکن صادقا فیما نطقت به فابرء الی الله ممن خان او غدرا و انکر النص فی خم و بیعته و قال ان رسول الله قد هجرا اتیت تبغی قیام العذر فی فدک ٥ احسب الامر بالتمویه مستترا ان کان فی غصب حق الطهر فاطمة سیقبل العذر ممن جاء معتذرا فکل ذنب له عذر غداة غد و کل ظلم تری فی الحشر مغتفرا فلا تقولن لمن ایام مصرفت فی سب شیخکم قد ضل او کفرا بل سامحوه و قولوا لا نؤاخذه عسی یکون له عذر اذا اعتذرا فکیف و العذر مثل الشمس متضح و الامر منکشف کالصبح اذ ظهرا لکن ابلیس اغواکم و صیرکم عمیا و صما فلا سمعا و لا بصرا بدانکه از شعرای این قوم معمائی باسم امیر المؤمنین گفته است و اجر این معمار الی الابد خواهد چشید و در درکات جهنم بان عفاریت و مارده ثلثه خواهد سوخت و بشره قال عاجز اعمی توقی و انقلب یعنی عاجز کور بود در عهد پیغمبر ترقی کرد بعد از آن منقلب شد از معمای این اعمی اسم عمر بیرون می آید بیان معمای شوم این ملعون مشئوم آنست که عاجز کور یعنی بدون عین و قتیکه عاجز بدون عین شد اشتر باشد اجزوی ماند و ترقی کرد از اعداد بسوی عشرات الف که یک است ده میشود ی حاصل میشود و جیم که سه است سی میشود که لام حاصل میشود و وقتیکه منقلب کردی و مقلوب خواندی علی میشود شیعه از شیعیان در مقابل این

اذ یرغب متضح

معما باسم عمر علیه ما علیه و انکار مهدی آل محمد و اشعار ابن حجر و جواب آن

معما باسم عمر معمائی کفته و بنظم فارسی ترجمه شده قم لها جلت ونکس راسه وارفع العجز وضع فیه عضی یعنی برخیز هجو کننده خویش و سر او را پائین کن و کفل و سرین او را بلند کن وچوب و عصا در عجز او استاد بکذار یعنی بخوابان وچوب بمقعدش بکن از این معمای لطیف اسم کثیف عمر بیرون می آید زیرا که ما جلت بمعنی ذامک است یعنی مذمت کننده تو و نکس راسه سرش را پائین کن سرش که ذال است و هفتصد از مرتبه مات پائین بیاد بعشرات که هفتاد بشود که عین باشد وارفع العجز اخرش که کاف است و بیست او را بلند کن بمرتبه مات که دویست میشود ر حاصل میشود عمر حاصل میشود عصا که الف است بکون او بکذار و در اینجا قایم کن عمر میشود و همچنین ناصبی از نواصب علیهم ما علیهم خوارزمی ظاهرا ابن حجر ناصبی باشد بمحض استبعاد که دلیل شرعی نیست و در هیچ مذهب استبعاد دلیل نیست کفته است ما آن للسرداب ان یلد الذی کلمتمو بجهلکم ما آنا فعلی عقولکم العفاء فانکم ثلثتم العنقاء والغیلانا و در بعضی از نسخ مصرع دویم باین طور است سمیتموه بزعمکم انسانا با وجود اینکه جمیع طائفه علیه امامیه شیعه اتفاق دارند بوجود اجناب و اعاظم محققین علمای اهل سنت اتفاق دارند بوجود غایب منتظر و اخبار بسیار عامه و خاصه روایت کرده اند بوجود مهدی غایب عجل الله فرجه باز این خبیث دست از استبعاد که مبنی عناد است بر نداشته ابن ابی الحدید در عینیه میکوید ولقد علمت بانه لابد من مهدیکم ولیومه اتوقع و جمعی از علمای شیعه مثل بحر العلوم سید مهدی طباطبائی و میرزا ابوالقاسم قمی اعلی الله مقامهما اشعاری در جواب این شعر کفته اند چون در وقت تالیف در سفر خجسته اثر در موکب همایون اعلیحضرت ناصر الدین شاه با همه هموم و غموم بعزم اصفهان وارد قریه اشناخور که از محال بروجرد میباشد کشته بدین مقام از نسخه رسیده و از اشعار ایشان نزد حقیر حاضر نبود لهذا بمضمون هر کسی نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نکشد چند بیت را در جواب ناصبی مزبور انشاد نمود قد ولد السرداب مهدینا الذی انکرتموه لکونکم عمیانا بنا علی استبعادکم مع انکم صدقتم الدجال والشیطانا وحماره وصفاته وکلامه مع اسمه الحساسة و افعانا کذبتم الرحمن ویل لامکم بعتوکم و قتلتم ابن الجانا ویل لکم فعلی عقولکم العفاء صدقتم الدجال والاوثانا مازلتم انتم وطاغوتیکم تمنون مبعوثا لکم هذیانا ان تفهموا اعلامنا لا تبئس اذ طالما سفهتم موتانا مهلا سیظهر قائم المهدی من سردابه و بسیفه شاهدتم نیرانا ورایته شیخیکم فی قعرها و یلمهم الاکفانا جوانانا هل تنکرون قصة الالیاس هل او تنکرون الخضر والجنانا نسبتم التثلیث لکن انتم ستعمم العنقاء والغیلانا و در این جزو زمان که سنه ۱۲۵۸ هزار و دویست و پنجاه و هشت از هجرت می کذرد والی ولایت بغداد که از امرای ... مستبد و بیرحم ... بی عدلی و بی اعتدالی بنا دردان شهر ظاهر کردند

قصه قتل اهل کربلا و رباعی ناصبی و جوابهای آن

نجیب پاشا از جانب خوندکار روم بتبیه آن اشرار مامور کردید باعظم امرا زاده شهر یقلعه کربلا دامیه صنوبر مود و قلعه را کرفت سه ساعت قتل عام کرد اشرار بیرون رفته هزیمت کردند مجاورین آن بقعه فردوس نشان و معتکفین آن عتبه ملایک پاسبان عرضه تیغ آن بیدینان کردیدند عباد و زهاد و پیر مردان از هر بلاد مقتول کردیدند الحاصل فقتلوهم قتلا تعدیا حتی من کان فی المهد صبیا جمع کثیر از علما و اخیار در آن خاک پاک ضجیع تراب و اکیل غراب شدند و از جمیع بلاد ایران و هندوستان و داغستان که در آن بقعه سالها با انتظار مرگ اعتکاف کرده بودند بشمشیر آن بیدینان شهید شدند کن للامر جو ارجی مما ترجو فان موسی بن عمران ذهب لیاتی نارا فرجع نبیا مجاورین آن کوی نور برای مردن مجاورت اختیار کرده بودند بدرجه سعادت شهادت فایز شدند و جمعی از مقتولین بحکم سعد الله پاشای نحس سوخته کردیدند مقصرین جانی بسلامت برده و مظلومین بخون خویش اغشته راه فردوس پیمودند شاعری از شعرای موصل که در شقاوت ثانی عبید الله بن زیاد است رباعی کفته است تحریر میشود احسین دنت دار مرقدک الاولی رفضوا الهدی وعلی الضلال تمردوا حتی جری قلم القضاء بطهرها یوما فطهرها النجیب محمد پس شاعری از شیعیان در جواب آن عمر بیابان میکوید اخساء عدو الله ان نجیبکم سلک الضلال و فی العمی یتردد ولئن بروضة البسیط دفنت فابشر بطهرها الملیک محمد اعلیحضرت محمد شاه غازی بعد از اطلاع باین اوضاع عزم نمود که لشکر بسیار بان دیار روانه نماید و بغداد را مصدوقه جعلنا عالیها سافلها فرماید جمعی را امنای دولتین بعرض رسانیدند که اکثر اهل بغداد شیعه خالص اند و امتیاز خبیث از طیب ممکن نیست علاوه بر مراتب مزبوره سفرای دولتین بهیه روس و انکلیس مانع آمده والناس مسلطون علی اموالهم کفتند مع هذا اعلیحضرت مصر بود که آن بلاد را مثل بلاد عاد و ثمود نماید والتفات بکفته سفرا نفرماید که در آن اوقات وجود مبارکش رنجور کردیده ناخوشی ارثی قدیمی وی که نقرس باشد طلوع و بروز کرده ماده بقلب متوجه شده تغییر مدفع ماده همیشه بپای مبارکش متوجه میشد آن اوقات بقلب مبارکش متوجه شده در دو نفر سیم بروضه رضوان خرامید بنای سفر را باسترداد مال مقتولین و غرامت مجروحین قرار کرفت مدد این اوقات که کفت وکوی بکو بشنو در میان مرهم کرم بود که بجنان خرامید که رحمت بر آن تربت پاک باد و این انتقام بتاخیر افتاد این داغ و درد در دل شیعیان ماند عجل الله فرج القائم من آل محمد علیهم السلام مولف کوید که بحکم واجب الاذعان آن پادشاه جم جاه چند رباعی در جواب ناصبی که انشاد رباعی کذشته را کرده بود انشا کردید احسین لا تحزن علی قتل الاولی عکفوا علی المثوی الشریف وسددوا ان النجیب و سعدهم

رباعی ناصبی و رباعی قتل عام کربلا و جواب آن

بقعه الیهم کفر ابن هند و ابن سعد جددوا وایضاً اخسا عدو الله کل بحیکم کم یزید کم شرب الدماء تعود ردوا
هذا ابن هند و المدینه والدم المهراق فیها و النبی محمد وایضاً سحقاً و بعداً للنجیب و سعد کم نصب
الحسین و فی العمی یتردد لا تنکروا من مثله ما قد اتی اذ بالعدی و عجله متقلد وایضاً سحقاً و بعداً
للنجیب الفاسق العاهر بن العاهر بن العاهر تعساً و تباً للخبیث الظالم الکافر بن الکافر بن الکافر
وایضاً تباً لاشقی الاشقیاء بحیکم نصب الحسین و فی لظی یتخلد لا تعجبوا مما اتی اذ قد اتی بصحیفه
ملعونه ملعونه یتقلد وایضاً لا تعجبوا من سعد اراق الاولی فطروا علی الاسلام ثم استشهدوا
ان العدی و تیمه قد اضرما بالنار و ملاه طر اسعدا وایضاً لا تعجبوا من سعد کم قتل الاولی لجاوا الی
حرم الحسین و ستروا ان ابن ابی سفیان قد قتل الاولی لجاوا الی حرم النبی و عقروا باری قصاید فارسی
و عربی بسیار از طرفین انشاد شد کل حزب بما لدیهم فرحون و عجیب با شاحیای طریقه یزید و سنن
بنی امیه را تجدید نمود حشره الله معهم و این فتنه نیز مرتب بروز سقیفه بنی ساعده بود روی است
وقتیکه شیاطین را داخل جهنم میکنند ابوبکر و عمر در پیش روی داخل جهنم میشوند فسحقاً سحقاً
و بعداً بعداً لهم بدانکه در باب شیبویه و سنبویه خلاف است که کدام یک شقی تر بود جمعی کثیری از علما
و رواة اخبار برانند که ابوبکر اشقی ناس بود و در حدیث صحیح وارد است که عمر سیئة من سیئات ابی بکر
یعنی عمر یک گناهی است از گناهان ابی بکر و ان ظلم کل و جهل کل است در مقابل عدل کل و علم کل و عقل
کل ایستاده عمر از او تقیه میکرد و میترسید و میگفت اگر هیبت نمیکردم حیله میکردم مرا بکشتن میداد عجب
عرابیست که مرده شوکت میکند اگرچه پاره اخبار دلالت میکند بانکه عمر اشقی ناس بود مثل حدیث باقری
که فرموده ولد الزنا شر الثلاثه چون ابوبکر و عثمان ولد الزنا نبودند و عمر ولد الزنا بود انجناب چنین فرمایند
ولد الزنا یعنی عمر بدترین این سه نفر است و بر خصم حدیث را بظاهر وی گذاشته اند یعنی طفلی که از زنا بعمل
میاید بدتر است از زانی و زانیه زیرا که قبول کرده که ولد الزنا باشد و تا قبول نمیکرد بعمل نمیامد خواهی گفت
که ان طفل عقل و شعور و اعتبار نداشت چگونه قبول میکند و چرا قبول کرده عرض میکنم پنجاه سال زجر و
زحمت کشیدم بتحصیل نمودم خدمت استاد کردم در ریاضات شاقه کشیدم گرسنگیها چشیدم چهار
موت را دیدم تا پای دار منصور وار رفتم لکن خداوند عالم بجانم داد و حال انکه سر شوربختی جای بیرحم
و روزم نداشتم تا امثال این مطالب را فهمیدم چگونه نزد این صفحه در اسفار شاقه دار دو رها بوغ غرق
دریای هموم و غموم بتو بفهمانم من کنت خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
و اگر کسی بخواهد این مسئله را بفهمد رجوع نماید بکتاب حدیقة العارفین فان فیه کفایة للطالبین و ثن

حدیث

ایمان ابوبکر و عمر طمعا بود و بردن جناب پیغمبر ابوبکر را بغار دلیل خلافت او نیست

و مثل حدیث باقری که در منی بعد از رمی جمرات پنج سنگ انداختند و دو سنگ بطرف دیگر فرمودند ان دو (حاشیه: سر سنگ بطرفی انداختند صح)
نفر فاسق و غاصب را در هر موسم می ارند و از هم جدا میکنند بدو سنگ اولی را از دوم و تیر سنگ دو نیم دارا
زیرا که خبیث تر از اولی بود لیکن این دو حدیث با تحقیق سابق منافات ندارد زیرا که جمیع شرور در ابی بکر
بود لیکن ظهور انها در عمر بود لهذا ان دو مظهر شرور در انظار ظهور و بروز بیشتر دارد بلا تشبیه درک
لوح حق نیز چنین بود در جناب رسول خدا جامع جمیع کمالات بود و ظهور انها در علی بیشتر بود لهذا مشهور
و مذکور تر است بدانکه بعضی از عامه گفته اند که ابوبکر چونکه خلیفه پیغمبر بود او را جناب رسالتمآب بغار (حاشیه: مثل انکه جناب رسول خدا اشجع ناس بود لیکن چون ظهور شجاعت در علی بیشتر شد لهذا انجناب شهور و معروف تر است صح)
برد که کشته نشود و لیکن علی را نبرد که اگر کشته میشد یکی از احاد ناس بود خللی در دین و خلافت واقع
نمیشد شخصی این اعتراض را با امام حسن عسکری نمود و عرض کرد که یکی از انها این بحث را بمن نمود و من از جواب
او عاجز شدم لهذا بسیار پریشان و بی حالم جناب امام حسن عسکری بغایت عجل الله فرجه فرمودند که جواب
شیعیان خود را بده انحضرت دو سال بود فرمودند چرا نگفتی که مدت خلافت چهار نفر بروایت سنیان
سی سال است و خود روایت کرده اند که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس بر پیغمبر واجب بود همه را هر
نه تنها ابوبکر را و ایضاً از عامه کسی بیکی از شیعیان بحث کرد که آیا ایمان ابوبکر و عمر طوعاً و رغبةً بود یا کرهاً
و جبراً اگر میگوئی بطوع و رغبت بود پس انها مؤمن بودند و اگر میگوئی بزور و اکراه بود انروز اسلام
چنان قوة نداشت که بکسی زور بتوانند بکنند ان شیعه از جواب فرو ماند از قائم پرسید جواب شنید که
طمعاً بود چون از یهود و نصاری و سحره مثل سطیح و غیره و امثال اینها بایشان رسیده بود که پیغمبر اخر الزمان
مسلط خواهد شد و پادشاه خواهد شد لهذا بجهت طمع دنیا در ظاهر ایمان اوردند که صاحب دولت و اعتبار
شوند چنانکه طلحه و زبیر بیعت کردند که شریک در ولایت باشند وقتیکه قسمت عدل او دیدند مایوس شدند
رفتند بمکه و عایشه را رقصانیدند و هیجان اوردند بر بهانه خونخواهی عثمان جنگ جمل بر پا شد و جنگ
جمل باعث جنگ صفین شد که معاویه خون عثمان و پیرهن عایشه را دستاویز کرده با مردهای شام بمقاتله
پرداخت پس حکایت تحکیم و حکمین شد متاع خشک و جز خوارج گفتند علی مشرک شد جنگ خوارج پیدا
شد فلعنة الله علی طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمرو عاص و ابی موسی و ذی الثدیه ابد الابدین
جناب رسول خدا میفرماید اذا ظلمت العیون العین الی علی ید الرابع من العیون فاذا کان ذلک استحق
الخاذل له لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین فقیل یا رسول الله ما العین و العیون فقال اما العین فعلی
بن ابی طالب و اما العیون فاعدائه اربعهم قاتله ظلما و عدوانا بدانکه عیون اربعه عبارت است از عمر و ابی بکر
زیرا که اسم ابی بکر عتیق است در جاهلیت و عبد الله است در اسلام و عثمان و عبد الرحمن بن ملجم مرادی

احوال عایشه خاطئه

لعنه الله خاتمه در احوال شرارت مآل عایشه خاطئه آن دختر ابی بکر است مادرش ام رومان دختر عامر
بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سبیع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه است جناب
رسول خدا او را بحباله النکاح آورد از برای مصالح و حکم چند که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و این عقد
شوم دو سال پیش از هجرت واقع شد یا سه سال علی اختلاف الاقوال و در مدینه عروسی نمود و آن افتاب امامت
رسالت در برج عقرب هبوط فرمود و مادام الحیوه بفاطمه زهرا حسد و کینه میورزید و بخدیجه متوفاه کینه
زیاده از حد و احصا داشت و بغض زیادی با امیر المومنین و یعسوب الدین در سینه پر کینه داشت خصوصا
بعد از قصه افک که جناب امیر المومنین فرمود یا رسول الله ان النساء کثیره که دایم در مغز ملامت میکوشید
تا آنکه جنگ جمل واقع شد پس از آن اظهار پشیمانی میکرد نه از جهة آنکه خود را خاطی میدانست بلکه از برای
آنکه چرا مغلوب گردید و بعلی غلبه نکرد و خود خلیفه نشد چنانچه بهلول در مجلسی حدیث عایشه را می شنید
که گفته بود لو ادرکت لیله القدر ما سئلت ربی الا العفو و العافیه یعنی اگر ادراک شب قدر را بکنم از
خدا سوال نخواهم کرد مگر عفو و عافیت را بهلول چون این کلام را شنید گفت دعای او را تمام نکرد
گفتند تتمه دعا چیست گفت و الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی از خدا سوال نمیکردم مگر عفو و عافیت و غلبه
بر امیر مومنان که اهم مقاصد او بوده مکرر میگفت کاش ده پسر مثل عبد الرحمن بن حارث از رسول خدا آوردم
و همه میمردند و جنگ جمل اتفاق نمی افتاد و گاهی میگفت کاش پیش از جنگ جمل میمردم و گریه شدید میکرد
محض از برای آنکه چرا بعلی غلبه نکرده مفتضح شد و بر مسند خلافت چرا ننشست و در سفر بصره چون جناب
امیر المومنین ع در منزل ذی قار نزول فرمود و در انتظار ورود عساکر عراق بود حمیرای حماد بحفصه نوشت
بسوی حفصه دختر عمر اما بعد پس علی در منزل ذی قار فرود آمده و در آن منزل رحل اقامت انداخته از علی و علم
ما ترسیده او بمنزله اسب اشقر است اگر پیش بیاید پی میشود و اگر عقب برود سرش بریده میشود پس حفصه
بیحیا مجلسی بیاراست و امر نمود که دخترهای خواننده با دف و دایره این اشعار را بطور تصنیف بخوانند
ما الخبر ما الخبر علی فی السفر کالفرس الاشقر ان تقدم عقر و ان تأخر نحر و زنان از اراذل و طلقا
جمع میشدند و بخواندن آنها تماشا میکردند این خبر بام کلثوم دختر امیر المومنین رسید چادر بر سر خود را
پوشید و با جمعی از زنان بنی هاشم بلباس تبدیل داخل آن مجلس شدند بعد از ساعتی روی خود را گشودند
چون حفصه نظر او بر جمال کثیف با وجود آنکه جمال ان را میدید و گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس ام کلثوم گفت اگر امروز بعلی غلبه کردید بعد از این که پیش از این بر پدرش غلبه و بلندی کردید پس خداوند
عالمیان نازل کرد در باب شما آنچه که نازل کرد حفصه گفت کفایت کن و بس است خدا رحمت کند ترا او

کرد

قصه عایشه و عدم توبه و انابه او

کردان کا عذر را اراده کردند و توبه از این حرکات نمود ظاهرا مثل توبه عایشه خاطئه و حال آنکه امامیه و
معتزلی توبه اهل جمل را مقبول نمیدانند و اگر عایشه توبه کرده بود اسم غلام سیاه خود را عبد الرحمن
نمیگذاشت روزی مسروق گفت میدانی چرا اسم غلام خود را عبد الرحمن گذاشته ام گفت نه گفت حبا
منی لعبد الرحمن بن ملجم المرادی یعنی بسبب که عبد الرحمن بن ملجم مرادی را دوست میدارم و در حدیث صحیح وارد است
که من احب حجرا حشره الله معه یعنی کسیکه سنگی را دوست بدارد خداوند عالمیان او را با آن سنگ محشور
میگرداند امیدوارم و قاطع و جازم هستم که خداوند عالمیان عایشه را با محبوب خود ابن ملجم محشور گرداند
و در وقتیکه شهادت آنجناب را شنید از بی ادبی و حیا رقص مینمود و اشعاری چند میخواند و شادی میکرد در این
باب بحث با او کردند گفت بسیار فراموش کارم فراموش میکنم هر وقت که چنین کاری میکنم و غفلت میشد مرا
متذکر نشوید و مراد او سخریه و استهزا بود منقول است که زنی بعد از واقعه جمل از عایشه پرسید که ای مادر مومنان
چه میفرمایید در باب مادری که پسر خود را بکشد گفت او از اهل نار است زیرا که حقتعالی میفرماید و من یقتل
مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پس آن ضعیفه گفت چه میگویید در باب مادری که بسبب او الوف از اولاد
او کشته شود پس عایشه کلام او را فهمید و گفت دور کنید این زن را که این زنکه کوفیه خبیثه است تامل نمایید
در کلام ام المومنین بان ضعیفه کوفیه خبیثه میگوید مگر بجهة اینکه امیر المومنین و حسن و حسین در کوفه تشریف
داشتند و بسبب نشوز و بی اطاعتی پیغمبر جناب امیر المومنین ان عنکبوت را طلاق داد و از مادری مومنین
او را بیرون کرد و معویه که سلاله ماده را نیز میگویند که کنایه از عایشه است و این است معنی ما اسعر نار حرب الجمل
الا معویه اگرچه معاویه لعین نیز باعث جنگ جمل شد و آتش فتنه را مشتعل ساخت و پیراهن خون آلود عثمان را
با انگشتهای بریده نائله زن عثمان بالای منبر گذاشت و جمیع شام را بجوش و خروش آورد و پیراهن خون آلود
عثمان چند ماه در مسجد شام روی منبر بود ولیکن بعنکبوت نیز تفسیر شده است و مکرر آن عنکبوت وارث
فرتوت میگفت لوددت والله انی کنت مت قبل ذلک الیوم بعشرین سنه یعنی هر اینه آرزو میکردم بخدا
قسم بدرستیکه بیست سال پیش از روز جمل مرده بودم و ببصره نرفته بودم عامه عمیاء این کلمات را از آن مکاره
حمقا و جمل بر ندامت کرده اند و حال آنکه چنین نیست چون خروج کرد و مغلوبه گردید از افتضاح و شناعت
مغلوبیت این آرزو را میکرد و اگر قصد آن ملعونه ندامت از خروج بر امام زمان بود اسم غلام خود را عبد الرحمن
نمیگذاشت بجهة محبت ابن ملجم و در وقت شهادت امیر المومنین شعف و شادی نمیکرد و شعر نمیخواند و رقص نمیکرد
و وقتیکه ملامتش کردند بر سبیل استهزا نمیگفت من بسیار فراموش میکنم مرا بیاد آرید خاک بسر چنین ام المومنین
که عامه عمیا او را ام المومنین و صدیقه خوانند چه دانی که صدیق و صدیقه کیست بصدیق و صدیقه باید

سعر النار والحرب کمنع
اوقدها کاسعرها و سعرها

کایت

کریب یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ حقیقت وی بروز میکند و بصورت سك ظاهر میشود و در آن مبداء والد
خود متنرق میشود و سك اصحاب کهف حقیقتش بروز میکند در صورت عایشه داخل بهشت میشود این است
معنی حدیثی که سك اصحاب کهف را بعایشه و پوست عایشه را بسك اصحاب میپوشانند سك را بسوی
بهشت و حمیرا را بسوی جهنم میرانند غیر آنکه سلاخی پوست سك را میکند و بعایشه میپوشاند یا پوست
عایشه را میکند و بسك میپوشانند و بعد از قتل عثمان مردم را تحریص بر قتل علی میکرد و معویه را ترغیب
بر جنك امیر المومنین مینمود و تنیکه با امیر المومنین بیعت کردند کفت کاش آسمان شکم بر زمین نهادی
یعنی آسمان بر زمین میافتاد و عالم خراب میشد با بیعت مردم بطلحه بیعت میکردند و آن ملعونه شتر عسکر را
که بد و بیست دینار و بقولی ششصد اشرفی خریده بودند سوار شدند و بجنك با امام زمان رفت مروی
که آن شتر از اجنه بود سلمان فارسی رضه در بازار مدینه عسکر را دید که میفروشند او را بنانرز زد و کفت
ای عسکرام روز روز تو نیست روز تو روز بصره است مردم تعجب نمودند عمر کفت این اعجمی چه میکوید اخبار از
غیب مینماید ابن عباس کوید تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَإِنْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَفِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتِ
ملا کاظم ازری میکوید يَوْمَ جَاءَتْ تَقُودُ بِالْجَمَلِ الْعَسْكَرِ تَبْغِي رُكُوبَ خَطَاهَا فَالْحَنْ كِلَابُ حَوْأَبٍ نَبَحَا
فَاسْتَدَلَّتْ بِهَا عَلَى حُوبِهَا مَا تَرَى أَيُّ أُمَّةٍ لِنَبِيِّ جَازَ فِي شَرْعِهِ قِتَالُ نِسَاهَا أَيْ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ أَسَأْتِ بَنِيهَا
فَرَقَتْهُمْ سِوَاهَا شَتَّتْهُمْ فِي كُلِّ شِعْبٍ وَوَادٍ بِئْسَ أُمٌّ عَتَتْ عَلَى أَبْنَاهَا نَهَتْهَا التَّبَرُّجُ أَمْ أَنْسَاهَا الرَّحْمَنُ عَنْهُ
فَاهَا حَفِظَتْ أَرْبَعِينَ أَلْفَ حَدِيثٍ وَمِنَ الذِّكْرِ آيَةً تَنْسَاهَا ذَكَرَتْنَا بِفِعْلِهَا زَوْجَ مُوسَى إِذْ سَعَتْ بَعْدَهُ فَقْدُهُ
فَانْلَتْ يُوشَعًا كَمَا قَاتَلَتْهُ لَمْ تُخَالِفْ حُمَيْرَاهَا صَفْرَاهَا وَاسْتَمَرَّتْ تُجَارِدُ بِتْرَ اللَّهْوِ الَّذِي عَنْ إِلَهِهَا أَلْهَاهَا ابن
جوزی از سیف بن عمر صاحب کتاب فتوح نقل میکند که چون عثمان کشته شد عایشه در مکه بود در محرم عمره اورد
و روانه مدینه کردیده در منزل سرف عبید بن ابی سلمه را ملاقات کرده پرسید که چه خبر داری کفت عثمان را
کشتند و مردم پنج روز بدون امام ماندند کفت بعد از آن چه شد کفت مردم بسر امیر المومنین ریختند
و با آنجناب بیعت کردند پس آن عنکبوت کفت انا لله و انا الیه راجعون و بسوی مکه برکشت و در حجر اسمعیل
نشست و مردم دور او کرد شدند پس آن خاطئه برخواست و خطبه خواند که ای کروه مردم عوام الناس جمع شدند
بر امیر مومنان عثمان و او را کشتند ظلما و عدوانا و بخشیدند خون حرام را در شهر حرام در ماه حرام بخدا قسم
خون او را طلب خواهم کرد شما با من بیایید پس عبد الله بن ام کلاب کفت چرا چنین حرف را میزنی و حال
آنکه پیش از این مردم را تحریص بر قتل او مینمودی و میکفتی اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فقد کفر یعنی بکشید نعثل را
خدا بکشد نعثل را پس نعثل او کافر شده پس این شعر را مرتجلا خواند و کفت وَمِنْكِ الشَّرُّ وَمِنْكِ الْبَدَاءُ

ومنك

ثبات کلام در حرب امیر المومنین و اقامه شهود

وَمِنْكِ الْعَوِيلُ وَمِنْكِ الْمَطَرُ وَأَنْتِ أَمَرْتِ بِقَتْلِ الْإِمَامِ وَقُلْتِ لَنَا إِنَّهُ قَدْ كَفَرَ فَهَبْنَا أَطَعْنَاكِ فِي قَتْلِهِ وَقَاتِلُهُ
عِنْدَنَا مَنْ أَمَرَ وَقَدْ بَايَعَ النَّاسُ ذَا تُدْرَإٍ يُزِيلُ الشَّذَا وَيُقِيمُ الصَّعَرَ وَيَلْبَسُ لِلْحَرْبِ أَوْزَارَهَا وَمَا مَنْ
وَفَى مِثْلُ مَنْ قَدْ غَدَرَ پس بنی امیه را جمع نمود و بسوی بصره روانه کردید یعلی بن امیه چهار صد هزار درهم
بعایشه داد و عبد الله بن عامر هزار هزار درهم از بیت المال بصره باو داد و باشتر عسکر بعضی میکویند یعلی
بن امیه عسکر را باو داد ام سلمه در وقت سفر او را منع نمود و نصیحت بسیار کرد و کفت پرده حیا هنوز از
دریده داشته نشده است و الان تو زن پیغمبر رسول خدا را تفضیح مکن و خون مسلمانان را مباح مدار
چون ام سلمه دید که این نصایح برای او تاثیر ننمود کفت نَصَحْتُ وَلَكِنْ لَسْتِ لِلنُّصْحِ قَابِلًا وَلَوْ قَبِلْتِ مَا عَنَّفَتْهَا
الْعَوَاذِلُ كَأَنِّي بِهَا قَدْ رُدَّتِ الْحَرْبُ رَحْلَهَا وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا التَّرَجُّلَ رَاحِلٌ پس طی مراحل و طی منازل نمود تا به
حواب رسید و صدای سکهای آن مکان را شنید که بکدفعه سکهای بیشمار بر روی او فریاد کردند بطور
غریب و طرز عجیب آن ماده سك کویا زبان آنها را فهمید که میکفتند کجا میروی بجنك امیر مومنان میروی و حال
آنکه پیغمبر ترا منع فرموده و صدای آنها را علامت او کرده اید از ساربان پرسید این مکان چه نام دارد ساربان
کفت حواب پس فریاد نمود و بازوی شتر خود را بچوب زد و خوابانید و کفت والله منم صاحب سکهای
حواب مرا برکردانید بسوی حرم خدا و رسول خدا چون طلحه و زبیر این حالت دیدند پنجاه شاهد
و بروایتی هفتاد شاهد کذرانیدند که این آب حواب نیست ساربان غلط کرده است و اشتباه
نموده است و قسمها یاد نمودند و شهود نیز بقسمها شهادت دادند که این آب حواب نیست شعبی
میکوید بخدا قسم این اول شهادت دروغ بود که در اسلام دادند در آن هنکام ام المومنین میکفت انا
لله و انا الیه راجعون بخدا قسم این همان مکان است که رسول خدا فرمود بخدا قسم از آنجناب
شنیدم که بزنهای خود میفرمود کدام یکی از شما است که سکان حواب باو فریاد میکنند مولف کوید
ام المومنین با همه ملعنت و شیطنت و حماقت و سفاهت نیز دانسته است زیرا که مراد پیغمبر مجرد فریاد سکها
نبود بلکه مقصود ایشان آن بود که یکی از شماها بجنك وصی من میرود و جای خود را در جهنم کرم میسازد
و علامت این است که سکهای حواب باو فریاد میکنند کرم آن آب حواب نبود لیکن جنك با امیر مومنان
که بود و غرض پیغمبر نهی از جنك با امیر مومنان بود و علامتی برای او قرار داد که در عرض راه چنین اتفاقی
هم میافتد سیف بن عمر کوید از روزی که عایشه از مکه بیرون آمده مردم چنان کریه کردند که در اسلام در هیچ عصر
اتفاق نیفتاده بود آن روز را روز نحیب کفتند روزی که وارد بصره شد در مربد منزل کرد و با عثمان بن حنیف
جانب امیر مومنان والی بود جنك عظیم اتفاق افتاد حارث بن قدامه فریاد کرد که ای ام المومنین کشته شدن عثمان سهلتر

منع ام سلمه و اصحاب عایشه را از جنگ و مکتوب جناب امیر المؤمنین بعایشه خاطئه و حقیقت بیعت با زبیر طلحه ملعونین

از اینکه تو سوار این شتر ملعون بشوی و از خانه خود بیرون بیائی و حرمت پرده خود را دریده کسیکه بجویز قتال ترا بکند بجویز قتل ترا نیز میکند اگر اطاعت خدا را بکنی بخانه خود برگرد و اگر بکراه ترا بیعت و عقوق امیر المؤمنین می برند استعانت از مردم بکنید ما اعانت مینمائیم و ترا نمیگذاریم که با علی جنگ نمائید و ترا بمدینه میبریم و نعم ما قیل جائت مع الاشقین فی هودج ترجی الی البصرة اجنادها کانها فی فعلها هرة ترید ان تاکل اولادها پس جوانی از بنی سعد بیرون آمد و فریاد کرد که ای طلحه و ای زبیر مادرتان را با شما می بینم صحرا گرد و بیابان نورد آیا زنهای خود را نیز با خود آورده اید پس این شعر را خواند صنتم حلائلکم وقدتم امکم هذا العمری قلة الانصاف امرت بجر ذیولها فی بیتها فهوت بجمل البنل والاسیاف یعنی صیانت و محافظت کردید زنهای خود را در خانهای خود و مادر خود را پیش انداخته اید این عمل بجان خودم قسم بسیار کم انصافی و بیمروتی است مأمور شده بود این ام المؤمنین از جانب خدا و رسول بکشیدن دامنهای خود در خانه خود یعنی مأمور بود که در خانه خود بنشیند و بیرون نرود وقرن فی بیوتکن در حق او و زوجات دیگر نازل شده بود پس قصد کرد این نادر و مقابل نمود ببر برداشتن تیر و شمشیرها **مؤلف گوید** در وفات فاطمه زهرا ام المؤمنین شادیها کرد و اظهار بشاشت نمود و جمیع زنان بمجلس تعزیه حاضر شدند مگر ان ضالّه و مضلّه این خبر بجناب امیر المؤمنین رسید آنجناب غمگین گردید و بان حمیرای بیحیا بد گفت و نفرین کرد و باعث بحیر نیز بسیار بد بود و وقتیکه آنجناب نزدیک بصره رسید کاغذی بطلحه و زبیر و عایشه نوشت تا اینجاکه دفعت وانت یا عایشة فانک خرجت من بیتک عاصیة لله ولرسوله تطلبین امرا کان عنک موضوعا ثم تزعمین انک تریدین الاصلاح بین المسلمین فخبرینی ما للنساء والبروز للرجال وقود الجیوش والوقوع بین اهل القبلة وسفک الدماء المحرمة ثم انک طلبت علی زعمک دم عثمان وما انت وذاک عثمان رجل من بنی امیة وانت من بنی تیم ثم بالامس تقولین اقتلوا نعثلا قتله الله فقد کفر ثم تطلبین الیوم بدمه فاتقی الله وارجعی الی بیتک واسبلی علیک سترک والسلام یعنی ای عایشه پس بدرستی تو از خانه خود بیرون آمدی در حالتیکه عاصیه بودی بخدا و رسول خدا طلب امری میکنی که تو دخل ندارد و از تو این تکلیف برداشته شده است و بزعم خود میخواهی میان مسلمانان اصلاح بدهی پس خبر بده بمن زنها را چکار بمبارزه رجال و لشکر کشی و انداختن فتنه میان اهل قبله و ریختن خون محرمه و تو بزعم خود طلب میکنی خون عثمان را ترا چه کار با این کار عثمان مردی است از بنی امیه و تو از بنی تیم بعد از ان تو دیروز میگفتی بکشید نعثل را خدا او را بکشد پس بتحقیق کافر گردیده بعد از این کلام در روزی ام المؤمنین مطالبه خون او را میکنی پس از خدا بترس و بخانه خود برگرد و پرده خود را بخود بپوش بعد ام المؤمنین خبر با طلحه و زبیر جواب

نوشتند

مغلوبیت عسکوث و گریه او و مراجعت وی بمدینه

نوشتند چون وارد بصره شدند و تسویه صفوف شد آنجناب بصدای بلند طلحه و زبیر گفت مهیا کرده اید برای امروز اسلحه و لشکرها را آیا عذری برای حضور خدا مهیا کرده اید در روز عرض اکبر بعد از ان فرمود با رسول خدا انصاف نکردید زنهای خود را در خانه خود پنهان نموده و زن پیغمبر را بیرون آورده با او با من جنگ میکنید پس بزبیر فرمود بخدا قسم با پیغمبر خود انصاف نکردی عروس خود را صیانت کردی از مردم و عروس پیغمبر را بیرون آوردی بدم نیزه و شمشیر شما را چکار با خون عثمان شما بودید از کسانیکه جمع میکردید و تحریص مینمودید مردم را بقتل عثمان و کشتن وی پس آنجناب بیاد زبیر آورد فرموده رسول خدا را و ظالم بودن او را پس زبیر برگشت چون آتش حرب مشتعل شد عمار پهلوی کجاوه عایشه بیامد و گفت چه میخواهی ای مادر مؤمنان گفت خون عثمان را میخواهم گفت خدا مخذول و منکوب نماید امروز ظالمی را که طالب باطل است نه طالب حق چون شتر رانی کردند جناب امیر المؤمنین آمد بنیزه خود کجاوه را زد و فرمود ای حمیرا خدا ترا امر کرده است باین جنگ و جدال ان ماده سگ گفت ملکت فاسجح یعنی مالک و غالب شدی پس سماحت و بزرگی کن ابن جوزی گوید که طلحه در اول جنگ حمله آورد و امیر المؤمنین او را ندا کرد که ای شکننده بیعت و عهد آیا نشنیدی فرموده جناب رسول خدا را که گفت من کنت مولاه فعلی مولاه طلحه گفت بلی والله و برگشت پس آتش حرب در گرفت از طلوع صبح تا ظهر ابن جریر در تاریخ خود آورده است و او از ابی رجا نقل کرده که او گفت جوانی را دیدم که دست و پا در خون خود میزد و میگفت لقد اوردتنا حومة الخیل امنا فلم ننصرف الا و نحن رواء یعنی بتحقیق وارد نمود ما را میان سواران مادر ما پس برنگشتیم مگر انکه ما سیراب بخون خود بودیم و نعم ما قیل یا ربة الهودج یا امنا قتلت اولادک ما دیننا هبنا جعلناک اماما لنا فمن اذا احضت یصلی بنا **مؤلف گوید** سنیان در ان ایام با الاغ مصری وی یا عسکر یا فیل و اشتر نماز کنند پس بد و گفتم تو کیستی گفت من از لشکر زنی هستم که میخواست امیر مؤمنان باشد خلاصه کلام هیجده هزار کس از اصحاب عایشه عاصیه کشته شد و پنجهزار کس از اصحاب امیر المؤمنین و بقولی هزار نفر شربت شهادت نوشیدند پس آنجناب عایشه را با برادرش عبد الرحمن بمدینه فرستاد و باندازه ای آن شانرا ان سفیهه عدیمة الایمان هر وقت که جنگ جمل را بخاطر میاورد گلوی خود را میگرفت و میخواست خود را خفه کند و میگفت آرزو میکنم که من بیست سال پیش از این مرده بودم و روز ورود مدینه این قدر گریست که مدهوش گردید و وقتیکه ام سلمه او را می دیدی که گریه و نضایح او را یاد میکرد کسی توهم نکند که عایشه نادم و پشیمان شده بود بلکه از خفت و خجلت مغلوبیت گریه میکرد و تاسف میخورد که چرا امر علی را نکردم و علی را با حسن و حسین و محمد حنفیه نکشتم و امیر المؤمنین نگشتم چنانچه مذکور شد اگر گریه او از روی

زهر دادن عایشه و حفصه بجناب خاتم الانبیاء

ندامت بود در وقت شهادت جناب امیر المؤمنین فرح و شادی نکرد و شادی و سرور نمینمود و اسم
غلام سیاه خود را عبد الرحمن نگذاشت و نمیگفت امیر بر ضای این اسم را بغلام خود نگذاشته ام مگر برای
محبت عبد الرحمن بن ملجم مرادی بسبکه او را دوست میدارم و بغض ریحانه رسول پیغمبر زد و او را از جوار ٤
جد خود دور نمیکرد خدا دور کند ان سلیطه را از رحمت خود چنانکه کرده است در دو دق هشتم از
مجلد هشتم بحار الانوار مجلسی میفرماید که عیاشی از عبد الصمد بن بشیر و او از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که انجناب فرمود ایا می دانید که جناب پیغمبر مرد یا کشته شد بدرستیکه خداوند
عالمیان میفرماید وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم
یعنی نیست محمد مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبران گذشته اند پس هرگاه بمیرد یا کشته شود انجناب مرتد
خواهید شد پس زهر داده شد انجناب پیش از وفات ان دو زن بانجناب زهر دادند پس عرض کردیم
بدرستیکه ان دو زن زهر دادند خدا بر پدر ایشان شریرترین مخلوقات بودند چنانچه مذکور شد
در جامع الاخبار اورده است که انجناب فرمود که دیدم بزهری که با انجناب دادند در دو روز عایشه
دختر ابی بکر با انجناب زهر داد در غزوه حنین و لا یزال ان زهر خورده در بدن انجناب بود و عود میکرد
تا انکه ابهر او را برید و بسوی جنان خرامید لعنها الله و لعن اباها و شرکتها الشرکة فی قتله صلی الله علیه و اله
بدانکه ابهر بضم باء انقطاع نفس را گویند که در وقت [illegible] حاصل میشود و ابهر رگ پشت را و رگ دل را نیز میگویند
و رگ گردن را نیز اطلاق میکنند و برگ اکحل نیز میگویند در اعلام الوری و غیر ان طبرسی و غیر طبرسی روایت
کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمودند والله ما منا الا مقتول شهید یعنی بخدا قسم نیست از ما
اهل بیت مگر انکه کشته شده است و بدرجه شهادت رسیده است و علی بن ابرهیم قمی صاحب تفسیر معروف
میگوید والله ان عایشه اتت الفاحشة فی طریق البصرة یعنی بخدا قسم بدرستیکه عایشه فاحشه کرد
در راه بصره مؤلف گوید یعنی تزویج نمود بطلحه و طلحه او را گرفت چنانچه وعده کرده بود و در حال
حیات جناب پیغمبر قسم خورده بود که اگر پیغمبر بمیرد عایشه را میگیرم پیغمبر بعد از مردن ما زنهای
ما را میگیرد و میان خلخال انها میرود ما هم میان [illegible] رود که زنهای او را بعد از او نگیریم اگر محمد بمیرد بخدا
قسم زنهای او را میگیرم و میان پاچه انها میدویم و این خبر بان سرور رسید و با بغض طلحه وفات
کرد مجلسی اعلی الله فی فرادیس الجنان میگوید که این کلام و این خبر بعید است عقلا و عادة اگر معتقد
خود علی بن ابرهیم است بسیار دور و جرئت و جسارت است قال المجلسی اجلسه الله فی فرادیس الجنان
فی جلد الفتن من البحار فی مباحث حرب الجمل الی ان قال عن ابی جعفر ع فی قوله تعالی ولا یدخلون الجنة حتی

بلج

تزویج حمیرا بطلحه تحلیلا و استبعاد مجلسی ورد او طاب ثراه

یلج الجمل فی سم الخیاط قال نزلت فی طلحة والزبیر والجمل جملهم فسر قال علی بن ابرهیم فی قوله وضرب الله مثلا
ثم ضرب الله فیهما مثلا فقال ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح وامرأت لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا
٦ صالحین فخانتاهما قال والله ما عنى بقوله فخانتاهما الا الفاحشة ولیقیمن الحد على فلانة فیما اتت فی
طریق البصرة وکان فلان یحبها فلما ارادت ان تخرج الى البصرة قال لها فلان لا یحل لک ان تخرجی من غیر
محرم فزوجت نفسها من فلان بیان المراد بفلان طلحة وهذا ان کان روایة فهی شاذة مخالفة لبعض
الاصول وان کان قد یبدو من طلحة ما یدل على انه کان فی ضمیره الخبیث مثل ذلک لکن وقوع امثال ذلک
بعید عقلا ونقلا وعرفا وعادة وترک التعرض لامثاله اولى مؤلف گوید استبعاد دلیل نیست
وجای استبعاد هم نیست نه عقلا و نه عادة زیرا که عایشه بغض علی را شعار و دثار خود ساخته بود خروج
بر امام زمان خود نمود و امر و نهی خدا و رسول را کان لم یکن انگاشت و اعتنا ننمود بایه شریفه وقرن فی
بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى و از تحذیر پیغمبر نترسید که میفرمود یا عایشه تو بیرون
میروی بجنگ علی و تو ظالمی و او مظلوم و کدام یکی از شما است صاحب شتر ادبب یعنی پر مو و کدام
یکی از شما است که سگهای حوأب باو فریاد میکنند چه باک دارد از تزویج بطلحه و عقلا و عادة بسیار
نزدیک است که زن هیجده ساله یا بیست ساله یا بیست و چهار ساله علی اختلاف الاقوال شوهر بکند
بجهة شبق و شهوتی که لازمه بشریت است خصوصا در نسوان ستمادر ام المؤمنین عایشه که اسم غلام سیاه
خود را عبد الرحمن بگذارد از تزویج بطلحه چه باک دارد عایشه که بجنازه امام حسن تیر بزند و بگوید لا
تدخلوا بیتی من لا احب از تزویج چه پروا میکند دو عایشه ملعونه که از شنیدن شهادت امیر المؤمنین ع
شاد و مسرور گردد و رقص نماید و شعر بخواند پس ملامتش کنند استهزا نماید از تزویج بطلحه چگونه
میگذرد مثل این استبعاد و این کلام انست که کسی بگوید فلانی کفر ورزیده میگوید اما غیبت یا زنا
میکند یا فلان لواط میکند لکن تحقیق نمیدهد مجلسی اعلی الله مقامه قیاس بنفس خود میکند که عایشه
چگونه خلاف قول پیغمبر میکند غافل از انکه ان مار خوش خط و خال دایم خلاف قول پیغمبر میکرد چه در حیوة
انجناب و چه بعد از ممات انسرور باری الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو والمؤمن غر کریم والفاجر
خب لئیم از این قوم بعید هر چه بگوئی میاید مروجست که ام المؤمنین بعد از فریاد کلاب حوأب پشیمان
شد و داد جار کشیدند که ام المؤمنین بر میگردد پس اقامه شهود نمودند بار جار کشید ام المؤمنین
مصمم بجنگ گردید بگوئید و بجوشید پس ام سلمه با مکتوب قاصد رسید و از نصایح وی نادم گردید
جار کشید که باز ام المؤمنین نادم شد و بجنگ اقدام نخواهد کرد پس طلحه امد و خلوت نمودند

استدلال بر تزویج عثمان و زهر دادن وی و صحبت نداشتن جناب پیغمبر با او

تا نزدیک طلوع صبح قریب طلوع صبح جارچیان جار زدند که ام المومنین عازم و جازم بر جنگ شد ببینید ام
شب چه کفتند و چه شنیدند طلحه باو کفت که لابد است از محرمیت صیغه محرمیت خواندند ای خاطئه
باده خوردی و مست افتادی خویشتن را بدست او دادی بتوان بیحیا چها اکر نکردی آنچه میخواست از کجا
که نکرد شب اکر تا صبح در فلکی موجب تهمت اکر ملکی زیر پل منزل خطرناک است ممکن لوطیان بیباک است
غنچه کا بهار و چه کل جا کست که در انجا حسابها پاک است کینک پوشکان میدانی در کمین تواند اکر
دانی مؤلف کوید بدترین معاصی بعد از شرک بغض علی است و هیچ معصیتی مثل بغض علی نیست
و در حد شرکست بلکه حقیقت شرکست الحمد لله ام المؤمنین بغض علی را داشت در حد کمال و از بغض علی حظ
وافر داشت علاوه ببغض علی بغض فاطمه و حسنین را نیز در دل محکم کرده بود هم چنین کسی از تزویج بطلحه
دغدغه بخاطر خود راه نمیدهد و از اول آدم الی یومنا هذا حضرت یوسف را شنیدیم که اجتناب نمود
فرج خود را نکاه داشت و سوره با عظمت نازل کردید انهم هزار لیت و لعل و ویل و عویل که میفرماید
ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی هر اینه بتحقیق قصد کرد زلیخا بیوسف و یوسف
هم قصد کرد بزلیخا اکر برهان خدا را ندیده بود که مراد عصمت باشد یا تقطیه صنم و حضرات سنیان یوسف را
هم ضایع کرده اند و این همه تقوی و پرهیزکاری او را باطل نموده اند و کفته اند میان دو پای زلیخا
نشست بقصد زنا جبرئیل لکدی بکمر وی زد و منی وی از سر انکشتان وی بیخت و شبق او ساکن کردید
و برخی از ایشان غیر از این وجه بسیار ذکر کرده اند خواستیم بکفر با عفاف پیدا کنیم انهم نشد نعوذ بالله
من قولهم و فعلهم و معتقدهم بخدای قسم جای هیچ استبعاد نیست اکر چه من در آن شب نبودم و
صحبت خلوت طلحه و خاطئه ندیدم و نشنیدم لیکن تو کوئی دو کوشم با آواز او است اکر کسی بنظر انصاف بنکرد
و در پهلوی او با پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و خدیجه تامل نماید قطع مینماید باینکه بطلحه تزویج نموده
مادری که موجب سفک دم چندین هزار فرزند خود کردد و مادام العمر بغض علی و آل علی را ورزد و
پیغمبر را مادام الحیوة اذیت کند تزویج بطلحه نمیکند بلی والله میکند من لم یعف عن الذنه لم یعف عن
الذره یا علی لا یبغضک الا ولد زنا یا علی لا یبغضک الا اشقی من الناس ما بین سینهها کار ندارم ما خر
شیعهها بیکار دارم که بحث با من دارند که دق و طعن میکنند و کاه میکویند جرئت کرده و جسارت نموده تزویج ام المؤمنین
قائل شده کاهی نسبت دادن بزوجات پیغمبر میدهی کاهی ناودان و میزاب بیحوانی و کاهی میکوئی پیغمبر
با عایشه جماع نکرد و نه بو بر عایشه و میان او و جناب پیغمبر پرده او بخته می شد ملکی خنجر در دست
بالای سر وی می ایستاد و میکفت اسکنی و الا اجعلک نصفین بجهت پیغمبر با خود میخوابید می اشفاقا صبح غسل کردی

وحال

لعن کردن جناب پیغمبر باهل نهروان و جمل و غدر و قبول توبه خاطئه

۶
چنانچه خود عایشه میکوید که صبح غسل میکردم وحال انکه جنب بودم

وحال انکه جنب نبود از جهت استنا هو وهما میکوئیم اکر این تشیع خواست باید زیاده بر اینها دعوای
ملعونه بکوئیم زیرا که اکر کسی اراوا عمر دنیا در میان رکن و مقام عبادت نماید تا روز محشر روزها صائم
و شبها قائم در آخر مثل نوح و داود در احد اسیر بود و قائل بولایت علی نباشد بر خدا واجب است او را برو
بجهنم ببرد خاطئه قائل بولایت نبود بلاشک و شبهه بلکه بغض علی داشت بالعیان و بالبدیهه و اهل نار است
قطعا و مخبر صادق باینها خبر داده است و استبعاد در این اخبار نمیتوان کرد بلکه بخدا قسم جای استبعاد هم
نیست بلی عذری که سنیان آورده اند اینست که عایشه توبه کرد جواب میدهیم که بغض و عقوق او بر امیر مؤمنان
و جنک وی با آن وصی پیغمبر آخر الزمان ثابت ولیکن توبه او ثابت نیست بر شما سنیان است اثبات آن و دونه
خرط القتاد و بعض کلمات صادره از ان ثعلبه محتمل الرد دلالت بر توبه او ندارد چنانکه کفتیم علاوه بر اینست
مرتد بوده توبه خوارج باعتقاد شیعیان و معتزلیان قبول نیست پس باید سک اصحاب کهف مژده داد
که سکنت ظاهری او را بعایشه میدهند و صورت انسانی او را بسک اصحاب کهف میدهند و او را در
جای عایشه می نشانند و باو میکویند وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا عجب دارم از سنیان معویه را خال
المؤمنین می نامند و حال انکه ام المؤمنین را بجاه نموده اند اخت و کشت و جاهر انجا کر بر کرد بر منبر هذا خال المؤمنین
وتلک ام المؤمنین محمد بن ابی بکر را بسبب محبت امیر المؤمنین بد میدانند و خال المؤمنین نمیکویند لیکن معویه
پسر هند جکر خواره فاسق و فاجر و لاطی و زانی را خال المؤمنین مینامند و حال انکه باتفاق فریقین جناب
پیغمبر باو لعن نمود لعن الله القائد و المقود و السائق فرهود چه کمیتم در باب قومی که انکشتر را در دست
چپ که باستحباب لایق است میکنند و تختم بیمین مینمایند و هم چنین بیر را مسطح مسح است نمیکنند و
که ممنوع عندنا است میکنند رغما للشیعه رغم الله انوفهم و لعن الله اجدادهم وعلی قومهم یضحک الضاحکون
مثلی بخاطرم میرسد کو بند ذنی بچه خود را برغم انف همسایه کشت چون بحثیان ضعیفه کردند کفت خواستم
دل همسایه را بسوزانم این جماعت سفهاء خلاف کفته خدا و رسول را میکنند بجهت انکه دل ما بسوزد دیکر
خیال نمیکنند که دل ما خنک میشود زیرا که دشمنان علی و آل علی را می بینیم که بجهنم تشریف می برند لیک
منونی بجهنم مؤلف کوید که جناب خاتم الانبیاء علیه و علی آله الاف التحیة و الثناء مکرر باهل جمل
و اهل صفین و اهل نهروان لعنت میکرد ابو وائل ابو الطفیل عامر کوید که من از امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیدم
که کفت من از رسول خدا شنیدم و عایشه هم شنید که رسول خدا اهل جمل را و اهل صفین و اهل نهروان را
لعنت کرد عامر کوید من این حکایت را در بصره از امیر المؤمنین شنیدم بعد از ظفر آنحضرت بر اهل جمل نزد
عایشه آمدم و این شهادت را از او پرسیدم عایشه کفت من نیز از رسول خدا شنیدم چنانچه علی میکوید

استدلال بر کفر اصحاب جمل که عدم توبه ایشانها

ولیکن من از اهل جهنم و بعایشه جمل و مفصل کرده اید و ایضا جناب رسول خدا فرموده ان اصحاب الجمل ملعونون
علی لسان کل نبی بعثه الله قبلی وقد خاب من افتری وهمانا ساعت امیرالمؤمنین بخدمت انجناب رسول
خدا چون او وارد شد فرمود یا علی انک لمظلوم بعدی پس روی باصحاب کرد وگفت اشهدکم انی سلم لمن سالمه
وحرب لمن حاربه و روی بعلی نمود وفرمود یا علی من حاربک فقد حاربنی ومن حاربنی فقد حارب الله
ومن فارقک فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله زن موسی صفورا بعد از وفات موسی بر
وصی او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را گرفت و اسیر نمود و از برای حرمت موسی خلاصی داد
جمعی بیوشع گفتند که با او نکالی باید کرد جهة عبرت دیگران یوشع گفت ابعد مضاجعه موسی جناب
رسول خدا بعد از حکایت یوشع و زوجه موسی فرمود وانی لا اخشی ان یخرج واحدة من نسائی علی وصیی من
بعدی و قاتلته فیظفر بها و یاسرها و یحبس اسیرها و این خبر در پیش زنان پیغمبر اخر الزمان فاش کردید
جمله پیش رسول رفتند وگفتند چنین خبری شنیدیم برای ما دعا کن تا ما نباشیم انه زنی که بروصی تو خروج
نماید انجناب فرمود علیکن بتقوی الله ولا ترکبن الجمل بعدی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
پس ارتداد اهل جمل درا بنیاست و توبه انها در اینزمان یاد کرسابق بیان کردیم که دلیل بتوبه ایشان نداریم
بلکه دلایل واضحه داریم بر عدم توبه ایشان از ان حرکات مادر مؤمنان عایشه بلی خانم وغیران که تحریر
کردید مروی است که جناب امیرالمؤمنین در معرکه میکردید بنعش طلحه رسید امر کرد او را نشانیدند فرمود
یا طلحة هل وجدت ما وعد ربک حقا فقد وجدت ما وعدنی ربی حقا مروی است که انجناب فرمود
لقد کان لک برسول الله صحبة لکن الشیطان دخل من منخریک فاوردک النار پس دیدانم دخول نار دلیل توبه
نادلیل اصرار و انجناب با قالیم فرامین نوشت وفتح نامها فرستاد باین عبارت که ان الله قتل طلحة والزبیر
علی شقاقهما وبغیهما ونکثهما فهزم من جمعهما وردّ عایشه خاسرة اگر ایشان تائب بودند باین عبارات
تعبیر نمیفرمودند و از کجا وکه شهادت داد یا میدهد که طلحه در حالت نزع توبه نمود سلمنا توبه ان وقت
مثل توبه فرعون است وجواب ان توبه الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و در خطبه میفرماید
فبایعانی طائعین غیر مکرهین ثم رجعا من دینهما مرتدین ناکثین مکابرین معاندین حاسدین فقتلهما
الی النار و در این صورت ممکن است کسی بگوید ابوجهل نیز بتوبه مرده است وهم چنین این احتمال که در
جمیع کفار میرود بنا براین هیچ کافری را تکفیر نمیتوان کرد ومیتوان گفت بتوبه مردند وتکذیب توبه
ایشان میکند گفته خاتم انبیا که یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین این
حدیث دلیل است که ایشان بیغی مردند و توبه نکردند زیرا که صاحب وحی تائبین را

باین

عدم توبه عایشه و شعر خواندن او در وقت شهادت امیرالمؤمنین

باین عبارت وصف نمیتماید و اگر بگوئی که عایشه ماند و توبه نمود میگوئیم که عایشه نیز توبه نکرد بلکه
گذشته و نادم مردن بغض علی را میوروزید و هرگز امیرالمؤمنین نگفت بلکه هرگاه امیرالمؤمنین میگفت
متغیر میشد و میگفت خدا بیامرزد امیرالمؤمنین را که عثمان بود نه علی و بعمار گفت در جمله کلام طویلی
لقد ذهبت دینک لابن ابی طالب و چنانکه خبر شهادت امیرالمؤمنین را شنید این بیت را خواند فالقت
عصاها واستقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر الحمد لله که چشم او در آخر عمر کور کرد بلکه
پس پرسید او را که کشت گفتند مردی از بنی مراد این شعر را خواند وان یک نائیا فلقد نعاه غلام
لیس فی فیه التراب بفیک الکثکث والتراب لفیها الفرقوت والعنکبوت وایضا انحضرت میخواست او را روانه
مدینه نماید ان بیحیا شناعی وفضاحتی میکرد وغوغاء وضوضاء مینمود ابن عباس عرض کرد او را در بصره
بگذار انحضرت فرمود انها لا تالو شرا ولکنی ارددها الی بیتها و این کلمات صریح است در اصرار وی چون
بمدینه برگشت مردم را تحریص بعداوت علی میکرد و انحضرت مکرر میفرمود والله لقد علمت صاحب الهودج
ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی الامی وقد خاب من افتری ولکن ندامت انها مثل ندامت
کسعی است ندمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما صنعت یداه ندمت ندامة لو ان نفسی تطاوعنی اذا
لقطعت خمسی تبین لی سفاه الرای منی لعمر ابیک حین کسرت قوسی ونعم ما قیل ندم زید ولم ینفعه
الندم وقال تعالی ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان
واز ندامتی که عایشه میکرد از جهة مغلوبیت بود و تفضیح نه از روی توبه واز جهة زنی بسبیل برادر خود
بود که چرا علی را نکشت وامیرالمؤمنین نشد یا طلحه شلیل را خلیفه ننمود بلکه تنبیه میگفت یا لیتنی مت
قبل هذا وکنت نسیا منسیا این تمنای بتول از برای وقوع معصیتی نبود زیرا که او را طاقت ان همتی نبود
ومحتمل این همت نمیتوانست بشود چنانچه جناب امیرالمؤمنین هم جمله میگفت اگر صحیح داشته باشد وددت
انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة زیرا که تحمل ان شداید بر طبع مبارک گران بود خصوصا تحمل حرفهای
مردم که میگفتند علی بضجیعه پیغمبر بیحرمتی کرد واز یکطرف غصه میخورد که چرا زن پیغمبر عایشه بلی با نامحرمان
لشکرها ترتیب دهد ودر صحراها بگردد وجنگ وجدال نماید واین عار و شنار را بخانواده انجناب ع
بگذارد که جمیع فرق شماتت نمایند واستهزا کنند ونسبت ترویج بدهند وچرا روزگار غدار انحضرت را چنان
خوار نماید که با زنی علی طرف مقابل باشد بخلاف انکه با شجاعان وابطال واکفاء جنگ میکرد وهیچ
دلتنگی نمیفرمود واز روی مراث میکرد اللهم ازلنیها انزلی حتی قالوا علی معاویه برگشتن زبیر دلیل
توبه او نبود زیرا اگر تائب بودی معاونت امیرالمؤمنین مینمودی و با لشکر عایشه که ظالم بودند قتال

مقاساة ۲

لدل

کشته شدن زبیر و لعن کردن انجناب بقاتل و مقتول

کرده بلکه چون استعداد و عدت و عدد و عداد لشکر امیر را دید فهمید که فتح و ظفر برای علی است جان
بسلامت برد بلکه بعضی گویند که عزم کرد که بشام برود و از معویه لشکر بستاند و بر امیر المؤمنین
بیاید قبل از وصول بمراد نامراد گردید و هر چه دلیل توبه و ندامت نیست زیرا که لازم می آید که منهزمین
کفار که از جنگ رسول مختار میگریختند باید همه تائب باشند و حال آنکه آنحضرت وقتیکه سر زبیر را
دید گفت القاتل والمقتول کلاهما فی النار بشر قاتل ابن صفیه بالنار و روایت که عبدالله پسر زبیر گفت
یا ابه اترکنا فی هذا المقام فی هذه الحالة زبیر گفت علی چیزی را بخاطرم آورد که از خاطرم رفته بود عبدالله
گفت چنین نیست بلکه از شمشیر پسر ابی طالب میگریزی یا اهل البیت درءیا فی البیت زبیر در خشم شد
و نیزه را برداشت و حمله بر لشکر امیر المؤمنین کرد آنحضرت استهزاء و تهدیدا فرمود افرجوا الشیخ فانه
محرج از قبیل اعملوا ما شئتم ذق انک انت العزیز الکریم وانظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا و لا تعجل
علیهم انما نعد لهم عدا انما نملی لهم لیزدادوا اثما و بشارت بجهنم بقاتل او داد لان نه کند بر ایمان زیرا که
قتل معاهد و قتل غیله و قتل کافر برای تشفی قلب یا تقرب بمخلوق یا برای اظهار فخر و غیر ذلک از نفوس
و دیانت نیست و این اغراض موجب نار است با آنکه مقتول هم از اهل نار باشد و مراد جناب امیر این بود که
قاتل پسر صفیه را بسبب این عمل خیر مردم از اهل بهشت ندانند بلکه از باب گوشت خوله و دندان سگ بدانند
و از باب اللهم اشغل الظالمین بالظالمین است و مقصود انجناب اخبار از غیب بود و اخبار از عاقبت کار
ان خبیث چنانچه معلوم شد آخر خود را کشت و بروایتی امیر المؤمنین در جنگ نهروان او را کشت و اسم او
جمیع بن عمیر بود چنانچه رسول خدا خبر داده بود قزمان در دوزخ با آنکه او در پیش روی انجناب جهاد بسیار کرد و
صحابه مدح او را میکردند انجناب میفرمودند قزمان من اهل النار و دیگر قزمان جنگ و جهاد بسیار نمود و خلق
بسیار از مشرکان کشت و شش یا هفت زخم برداشت مسلمانان او را شکر میگفتند و بشارت میدادند قزمان
گفت چه مژده بمن میدهید بخدا قسم دعوا نکردم مگر بجهت عصبیت طایفه خویش و اگر این نبود جنگ نمیکردم
چون درد بر او سخت شد پیکانی از ترکش برگرفت و خود را بآن کشت و سر قول رسول خدا معلوم
شد تا بر مسلمانان عاقبت کار مشتبه نشود و نگویند که او مؤمن است و جهاد میکند و این جرم بود خلافت
امام کرد و اعانت بر او نکرد علاوه بر این آنحضرت فرموده بود که شفاعت من بمن نتابید و مجروحی را تمام
کش بکنید مؤلف گوید بلکه سنیان بی دین را ایمان میگویند که نفس پیغمبر بعایشه رسیده بود چگونه
بجهنم میرود جواب میدهیم آنکه دادی بر بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود اگر جناب رسول
خدا با عایشه مقاربت نکرده بود چنانچه گذشت ثانیا اینکه والعمرو واللهه زن نوح و لوط که

بدوزخ

تسمیه شیعیان باسم رافضی و یاد آوردن ام سلمه عایشه را صحبت جناب پیغمبر بنباح کلاب حواب

بدوزخ میروند جناب اقدس الهی میفرماید و ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا
تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین
که هر دو از اهل نارند با آنکه اولاد داشتند و عایشه اولادهم نداشت پسر فرزند نوح کنعان بدوزخ
میرود و حال آنکه پسر پیغمبر بود مقام فرزند کجا و مقام زن کجا زن را طلاق توان گفت و از او توان جدا
شد یا ترک از او مفارقت توان کرد لیکن پسر را از خود دور نتوان کرد وارث است وارث میبرد و ایضا
سوره تحریم در حق عایشه و حفصه نازل شد میفرماید عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن
مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات پس باید عایشه و حفصه مؤمنه و مسلمه و قانته
و تائبه و عابده نباشند عجب دارم از این مقلدان دون و جمادان مفتون که اصحاب پیغمبر هر کس که علی
و فاطمه و حسن و حسین اخلاص و محبت داشت او را دوست نمیدارند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و امثالهم
و لیس لهم مثل و کسیکه عداوت با اهل بیت داشت او را دوست میدارند مثل خالد ولید که او را سیف الله
میگویند و امثال این حرامزاده و ما شیعیان را که محبت با اهل بیت داریم رافضی میگویند دیگر نمیدانند
که این اسم اقر لعیوننا من رقدة الوسنان وابلج لصدورنا من شربة الظمآن جناب اقدس الهی بموسی وحی
فرمود که از اسم رافضی که بنی اسرائیل فرعون و فرعونیان گذاشتند ملول مباش زیرا که این اسم را بر بهترین
امتان بهترین پیغمبران خواهند گذاشت علاوه بر این عوض یک اسم ده اسم میشوند خارجی ناصبی
و قدری و مجبری و مروانی و منافق و نعثلی و حطب جهنم و جنود ابلیس و اصحاب نار مرویست از غاویه
ساکنة هاویه میخواست ام سلمه را نیز بفریب بدهد و با خود ببرد ببهانه اینکه ما بین مسلمانان اصلاح بدهیم
ام المؤمنین گفت ایعایشه خاطرت هست که حلوائی پخته بودم و پیغمبر روز نهار پیغمبر هم مهمان من بود دیدی
فرمود کدام یکی از شما ها سگان حواب بر او نباح نماید دست بلرزید و حلوا ریخت آنحضرت فرمود که
ما لک ای ام سلمه چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله ان لا یسقط الاناء من یدی وانت تقول ما تقول
ما یؤمننی ان اکون انا هی او تو که عایشه بودی خندیدی انجناب فرمود تضحکین یا حمراء الساقین انی
اخشاک هیه ایا خاطر داری که در مرض موت ابوبکر و عمر از خیر البشر گفتند که از مرتبتها نه نیست
اگر حادثه روی بدهد خلیفه تو کیست فرمود ما خلیفتی فیکم الا خاصف النعل چون نگاه کردیم دیدیم
علی نعل رسول خدا را اصلاح میکرد و پینه میزد ایا خاطرت هست در بعضی از سفرها بودیم علی میان من
و رسول خدا مشغول صحبت بودند تو شتر خود را اندر میان پیغمبر و علی حائل شدی و او را از
محادثه رسول مانع شدی جناب ختمی مآب تازیانه بروی شتر تو زد و گفت اما والله ما یومه منک بواحد

نصیحت ام سلمه و تحریص او بر خلاف عایشه و اذیت عثمان بن حنیف

وما بلینا منك بواحدة اما انه لا یبغضه الا منافق و کذاب این حدیث را نصر بن مزاحم در کتاب خود ایراد
کرده است و او از اعاظم علمای اهل سنت است با دی ان خادعه محیله شقیه قسیه از مواعظ شافیه کافیه
ام سلمه نادم شد بعبد الله بن زبیر کفت من توبه کرده ام و عزم خود را فسخ کرده ام و بجنگ علی نخواهم
آمد عبد الله بیرون رفته خود مقالات ثعالبه را نقل نمود زبیر نزد عایشه آمد چون نصف شب شد جارچیان
جار کشیدند که ام المؤمنین بجنگ علی میرود و اکر خدا فرصت دهد او را بقتل میرساند بمیدانم آن
بیمه شب چکونه شد که ام المؤمنین همت بر قتل علی کرد غافلان دانند اکر سفیان بمیدانند از بن برده
ام المؤمنین بمیدانم برادر این ام المؤمنین که محمد و عبد الرحمن باشد چرا خال المؤمنین نشدند بلکه معویه
خال المؤمنین شد هر کس که بغض علی را دارد و قصد قتل او نماید خال المؤمنین است و کسیکه محب او را داد
او خال المؤمنین نیست چون شتر عایشه را آوردند او شتری بود کوه پیکر و بسیار تند رفتار و بی مو و سوار
اسم او عسکر بود چون عایشه نام عسکر شنید از سواری وی اباء و امتناع نمود و کفت رسول خدا مرا
نهی فرموده کفت زنهار زنهار خود را نکه دار و بعسکر سوار مشو و مجرب بر وسکان حواب بر تو
نو فریاد خواهند کرد پس طلحه و زبیر لباس شتر را تغییر دادند و او را فریب دادند و شهود با شهادت
هم قسم خوردند که این حواب نیست پس آن حجرها و بر فریاد کرد بیائید بطلب خون عثمان و جنگ علی
عراق ام سلمه فریاد کرد که هر کس بجنگ علی رود کافر است مالک اشتر نامه بعایشه نوشت که آیا فراموش کردی فرموده
رسول خدا را که فرموده از خانه خود بیرون نروید و قرن فی بیوتکن فرمود بد نامی رسول خدا را روا مدار
که بکویند زن پیغمبر مشهر بشهر دیار بدیار بجنگ رفت مروی است که سعید بن مروان کفت قاتلان عثمان
همه با شما هستند چکونه شما بطلب خون عثمان میروید مروی است که چون ام المنافقین بصره آمد عثمان بن
حنیف که از جانب امیر المؤمنین والی بصره بود بجنگ قیام کرده بر ایشان غالب شد جمعی بمیان افتادند و صلح
کردند که دار الاماره و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن علی طلحه و زبیر
حیله کردند با جمعی اسلحه حرب پوشیده بنماز جمعه حاضر شدند عثمان را کرفتند او را بیازردند و موی ریش او را
بکشیدند و خواستند او را بکشند نفی الناس او را از ام المؤمنین نمود از قتل او کذشت هفتاد نفر
از اقربای او را کشتند تا آنکه لشکر امیر المؤمنین رسید و لشکر از کوفه رسید ابو موسی لعین بسیار اغلال
کرد که ملکه لشکر از کوفه نرود حضرت امام حسن و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر او را اخراج و خفیف نمودند و
لشکر را آوردند سهل بن حنیف خطی بعایشه نوشت در خصوص برادر خود پس عایشه نرسید
عثمان زارها کرد پس عثمان بخدمت آنجناب رسید و کریه بسیاری کرد و از کریه او عزیوان مردم بلند کردید

انجناب

آمدن عساکر عراق باعانت جناب امیر المؤمنین و حکایت حسن بصری لعنه الله

انجناب متالم شده با ایشان لعن نمود عبد الله عباس کفت یا امیر المؤمنین بنداری از کوفه مدد برای ما
۳ نخواهد آمد آنحضرت فرمود شش هزار و پانصد مرد میرسد چنان شد که آنجناب فرموده بود و بروایتی
دوازده هزار کس آمدند و آنحضرت در ذی قار انتظار میکشید فتنهای عمیقه در کوفه اتفاق افتاد ابو موسی
ملعون بسیار سعی نمود که نکذارد مردم بمدد علی بروند مالک اشتر حکم نمود دشنام او را کرفتند و از منبر
فرود آوردند حضرت امام حسن خطبه خواند و مردم را کوچانید عمار با ابو موسی لعن کرد و شهادت داد که تو
پانزدهم اصحاب عقبه بودی او کفت پیغمبر برای استغفار کرد عمار کفت شهادت میدهم که پیغمبر ترا لعن کرد پس
امیر المؤمنین کس نزد طلحه و زبیر و عایشه فرستاد انها را بیاد آورد قول پیغمبر را که علی با ناکثان و مارقین و قاسطین جنگ خواهد کرد
شمائید ناکثان عایشه کفت علی بیش مرا جواب ندارد حکم نمود پوست پلنکی بروی عسکر کشیدند
و دوی او زره پوشانیدند پس متوجه میدان حرب کردید و بجنگ خدا و رسول و وصی رسول اقدام
کرد پس آنجناب بی اسلحه بمیان میدان آمد و زبیر را طلبید عایشه کفت مرو یا مطمئن شو و احتیاط کن پس
حضرت بیاد او آورد قول پیغمبر را که تو باغی خواهی بود و ظالم چنانچه در ماسبق ذکر شد پس جنک در کرفت
محمد بن ابی بکر جمل را پی کرد و آنجناب غالب کردید آنحضرت بروایتی عایشه حاسده با عبید الله
داد و بمدینه همراه زنان روانه نمود اللهم العنها والعن اباها وضربها وانصارها بعدد ما یعلم الله من
العدد فی کل لحظة من الازل الی الابد والعن من احبها بحق الحق والنبی المطلوب امین امین امین بدانکه از
ثمرات و فروعات جنگ جمل جنگ صفین است و از فروعات صفین است جنگ نهروان که عایشه سبب جنگ
عظیم و موجب سفک دماء چندین هزار نفس کردید حسن بصری روزی که جناب امیر المؤمنین در منبر مسجد
اعظم کوفه خطبه میخواندند عبای خود را ببر خود کشیده بود خطبه آنجناب را می نوشت آنحضرت فرمود
یا حسن یا حسن عرض کرد لبیك لبیك یا امیر المؤمنین فرمود چه میکنی عرض کرد خطبه را مینویسم تا آثار شما
بعد از شما بماند آنحضرت فرمود لکل قوم سامری وهذا سامری هذه الامة الا انه یقول لا قتال یعنی
از برای هر قومی سامری هست و این مرد سامری این امت است این قدر فرق با سامری موسی دارد که او
لا مساس میکفت و این لا قتال میکوید احدی کلام آنجناب را نفهمیدند تا جنک بصره واقع شد حسن
میکفت لا قتال این جنگ جایز نیست طرفین لا اله الا الله محمد رسول الله میکویند اهل قبله هستند
مسلمانند این چه جنگ و جدال است و این چه معرکه و قتال است مردم آنوقت معنی کلام معجز نظام آنجناب
فهمیدند و بعد از جنگ بصره حسن بصری در کنار شط العرب که عرض آن رودخانه قریب بهشت فرسخ است
وضو میساخت و اعضای غسل را سه دفعه می شست چنانچه مذهب سنیان است آنجناب فرمود ای

حکایت وضو کردن حسن و منع انجناب از تثلیث و خطبه جناب امیر در مذمت زنان

حسن اسرفت فی الماء یعنی ای حسن اسراف کردی در اب که سه دفعه شستی ان بیادب کفت تو در ریختن این
همه خون مسلمانان اسراف نکردی من در بلت اب در کنار شط العرب متصل بعمان اسراف کردم انحضرت
فرمود اکر بتوان سفک دماء را اسراف و حرام می دانستی چرا بامام المؤمنین اعانت نکردی کفت بخدا قسم ۴
سه دفعه فاطم خود را زین کردم و پالان کردم او را شستم و ووود ست خود را شستم و باقی اب را بسر و سینه
خود ریختم صدای شنیدم که کفت ارجع یا حسن فان القاتل و المقتول کلاهما فی النار یعنی برکرد ای حسن بدرستیکه
قاتل و مقتول هر دو در اتشند پس زین را برداشتم و کوشش کردم انجناب کفت صدقت یا کفتی یعنی راست
کفتی ای کفتی یعنی ای شیطان تعلم من المنادی میدانی که منادی که بود کفت نه فرمود برادرت ابلیس بود
و صدق و راست کفت تو حزب بودی و تهمیک و حزب او و اخو دی مراد ابلیس ان بود که بو کرد بدرستیکه
قاتل و مقتول از فشون عایشه در اتشند و راست است لیکن تو چنان فهمیدی که قاتل و مقتول در لشکر
در نار ند انصاف بدهید و در طعنت و سوء اب و دستی او تامل کنید حضرات علما و عرفای معاصرین حسن
بصری را از جمله اقطاب و اوتاد میدانند لعنة الله علیه و علی موالیه جناب امیر المؤمنین بعد از فراغت از جنگ
جمل در مذمت زنان میفرماید و در حقیقت در مذمت ام المؤمنین میفرماید معاشر الناس ان النساء نواقص
الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة و الصوم فی ایام
حیضهن و اما نقصان عقولهن فشهادة امراتین منهن کشهادة الرجل الواحد و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن
علی الانصاف من مواریث الرجال فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف
ابن ابی الحدید در شرح این در و نضید میفرماید که جناب امیر المؤمنین نقصان عقل زنان و نقصان ایمان ایشان را
فرموده است و این فرمایش مؤید قول اصحاب ما است که معتزله باشند زیرا که ایشان میکویند که اعمال ایمانست
و ایمان با اعمال است و کسیکه اقرار بتوحید و نبوة نماید و تارک نماز و روزه باشد مؤمن نیست و ایضا
این فاضل نحریر میکوید که مراد انجناب از قول خود که و لا تطیعوهن فی المعروف باشد ان است که امور
معروف و خیر را بکنید نه بقصد اطاعت ایشان و نه بنیت امر کردن ایشان نه انکه نهی میفرماید از معروف
و میفرماید که معروف را نکنید معاذ الله بلکه معروف را بکنید از برای انکه معروف است مثل مثل مشهور
که کفته اند لا تعط العبد کراعا فیاخذ ذراعا یعنی بنده بغلام پاچه را مده که میبرد ذراع را پس ابن ابی الحدید
میکوید هم این فصل رمز است و کنایه است و ضربت بعایشه و اصحاب ما معتزله شک و شبهه ندارند
در اینکه عایشه خطا نمود در انچه کرد و لیکن توبه کرد و مرد و او از اهل بهشت است مؤلف کوید
ای فاضل احمق خود اقرار بخطای وی کردی پس خاطئه شد و بر تست اثبات توبه او و دونه خرط القتاد و

انکه

در توبه عایشه

انکه بخدا قسم توبه نکرد و تا ساعتی که متوجه دار النیران بود در ده خود را بی کفت در وقت شهادت
امیر مؤمنان مثال میمون رقص میکرد و اسم غلامش را عبد الرحمن میکفت بسکه محبت بعبد الرحمن بن
ملجم مرادی داشت و نعش طهر ریحانه رسول و بضعه بتول و سید شباب اهل جنت را تیر میزد و میکفت ۵
دور نمایید پسر خود را از خانه من پیغمبر که تزوم و ابنی الحسن میکفت او نخواولدکم عن داری میکفت سوار
استر و تیر و کمان در دست ابن عباس کفت یوما علی الجمل یوما علی البغل و یوما لو عشت علی الفیل
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و للکل تملکت جناب سید الشهداء فرمود
یا ام المؤمنین اما قال الله تعالی و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی عایشه بیلت فرمود
ای دختر فاطمه چه میخواهید از خانه من انجناب فرمود اکر نه این بود برادرم بمن وصیت نموده هر اینه داد
که بقدر یک شیشه حجامت خون نریزم هر اینه ضرب دست پسر فاطمه را مشاهده مینمودی چون ام المؤمنین
شجاعت و تردستی انجناب را می دانست مثل ضبع و کفتار بیرو ترسو خود را بکنار کشید و دم در کشید یا
من شهادت میدهم که او توبه نکرد و از اهل نار است لعنة الله علیها و علی ابیها باز ابن ابی الحدید میکوید
هر کس که کتاب تاریخ و سیر و کتاب احادیث و اخبار تالیف کرده است نوشته است که عایشه اشد الناس بود
از جهت عداوت عثمان و همه اهل تواریخ و اخبار بر این حرف اتفاق دارند بمرتبه که پیراهن جناب پیغمبر را
بیرون اورده در منزل خود اویخت و فریاد میکرد و میکفت ایکروه مردم این پیراهن پیغمبر است هنوز کهنه
نشده است و عثمان دین پیغمبر را کهنه کرد و اول کسیکه عثمان را نعثل نامید عایشه بود ابن ابی الحدید
میکوید نعثل کسی را میکویند که ریش او انبوه باشد و بدنش پر مو دروغ میکوید نعثل یهودی
زرکری بود که ریش درازی داشت بسیار دراز و عارضین او مو نداشت سیه بود و عثمان هم چنین بود
شبیه ان یهودی بدنش کوتاه کثیر الادرار بود و ام المؤمنین میکفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فقد
کفر ابن ابی الحدید در این فصل فقد کفر را حذف کرده است بقول عوام کفر را انکار کرده است مدائنی
در کتاب جمل کفته است وقتیکه عثمان کشته شد عایشه بیلت در مکه بود و خبر قتل ابن عفان در شراف
بعایشه رسید تشکیک نکرد در اینکه مردم بطلحه بیعت کرده اند و او را خلیفه نموده اند بسبب محبت شدیدی
که بطلحه داشت بسبب وعده که طلحه کرده بود که اکر محمد بمیرد من عایشه را می کیرم کفت بعدا لنعثل
و سحقا ایها ذا الاصبع ایه ابا شبل ایه یا بن عم لکانی انظر الی اصبعه و هو یبایع له حثوا الابل و دعوا
عرعوها یعنی دور باد از رحمت خدا نعثل و دور باد ایه بمعنی حسبک امده است و بمعنی زیاد کفتن امده است
یعنی دیکر بکو از طلحه و بیا دیکو یا طلحه براست برای تو بنیان است ای پدر بچه شیر ای پسر عمو کویا من نگاه

لند لند عایشه و هرزه او از خلافت بیعت امیر المؤمنین

میکنم با انگشت او که با او بیعت کرده میشود چون انگشت طلحه معیوب و شکسته بود متصل آن شلل او را
ذو الاصبع میگفتند مثل مشهور است ادیو عاشق و زغن میشود خانم با همه عیوب شرعیه و عرفیه و با همه
جلافت و سفاهت کج سلیقه هم بوده است ابو مخنف لوط بن یحیی در کتاب خود میگوید که خبر قتل ابن عفان
بعایشه رسید در وقتیکه او در مکه بود و بتعجیل تمام آن ناهموار نام سوار شده میگفت ابعد الله ذا الاصبع
لله ابوك اما انهم وجدوا طلحة لها كفوا یعنی بل است تر الطلحه صاحب اصبع لله ابوك یعنی برای خدا است خیر
کثیر پدر تو متنبه شو طلحه را کفو خلافت یافته اند او را خلیفه کرده اند عایشه بلت عجب جای پارسیت مثل
کنیزهای بیناموس خود بجز حرف هرزه عشق از این بیبار کرده است و کند در منزل شراف عبید بن ابی سلمه
لیثی رسید از او پرسید چه خبر داری گفت عثمان کشته شد گفت بعد از آن چه شد گفت امر منتهی شد بسوی
بهترین جاها بیعت کردند بعلی آن عفریت فرتوت و آن ماده عنکبوت گفت آرزو میکنم که آسمان بر زمین
بیاید اگر این کار درست شده است بهر بین چه میگوئی ابن ابی سلمه گفت همین است که میگویم بتو ای ام المؤمنین
آن کفتار دو سو سمار و لوله کرد پس ابن ابی سلمه گفت ترا چه میشود ای مادر مؤمنان بخدا قسم در میان دو کوه مدینه
احدی را سراغ ندارم که قابل خلافت باشد بجز علی و در جمیع حالات و صفات علی را نظیری ندارد چرا
دشمن شده ای از پی ولایت و خلافت او دیگر جوابی باو نداد و در طرق مختلفه بسیار وارد است که در وقت
استماع قتل عثمان گفت ذلك بما قدمت یداه و ما الله بظلام للعبید قیس بن ابی حازم گوید در سال
قتل عثمان همراه عایشه بمکه رفتیم پس خبر قتل ابن عفان باو رسید مراجعت نمود که بمدینه بیاید در راه
شنیدم که میگفت ابعد الله ذا الاصبع و هنگامیکه عثمان پیش او ذکر میشد با خودش ذکر میکرد میگفت ابعده الله
تا آنکه خبر بیعت علی رسید گفت آرزو داشتم که آسمان بر زمین میافتاد پس امر نمود که بارهای او را برگردانند
بسوی مکه من نیز برگشتم در راه میدیدم خود را خطاب مینمود که گویا کسی را خطاب میکند قتلوا ابن عفان
مظلوما پسر عفان را مظلوم کشتند گفتم ای مادر مؤمنان حالا شنیدم که میگفتی ابعده الله و پیش از
این ساعت دشمن ترین مردم بودی نسبت بعثمان و از همه بیشتر او را بد میگفتی حالا چنین میگوئی گفت بلی
چنین است لیکن فکر کردم در امر او دیدم او را توبه دادند و او مثل نقره سفید شده در ماه حرام با دهن
روزه او را کشته اند مؤلف گوید کسی نیست باین سلیطه بگوید از کجا توبه دادند از کجا توبه کرد از کجا
که توبه او قبول شد پس بنا بر این احتمال دارد که جمیع معاندین را چنین بدانیم و لعن نکنیم استغفار
کنیم و از طرق دیگر چون خبر قتل عثمان را شنید گفت ابعده الله قتله ذنبه و اقاده الله بعمله یا معشر قریش
لا یسومنکم قتل عثمان کما سام احمر ثمود قومه ان احق الناس بهذا الامر ذو الاصبع فلما جاءت الاخبار ببیعة

علی

نصایح ام سلمه بعایشه

ببیعت علی علیه السلام قالت تعسوا تعسوا لا یردون الامر فی تیم ابدا پس طلحه و زبیر بعایشه نوشتند که مردم را
منع کن از بیعت علی و طلب خون عثمان بکن و از عبدالله بن زبیر پسر خواهر عایشه فرستادند چون کاغذ
۷ بد و رسید طلب خون عثمان نمود ام سلمه رضی الله عنها بخلاف خاطره اظهار موالات و محبت علی علیه السلام
مینمود ابن ابی الحدید جماد میگوید بسبب عداوت لا ضرکه هوو با هوو دارد ام سلمه این عمل را کرد یاران
تامل کنید در حرفهای این مرد تمل با این همه فضل عمل ام سلمه را حمل بر فساد میکند و حال آنکه این پاکدین
مؤمنه محض از برای خدا کرد آنچه کرد و اگر بجهت عداوت خاطره بود اینهم میتوانست مثل خاطره ناپاک بیحیا
شتر سوار گردد و هودجی بسازد و جمع کند بدور خود کسانی را که محب خاندان بودند متاع کفر و دین
بی مشتری نیست در مقابل خاطره جلوه میکرد و در عسکر و لشکر امیر المؤمنین داخل میشد بروز القتال
کله للشر اکله میشد چون جناب رسول خدا منع نموده بود زنان را از جهاد محض خوف از خدا و حیا
از رسول خدا و ترس از جناب امیر المؤمنین نکرد چنانچه نصایح و مواعظ آن مرحومه با آن خاطره دلالت
دارد بآنکه از خدا و رسول میترسید و با آن بیحیا متفق نگردید ابو مخنف لوط بن یحیی میگوید آن مادر سفیهها
پیش ام سلمه آمد که بمکه بجهت عمره و حج ام سلمه را با خود همداستان نماید در طلب خون عثمان پس باو گفت ای
دختر ابی امیه تو اول مهاجری از زنهای رسول خدا و تو مادر بزرگ مؤمنان هستی مؤلف گوید
ولبجة شهدت نفسها اضرابها الفضل ما شهدت به الاعداء اکرام المؤمنین غافله بود میگفتم اقرار العقلاء
علی انفسهم جایز لیکن چه فایده که ام المؤمنین سفیهه است نه عاقله و جناب پیغمبر در خانه تو میان ما قسمت میکرد
و اکثر اوقات جبرئیل در خانه تو بود ام سلمه گفت مقصود چیست عایشه گفت عبد الله خبر داد که عثمان را
توبه داده اند بعد از آن که توبه کرده است در ماه حرام با دهن روزه او را کشته اند مؤلف گوید آن
کذابه همه را دروغ میگوید توبه از کجا روزه از کجا احدی این مقاله را بجز او نگفته است لعنة الله علی الکاذبین القصه
آن عنکبوت گفت عزم کرده ام که بروم ببصره و زبیر و طلحه را با خود بردارم شما هم با ما بیائید امید هست
عالمیان این امر را باصلاح بیاورد بدست ما و بسبب ما ام سلمه گفت شما دیروز تحریص بر قتل عثمان میکردید
و بدترین حرفها در باب او میگفتید اسمش را نعثل گذاشتید و مع هذا امر تو با امیر المؤمنین را تو میدانی آیا
میخواهی بخاطرت بیاورم گفت بلی گفت بخاطرت می آید که جناب پیغمبر بسوی ما آمد و با علی خلوت نمود در
یک طرفی و بسیار طول کشید و تو خواستی که بسوی ایشان حمله کنی من ترا منع نمودم کفر و الطاعت من نکردی و رفتی
چندان نگذشت که مراجعت نمودی گریان گفتم شما را چه میشود گفتی رفتم پیش پیغمبر و علی دیدم ایشان نجوی
میکردند پس بعلی گفتم ای پسر ابو طالب از برای من یک روز است از نه روز و تو آن یک روز را نمیگذاری

پس

ایتکن صاحب الجمل الادبب تصریح بخلافت خاصف النعل

پس انجناب بغضب بسوی من نگاه کرد و رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود برگرد بعقب بخدا قسم دشمن
نمیدارد علی را احدی از اهل بیت من یا غیر اهل بیت من از مردم مگر آنکه از ایمان بیرون رود پس برگشتم
پشیمان و خفیف عایشه گفت بلی خاطرم هست پس گفت بار دیگر خاطرت بیاورم بودیم من و تو در نزد
رسول خدا تو سر پیغمبر را می شستی و من حیس از برای پیغمبر درست میکردم و انجناب حیس را بسیار دوست
میداشت پس انجناب سر خود را بلند نمود و فرمود لیت شعری ایتکن صاحبة الجمل الادبب تنبحها کلاب
الحوئب فتکون ناکبة عن الصراط یعنی کاش میدانستم کدام یکی از شما صاحب شتر ادبب هستید که باو فریاد
میکنند سگهای حوئب پس از راه راست میل میکند و از صراط مستقیم دور میشود من گفتم پناه می برم
بخدا و رسول خدا از این پس دست بر پشت تو زد و گفت می ترسانم ترا از اینکه آن زن تو باشی که رسوا
آن شتر کند بعد از آن بمن فرمود ای دختر ابی امیه ترا می ترسانم از اینکه تو او باشی پس فرمود ای حمیرا متنبه
باش من ترا انذار کردم و ترساندم گفت بلی خاطرم هست پس ام سلمه فرمود باز بخاطرت بیاورم بودیم
بودیم من و تو در منزل جناب پیغمبر و علی نعلین انجناب را وصله میکرد و میدوخت و رختهای انحضرت را
می رسید پس یک لنکه کفش انحضرت مانده بود انجناب مشغول دوختن او بود که پدرت با عمر امدند و ما
پشت پرده قایم شدیم پس با انجناب صحبت داشتند بعد از ان عرض کردند که ما نمیدانیم چه قدر با
ما در دنیا خواهی بود کاش ما را خبر میدادی که کی را با ما خلیفه خواهی کرد که بعد از شما مفزع و ملجا ما باشد
انجناب فرمود بتحقیق جای او را می بینم اگر بگویم و بکنم از سر او می پاشید چنانچه بنی اسرائیل از سر هرون
بن عمران پاشیدند پس پدرت با عمر برخواستند و بیرون رفتند و ما برگشتیم و تو جری و جسور و گستاخ
و فضول بودی از ما جری تر بودی عرض کردی که یا رسول الله کی را بر مردم خلیفه خواهید کرد فرمود خاصف
نعل را پس نگاه کردیم بجز علی احدی را ندیدیم پس عرض کردی یا رسول الله نمی بینیم مگر علی را پس فرمود هو
ذاک یعنی آن این است یعنی خلیفه این است عایشه گفت بلی خاطرم هست گفت پس این خروج چه چیز است
که پیشنهاد خود کرده گفت بیرون میروم از برای اصلاح میان مردم و امید دارم که ماجور باشم انشاء الله
ام سلمه گفت تو و رای تو اختیار خود را داری پس خاطر برخواست و مراجعت نمود و برگشت ام سلمه انچه
بعایشه گفته بود و انچه عایشه باو گفته بود همه را بانجناب مولای متقیان نوشت ابن ابی الحدید بعد از انصاف
میگوید اگر کسی بگوید این کلام صریح است در امامت علی پس تو و اصحاب تو چه جواب می دهید میگویم بلی
اگر کسی بگوید این کلام صریح است در امامت علی پس تو و اصحاب تو چه جواب می دهید میگوید چنین نیست
این کلام نص و صریح نیست چنانکه گمان نموده زیرا که رسول خدا نفرموده من علی را خلیفه کردم بلکه فرموده

حیس خرمائیست و روغن و کشک در آتش گرم میکنند و چنگ میزنند و هسته او را بیرون میآورند و گاهی سویق هم داخل میکنند

اگر

نصایح ام سلمه بعایشه

9 اگر کسی را خلیفه کنم علی را خلیفه میکنم و این دلالت ندارد بخلافت انجناب سبحان الله فاضل یعنی خود را
خروبی انصاف میکند برای خواطر تیمی و عدی حب الشیء یعمی و یصم دبیکم حشره الله معهما ان کان صادقا
و حشره مع علی ان کان کاذبا و قال ابن ابی الحدید ان ام سلمه کتبت الی عایشه انک جنة بین رسول الله
و بین امته و ان الحجاب دونک مضروب علی حرمته قد جمع القرآن ذیلک فلا تندحیه و سکن عقیراک فلا
تصحریها لو اذکرتک قوله من رسول الله تعرفینها لنهشت بها نهش الرقشاء المطرق ما کنت قائلة لرسول الله
لو لقیک ناصة قلوصا قعودک من منهل الی منهل قد ترکت عهیداه و هتکت ستره ان عمود الدین لا یقوم
بالنساء و صدعه لا یراب بهن حمادیات النساء خفض الاصوات و خفر الاعراض اجعلی قاعدة البیت قبرک حتی
تلقیه و انت علی ذلک فقالت عایشه ما اعرفنی بنصحک و اقبلنی بوعظک و لیس الامر حیث تذهبین ما انا
بعمیة عن رایک فان اقم ففی غیر حرج و ان اخرج ففی اصلاح بین فئتین من المسلمین و ذکر ان ام سلمه انشئها
فقالت لها انک سدة بین محمد رسول الله و بین امته و حجابک مضروب علی حرمته قد جمع القرآن ذیلک
فلا تندحیه و اسکن عقیراک فلا تصحریها الله من وراء هذه الامة لو اراد رسول الله ان یعهد الیک عهدا
علت علته بل قد نهاک عن الفرطة فی البلاد ان عمود الاسلام لا یثاب بالنساء ان مال و لا یراب بهن
ان صدع حمادیات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوهازة و ما کنت قائلة لو ان رسول الله
عارضک ببعض الفلوات ناصة قلوصا من منهل الی اخر ان بعین الله مهواک و علی رسوله تردین و قد وجهت
سدافته و ترکت عهیداه لو سرت مسیرک هذا ثم قیل لی ادخلی الفردوس لاستحییت ان
القی محمدا هاتکة حجابا قد ضربه علی اجعلی حصنک بیتک و وقاعة الستر قبرک حتی تلقیه و انت علی
تلک اطوع ما تکونین لله ما حلت عنه لو ذکرتک قولا تعرفینه لنهشت نهش الرقشاء المطرقة فقالت
عایشه ما اقبلنی لوعظک و لیس الامر کما تظنین و لنعم المسیر مسیری فنزعت فیه الی فئتان متناجزتان او
قالت متشاجرتان ان اقعد ففی غیر حرج و ان اخرج فالی ما لابد لی من الازدیاد منه یعنی عبد الحمید بن ابی الحدید
گفته است بدرستیکه نوشت ام سلمه بعایشه که بدرستی و راستی تو سدی بودی میان رسول خدا و امت
وی کسیکه بتو میرسید برسول خدا میرسید بود و پرده پیش روی تو زده شده است یعنی احترام پیغمبر
که باید پشت پرده بنشینی بتحقیق جمع نموده است قران دامن ترا و فرموده است و قرن فی بیوتکن یعنی قرار بگیرید
در خانه خود ای زوجات پیغمبر فلا تندحیه پس ان دامن را باز مکن و پهن مکن ان دامن را که قران جمع کرده
بحرکت و سفر و بیرون رفتن در مثل گویند فلان فی مندح عن کذا یعنی فلانکس در وسعت است از
این کار یعنی ملجا نیست که بکند و تو ملجا نیستی بجهاد علی خدا ترا امر بجهاد نکرده است تا بجهاد علی چه رسد

بعضی بتد جیم بیای موحده خوانده اند وابنهم مثل اول است بمعنی وسعت است وساکن شود در اصل
خانه خود ودر میان حجره خود عقیره مصغر است فلا تصحریها یعنی لاتبرزیها وتجعلیها بالصحراء درعرب ۱۰
میکویند فلان انجد واسهل واحزن یعنی فلانکس نجدی شد فلانکس هموار شد یعنی بجای هموار
رسید یا بجای ناهموار رسید هرکاه بیاد تو بیارم ایعایشه کلامی را از جناب پیغمبر که تو او را میدانی
هر اینه آن قول میکزد ترا مثل کزیدن افعی با خط وخال وغضبناک چه خواهی کفت به پیغمبر هرکاه ملاقات
نمائی او را در حالیکه سوار شتری آن شتر میراند ترا از منزلی بمنزلی وازشهری بشهری در حالیکه برداشته
کرده باشی عقده او را عهیده مصغر عهده است ودریده باشی پرده او را بدرستی که ستون دین راست نمیشود
بزنها وشق شده دین بزنها جمع نمیشود یعنی پاره شده دین بزنها بهم نمیاید حمادیات النساء یعنی انتهای
کار زنان ونهایت غایت سعی ایشان آهستگی صدا ست که صدا را بلند نکنند وحیا از جسد است که جسد
خود را بنا محرم ننمایند خانه خود را قبر خود قرار بده تا وقتیکه ملاقات کنی رسول خدا را در حالیکه خانه
تو قبر تو باشد عایشه خاطره کفت چه چیز مرا اغار ونکرده است بنصیحت تو وچه چیز مرا قبول کننده وعظ
تو کرده است یعنی من عارف ترم از همه کس بنصیحت تو ونصیحت تو از همه کس بیشتر عارفم وموعظه تو از همه
کس بهتر قبول میکنم ونیست این کار بطوری که تو رفته وفهمیده ونیستم من کو دار رای تو ورای ترا میدانم
و می بینم اکر اقامت نمایم حرجی نیست اکر بیرون بروم در اصلاح کردن میان دو کروه از مسلمانان هستم و
ذکر کرده شده است بدرستیکه ام سلمه آمد پیش عایشه وکفت باو که بدرستی که تو آستانه ودری میان
محمد رسول خدا وامت وی کسیکه بدو رسید بدو رسیده پرده تو زده شده است بتو بحرمت پیغمبر
بتحقیق جمع کرده است قرآن دامن ترا پس او را منتشر مکن باسفار وسواری شتر وسیر دیار بدیار
در اصل خانه خود بنشین وآن خانه را صحرائی نکن یعنی خانه باش نه صحرائی خداوند عالمیان از پشت
سر اینها امت تست داننده المحیط وحافظ است هرکاه اراده میکرد رسول خدا اینکه عهد نماید بتو عهدی را
هر اینه میکفت جواب لو محذوف است لو اراد رسول الله لفعل نظیر قول حق سبحانه وتعالی ولو ان قرآنا
سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی ای لکان هذا القرآن علت علت جور وجفا
نمودی در این عزوج ومیل از حق بسوی باطل کردی بعضی بکسر عین خوانده اند یعنی در صحراها کشتی وبیابان
دور رفتی وحال آنکه بتحقیق نهی کرد ترا پیغمبر از سفر کردن وسبقت نمودن در شهرها بدرستی ستون
دین راست نمیشود بزنان اکر کج شود ولا یثاب بنساء مثلثه ولا یرأب بهن ان صدع یعنی ستون دین بهم
نمیاید اکر شق شود حمادیات النساء یعنی غایت سعی زنان جمع کردن اطراف است دامن خود را جمع نمایند

و در خانه خود بنشینید وخفر الاعراض است وپوشاندن حبد است وقصر الوهازه کوتاه کردن بقدم راه
رفتن است واکر رسول الله بتو معارضه ومواجهه نماید در بعض صحراها در حالیکه تو سوار قلوصی هستی
واو را بلند کرده در سیر کردن با وچه خواهی کفت نص بمعنی دفع است وحدیث منصوص یعنی مرفوع
وقلوص شتر جوان است ومنهل آبی است که شتر وارد آن میشود وآب میخورد بدرستی در پیش چشم
خدا است سیر وحرکت تو وخدا می بیند سیر کردن وحرکت نمودن ترا مهوی حرکت کردن از بلندی است
بسوی پستی وحال آنکه بر رسول خدا وارد خواهی شد در روز قیامت قد وجهت سدافته یعنی بتحقیق وجیه
وخوشکل کرده پرده کجاوه را بجزها سدافه بکسر سین وبعضی بفتح سین خوانده اند وهم چنین است وهر
دو بیکمعنی آمده است صاحب قاموس میکوید قد وجهت سدافته یعنی هتکت الستر ای اخذت وجهها
وقیل ازلتها عن مکانها الذی امرت ان تلزمیه وجعلتها امامک وترکت عهیدا مصغر عهده است وترک کرده
عهده پیغمبر را که با تو وسایر زوجات کرده بود اکر سیر کنم من مثل این سیر تو بعد از آن کفته شود بمن کردم
فردوس بشوهر اینه حیا میکنم از اینکه ملاقات کنم محمد را در حالیکه درنده باشم پرده را که بتحقیق آن
پرده را بمن زده بود ومرا بآن پوشانده بود قرار ده حصن وقلعه خود خانه خود را وانداختن پرده را
قبر خود یعنی موضع وموقع افتادن پرده قبر تو باشد تا در کوحل پرده تو او محترم باشد تا آنکه ملاقات
کنی او را وانت علی تلک یعنی علی تلک الحال یعنی تو در این حال اطوع ما تکونین لله اذا لزمته مطیع ترین
جمیع اوقات هستی برای خدا وقتیکه اینحال را مواظب وملازم باشی ودست از این حالت برنداری
اطوع مبتدا است اذا لزمته خبر است ودر بعضی از نسخ وانت علی تلک اطوع ما تکونین لله بالزمته و
انصر ما تکونین للدین ما جلت عنه یعنی تو در اینحال که عهده پیغمبر را ملازم باشی یا این عهده را
که با تو آنجناب بسته است که از خانه بیرون نروید ملازم باشی مطیع ترین مخلوقاتی نسبت بخدا
در عبودیت وبندکی وناصرترین مردمی برای دین خدا اینکه متحلی بشوی بآن عهد اکر بیاد بیاورم
حرفی را که تو میدانی کزیده میشوی بآن حرف مثل کزیدن افعی با خط وخال غضبناک یعنی از حرف
میکزد ترا مثل کزیدن افعی وافعی موصوف بالاطراق میشود مثل شیر مطرق وپلنک مطرق وشجاع
مطرق وافعی مطرق ومعاویه علیه الهاویه دایم در باب امیر المؤمنین میکفت شجاع مطرق پس از آن
در جواب ام سلمه مؤمنه کفت چه چیز مرا قبول کننده کرده است بموعظه تو یعنی من موعظه ترا قبول میکنم
وهیچکس بهتر از من مواعظ ونصایح مرا نمیشود ونیستم من بنحوی که تو کمان کرده چه خوب سیر و
سفر است سفر من ملجا وملتزم شده ام من در این سفر بسوی دو فرقه متشاجرتان یعنی سرعت کنندکان

نصایح ام سلمه بعایشه خانم

بسوی یکدیگر بعضی مشاجرات خوانده است دو طایفه که بعضی یکدیگر را تیر و نیزه میزنند اگر بنشینم پس گناه کار
نیستم و اگر خروج نمایم مثل دجال پس بسوی انجزیره میروم که من ناچارم انداز دنبال ان این حرف کسی است که
مصلحت عظیم در خروج خود دیده و اصرار بران دارد مؤلف گوید ام سلمه صادقه بمید انست در دنیا ۱۰۲
چه خبر است و میان طلحه و عایشه چه نقل است زعشق تا بصبوری هزار فرسنگست هزار هزار از این نصایح
در پیش او طنین اخیر زبا بت عشق و شتوری بیا جز بهم وقت حرص و وقت شهوت مرد کو مریب
که از برای هودج ان عنکبوت شتری قوی خواستند که بتواند هودج را بردارد زیرا که ان هودج را
بفولاد و دزرف و پوست پلنک پوشانیده بودند و برنک و حرزهای رنک برنک اراسته بودند و بسیار
سنکین بود یعلی بن امیه شتری اورد بسیار قوی هیکل و ادب عجیبی موخصوصا بالای چشمهای او موی
زیاد داشت ساربان شروع نمود بمدح ان شتر و وصف قدرت و قوت او در اثنای تعریف و توصیف
اسم عسکر برد چون عایشه اسم عسکر شنید انا لله و انا الیه راجعون گفت فرمود این شتر را پس دهید
مرا حاجتی در او نیست و بخاطر اورد نهی جناب پیغمبر را که فرموده بود سوار عسکر نشوید و بر علی عاق
نشوید پس شتری بهر بزرگی و قوت او پیدا انشد جل و رحل او را عوض کردند و اوردند گفتند از او
شتری اورده ایم پس خوشحال شد مؤلف گوید که ام المؤمنین عجب خر و سفیه بوده است غرض
پیغمبر تنها سواری عسکر که نبود بلکه زن با انجناب محاربه با امیر المؤمنین بود و از او نهی صریح بود پس
بحفصه نوشت که او هم بیاید و با او در جنگ همراه استان کردد او هم عازم شد بارها حمل شترها نمود
برادرش عبد الله بن عمر امد و او را قسم داد و موقوف نمود بارها را کشودند مالک اشتر بعایشه نوشت
از مدینه در حالیکه عایشه در مکه بود و خیال بصره داشت اما بعد فانک ظعینة رسول الله و قد
امرک ان تقری فی بیتک فان فعلت فهو خیر لک فان ابیت الا ان تأخذی منسأتک و تلقی جلبابک
و تبدی للناس شعراتک قاتلتک حتی اردک الی بیتک و الموضع الذی یرضیه لک ربک فکتبت
الیه فی الجواب اما بعد فانک اول العرب شب فتنة و دعا الی الفرقة و خالف الائمة و سعی فی قتل
الخلیفة و قد علمت انک لن تعجز الله حتی یصیبک منه بنقمة ینتصر بها منک للخلیفة المظلوم و قد جائنی
کتابک و فهمت ما فیه و سیکفینک و کل من اصبح مماثلا لک فی ضلالک و غیک انشاء الله تعالی یعنی
اما بعد از حمد خدا پس بدرستیکه تو زن جناب رسول خدائی ظعینه زن را گویند زیرا که او کوچ میکند
با شوهر خود هر جا که کوچ میکند و پیغمبر امر کرده است ترا با انکه قرار بگیری در خانه خود پس هرگاه بکنی
ان بهتر است برای تو و اگر اباء نمائی مگر انکه عصای خود را برداری و چادر شب خود را بیندازی و بنمائی

بردم

رسید خاطرش باب جواب و بنا بجای کلاب حواب و مکالمه ابو الاسود با او و مکاتبه مالک بن اشتر

بردم موهای سر خود را تو مقاتله میکنم تا ترا بخانه ات و بجائی که خدا برای تو پسندیده است بر میگردانم پس
در جواب مالک ان عایشه نوشت اما بعد پس بدرستیکه تو اول عربی که اتش فتنه را روشن کردی
دعوت نمود بسوی افتراق و اختلاف امت و سعی کرد در قتل خلیفه و بتحقیق میدانی که تو خدا را نمیتوانی
عاجز کنی از اینکه برساند بتو نقمت و عذاب و نصرت نماید برای خلیفه مظلوم و بتحقیق امد بمن کتاب تو و فهمیدم
انچه در او بود و زود خداوند عالم کفایت میکند ما را از شر تو و از شر کسانی که امثال تو هستند در ظلم
و گمراهی انشاء الله تعالی ابو مخنف میگوید وقتیکه عایشه بآب حواب رسید که اب بنی عامر بن صعصعه باشد
سگهای بسیار فریاد کردند بر مرتبه که شترهای صعب ایشان رم کردند پس یکی از انها گفت چه قدر زیاد
سگهای حواب و چه قدر شدید است فریاد کردن انها پس عایشه افسار شتر را کشید و گفت اینها سگهای
حوابند برگردانید مرا برگردانید مرا بدرستیکه از رسول خدا شنیدم که میفرمود ایتکن صاحب الجمل
الادبب تنبحها کلاب الحواب پس گوینده بود و گفت خدا ترا رحمت کند بتحقیق از اب حواب گذشتیم پس
خاطر گفت ایا شاهدی هست پس پنجاه نفر از اعراب جمع کردند و برای انها جعل قرار دادند پس بعایشه
قسم خوردند که این اب حواب نیست پس راه افتاد منقول است که چون ان عنکبوت با طلحه و زبیر
نزدیک بصره رسیدند عثمان بن حنیف عامل جناب امیر المؤمنین علیه سلام الله رب العالمین ابو الاسود
دئلی را پیش ان قوم شوم میشوم فرستاد که برود و بداند چه خبر است و برای چه امده اند پس ان مؤمن
پاک داخل منزل ان ناپاک منافقه شد و از علت مسافرت او پرسید گفت امده ام که مطالبه خون عثمان
نمایم عثمان گفت در بصره از قتله عثمان کسی نیست گفت راست میگوئی با علی در مدینه هستند و من
امدم که اهل بصره را بگویم بقتال علی انها خشم کنم برای شما از تازیانه عثمان و خشم نکنم برای عثمان از
شمشیر شما ابو الاسود بد و گفت ترا چه بشمشیر و تازیانه تو محبوس پیغمبری امر کرده است ترا بانکه در
خانه خود قرار بگیری و بیرون نیائی و تلاوت کلام خدا نمائی برای زنها قتال نیست و برای انها طلب دماء
نیست و علی اولی است بعثمان از تو و متصل تر است با او از جهة رحم بدرستیکه انها هر دو پسران عبد
مناف اند ان بیحیا گفت برنمیگردم تا انکه بجا بیاورم ان کار را که اقدام باو کرده ام ایا گمان داری ای ابا الاسود
کسی اقدام بمحاربه من بکند ابو الاسود گفت بخدا قسم قتالی میکنم قتالی که ضعیف او قوی و سست او بسیار
شدید باشد پس از جای خود برخواست و بنزد زبیر امد و گفت ای ابا عبد الله عهد مردم بتو چنان است
که در روز بیعت با علی بگو دست شمشیر خود را گرفتی و میگفتی احدی سزاوار تر از علی نیست بخلافت این مقام کجا
و این مقام کجا پس زبیر خون عثمان بن عفان را ذکر کرد ابو الاسود گفت انچه بما رسیده و شنیده ایم

او تب شتر بر مو ادیب
هم بهال ...

مکاتبه خاطئه خائنه بزید بن صوحان و جواب نوشتن وی

بتو ورفیق متصدی و متولی کشتن او بود بد پس پیش طلحه امده او را اخبر در کمراهی و مصر در جنک دید پس
برکشت بسوی عثمان بن حنیف و کفت ابها الحرب فناهب لها یعنی مهیای جنک و جدال است پس مهیا
شو بان و ایضا عایشه بزید بن صوحان عبدی نوشت من عایشه بنت ابی بکر الصدیق زوجه النبی
صلی الله علیه و آله الی ابنها الخالص زید بن صوحان اما بعد فاقم فی بیتک وخذل الناس عن علی ولیبلغنی
عنک ما احب فانک اوثق اهلی عندی والسلم فکتب الیها زید بن صوحان الی عایشه بنت ابی بکر اما بعد
فان الله امرک بامر و امرنا بامر امرک ان تقری فی بیتک و امرنا ان نجاهد وقد اتانی کتابک فامرتنی ان
اصنع خلاف ما امرنی الله فاکون قد صنعت ما امرک الله به و صنعت ما امرنی الله به فامرک عندی غیر مطاع و
کتابک غیر مجاب یعنی از عایشه دختر ابی بکر صدیق زوجه پیغمبر بسوی پسر خالص خود زید بن صوحان
اما بعد پس در خانه خود بنشین و مردم را از نصرت علی متفرق کن و باید برسد بمن از تو انچه که من دوست میدارم
پس بدرستی که تو موثق ترین اولاد منی در پیش من والسلام پس زید بدو نوشت از زید بن صوحان
بسوی عایشه دختر ابی بکر اما بعد پس بدرستی که خدا امر کرد تو را بکاری و امر کرد ما را بکاری امر فرمود ترا
که در خانه خود قرار بکیری و امر کرد ما را که جهاد نمائیم بتحقیق رسید بمن نامه تو پس امر کرده بودی مرا
که بکنم خلاف انچه را که خدا مرا امر فرموده بود و بکنم انچه را که خدا بتو امر فرموده بود و کردی ان کار را و ۲
ان امر را که خدا بمن امر فرموده بود پس امر تو مطاع نیست و کتاب تو جواب ندارد این نامه را و نامه سابق را
ابو عثمان عمر بن عبید نقل کرده است از شیخ ابی سعید حسن بصری شیعی نقل کرده است از مسلم ابی بکره او
از پدر خود ابی بکره نقل کرده است که چون طلحه و زبیر وارد بصره شدند من شمشیر خود را بستم و اراده نصرت
ایشان کردم پس داخل شدم بر عایشه دیدم امر و نهی میکند و حکم حکم اوست و بغیر او حاکمی نیست متذکر
حدیث نبوی شدم که خود از انحضرت شنیده بودم که فرمود لن یفلح قوم تدبر امرهم امراة و رستکاری نمیشوند
ابد الاباد ان قومی که تدبیر نماید امر ایشان زنی پس برکشتم و عزلت نمودم و این روایت بطریق دیکر نقل
شده است ان قوما یخرجون بعدی فی فئة راسها امراة لا یفلحون ابدا یعنی بدرستی که طایفه بعد از من
خروج میکنند رئیس و راس ایشان زنست رستکار نمیشوند ابد الاباد نه در دنیا و نه در اخرت مروی است
که فتنه عایشه علمی نداشتند همان جمل عایشه علم ان قوم بود مرویست که جناب امیر المومنین علیه السلام
عبد الله بن عباس را پیش عایشه فرستاد که عایشه را باید بکو چه بخانه خود برود عبد الله میکوید داخل
شدم بان خانه پس نهنداخت فرشی برای من که بروی او بنشینم پس متکائی در انخانه بود او را برداشتم
و بروی او نشستم ان خائنه ظالمه با غیظ بمن کفت خطا کردی سنت پیغمبر را بر متکای ما در خانه ما بدون اذن ما

مکالمه ابن عباس با عایشه و دخول معاندین بمدینه

ما نشستی کفتم این خانه خانه که خدا امر کرده بود در انجا بنشینی نیست و اکر خانه تو بود بی اذن تو بر و ساده
تو نمی نشستم مکر با ذن تو بعد از ان کفتم امیر المومنین مرا فرستاده بنزد تو تو را امر میفرماید بکوچیدن بسوی
مدینه کفت کجاست امیر المومنین امیر المومنین عمر بود کفتم عمر هم بود و علی هم امیر المومنین است کفت اراده نکرده
کفتم بخدا قسم بود بدرستی که مکر قصیر المدة عظیم المشقة قلیل المنفعة ظاهر الشوم بود و صعب المعاش بود
اشکار او چه بود بدرستی بخدا قسم امر تو و کار تو پایه و مایه ندارد و نداشت مکر بقدر دوشیدن کوسفند
امر و نهی تو تمام شد و جا الامر و ناهی و اخذ و نارد بنشستی و شدی مثل انچه که برادر اسدی کفته است حتی نزلت
کان صوتک بینهم فی کل نائبة طنین ذباب یعنی ان فرموت عاصد کردید بنحوی که ناله او از پس پرده مسموع
می شد بعد از ان کفت من بتعجیل میروم بسوی بلاد خود انشاء الله تم بخدا قسم هیچ بلدی بدتر و مبغوض تر نیست
از بلدی که شما بنی هاشم در انجا باشید ابن عباس میکوید کفتم ای عایشه چرا و بچه جهت بخدا قسم ما ترا ام المومنین
کردیم و پدر ترا صدیق نمودیم ان نا پاک بی باک کفت ای پسر عباس برمن منت میکذاری بمن برسول خدا کفتم
چرا منت نکذارم بتو بکسیکه هرکاه او از تو بود باو بمن منت میکذاشتی بعد از ان بخدمت امیر المومنین علیه السلام
رسیدم و او را خبر دادم از قول عایشه و جواب خود پس انجناب سرور کردید و بمن فرمود ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم یعنی ما ان اولادیم که بعض ان اولاد از بعض او اولاد هستند یعنی یکبار چه هستیم
اعضای یکدیکریم خداوند عالم سمیع است و دانا دروایت دیکر فرمود من ترا می شناختم از این جهة فرستادم
مؤلف کوید که اکر تا قیامت از خباثت و شیطنت و ملعنت بکوید ان ام الخبائث بکویم این کتاب
دفتر بزرکی خواهد شد از جمله شیطنت و ملعنت او کرنا فتنه باقی است خیانتی بود که در مرض موت حضرت
رسالت ظاهر شد اجمال ان تفاصیل بنحو اختصار انست که جناب رسول خدا بعد از انکه ابو بکر و عمر و سایر
منافقین را بیرون کرد احوال انجناب هم خود و مرض انجناب شدة کرد عمر و ابو عبیده کفتند ما که جاسوسیم
و مدینه را خالی بکذاریم رسولی بسوی عایشه فرستادند و از او احوال پیغمبر را پرسیدند کفت انحضرت
سنکین شده است از جای خود حرکت نکند در ساعت بساعت شمار اخبار میدهیم پس صهیب را فرستادند
که برو بسوی ابی بکر و او را خبردار کن و بکو محمد در حالی است که امید هیچ نمی در او نیست شما و کسانی که
با شما است بیائید بسوی ما شب مخفی بنحوی که احدی نفهمد پس این خبر را باسامه دادند اسامه ایشان را اذن
رجوع داد و امر نمود که احدی نفهمد پس داخل مدینه شدند مخفی در تاریکی شب پس برای انجناب از ندای افاقه شد
و باتحاد فرمود قد طرق لیلتنا هذه المدینة شر عظیم یعنی بتحقیق داخل شده در این شب مدینه شر
عظیمی کفتند چه چیز است ان شر یا رسول الله فرمود از ان کرد در لشکر اسامه بودند چند نفر داخل مدینه

حکایت نماز ابی بکر و آمدن جناب پیغمبر بمسجد و دور کردن او را از نماز

شدند و مخالفت امر من کردند متنبه نشوید بدرستیکه من از ایشان بری هستم تبوی خدا و تحکم نفذوا جیش
اسامه و بیچ باد بشما راه بیفتاد از بلشکر اسامه را پس مکرر میفرمود راه بیفتا از بهر تشون اسامه را و بیبایا
فرمود پس بلال اذان گفت انجناب در اغما بود عایشه صهیب را پیش پدر خود فرستاد که محمد بیهوش است
و علی مشغول ابی است برو نماز بکن با مردم و همین نماز حجت و دلیل تو خواهد شد بعد از این مردم در مسجد
منتظر پیغمبر یا علی بودند دیدند که ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که پیغمبر سنگین است و مرا امر فرمود
که نماز کنم مردی از آن میان برخواست و گفت چگونه میشود که پیغمبر بشما این حکم ابکند پیغمبر ترا در لشکر اسامه
میداند بچنین امت بخدا قسم احدی ترا نفرستاده است و کسی ترا امر نکرده است بنماز و تو خود سرآمده بعد
اذان بلال ندا کرد که خدا رحمت کند شما را آرام بگیرید تا من از رسول خدا استفسار و استیذان نمایم پس
بدر خانه جناب رسول خدا آمد و در خانه انحضرت را زد و بسیار شدید زد انحضرت فرمود بنگرید این در زدن
شدید چه چیز است فضل بن عباس بیرون رفت در آمد بلال را دید و گفت چه خبر داری بلال گفت که ابوبکر
آمده است و پیش ایستاده است و میگوید که پیغمبر مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم فضل گفت آیا
ابوبکر در جیش اسامه نیست والله این شر عظیم است که دیشب داخل مدینه شد و پیغمبر را خبر داد پس فضل
با بلال خدمت انجناب آمد انحضرت فرمود چه خبر داری یا بلال بلال قصه را عرض کرد فرمود مرا برخیزانید
مرا برخیزانید و مرا بمسجد برسانید بان خدا که جان من در دست اوست نازل شد باسلام نازله و فتنه
عظیم از فتنها پس بفضل بن عباس و امیر المؤمنین تکیه نمود در حالتیکه سر خود را مبارک بسته بود و پاهای
مبارک انجناب بزمین میکشید و داخل مسجد گردید در حالتیکه گوساله سامری در مقام پیغمبر ایستاده
بود مشغول نماز بود و عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و جمع دیگر دور او را گرفته اند و اکثر مردم منتظر
ماندند و داخل نماز نشده اند تا انجناب رسید و ابوبکر را از پشت سر کشید و او را از سر محراب دور کرد پس
ابوبکر با آن منافقان برگشتند و رفتند و حضرت متواری شدند پس آنجناب نشسته نماز کرد و مردم اقتدا
کردند و بلال تکبیر میگفت برای انجناب بعد از نماز فرمود ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابی قحافه و اصحاب
وی که من ایشان را با اسامه بیرون نمودم مخالفت مرا کرده و برگشته اند برای فتنه کردن خداوند عالم ایشان را میان
فتنه بعد از آن مرا بالای منبر بکذارید پس بروی منبر قرار گرفته خطبه خواندند و مردم را از فتنه ترسانیدند
که مانند امم سابقه از بنی اسرائیل فتنه نکنید و من میان شما میگذارم کتاب الله و عترت خود را و ایشان
خلیفه منند از یکدیگر جدا نمیشوند تا وارد شوند بمن در حوض کوثر و در آن روز مردمان چندی را از حوض
دور میکنند مانند شتر غریب پس میگویند یا رسول الله ما فلان و فلان هستیم پس میگویم شناختم

لیکن

تشاجر در نماز کردن و فساد عایشه

لکن شما بعد از من مرتد شدید پس بر ما بود و دیگر از رحمت خدا ابن ابی الحدید میگوید و لا کان معروفاً
غداة براءة ولا عن صلوة ام فیها مؤخر **مؤلف گوید** حدیث منع کردن مردمان چند از حوض
کوثر مثل شتر غریب از اعیان اصحاب و از اهل مکانت و مکان متواتر معنوی است نمیدانم آن مردمان که شتر
هر چه فریاد میکنند میگویند یا رسول الله یا فلانیم و ما فلانیم انجناب در جواب سحقا و بعدا میفرماید و نصرح
باسماء آنها نمیفرماید و میترسد معلوم است که آنها مردمان بزرگ و معروف و مشهور بودند آیا آنها کیستند
معلوم است که عمر و ابوبکر و سالم و ابوعبیده اصحاب صحیفه ملعونه و سقیفه هستند اللهم مگر آنکه سنیان
بگویند علی و حسنین و فاطمه و سلمان و ابوذر و عمار و سایرین بودند مثلا چنانکه ملا طرم میرسد اصفهانی با شیرازی
مباحثه میکردند و بر یکدیگر فخر میکردند اصفهانی گفت که در فخر ما همین قدر است که سلمان فارسی از اهل
اصفهان است و فارس هم است از دهات اصفهان شیرازی چون بی انصافی اصفهانی را دید گفت پس
دجال شیرازی است باری ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم خلاصه
کلام در مرض موت انجناب این ملعونه مفسد ها کرد جناب پیغمبر مکرر فرمود انکن لصویحبات یوسف و دو
دفعه فرمود انکن لانتن صواحب یوسف یعنی بدرستی شما از زنهای مصاحب حضرت یوسف هستید
۵ چنانچه آنها حیله کردند شما هم حیله میکنید بدانکه عامه عمیاء از عایشه روایت کرده اند که جناب پیغمبر باو
فرمود مروا ابابکر فلیصل مع الناس یعنی امر کنید ابابکر را پس باید نماز کند با مردم و چند روایت
دیگر یافته اند که باین مضمونست و همه این اخبار جعل است و افتراء است که مؤلفه پیغمبر بسته است
ترمذی و نسائی و صاحب جامع الاصول و مسلم و بخاری و غیر ایشان روایت کرده اند در جواب میگوئیم
چنانچه مکرر گفتیم و نوشتیم این اخبار احاد اند لا یفید علما ولا عملا خصوصا که حضرات سنیان متعرض هستند
در نقل آنها با حجت نیستند و مخالف اخبار خاصه هستند که از ائمه ما علیهم السلام وارد شده پس اعتمادی بانها
نیست و ایضا میگوئیم اکثر این روایات منتهی بعایشه میشود و او بالاتفاق معصومه نیست بلکه بالاجماع
فاجره و فاسقه است و بر امام زمان خروج نمود و جناب پیغمبر را اذیت میکرد و حسد بر علی و فاطمه و خدیجه
میکرد و متهمه است بعداوت امیر المؤمنین و جلب نفع میکرد و میخواست که پدرش خلیفه شود بلکه میخواست
جمیع آحاد مردم خلیفه شوند بجز علی ابن ابیطالب جنگ جمل بعد از جمل مردم را تحریص کرد بجنگ علی و اعانت
معویه و طرفین متفق بر این قول هستند بعد از وفات انحضرت چه شادیها که نکرد و چه رقصها و اسبها
که ننمود و چه شعرها که خواند و اسم غلام سیاه خود را عبد الرحمن گذاشت حبا لعبد الرحمن بن ملجم المرادی
حشرها الله معه خلاصه کلام عداوت و بغض امیر المؤمنین از کفر ابلیس مشهورتر است و اینها ادله قاطعه

مناز عه در سر نماز و افساد عایشه

بر کفر و نفاق او چگونه میشود عاقلی روایت او را در باب پدرش سند نماید فضل ابن مسلم در کتب شیعه
و مخالفین اخبار بسیار وارد است بر کفر مبغضین علی و چندین روایات وارده که ابو بکر نماز کند مجمول اهل آن اخبار
و الملعون از مبغضین امیر المومنین است بمرتبه که اسم آنجناب را بزبان نحس خود نمیاورد ابو زینب میگفت
علاوه باین عیوب میگوئیم فضل بن عباس با جناب و لایت مآب در مدت مرض آنجناب ملازم بودند بکرو چه
از فضل ندیده ایم و نشنیده ایم و قطع نظر از اینها ما بین این روایات اختلاف بسیار است که دلالت بر جعل
میکند و مذکور اخافه نمیباشد در اکثر این روایات آنست که جناب پیغمبر آمد پهلوی ابی بکر ایستاد و
در بعضی از اخبار مذکور که در پیش روی ابی بکر نشسته نماز کرد و ابی بکر با مردم نماز میکرد و مردم در پشت سر
ابو بکر بودند و در بعضی هست که جناب پیغمبر در صف ایستاد و در بعضی هست که اقتدا بابی بکر نمود و در
بعضی اقتدا ننمود در پهلوی او بود در بعضی هست که ابی بکر تکبیر را بمردم میشنواند و جمع در ما بین این
فرستادند اخبار آن است که ما اثبات میکوئیم که حجره و بیت ما جنب باخانه چسبانت کردند ابو بکر را مشغول نماز شد جناب
رسول خدا بحکم جناب ایزدی بمسجد آمده بسینه آن کاووده او را از نماز معزول نمود مثل آنکه در تبلیغ سوره
برائت اتفاق افتاد و ابن ابی الحدید در قصیده خود میکوید چنانچه مذکور شد و در قول آنجناب که فرمود
انکن لصویحبات یوسف اختلاف کرده اند بعضی میکویند وقتیکه حفصه با عایشه عرض کردم که ابو بکر
رقیق القلب است گریه او را نمیکذارد که نماز کند آنحضرت این فرمایش را فرمود بر خی میکویند حفصه عمر را
فرستاد و الملعون مشغول نماز بود و چون جهیر الصوت بود صوت او را آنجناب شنید فرمود ابو بکر کجا است
خدا ابا میکند از این و مسلمانان هم ابا مینمایند و مرتبه تکرار فرمود پس فرستاد ابو بکر را آوردند و نماز
کرد و در بعضی از روایات مذکور است که سر خود را از حجره بیرون کرد و تعصب نمود و گفت نه نه باید ابو بکر با
مردم نماز کند مجلسی اعلی الله فی فرادیس الجنان در جلد هشتم بحار الانوار میکوید که کاش می دانستم که
ابو بکر اگر اینقدر رقیق القلب بود که بسبب ناخوشی جناب پیغمبر گریه او را مانع از نماز بود چگونه بعد
از وفات آنجناب نعش آنغریب را گذاشت و در سقیفه نشست و مشغول بیعت گرفتن شد و شمشیرها
کشیدند و غوغاها و فضاها نمودند و اصلا گریه نکرد و گریه مانع از بیعت و خلافت شوم نشد و
مشغول عقد ریاست عامه کردید علمای جهلای عامه میکویند که نصب خلافت اهم بود و تجهیز پیغمبر واجب
کفائی بود بچهار نفر حاصل هم کفایت این کار میشد میکوئیم که ای آگر خلافت امر مهمی بود و اهم از تجهیز
پیغمبر بود چرا جناب پیغمبر این امر مهم و معظم را مهمل گذاشت و خلیفه تعیین نکرد و امیر المومنین چرا داخل
در سقیفه نشد با تجهیز پیغمبر را واگذارد ببلال و صهیب و قنبر و جمع دیگر و خود که از اهل حل و عقد

بلکه

ابن قتیبه ... عن ... عصی ... حتی لقد ... رسول الله ... [illegible]

فرستادند

قصه نماز جماعت ابو بکر و تاخیر وی از نماز

بلکه سید اینها بود در سقیفه دائم باشد قبحهم الله منتسبا و نسبا الهم و سحقا و سحقا و بعدا و بعدا لهم ما اغدر
حیاتهم و اقل احلامهم و از جمله روات این اخبار انس است از جمله سه نفر که ابین است و نفرین کرده امیر المومنین
که بنفرین آنحضرت بناخوشی جذام و برص و جوع مبتلا شد علاوه باین روایات او مهاف و منافی روایات
عایشه است بلکه در یک روایت میکوید که جناب پیغمبر اصلا در مرض موت خود بیرون نیامد موافق
کوئیم الحاصل کلام از آن شرا نام براء آنست که دو کودن پیغمبر ابو بکر را از نماز که اتامیه نقل میکنند چه
بپوشاند و ایضا امامت صلوة دلالت بر خلافت ندارد و اگر دلیل بر خلافت باشد پس عمر قابل خلافت
نیست زیرا که آنجناب از نماز کردن عمر غضبناک کردید فرمود لا لا لا سه مرتبه فرمود و یابی الله ذلک و
المسلمون خدا و مسلمانان از این ابا دارند پس خلیفه سه شدند نه چهار و ایم عامه نقل میکنند بانکه جناب
پیغمبر بعبد الرحمن اقتدا کرد اگر متمسک بر بودن دلیل خلافت است پس عبد الرحمن خلیفه خواهد بود و از عمر
اولی خواهد شد چرا ابو بکر عمر را نصب کرد و عبد الرحمن را نصب نکرد و در بعضی روایات ایشان است که فرمود
مروا احدا یصلی بالناس نگفت ابو بکر که نماز کند با مسلمانان و در روایت دیگر مروا من یصلی بالناس امر
کنید کسی را با مردم نماز کند در این صورت ظلم بابی بکر و عمر نمود و ایشان را از نماز منع فرمود اللهم مگر آنکه
بکوئیم خدای سنیان و پیغمبر ایشان از این ظلمها بسیار کرده اند و سیکنند ابو بکر سبزواری از این نمیشود
و ابو موسی و ابن عمر عداوت ایشان نسبت بامیر مومنان واضح است احتیاج بر بیان ندارد و روایت ایشان
از عایشه روایت مرسله است حسن بصری که حضرت اوراپا کست جناب سید الوصیین میفرماید لکل امة سامری
و هذا سامری هذه الامة الا انه یقول لا قتال و مخالفین لعن بسیار و حسن میکنند و اگر تقدم در صلوة
دلیل خلافت باشد و ابو بکر مقدم در صلوة باشد چگونه امیر المومنین شش ماه تاخیر بیعت میکند تا آنکه
او را بعنف بمسجد بکشند و تهدید بقتل نمایند در این صورت امیر المومنین نمیشود بلکه امیر الفاسقین
خواهد شد بیعت و خلافت فوری معظم که اهم از غسل و کفن و دفن پیغمبر باشد چرا مهمل میگذارد سبحان
اللهم خالق الخلق اراهم ناهواحیاری حیاری یذهبون سکاری شمالا و یمینا و خسر و اخسر انا مبینا
و ایضا تا وقت وفات دایم تظلم و بث شکوی عاید از آن ظلام در هر مشهد و مقام و در طریق مخالفین
وارد است که جناب امیر المومنین فرمود که عایشه امر کرد بلال را که برو بابی بکر بکو که با مردم نماز کند و حال
آنکه جناب رسول خدا فرمود کسی با مردم نماز کند و معین نکرد و این کلام را در خلوت مکرر باصحاب خود
نقل میفرمود و میفرمود که جناب پیغمبر انکن لصویحبات یوسف را نفرمود مگر در وقتیکه عایشه و حفصه
پدران خود را بمسجد فرستادند و آنجناب بسیار غیظ کرد و ملحا شد و بمسجد تشریف آورد و ابو بکر را

نماز جماعت ابی بکر و منع وی از نماز

پست کرد و خود نماز کرد ابن روایت ابن ابی الحدید از استاد خود ابی یعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی
نقل کرده است و خروج انجناب بسوی مسجد در ان حالت ضعف و انکسار متکیا علی علی و فضل دلیل است
بانکه ابو بکر قابل امامت جماعت نبود و انجناب خبر نداشت از امامت ابی بکر و او و اصحاب یوسف
کرده بودند و الا بسیار ضرور نبود در انحالت بیرون بیاید و خفت کلی بابی بکر بدهد از خلق انجناب که
مقصد و قرامت لعلی خلق عظیم بود این حرکت بعید است پیغمبر با چنین حرکت نمیکند مکر پیغمبر بتیان
که از این حرکات بسیار کرده است و کند و چکونه پیغمبر اقتدا بابی بکر میکند و حال انکه انجناب امام و مقتدای
انام بود و چکونه ترک سنت مینماید و حال انکه اعلم مقدم است و هم چنین اقرء تا با صبح و اقدم در هجرت
و اقدم در سن و این روایت مخالف روایات دیکر است که انجناب در جنب ابی بکر نشست یا پیش روی ابی بکر
نشست و ابو بکر با و اقتدا کرد و مردم بابی بکر و قنانی روایت انس است که انجناب در مرض موت بمسجد نیامد
حسن و حسین هر سه دختران معاویه اند کدام امام بود که در بصره مشغالش خود امام نبود پیغمبر بود
بصره نبود مصر بود شغال نبود کر انها نخورده فاذا تعارضت روایاتهم تساقطت و بقیت روایاتنا
سالمة عن المعارض قاضی القضاة که هر رطب و یابس متمسک میشود این قول را انکار مینماید زیرا که
بطلان او را بدیهی میداند متاخرین معاندین که بعصبیت مفطورند مثل شارح جدید تجرید و صاحب
مواقف و شارح ان باین هذیان متمسک شده اند عایشه و حفصه را از حرص و شره کردارند و
میخواهند پدران ایشان صاحب شان باشند روایت نکردند که پیغمبر اقتدا بابی بکر کرد و حال انکه
غایت فخر در این عمل برای ایشان بود کاسه کوم تر از اش این است و توجیه ملا ابو حنیفه صاحب
فانهم الله قطع حماد و حمید مفطورون بالجمود والتقلید و تصحیح اغلاط هذا العنید و تکذیب الله
المجید و رسوله الحمید بامری نفذوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة سر کوب امامت
نماز جماعت ابو بکر است باین تشکیلات و توجیهات شبهه نمیشود ابن ابی الحدید میکوید و لا کان
فی بعث بن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا و ایضا جناب رسول خدا در مدت نبوت خود زیاده
از بیست نفر خلیفه و نایب مناب در نماز جماعت کرده است پس باید همه خلیفه باشند مثل سالم مولای حذیفه
و ابن ام مکتوم و ابن عبد المنذر و کلثوم بن حصن و ابی ذر الغفاری و ابن عرفطه و عتاب بن اسید و
سعد بن عباده و کرز بن جابر فهری و زید بن حارثه و ابا سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عبد الله بن رواحه
اکر چه بعضی از ابنها را امامیه انکار دارند لیکن عامه عیانا قائلند ایضا اقتدای مسلمانان بابی بکر برای ابی بکر
چه نفعی دارد زیرا که سنیان معتقدند بانکه اقتدا بفاسق و فاجر و عامل کبایر جایز است پس میکوئیم ابو بکر

فاسق

تفسیر کنی و القاب خلفا ثلثه و غیرهم

فاسق و فاجر و عامل کبایر نماز جماعت کرد الصلوة خلف کل بر و فاجر و این نماز منفعتی باو ندارد و اکر
قابل هم باشد امامت جماعت دخلی بخلافت الهیه منصوصه از جانب خدا ندارد و معارضه جناب امیر المؤمنین
و تاخیر بیعت ناشنماه دلالت بر بطلان خلافت ابی بکر و حقیت علی دارد الحق مع علی و علی مع الحق
فنبذوا الحق وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مؤلف کوید که کنی و القابی که در این مختصر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و غیرهم از ائمه هدی
تعبیر رفته است محتاج است ببیان لهذا میکوئیم ابو الفصیل عبارت از ابی بکر زیرا که بکر و فصیل بچه شتر
و در سن متقارب اند و شبویه منسوب بشیبه که پیر باشد ابو بکر است و سنبویه منسوب بسنب بضم
سین که سوء خلق باشد عمر است مرطس مرطش دلال خر است که عمر باشد زیرا که عمر در جاهلیت دلال
خر بود چنانچه در قاموس هم تصریح کرده است و مکنب دارا ابو بکر است که در جاهلیت و اوایل اسلام
مکتب دار بود ابو اللواهی و ابو المناهی و ابو الملاهی و ابو الشرور و زریق کنایه از عمر است و زریق یعنی
کبود چشم که چشم عمر کبود یا بجهة انکه زرقت رنکی است که عرب با شوم میدانند تعبیر از عمر میشود
زیرا که شوم بود و کاهی زریق در اصطلاح ائمه اطهار تعبیر از ابو بکر کرده اند در کلام ازهر دو تعبیر
شده است که بمعنی داهیه و جماعت اعدا و مجمع میمون و ... است و ابی حفر کنایه از ابی بکر است و در
بروزن عمر و حبتر کنایه از عمر است و حفر بمعنی نقض عهد و مکر است و حبتر بمعنی روباه است بجهة حیله
ثانی او را روباه نموده اند و ذفر بمعنی کند بده او عقل عثمان است اخیوان معقل بود هیچ نمیفهمید
فطانت نداشت و ابله را نیز کویند و حید ولد الزنا است و نخثا و منکر و نکیر ابو بکر و عمر و عثمان است
هامان عمر است فرعون ابی بکر است کاهی بمعوبه هم اطلاق میشود و ایمان کنایه از امیر المؤمنین است
کفر و فسوق و عصیان ابو بکر و عمر و عثمان است چنانچه در ایه شریفه تفسیر نماید و حبب الیکم الایمان و کره الیکم
الکفر و الفسوق و العصیان و قارون عبارت از عثمان است و سامری عمر است عنکبوت عایشه است حمیرا
کذاب ثلثه است و در تفسیر ظاهر حمیرا است که عایشه باشد و ابو الدواهی ابو بکر است داهیه
عظمی و مصیبت کبری است عمر بثینه من بثنات ابی بکر یعنی بلکه کاهی است از کناهان ابی بکر ابو الهنات
و نعثل عثمان است نفاق ابو بکر است هفام کثیر الاکل و ظالم طویل را کویند و کسیکه به ریش محبوس
و احمق را نیز کویند حاطبه عایشه است و هم چنین مؤنث نعثل بنت ابی بکر قطیبه دو در رجعت جناب
قائم علیه السلام جبر اول حد بی که میزند بام المؤمنین حد قذف میزند **بشارة**
مروی است که رسول خدا داخل شد بخانه جناب امیر المؤمنین با کمال سرور و شادی بر حضرت سلام

بشارة

کرد انجناب رد سلام بجناب ختمی مآب نمود و گفت من شما را هرگز ندیده بودم که نزد من بیائید بطور دیگر
کدام روز آمدید آنحضرت فرمود آمدم که ترا ابشارتی بدهم بدان بدرستی و راستی که جبرئیل در این ساعت
بمن نازل شد و گفت حق تعالی بتو سلام میرساند و میگوید مژده بده بعلی بدرستیکه شیعیان او چه
مطیع و چه عاصی همه از اهل بهشتند پس آنجناب بعد از استماع کلام رسول خدا بسجده افتاد و بعد از
سجده دستهای خود را بسوی آسمان بلند نمود و گفت خداوندا شاهد باش بر من بدرستیکه من
نصف ثوابهای خود را بشیعیان خود بخشیدم پس فاطمه زهرا گفت خدایا شاهد باش بر من
بدرستیکه من بخشیدم بشیعیان علی نصف ثوابهای خود را پس حضرت امام حسن نیز چنین کرد و
حضرت امام حسین نیز چنین فرمود پس رسول خدا فرمود شما کریمتر از من نیستید شاهد باش
بر من ای خدای من بدرستی که من بخشیدم بشیعیان علی نصف ثوابهای خود را پس جناب اقدس الهی
فرمود شما ها کریمتر از من نیستید بدرستیکه من بخشیدم گناهان شیعیان علی را و گناهان دوستان
علی را هر گناهی که باشد **مؤلف گوید** مؤید این حدیث است آیه شریفه ان الله یغفر الذنوب
جمیعا قال سماعة بن مهران للصادق علیه السلام نحن شر الناس عند الناس سمونا کفارا او رافضة فنظر
الصادق الیه ثم قال کیف بکم اذا سیق بکم الی الجنة وسیق بهم الی النار فینظرون الیکم فیقولون ما لنا لا نری
رجالا کنا نعدهم من الاشرار یا سماعة والله لا یدخل النار منکم عشرة رجال والله لا یدخل النار منکم
خمسة رجال والله لا یدخل النار منکم ثلثة رجال والله لا یدخل النار منکم رجل واحد فتنافسوا فی الدرجات
واکمدوا اعدائکم بالورع یعنی سماعة بن مهران بصادق آل محمد عرض کرد که ما بدترین مخلوقاتیم در نزد
مردم یعنی در نزد سنیان بما اسم گذاشته اند کفار و رافضی پس آنحضرت بسماعه نگاه کردند بعد از آن
فرمودند چگونه باشید در روزیکه شما را ببرانند بسوی بهشت و آنها را ببرانند بسوی جهنم پس آنها بشماها
نظاره کنند پس بگویند چه شده است ما را که نمی بینیم جمعی را که ما آنها را از اشرار میشمردیم ای سماعه
بخدا قسم داخل آتش نمیشود از شماها ده مرد بخدا قسم داخل آتش نمیشود از شماها پنج مرد بخدا قسم
داخل آتش نمیشود از شماها سه مرد بخدا قسم داخل آتش نمیشود از شماها یک مرد پس رغبت نمائید
در تحصیل درجات بعبادات و دشمنان خود را کور کنید بتقوی و پرهیزکاری مرویست که روزی
جناب امیر المؤمنین در خدمت رسول خدا بود جناب سید الشهدا داخل شد جناب رسول خدا بامیر
المؤمنین فرمود با حسین حرف بزن و صحبت بدار و سر بسر او بگذار تا بشنوم که چگونه حرف میزند و میگوید
پس آنجناب فرمود ای حسین من افضلم یا تو عرض کرد تو افضلی و لکن من افخرم برای آنکه جدم محمد است و

بشارت فرقهٔ اثنا عشریه

پدرم علی است مادرم فاطمه زهرا و جده ام خدیجه کبری و عمویم حمزه سید الشهدا و جعفر طیار است از
ابی الصلاح کنانی منقول است که روزی بدر خانه امام محمد باقر علیه السلام رفتم و در خانه ایستادم پسر خرد
و بلوغی بیرون آمد پستانهای وی تازه بیرون آمده بود و بلند شده بود پس بر پستانهای وی دست
زدم و گفتم بپیچید و آقای خود عرض کن که من در در خانه ایستاده ام پس آنجناب از اندرون خانه فریاد
کردند داخل شو مادرت نباشد پس داخل شدم و گفتم قصد ریبه و خیانت نداشتم و نکردم و از فرط
محبت و ارادت بود آنچه کردم و ابراز محبت قلبی خود را نمودم فرمودند راست میگوئی و اگر گمان نمائید که
این دیوارها حاجب دیده های ما میشود میان ما و خودتان فرق نگذاشته اید و مستورها را ترا که دیگر چنین
عملی نکنی و چنین حرکتی از تو ناشی نشود **مؤلف گوید** که در زمان ما بعضی از علما بودند که جهلا بودند
میگویند امام پشت دیوار را نمی بیند و نمیدانند نعوذ بالله من قولهم شیطان این طایفه افضل از امام ایشان است
و فتنه گر فحص و بحث از انساب ما نمودیم همه ایشان معیوب النسب بودند حتی یکی از آن جهلا عصا خود را
انداخت و گفت پسر ابوطالب با عصا من یکی است تفاوتی ندارند و علاوه بدین گفت که علی هم مثل
ما از قطره منی نجس خلق شده بود یکی دیگر گفت چه قدر این پیغمبر را بالا می برند پیش از نبوت نوکر یک
زن بیوه بود و تا بعثت نه کتاب میدانست و نه ایمان نعوذ بالله من الزلل فی القول والعمل پیغمبری که میفرمود
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم در وقتیکه آدم میان آب و گل بود در چهل سالگی ۱۱۰
کتاب و ایمان نداشت امیر المؤمنین در وقت ولادت قران را تلاوت فرمود و حال آنکه قران بیست سال
بعد از آن نازل شده و پیشتر جناب رسول خدا فرمود که خداوند عالمیان ما را خلق فرمود پیش از عالم
و آدم و ما پیش از همه مخلوقات بودیم هشتاد هزار دهر هر دهری هشتاد هزار سال هر سالی هشتاد هزار
ماه هر ماهی هشتاد هزار هفته هر هفته هشتاد هزار روز هر روزی پنجاه هزار سال بعضی گفتند که امام حسین
نمیدانست که شهید میشود والا فرار نمودن حرام بود و کذلک امام حسن و امام رضا علیهما السلام نمیدانستند
که زهر است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه دلیل ایشان بود فرق ما بین هلکه و شهادت نمیکذاشتند و
مطلع از اخبار اهل بیت نبودند فحملته امه کرها و وضعته کرها را در قران نخوانده بودند و گریه حضرت
صادق را در وقت تلاوت این آیه شریفه گویا نشنیده بودند که آنجناب میفرمودند آیا شنیده اید که
زنی حامله به پسر بشود و پسر بزاید و نخواهد مگر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها در امالی خود میفرماید که سماعة
بن مهران داخل شد بر حضرت صادق پس آنجناب فرمود ای سماعه بدترین خلایق کیست در نزد خلایق
یعنی در نزد سنیان گفت ما ای پسر رسول خدا پس آنجناب غضبناک گردید بمرتبه که دو طرف صورت و چهره

روایة ابی اسحق لیثی

انجناب سرخ کردید و راست نشستند بعد از انکه تکیه فرموده بودند باز فرمودند کیست بدترین مردمان
در نزد مردمان یعنی سنیان سماعه میگوید پس عرض کردم ماییم بدترین مردم در نزد مردم بخدا قسم بشما
دروغ عرض نمیکنم زیرا که مارا کفار و رافضه میگویند پس بسوی من نگاه کردند و فرمودند چگونه هستید
وقتیکه شمارا ببرانند بسوی بهشت و انهارا برانند بسوی جهنم پس نگاه کنند بسوی شما و بگویند چه شده است
مارا که نمی بینیم مردانی را که ما انها را از اشرار میشمردیم ای سماعة بن مهران کسی از شماها اگر گناهی کرده باشد
میرویم بسوی خدا در روز قیامت بپاهای خود پس شفاعت میکنیم و شفاعت ما قبول میشود بخدا قسم داخل
اتش نمیشود از شماها ده مرد بخدا داخل اتش نمیشود از شما پنج مرد بخدا داخل اتش نمیشود از شما یکمرد
پس رغبت نمائید در درجات عالیه و غمگین نمائید دشمنان خودتانرا ابن بابویه در بشارات الشیعه
نقل میکند از میسر که از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که میفرمود دو نفر از شماها در اتش دیده نمیشود
نه بخدا قسم یکنفر از شماها در اتش دیده نمیشود گفتم این در کجای قرآن است سکوت فرمودند و جواب ندادند
بعد از ان یکروزی در طواف بودم انجناب فرمود ای میسر ما ذون شدم که جواب سؤال ترا بگویم عرض
کردم کجای قرآن هست فرمود در سورهٔ الرحمن خدای عز و جل میفرماید فیومئذ لا یسئل منکم عن ذنبه
انس و لا جان عرض کردم ایه شریفه منکم ندارد فرمود بلی بود اول کسیکه او را تغییر داد و از قران برداشت
ابن اروی بود بیان ظاهرا ابن اروی باشد که عثمان بن عفان باشد انجناب تقیه فرمودند ابن اروی ۱۰۷
گفتند بدانکه این ایه حجت بر ایشان است زیرا که اگر منکم نباشد عذاب خدا مرتفع می شود از جمیع بندگان
زیرا که اگر سؤال کرده نمیشود از گناهش انس و جن پس بکه عذاب خواهند کرد در معالم الزلفی سید هاشم
رحمه الله مقامه میفرماید که روایت کرده است ابن بابویه بسند های خود از ابی اسحق لیثی که او گفت که
بحضرت ابی جعفر امام محمد باقر عرض کردم ای پسر رسول خدا خبر ده مرا از مؤمن مستبصر وقتیکه در معرفت
خدا و رسول خدا و ائمه هدی بالغ و کامل شد زنا میکند انحضرت فرمودند گفتم پس لواطه میکند فرمودند نه
گفتم پس دزدی میکند فرمودند گفتم پس شراب میخورد فرمودند گفتم گناه کبیره از این کبایر و فاحشه از
از این فواحش میکند فرمودند نه گفتم گناه میکند فرمود بلی گناه میکند و با وجود این مؤمن است و خود را
بعد از گناه ملامت میکند گناه را بر خود لازم نکرده است که همیشه مرتکب گناه بشود وقتیکه گناه مفسد و
شد میکند و صبر نمیتواند بکند گفتم سبحان الله چه عجیب است این قصه زنا نمیکند لواطه نمیکند سرقت
نمیکند و شراب نمیخورد و کبیره از کبایر و فاحشه از فواحش نمیکند پس انجناب فرمودند در امور خداوند
عالمیان تعجب نیست میکند انچه که میخواهد و از افعال او سؤال نمیشود ولیکن بندگان سؤال کرده میشوند

حدیث اسحق لیثی

از کردهای خود پس از چه چیز تعجب کردی ای ابرهیم استنکاف مکن سؤال کن و حیا مکن این علم را باید
نمیگیرد کسیکه حیا بکند یا استنکاف نماید گفتم ای پسر رسول خدا من مییابم از شیعیان شما کسی را
که شراب میخورد و قطع طریق مینماید و راه را میترساند و از امنیت می اندازد زنا میکند و لواطه مینماید
ربا میخورد و فواحش را بعمل میاورد و تهاون در روزه و نماز دارد زکوة نمیدهد قطع صلهٔ رحم میکند
گناهان کبیره میکند چگونه است این و چرا هم چنین است پس انجناب فرمود ای ابرهیم ایا غیر از این چیزی
بدلت خلجان میکند گفتم بلی ای پسر رسول خدا بزرگتر از این فرمود چه چیز است او ای پدر اسحق گفت یکی را
از اعدای شما و از ناصبین شما می بینم نماز بسیار میکند و زیاد روزه میگیرد و زکوة میدهد و حج و عمره
بعمل میاورد و ترغیب بر جهاد میکند و امر میکند بر نیکی و احسان و صلهٔ ارحام و حوایج برادران را بر می آورد
و مواساة با برادران دینی مینماید با مال خود و اجتناب از شرب خمر و زنا و لواطه و سایر معاصی مینماید
از چه بابت و از چه جهت است و از چه رو است و چرا باید چنین باشد دوستان و شیعیان شما مرتکب معاصی
مو بقه شوند و اعدای شما مجتنب از این گونه معاصی باشند بیان بفرمائید بمن ای پسر رسول خدا
و دلیل و برهان برای من بیاورید و تفسیر کن و جدا و را بتحقیق بخدا قسم فکرم زیاد گشته و فکرم مرا بهم
بیدار دارد و سینه من تنگ شده است ابو اسحق گوید پس انحضرت تبسم فرمودند فرمودند بگیر
ای ابرهیم بیان شافی و کافی در انچه که سؤال کردی و اخذ نما علم نافع و سر مکنون از خزائن علم خدا بتو
و اسرار او سبحانه خبر بده بمن ای ابرهیم اعتقاد انها را چگونه می یابی گفتم ای پسر رسول خدا می یابم دوستان
و شیعیان شمارا با ان اعمالی که گفتم هرگاه بدهی یکی از ایشان طلا و نقره پر بری میان مشرق و مغرب که
از محبت شما دست بردارد و بسوی دشمنی و محبت غیر شما برود البته نخواهد کرد اگرچه شمشیرها بر بینی
ایشان بزنند در راه محبت شما و اگر کشته بشود از محبت و ولای شما بر نمیگردد و می بینم ناصب را با ان
اعمالی که دارند و من ذکر نمودم هرگاه بدهی یکی از ایشان طلا و نقره پر بری میان مشرق و مغرب که از محبت
طواغیت دست بردارد و از موالات ایشان برگردد بر نمیگردد اگرچه شمشیرها بر بینی ایشان بزنند و اگر
در محبت انها کشته بشود از محبت ایشان بر نمیگردد و وقتیکه میشنود یکی از ایشان مدح و منقبت شما را
مشمئز میشود و رنگ او تغییر میکند و اثار کراهت از انها ظاهر میشود بجهت محبت دشمنان شما و عداوت
شما پس انجناب تبسم فرمودند بعد از ان گفتند ای ابرهیم در اینجا و در این مقام هلاک شد عمل کنندگان
و تعب کشیدگان سنیان و در میان اتش گرم غرق شدند و اب میخوردند از چشمه گرم است و میخورند
و خداوند عالمیان میفرماید اقدام نمودیم بسوی عملهای ایشان پس عملهای ایشان را مثل هباء و درات

پاشنیده شده کردیم و اعمال ایشان را باطل نمودیم و بعملهای ابرهیم اما میدانی سبب چیست و علت چیست و چه
چیز است سر آنکه بر مردم مخفی مانده است عرض کردم که بیان بفرمایید ای پسر رسول خدا و شرح بکنید و
دلیل و برهان بگویید پس فرمود که ای ابرهیم خداوند عز و جلیل همیشه بود و عالم بود مخلوقات
خود را خلق نمود نه از چیزی و هر گاه کسی بگوید که خداوند عالمیان خلق نمود مخلوقات را از چیزی پس
بتحقیق کافر شده است زیرا که در صورتیکه مخلوقات را از چیزی خلق نماید آن چیز هم قدیم میشود با خداوند
عالمیان و شریک حضرتش میشود و در ازلیت و قدمت با او میباشد بلکه خلق کرد اشیا را نه از چیزی و
مادة پس خداوند عالمیان خلق کرد زمین پاکیزه پس بیرون آورد از زمین آب شیرین و صافی پس ولایت
ما اهل بیت را بان عرض کرد پس قبول ولایت نمود پس جاری نمود آن آب را بر روی زمین هفت روز و همه
زمین را گرفت و بالا آمد پس آب کشیده شد از صافی آن کل ما را برداشت و از ثقل آن کل شیعیان ما را
خلق کرد و اگر همچنین گذاشت طینت و گل ما را بحال خود شل گل شما میشد ما و شما یکسان و یک چیز میشدیم
مؤلف گوید انصاف نموده که گل ائمه علیهم السلام باشد بگل ما مخلوط شد و از گل ما بگل ائمه علیهم السلام
مخلوط شد لهذا ائمه کشته شدند و مال ایشان غارت شد ابرهیم عرض کرد ای پسر رسول خدا پس چه کرد
بگل ما فرمود خبر میدهم ترا ای ابرهیم بعد از آن خداوند عالم زمین شوره کند بد و خبیثه آفرید پس از آن
زمین آب تلخ و شوری بیرون آورد بعد بآن زمین جاری فرمود و ولایت ما را بآن زمین عرض کرد پس قبول
ولایت ننمود آن آب را بر آن زمین جاری کرد تا زمین را فرو گرفت و بالا آمد پس آب فرو کشید بعد از آن
کل طاغیان و ائمه ایشان را خلق نمود بعد از آن او را بثقل گل شما ممزوج کرد و اگر مخلوط نمیکرد شما دین
نمیگفتید نماز نمیکردند روزه نمیگرفتند زکوة نمیدادند حج نمیکردند ادای امانت نمیکردند و در صورت
شبیه شما نمیشدند صورت حیوانات پیدا میکردند و هیچ چیز بر مؤمن گران تر از آن نیست که دشمن خود را
بصورت خود ببیند گفتم ای پسر رسول خدا دیگر چه کرد خداوند عالمیان بآن دو طینت فرمود مخلوط نمود
آنها را باب اول و دوم بعد از آن مالش داد او را مثل مالش دادن طعام بعد از آن قبضه از او برداشت و فرمود
این بسوی جنت و برای بهشت باشد و باک نمیکنم و قبضه دیگر برداشت و گفت این بسوی نار و برای نار و
باک نمیکنم بعد از آن آنها را با هم دیگر مخلوط نمود و طینت مؤمن و کافر هم ممزوج شدند پس اینچه شیعیان
ما میکنند از زنا و لواط و ترک نماز و روزه و حج و جهاد یا جنایت یا کبیره از این کبایر پس از گل ناصب است زیرا
۲ که خاصیت طینت ناصب گناه و فواحش و کبایر است و اینچه می بینی در ناصب از مواظبت صلوات و صیام
و زکوة و حج و جهاد و بر و احسان از طینت و گل مؤمن است زیرا که خاصیت طینت مؤمن و خاصیت عنصر

او حسنات و خیرات و اجتناب از گناهان است پس وقتیکه این اعمال در روز عرض اکبر بخداوند عالمیان عرض
میشود میفرماید من عادلم ظلم نمیکنم و منصفم جور نمیکنم و حکیم هستم حیف و میل نمیکنم و از صراط مستقیم
دور نمیشوم لاحق نمایید اعمال بد شیعیان را بناصب و طینت او زیرا که از او سر زده است میوه شجره
آنهاست و لاحق نمایید اعمال حسنه ناصب را که کرده است بمؤمن و طینت او زیرا که از عنصر و گل و طینت
مؤمن سر زده است پس بدرستی منم آن خدائی که خدائی نیست بجز من عالم آشکار و نهان مطلع بر قلوب
بندگان حیف و ظلم نمیکنم و نمیگیرم احدی را مگر بآنچه از او دیده ام و دانسته ام پیش از خلقت او بعد از آن
فرمود ای ابراهیم بخوان این آیه را گفتم کدام آیه را ای پسر رسول خدا فرمود قول خدا را که فرموده است
مَعَاذَ اللّٰهِ اَنْ نَاْخُذَ اِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ اِنَّا اِذاً لَظَالِمُونَ یعنی پناه میبریم بخدا از اینکه بگیریم
مگر آنکسی را که متاع خود را در پیش او یافته ایم پس اگر چنین کنیم و کسی را بگیریم که متاع ما را نزدیده است
بدرستیکه ما در این هنگام از ظالمان هستیم اگر چنین کاری بکنیم ابن یامین که متاع و کیل ما را دزدیده است
پیش او یافته ایم او را نگاه داشته ایم و یکی دیگر از برادران نمی گیریم ای ابرهیم این آیه در ظاهر الفاظ را ایست
که [illegible] در باب [illegible] و الله [illegible] بالراهین است که میگویم شیعیان حسنات میان ما
[illegible] بگیرند که این متاع است از گل و طینت و عنصر ماست و ثمره شجره ماست ای ابرهیم برای
قرآن ظاهری است و باطنی محکمی است و متشابهی ناسخی است و منسوخی بعد از آن فرمود خبر بده بمن ای
ابرهیم از آفتاب وقتیکه طلوع نمود و شعاع او [illegible] و متفرق شد در بلدان آیا او از قرص جدا می شود گفتم
در حین طلوع با این است فرمود وقتیکه غروب میکند شعاع بآن متصل میشود یا نه و با او غروب میکند یا نه
عرض کردم بلی یا بن رسول الله فرمود در روز قیامت خداوند عالمیان [illegible] و جدا میکند طینت ناصب را
با وزر و وبال و گناهان ایشان از طینت مؤمن و لاحق میکند بناصب و گل مؤمن را با حسنات و ثواب آن
جدا میکند از ناصب و لاحق میکند بمؤمن آیا در کار ظلمی و عدوانی می بینی گفتم نه ای پسر رسول خدا فرمود
بخدا قسم این است قضای فاصل میان حق و باطل و حکم قاطع و عدل آشکار لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ
این است حق ای ابرهیم الحق من ربک فلا تکن من الممترین و این است از احکام ملکوت و قضای لاهوت
این است حکم خدا و حکم انبیا و قصه خضر و موسی علیهما السلام وقتیکه با هم مصاحبت کردند قال انک لن تستطیع
معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا بفهم ای ابرهیم و تعقل نما خضر کشتی را شکست موسی ع او را
تخطئه نمود خضر گفت ما فعلته عن امری نما فعلته عن امر الله ای ابرهیم این همان قرآن است که خوانده میشود
صبح و شام و همان اخباری است که دیده میشود علی الدوام هر که بحرف آنها رد کند کافر است و مشرک

حدیث ابراهیم لیثی

وارد است بر ابراهیم اللیثی میگوید که با من این آیات را تعقل نکرده بودم و حال آنکه چهل سال است تا حال که من
قرآن تلاوت میکنم پس گفتم یابن رسول الله چه قدر عجیب است این کار که گرفته میشود حسنات دشمنان شما
و بشیعیان شما داده میشود و گرفته میشود گناهان دوستان شما و بدشمنان شما داده میشود فرمود
والله الذی لا اله الا هو فالق الحبة و باری النسمة و فاطر الارض و السماء ما اخبرتك الا بالحق یعنی قسم
بآن خدائی که خدائی بجز او نیست شکافنده دانهاست و خالق مخلوقات است و خالق زمین و آسمان است
خبر ندادم بتو مگر حق را و ... نکرده است و ما ظلمهم الله و ما الله بظلام للعبید ظلم نکرد بآنها خداوند
و نیست خداوند عالمیان ظالم بر بندگان و آنچه بتو خبر دادم همه آنها در قرآن موجود است گفتم این
بعینه در قرآن پیدا ... فرمود در دو موضع بلکه بیشتر در قرآن پیدا میشود آیا دوست میداری
که بخوانم برای تو گفتم بلی ... رسول الله فرمود جناب اقدس الهی میفرماید و قال الذین کفروا للذین
آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من خطایاهم من شیء انهم لکاذبون و لیحملن اثقالهم
و اثقالا مع اثقالهم الآیة باز فرمود که زیاد بکنم ای ابرهیم عرض کردم بلی یابن رسول الله فرمود لیحملوا
اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون آیا دوست میداری
که زیاد کنم گفتم بلی یابن رسول الله فرمود فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا
رحیما تبدیل میکند خدا سیئات شیعیان ما را بحسنات و تبدیل میکند حسنات دشمنان ما را بسیئات
بجلال خدا و وجه خدا قسم این از عدل و انصاف خداست رد کننده نیست قضای او را و تاخیر کننده نیست
مر حکم او را او است شنوای سمیع و علیم آیا بیان نکردم برای تو امر امتزاج طینتین را از قرآن گفتم بلی یابن
رسول الله فرمود بخوان ای ابرهیم الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان ربك واسع
المغفرة هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض یعنی من الارض الطیبة و الارض المنتنة فلا تزکوا انفسکم
هو اعلم بمن اتقی یقول لا یفتخر بکثرة صلوته و صیامه و زکوته و نسکه فان الله عز و جل اعلم بمن اتقی منکم
فان ذلك من قبل اللمم و هو المزاج زیاد بکنم برای تو ای ابرهیم گفتم بلی یابن رسول الله قال کما بدأکم تعودون
فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله یعنی ائمه دون ائمة الحق
و یحسبون انهم مهتدون خذها الیك یا ابا اسحق فو الله انه لمن غرر احادیثنا و بواطن سرائرنا و مکنون
خزائننا و انصرف و لا تطلع علی سرنا احدا الا مؤمنا مستبصرا فانك ان اذعت سرنا ابتلیت فی نفسك و مالك
و اهلك و ولدك سید هاشم بحرینی در تفسیر برهان میگوید که از حضرت صادق ع مرویست که ... ۴
و رسول خدا و ما و شیعیان ما و بابی در نار رند و ابنیا شیعیان ما هستند در برهان از حضرت صادق

مرویست

معنی رافضی و رفض

مروی است حدیثی که در آن فرموده حضرت پیغمبر فرماید صرتم عند اهل هذا العالم شرار الناس و انتم والله فی الجنة
تحبرون و فی النار تطلبون یعنی هستید در پیش مردم این عالم شرار ناس و الله شما ها در بهشت متنعم
هستید و در جهنم پی شما میگردند در کافی و در بشارات الشیعة باسناد خود روایت کرده اند از
محمد بن سلیمان او گفت در خدمت حضرت صادق ع بودم که ابو بصیر داخل شد نفس او میگرفت در جای
خود نشست آنجناب فرمود ای ابو بصیر این نفس بلند کردن برای چیست گفت فدایت شوم ای پسر
رسول خدا سن من زیاد شده استخوانهای من باریک گشته اجل من نزدیک ... با وجود این نمیدانم
در آخرت بچه وارد میشوم و چگونه میشود احوال من در روز قیامت آنجناب فرمود ای ابا محمد تو هم
چنین میگوئی گفت فدای تو شوم چگونه نگویم فرمود ای ابا محمد آیا ندانستی که خداوند عالمیان جوانان
شما را اکرام و احترام میکند و از پیران شما حیا ... گفت فدای تو شوم چگونه ... میکند جوانان ما را
و چگونه حیا میکند از پیران فرمود اکرام میکند جوانان را از اینکه عذاب کند ایشان را و حیا میکند از
پیران از اینکه حساب بکشد از آنها گفت فدای تو شوم این اکرام و حیا مختص ما است یا برای اهل توحید
هم هست فرمود مخصوص بشماها است نه باین مخلوقات گفت فدای تو شوم نسبت داده اند بما
لقبی که کمر ما را شکسته است و قلبهای ما را کشته است و حکام خون ما را ... این نسبت حلال دانسته اند
در آن حدیثی که فقهای اخبار روایت کرده اند آنجناب فرمود رافضه و رافضی گفتم بلی فرمود نه بخدا قسم آنها
بشما رافضی اسم نگذاشته اند بلکه خداوند عالمیان شما را باین اسم مسمی کرده ... آیا ندانستی ای ابا
محمد که هفتاد نفر از بنی اسرائیل ترك کردند فرعون و قوم او را بعد از آنکه گمراهی آنها را فهمیدند و
لاحق شدند بموسی بعد از آنکه هدایت موسی را فهمیدند پس در عسکر موسی بن عمران رافضی مسمی
شدند یعنی ترك کردند فرعون را و مطیع ترین همه قشون موسی و هرون شدند و محبوب ترین عسکر
شدند در نزد موسی و هرون و اولاد ایشان پس خداوند عالمیان وحی کرد بسوی موسی که بنویس
این اسم را برای ایشان در توریة پس بدرستیکه من آنها را باین اسم نامیدم و این اسم را بایشان
بخشیدم پس ثبت نمود موسی این اسم را برای ایشان در توریة بعد از آن ذخیره کرد خداوند عالمیان
برای شما و بشما بخشید ای ابا محمد ایشان رفض کردند یعنی ترك کردند خیر را و شما رفض کردید یعنی
ترك کردید شر را پس شما ترك کردید فرعون این امت را در معالم الزلفی مسطور است که بحضرت
۵ صادق ع عرض کردند که عمار دهنی ... امروز رفتند نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه شهادت داد قاضی باو
گفت برخیز ای عمار ما ترا میشناسیم شهادت تو مقبول نیست زیرا که تو رافضی هستی پس عمار برخاست

اسم رافضی و رفضه

و به پهلوهای او حرکت میکرد و گلوی او میکوفت پس ابن ابی لیلی قاضی باو گفت که تو مردی هستی از اهل علم و
حدیث هرگاه بدت میاید از اینکه بتو رافضی بگویند از رفض توبه کن پس آنوقت از برادران ما باش
عمار گفت ای قاضی انطور نیست که تو گمان کردی بخدا قسم من گریه نکردم مگر بتو و بر خودم اما گریه کردنم
بر خودم برای اینست که مرا نسبت دادی برتبه شریفی که من از اهل آن مرتبه نیستم گمان کردی من
رافضیم وای بر تو حضرت صادق ع بمن فرمود که اول کسیکه برافضه مسمی شد سحره موسی بودند چون
معجزات و علامات و آیات را از عصای موسی مشاهده کردند ایمان بموسی آوردند و بید وی واضح شدند
و تابع موسی شدند و ترک کردند دین فرعون را و تسلیم کردند جمیع آنچه که بموسی نازل شد پس فرعون
ایشان را رافضه اسم گذاشت که ترک کردند دین او را ابدا ای قاضی رافضی آنکسی است که ترک کند جمیع نواهی
و مکروهات خداوند عالمیان را و بعمل آورد جمیع اوامر خدا را در این زمان کو مثل این کسیکه او را رافضی
بگویم اما گریه کردنم بر خودم از ترس اینکه مبادا خداوند عالمیان بر قلب من مطلع شود که من این اسم را
قبول کردم پس عقاب نماید مرا اما گریه کردنم بر تو برای اینست که مرا مسمی نمودی بغیر اسم من و ترسیدم
بر تو از عذاب الیم خدای تعالی بجهت بزرگی دروغ تو که اشرف اسمها را بمن گذاشتی چگونه صبر خواهی کرد بر
عذاب خدا بسبب این دروغ مروی است که ام ایمن بیرون رفت بسوی مکه در منزل جحفه تشنه شد بحدی
که قریب بهلاکت رسید پس رو باسمان کرد و گفت ایخدای من مرا از تشنگی میکشی و من خادمه دختر
پیغمبر تو هستم پس دلوی از آسمان آویزان شد پر از آب سرد بهشت پس آنمومنه خورد و سیراب کردید
آنخادمه زهرای ازهر میگوید تا هفت سال گرسنه و تشنه نشدم مروی است که جناب رسول خدا فاطمه
زهرا را بسیار میبوسید و زبان او را میمکید و اورا بو میکرد و عایشه حاسده میگفت چه قدر میبوسی
این دختر را آنجناب فرمود بوی بهشت و سیبهای بهشت از او میشنوم ای حمیرا فاطمه مثل زنهای بنی آدم
نیست غسل نمیکند هم چنانکه شماها غسل میکنید یعنی از حیض و ایضا مروی است که جبرئیل ترنجی برای
رسول خدا آورد و گفت خداوند عالمیان بتو سلام میرساند که این هدیه ایست برای علی بن ابیطالب
پس آنجناب آنحضرت را طلبید وان ترنج را بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست آنحضرت رسید ترنج
خود بخود شکافت حریر سبزی از میان آن بیرون آمد در آن حریر دو سطر نوشته هذه من الطالب الغالب
الی علی بن ابیطالب ع در روایت دیگر هذه هدیة من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب و در نزهة الابرار
و منار الانظار در خلق جنت و نار تالیف سید هاشم بحرانی صاحب تفسیر برهان در حدیث طویلی
تا آنکه میفرماید که حضرت صادق ع فرمود جناب رسول خدا در سایه خانه کعبه خوابیده بود جبرئیل

طاسی

حدیث عجیب غریب کانه نور

طاسی آورد مملو از آب بهشت پس آنجناب بیدار نمود و عرض کرد که غسل بکن پس آنجناب را میان محملی گذاشت
که هزار هزار رنگ بود از نور پس آنجناب را بلند نمود تا بدرهای آسمان رسید چون ملئکه آنحضرت را
دیدند تکبیر گفتند و گفتند دو خدا یکی در زمین و یکی در آسمان و در خبر محمد بن حسن گفتند که خدای ما آمد
پس حق تعالی بجبرئیل فرمود بگو الله اکبر پس جبرئیل گفت الله اکبر ملئکها فهمیدند که او مخلوق است
پس بدر دوم رسید ملئکها تکبیر گفتند و دم کردند و گفتند بخدای در زمین و بخدای در آسمان
پس جبرئیل بامر ملک جلیل گفت اشهد ان لا اله الا الله پس ملئکه ها برگشتند و دانستند که او مخلوق است
پس داخل در سیم شدند پس تکبیر گفتند و گفتند مثل آنچه گفته بودند پس جبرئیل گفت اشهد ان محمدا
رسول الله پس ملئکها برگشتند و دانستند که او مخلوق است چون باسمان چهارم رسید گذشت
بملکی که تکیه کرده بود و بر تختی نشسته بود در زیر دست او سیصد هزار ملک بود و در زیر
دست هر ملک سیصد هزار ملک بود پس جناب رسول خدا خواست باو سجده نماید و گمان
کرد که مدبر هستی او است و در روایت دیگر گمان کرد که او است پس ندائی بملک رسید که برخیز
پس آنملک سرپا ایستاد رسول خدا دانست که او بنده مخلوق است و آنملک تا قیامت ایستاده است
پس آنجناب عروج فرمود تا آسمان هفتم و از آنجا گذشت تا سدرة المنتهی پس سدره گفت احدی
از من نگذشته است پیش از تو و غیر از تو حدیث طولانی است موضع حاجت نقل شد و ایضا در کتاب
مزبور مسطور است و از حضرت صادق منقول است که جناب امیر المؤمنین بمنزل عایشه تشریف
آوردند و فرمودند ای فضه آب بیار تا وضو بگیرم کسی جواب نداد تا سه دفعه آنجناب خواست پس
بیامد بمنزل سعیده حوراء انسیه فاطمه زهرا آید هاتفی ندا کرد که یا ابا الحسن دونک الماء
آب پیش تو هست بگیر از او پس آنجناب ملتفت شده ابریقی از طلا مملو از آب بهشت دید در یمین
آنجناب گذاشته است پس وضو گرفته ابریق غایب شد آنحضرت بخدمت جناب پیغمبر رسید آنجناب فرمود
یا علی این چه آبی است که مثل مروارید از سر و صورت تو میچکد ماجرا را علی ما جری عرض کرد فرمود دانستی که
آن آب از کجا آمد و هاتف که بود عرض کرد که خدا و رسول خدا عالم ترند فرمود هاتف جبرئیل بود
ابریق از بهشت و آب یک ثلثش از مشرق و یک ثلثش از مغرب و یک ثلث آن از بهشت پس جبرئیل
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله خداوند عالم بتو سلام میرساند میفرماید بعلی سلام مرا برسان و بگو
که فضه حایض بود لهذا برای شما آب نیاورد و جواب نداد پس جناب رسول خدا بامیر المومنین فرمود آنچه
که جبرئیل از جانب ملک جلیل گفته بود پس امیر المومنین ع فرمود اللهم بارک لنا فی فضتنا یعنی خدایا

برکت ده

ذکر نکردن جناب پیغمبر اسم علی را بدون وضو

ده بما در فقدها و بفقدها وایتم مروی است که جناب رسول خدا بمنزل فاطمه زهرا تشریف آورده بودند
فرمودند تشریف آورده اند فرمودند پسر عموی بجا رفته است عرض کرد چرا اسم پسر عمویم را نبردید
فرمود آب بیاور پس حضرت فاطمه آب آورد آنجناب وضو گرفت فرمود ای پاره جگرم علی کجا است ای
دختر من چون بی وضو بودم نخواستم اسم علی را بی وضو بزبان بیاورم مؤلف گوید که محمد و آل
محمد ترک اولی نمیکنند چند دقیقه بی وضو بودن برایشان روا نبود و ترک اولی بود بایست ترک
اولی نکنند لیکن گاهی ترک اولی میکردند از برای مصلحتی که بزرگتر بود مثل اینمقام که خواستند
جناب امیر المؤمنین را بمردم بفهمانند ترک اولی کردند و در حقیقت این اولی بود نه ترک اولی و نظایر
آن در اخبار بسیار است عن ابی حمزة قال کنت عند علی بن الحسین علیهما السلام والعصافیر علی الحائط
یصحن فقال یا ابا حمزة اتدری ما یقلن قال یتحدثن فی وقت یشکون فیه قوتهن یا ابا حمزة لا تنم قبل
طلوع الشمس فانی اکرهها لک ان الله یقسم فی ذلک الوقت ارزاق العباد علی ایدینا یجریها و فرغ

مؤلفه اقل العباد عملاً و اکثرهم زللاً و اعظمهم جهلاً ملا محمود المشهور
محمود بن محمد التبریزی الملقب من السلطان بنظام العلماء غفر الله ذنوبه
وستر عیوبه و کفر عنه سیئاته و ضاعف حسناته و حشره
مع ساداته و ائمته محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و التسعة
المعصومین من ذریة الحسین فی اعلی علیین و جعلهم
شفعائه یوم الدین لیلة الخمیس ثانی عشر
شهر جمادی الاولی من شهور سنة
ثمانیة و ستین بعد المائتین و
الالف من الهجرة علی
مهاجرها السلام
فی دار
الخلافة طهران حین اقامتی فیها و اسئل الله سبحانه ان ینفع به عباده انه علی کل شیء قدیر
و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد و آل محمد بعدد ما عنده من العدد فی کل لمحة من الازل الی الابد
و لعنة الله علی اعادیهم بعدد ما عنده من العدد فی کل
لمحة من الازل الی الابد

هو
بسم الله تبارک و تعالی
بعهد همایون خسرو
کیوان
مهد دارا و
زمان پادشاه جمجاه انوشروان
باسط بساط امن و امان و هادم بنیان کفر
و عدوان قالع مادّه کذب و قامع اصول اهل کفر و ریا
سلطان السلاطین علی الاطلاق و وارث تخت و تاج بالارث و الاستحقاق
اعلیحضرت شاهنشاهی ناصر الدین شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و انار
برهانه جناب زبدة العرفاء و عمدة العلماء محیی سنة الکتاب بعد انطماسها و
مروج الشریعة و الطریقة بعد اندراسها عون الملهوفین و کهف الفقراء
و المساکین الحاج ملا محمود نظام العلماء بتألیف کتاب مستطاب المسمی
بشهاب الثاقب فی رد النواصب پرداخت و بمساعی جمیله و همم جلیله
فاضل المعی و عالم لوذعی و المنور بالانوار الجلی جناب الشیخ علی
النوری مدیر دار الطباعة عمدة الاعیان نادر الزمان
آقا میرزا محمد رضا بن عالیجاه کهف الاشراف
الحاج میرزا کریم النوری
در دار الخلافه
طهران
صنعت نوابغ الزمان و حواذق الدهر الخوانین بحسن صناعة عالیجناب آقا میرزا علی اکبر سمت انطباع یافت
ثم یقول کاتبه الواثق بالله الخالق الغنی اقل الطلاب
علی اصغر بن عبد الجبار الاصفهانی عفی الله عن هفواتهما اشهد ان مؤلفه
المحقق المدقق و قد فرغ من کتابته یوم الثلثا اواسط
شهر رمضان المبارک من شهور سنة
سبعین و مائتین
بعد الالف
۱۲۷۰

العاشرة

ويحلف الراهن في الاقرب ان يختلفا في

ويحلف الراهن ان يختلفا في عينه وبطلا

الحادي عشر ان يقبض دينا ثابـ

في القصد يحلف دافع لبعض كذلك في الدفع

ان يختلف فيما به يباع ببيع بنقد غالب

كتاب الحجر

اسبابه رق جنون وصغر سفاهة سقم و

والرشد ضبط ماله وان حجر وهو بلا امر

وان عليه شهد الرجال يثبت مطلقا فلا

ولا يسلم عوض الخلع الى ذي سفه لا تر

والحجر يمتد على المجنون الى افاقة عن الجنو

فاشتركا وبعده الوصي يليهما فالحاكم ا

والعبد محجور عليه مطلقا لكن له الطلاق ان

ويثبت الحجر على السفيه بالسفه الظاهر

ان عامل السفيه من قد علما بحاله استعاد ما

في تلف العين اذا اعاده يجب كذا الايداع

لا يمنع السفيه من حج وجب لكن يلي الانفاق

ويحلفه يصح اذ يقر وبالصيام حانثا

كتاب الضمان

وهو بشرعنا به حري تعهد بالمال من

فهو على الماذون ان لم يشترط من مولاه فيمضي ما

ايجابه ضمنت او ما اشبها مثل تكفلت بما

يقبل وضموله وقيل لا يكفي الرضا بلا قبول

وان يكن خص مرجح بالاول من الذي اتى

بضمن بالحلول او الاجل عن ذي حلول

تلزم من يضمن عهدة الثمن عند فساد البيع

ان ينكر القبض فيشهد من عليه قيل اذا

في اجل وحلول فاما ان يشتبع مجلس ليكن

او معطي المال الذي قد لزمه بنظل ان علقت الكفالة

حقا ولم يلزمه ما التي الكفالة ان قال ان لم انصر المولى

وثبت بكل على الفضلا صحت على الرواية الكفالة

وهكذا الضمان والحوالة وان يقل على ان لم احضر

يلزمه ان لم يبات بالقدر يثبت حكمهما على من اطلقا

عن غيره منه بغير مطلقا فان يكن اطلق فاتل

احضاره او دينه بها حكم ان يغب المكفول

ويحلف من اطلاقها الذي معقدها وان يعين

ان ادعى الكفيل ان لا حول يحلف من استحق

كذا اذا قال له الماذون فكلا محقلا او ابرا

فان



